

به نام چاشنی بخش زبانها

و حلاوت سنج معنی در بیانها

مرا تنگ در آغوش بگیر ، آنچنان که کسی نتواند مرا از تو جدا کند...

مرا سخت ببوس میانه ی این آغوش های آسان...

مرا میان حجاب گیسوانت پنهان کن...

مرا بپوش از چشم های بی پروا...

مرا غرق کن در تلاطم آغوش...

آنچنان که از تو به هیچ ساحلی نرسم...

مرا محکم تر در آغوش بکش...

من امن ترین انسان روی زمینم برای پوشاندن سرمایی که بین منو تو اتفاق افتاده است...

ساعت را خوابانده ام...

منو تو از زمان گذشته ایم نیازی به دانستن نیست...

مرا روی خودت بکش و نامم را به فراموشی بسپار...

و نفس بکش مرا از حلق...

لب های من بی قرار فصل هایبست که تو بهانه ی شادی هایش هستی...

مرا محکم تر به آغوش بکش...

جهان دارد دوست داشتن هارا فراموش می کند...

اکنون آغوش من خالیست...

خالی از عشق... خالی از دوست داشتن... خالی از تو...

لعنت به من...

با صدای آلامر گوشي از خواب پاشدم

اه هميشه از اين صدا متنفر بودم

_ پروا گوشيتو خفه کن ديگ صداش همسايه هارو هم بيدار کرد.

اي بابا پس كو اين گوشي صداش از زير تخت ميومد بالاخره پيداش كردمو آلامشو خاموش كردم.

كش و قوسي ب بدنم دادم اوف خدا هيچي مثل خواب صبحگاهي حال نميده

_ پروا زود باش ديگ دانشگاهت دير ميشه ها

+ باشه مامان اومدم اومدم.

پاشدم و سمت WC رفتم.

باز صدای گوشيم دراومد ولی اين دفعه آلامر نبود

آهنگ مخصوصی بود كه رو شماره ی نيكا گذاشته بودم

داد زدم مامان گوشي رو جواب بده نيكاس

مامان گوشي رو برداشت صداش ميومد ولی واضح نبود كه چي ميگه.

شايد باورتون نشه ولی من 1/4 عمرمو تو WC هستم نميدونم چرا ولی شايد بخاطر اينه كه تنها جاييه كه توش تنهام.

دست و صورت‌مو شستم و او مدم بیرون

مامان نیکا چی میگفت؟!

_ میگفت مثل اینکه تولد دیاناس تو و نیکارو هم دعوت کرده...

+ پوف همینمون کم بود فقط

مار از پونه بدش میاد جلو در لونش سبز میشه

_ آخه تو چرا با این دیانای بیچاره مشکل داری من که دیدمش دختر بدی نیست

+ فیلمشه مادر من فیلمشه فکر کرده تو پسر دم بخت داری البته اگ سنش ب دیانا می خورد شاید فقط پرهام میتونست از پس دیانا بر بیاد

_ از دسته تو پروا از دسته تو حالا بیا صبحونتو بخور

در حالیکه دارم میخندم به سمت اتاقم میرم :

مامان با سرکاره؟

_ اره همه که مثل تو بیکار نیستن

مامانمو دوست دارم یه مامان مهربون و پایه...

البته پایه همه چیز که اکیش دخترونه باشه

نمی دونم چه خاطره ی بدی از روابط دختر

پسری داره همیشه میگ خالتو همینکارا بدبخت کرد الان نزدیک ۳۵ سالشه ولی هنوز مجرده و با آقا جونم زندگی میکنه...

یه نگاه تو آینه ب خودم انداختم
عوف کی میره این همه راه و همه میگن شبیه مامانم ولی بنظره خودم تو فامیل کسی شبیه من نیست.

فیس خوشگلی دارم

بهتره امروز یه تیپه دیانا کش بزنم

پس با حساب تولد یونی امروز تعطیل

سمت کمد لباسام رفتم ، یه پیرهن جذب کوتاه قرمز سورمه ای نظرمو جلب کرد آره خودش می تونم با لاک و رژو کفش قرمز ست کنم.

_ پروا من حوصله ندارم از این بیمارستان به اون بیمارستان بکشونمتا بیا صبحونتو بخور تا زخم معده نگرفتی.

سمت آشپزخونه میرم : مامان ناهار چی داریم؟!

_ حالا تو صبحونتو بخور

+مامان هوس دلمه کردم ناهار دلمه درست کن

_ از صبحه قیمه بار گذاشتم

صبونمو می خورم و آب پرتقالمو سر می کشم

+مامان من میرم از تو ماشین شارژرمو بیارم

سوئیچ و برداشتمو جلدی پریدم بیرون.

نه!!!!!! آسانسور چرا خاموشه؟؟!!

لعنتی ینی باید پنج طبقه برم پائین! نه تو روحت رنجبر

خالی از لطف نیست که بگم آقای رنجبر مدیر ساختمانه

و اگه دقت کنی همه جا می تونی ببینیش رنجبر اینجا رنجبر اونجا رنجبر تو حیاط رنجبر تو آسانسور رنجبر پشت سرت خلاصه اصلا حدیث داریم رنجبر همه جا

از پله ها بدو بدو رفتم پائین چه سر و صدائی به چه خبر اینجا دقیق که شدم دیدم دارن اثاث میارن اها
پس همونه رنجبر آسانسور و خاموش کرده

داشتم میرفتم سمت پارکینگ که شنیدم :فرهاد جان عزیزم تو به وسیله ها دست نزن کمر درد میگیری

فوضولیم گل کرد ینی صدا ب این نازی صدای کی میتونه باشه!!؟

بعد مرده گفت : چشم خانوم شما امر بفرما

ینی اون زنه خانومشه؟

از شیشه های پارکینگ بیرون و دید زدم...

چهار تا خاور با دوتا نیسان بار

یه آقای تقریبا چهل و پنج ساله و خوشتیپ با یه کت و شلوار سورمه ای و پیرن چهار خونه ی
سورمه ای صورتی

یه پسر ژيگوله چندين با موهای سیخونکی که هی ب کارگرا میگفت شما اینو بردار

شما بیا این وسیله رو ببر

شما بیا این جعبه هارو بذار اونور شکستنی

خلاصه اونجا نقش نوچه قلدرارو درمیاورد یه

خانوم خوش استایل که پشتش بهم بود و

نمی تونستم قیافشو ببینم یه تیپ سورمه ای صورتی زده بود که به وضوح میشد فهمید با آقا خوشتیپ
ست کرده کلی اینور اونور کردم تا بتونم قیافشو ببینم

_ خانوم رادمنش چیزی جلو در گم کردین؟

مث جن زده ها ب عقب برگشتیم اه خدا لعنتت کنه رنجبر قلبم اومد تو دهنم

آقای رنجبر فکر می کنم شما یکی از فرشته های خدا رو زمین باشین!

_ چطور مگه؟!

+اخه همه جا حضور دارین در حال دید زدن اعمال خوب و بد آدمها

این و گفتم و بدون گوش دادن به جوابش درحالیکه زیر لب غر میزد سمت ۲۰۷ مامی رفتم

ای خدا این رنجبر کارو زندگی نداره همه جا مثل اجل معلق ظاهر میشه؟!

مطمئنم خبر داشت اون خانوم و آقا کین خانومه که رفته بود تو مخم از ماشین شارژرمو برداشتمو
یکم لفتش دادم تا بلکم این رنجبر بره ولی نخیر مثل اینکه قصد رفتن نداشت...

بلند گفتم آقای رنجبر الان من چجوری پنج طبقه برم بالا؟!
میشه آسانسور و روشن کنین یهو گف باشه الان اوکی می کنم.

با نیش باز نگاهش کردم ببینم چی میگه این کچل!

چه عجب مهربون شده!

دیدم آقا داره با گوشیش حرف میزنه و بعدم رفت.

ای خدا کی میشه شر این رنجبر و از ساختمون کم کنی؟!

در ماشین و بستم و درحالیکه داشتم از پارکینگ بیرون میومدم چشم به یه بی ام و آی ۸ نقره ای افتاد.

ای جوووونم این هلو دیگ واسه کیه ما که ازین تیکه ها تو ساختمون نداشتیم

ای دل غافل کاش گوشیمو آورده بودم و باهاش یه سلفی می گرفتم

تو دلم گفتم خاک تو سر ندید بدیدت پروا

شماره ی حک شده رو دیوار جا پارک ماشین رو دیدم. '۱۱'

ئه واحد ۱۱ که واحد رو ب رویه خودمونه

ولی اونجا که خالیه لابد این رنجبره سیبیل چنگیزی باز جا به جا کرده

داشتم با حسرت ماشین و نگاه می کردم که یهو اون پسر چندشه اومد تو پارکینگ

دکمه های پیرهنشو تا سینهش باز کرده بود انگار میخواست بچه شیر بده نسناس

سریع خودمو جم و جور کردم سمت راه پله ها رفتم

خدا کمرت بزنه رنجبر چجوری پنج طبقه برم بالا اوف مگه سه تا خاور خالی میشه حالا؟!

سمت پله ها رفتم

دوتا کارگر داشتن یخچال و بالا میبردن

کل راه پله رو گرفته بودن وای خدا ینی من باید آسه آسه دمبال اینا برم بالا ای خدا مذهب تو شکر

حقته پروا خانوم اگ فوضولیت گل نکرده بود و سریع کاراتو انجام میدادی الان اینجوری تو ترافیک نمی موندی

طبقه ی یک

طبقه ی دو

طبقه ی سه

نخیر مثل اینکه اینا میخوان تا طبقه ی پنج با من بیان

بعد ده دقیقه رسیدیم طبقه ی پنج

یخچال و بردن واحد یازده

نه پس اثاث ها واسه واحد رو ب روییمونه

چه جوری میخوان اون همه اثاث و تو سیصد متر خونه جا کنن

در و که زدم مامان عصبانی گفت معلوم هست کجایی تو دختر؟!

+ بابا مامان اثاث کشی هست رنجبر آسانسور و خاموش کرده تو راه پله ، تو ترافیک مونده بودم
کاش رنجبر حداقل زوج و فرد می کرد

تک خنده ای زد و در و بست.

والاای مامان اگ بدونی چقد وسیله آوردن

_ آجی جامدادیت کجاست؟؟!

صدای پرهام بود چه عجب امروز دیر از خواب پاشده همیشه صبح خروس خون پا میشه

+پرهام به خدا ب وسیله های من دست بزنی کلامون میره تو هما...

یه گدا نثارم کرد و رفت...

دهنم چسبید کف زمین خدایا من اجنه به این چی بگم که یه جواب تو آستینش نداشته باشه؟!

رفتم اتاقمو گوشیمو زدم ب شارژ

لاک قرمز جیغمو برداشتمو به انگشتای دست و پام زدم که یهو گوشیم زنگ خورد گوشو آروم با دوتا انگشتم برداشتم که لاکم خراب نشه

بله چیه بگو نیکا الان وقته زنگ زدنه!

_ ببخشیدا نمیدونستم درگیر مذاکرات ۱+۵ هستی!

+ هر هر هر نیکا باز دوباره دیشب تو آب نمک خوابیدی؟

_ پروا داری چیکار می کنی!!

+هیچی دارم لاک میزنم

_ وای اصلا داریم قد تو سرخوش؟!

خندیدمو گفتم : تا چشت دراد چی میخوای حالا؟! تند تند پشت بندش گفتم وای نیکا حوصله ندارم بگم چی و با چی ست کنیا

_ درد بگیری پروا کادو چی میخوایم ببریم واسه دیانا

+ ای بابا کادو نمیخواد همین که من میرم تولدش مجلس مزین میشه بسشه دیگه!

_ مسخره ناهارتو زود بخور بیا بریم یه چی واسش بگیریم

+ باوشه کم غر بزن شیرت خشک میشه. فعلا

ای خدا حالا چه جوری مخ مامان و بزمن که ماشینشو بهم بده؟!

رفتم آشپزخونه. قربونش برم میز رو چیده بود

+ مامانی مامان جونم عشقه من؟!

راستی مامان میدونستی بابا چه شانسی آورده تورو تور کرده؟!

_ پروا ماشین و سالم تحویل میدم سالم تحویل میگیرم!!

عوم جیگرتو مامان یه دونه ای مثل همیشه فکرمو خوند.

یعنی اگ من یه روزی عاشق شم مامان زرتی میفهمه؟؟؟ اونجوری بیچاره میشم که!

_ ناهارتو بخور دختر

ناهارمو خوردم و پریدم تو اتاقم رفتم سمت کمد و پیرهنمو برداشتم گذاشتم تو کیفم

موهامو اتو کردم و لختش کردم فرق وسط باز کردم و ریختم کنارم

یه آرایش جیگر کردم و رژ قرمز زدم

ی مانتوبه کرم و شلوار جین لوله با یه شال آبی که خیلی بهم می اومد سر کردم

تو آینه یه نگا به خودم انداختم : جون

فَتَبَارَكَ اللَّهُ الْأَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

مامان طبق معمول : پروا آروم برون

پروا مراقب خودت باش

پروا کمر بندتو ببند

پروا دیر نکنا

چشم مامی چشم سفر قندهار که نمیرم

پاشنه بلندمو پا کردم و برون

ادکلنمو از کیفم درآوردم و پیس پیس

بوش کلِ راهرو رو برداشت

عوم به به

خداروشکر اثاث کشی تموم شده بود و رنجبر آسانسور رو روشن کرده بود

دکمشو زدم. ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ دینگ دینگ

باهاش همخونی کردم طبقه ی پنجم

پریدم توش و خدا خدا کردم رنجبر پائین نباشه

نمیخوام تو این وضع منو ببینتم

در آسانسور و یواشکی باز کردم آخ جون امن و امان...

پریدم بیرون و با سرعت سمت ماشین رفتم روشنش کردم یه زنگ به نیکا زدم خونمون نزدیک هم بود

+نیکا بپر پائین اومدم...

_ ایول عروسک مامیتو گرفتی

+آره مو فرفری دیر کنی رفتم

حرکت کردم و دم خونشون ترمز زدم.

نیکا خوشتیپ کرده بود و جلو در بود یه بوق زدم: پرسونیمت خانومی

کیفشو کوبید به شیشه ماشین و گف زهره مار تو نمی تونی مثل آدم بیای زهرم آب شد!

خندیدمو گفتم؛ بشین دیر شد

یه نگا کردم ای وای اینکخ بنزین نداره

رفتیم سمت پمپ بنزین که چقدم شلوغ بود

نوبته من و شد به آقاهه گفتم ۲۰ تا بزن

یهو دیدم یکی گفتم سلام خانوم رادمنش

صداش چقد آشنا بود خدایا کیه این

وای نه خدا رنجبر یعنی اگه من تو ساختمون نبینمش باید یه جا خفتم کنه.

یه سلام خشک و خالی دادم

سریع پول بنزین و حساب کردم و حرکت کردم

رفتیم سمت یه پاساژ شیک واسه دیانا که خدایی چوس کلاسی بود کادو بگیریم

+ نیکا؟؟؟

- ها؟

+ ها چیه بی ادب! به نظرت عضوی تو بدن هست که دیانا عمل نکرده باشه؟

- هه زهرمار چیکارش داره پول داره عمل میکنه خب توام برو عمل کن.

+ آخه گوشت کوب من و که خود خدا عمل کرده فرستاده حالا کم حرف بزن واس دیانا چی بگیریم؟

- اونکه همه چی داره.

+ ای بمیری نیکا اگه همه چی داره اصن چرا اومدیم خرید؟!

- میگما پروا اون لباس سفید رو ببین خیلی جیگره...

+ یه نگاه بهش انداختم واقعا جیگر بود

رفتیم سمت مغازه

یه پسره جیگرتر از لباسه تو مغازه بود

+ سلام

- سلام خانوم خوش اومدین...

+ ببخشید میشه اون لباسی که تو ویترین هست رو یه تن بزنیم؟!

+ البته چ سایزی؟

+ ۳۶ لطفا

-بفرمایین

لباسو گرفتم که به نیکا بگم تن بزنه دیدم محو پسره شده

با آرنج زدم بهش : چشاتو درویش کن نکبت

نیکا که تازه به خودش اومده بود گفت : ها ها چی گفتی!! چی!؟

+ نیکا بمیری گمشو اینو تن بزن

درحالیکه هنوز با دهن باز داشت پسره ی بیچاره رو دید میزد گفت : من نمی تونم خودت تن کن

یه فحش به عمش دادم و رفتم اتاق پرو

لباسه دکلمه ی سفید تا باسن بود و رو سینه هاش مروارید کاری شده بود
چقدرم بهم می اومد درو باز کردم نیکارو صدا کنم که دیدم نیکا داره با پسره چه جور لاس میزنه!

لباس رو درآوردم و گفتم آقا همین...

از مغازه که اومدیم بیرون دیدم بعله شمارشو گرفته.

چقدر ذوق مرگ شده بود و سر از پا نمی شناخت.

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

مهمونی تو یه باغ بود دیانا اینا خیلی مایه دار بودن

به باغ که رسیدیم نگهبان اومد جا پارک بهمون نشون داد

وسيله هامونو برداشتیمو از ماشین پیاده شدیم

- وایای پروا چه جایه توپیه خدایی

+ ببند نیشتمو ندید بدید

حالا دیانا کجاس؟!

- پروا میگن کل خاندان دیانا اینا دکتر مهندسنا

+کی اینو گفته بهت سیرابی؟!

- خودش تو یونی میگفت

+آخه ابله جان ماست بند به ماست خودش ترش نمیگه بسه دیگه چقد حرف میزنی برو تو

وارد که شدیم دیدم اوف چه خبره اینجا

نیکا مطمئنی گفت تولد اینجاس؟!

شبیه همه چی هست الا تولد

- پروا به جون تو گفت تولدمه

+باشه حالا سرخ و سفید نشو...

تو باغ یه لباس از دور داشت مته چراغ شبرنگای پلیسا خودنمایی میکرد.

جلوتر که رفتیم دیدم دیاناس

نیکا که تو گوشیش گم شده بود یه نیشگون ازش گرفتم که اومد تو باغ

+نیکا ببین دیانارو

یه تاپ دکلمه ی زرد پوشیده بود که همه بفهمن سبزه هاش هشتاده با یه دامنی که اصن
نمیپوشیدش بهتر بود

داشت سمت ما میومد اومد جلو و دست دراز کرد

دست دادیم و تولدشو تبریک گفتیم یه پسره اومد جلو و دستشو بهمون دراز کرد

دیانا گفت: بچه ها معرفی میکنم فابم ارسلان

خدایا چقدر فیس این ارسلانه واسه من آشناس

دقیق که شدم دیدم نه این همون پسر ژيگولس که جلو در دیده بودمش

ای بابا خدا کنه این منو نشناسه ولی با این معرفی که دیانا کرد منو تو ساختمون ببینه الزایمر که
نیست ۲ سوت میشناسه

تو دلم چند تا فحش به شانسم دادم

_ پروا جون برین بالا لباساتونو عوض کنین

با نیکا طبقه بالا رفتیم و لباسمو پوشیدیم نیکا یه کت شلوارِ طلائیهِ شیکی تنش بود

منم لباسمو پوشیدم یه پیرنِ کوتاهِ سورمه ای قرمز با پاشنه بلندای قرمز

رژمو پر رنگتر کردم و یه نگاه به آفرینش خلقت کردم...

با نیکا سمت باغ رفتیم

یه عده که وسط بودن و مته وحشیا داد میزدن

من فقط چشم دنبال ارسال بود که نبینتم

نیکا بمیری سرتو از گوشی بیار بیرون تا گوشیتو ۶ تیکش نکردم

__ نه تو چیکار داری پروا تو برو وسط برقص

پوفی کردم و پا شدم رفتم دنبال دینا بگردم...

به پیشخدمت گفتم دینا جون و ندیدی گفت: رفتن داخل سالن

رفتم تو سالن کسی نبود خواستم برگردم که صدای خنده ی دینارو از طبقه ی بالا شنیدم

از پله ها بالا رفتم

درِ یه اتاق نیمه باز بود و صدای قهقهه های مستانه ی دیانا میومد

جلوتر رفتم

_ئه ارسـلان شیـطونی نـکن

+ عشقم شب تولدت نمیخوای یه حالی به من بدی؟!

اینو که گفت دست انداخت رو کمر دیانا

وای خدایا من چی می دیدم

تاپ زرد دیانا با بدن برنزش حسابی همخونی داشت

ارسلان که سینه های خوش فرمشو دید دیگه

طاقت نیاود و هلش داد رو تخت

دیانام که خنده هایی از روی شهوت سر میداد

__ جون دختر تو ماله منی همه چیزت ماله منه

دیگه واقعا نمی تونستم نگاه کنم سریع از پله ها رفتم پائین و دنبال نیکا گشتم

یهو محکم خوردم به یکی از پیشخدمتا و پخش زمین شدم

دستی ب سمتم دراز شد

دستشو گرفتم چقدر پر حرارت بود محکم منو سمت خودش کشید تقریبا فیس تو فیس بودیم

چشاش فوق العاده بود ی کت مغز پسته ای و پیرن سفید با کراوات مشکی تنش بود

عطرشو بو کردم tOm fOrd nOir blaCk

محوش شده بودم که یهو کسی صدام زد تو اینجایی پروا

صدای نیکا بود

اه نیکا این چه وقت اومدن بود بمیری که هیچوقت خیرت بهم نرسید.

پسره سریع دستمو ول کرد و دور شد از من

نگاش کردم تا زمانی که از جلو چشمم محو شد

+ نیکا گندت بزمن دختر الان چه وقته اومدن بود؟!

_ ببخشید خانوم من بعد رفت آدمو با شما چک میکنم. کی بود اون آقای جنتلمن؟!

+ من چمیدونم گذاشتی ببینم کیه انتر خانوم؟!

_ وا پروا به من چه؟!

+ باشه خفه شو. چه مهمونیه گندیه!

این دیانای ذلیل مرده بالا با ارسلان ریخته روهم

یهو نیکا محکم زد تو صورتش

_ خاک به سرم راس میگی پروا چیکار میکردن

+ هیچی بابا

_ پروا بگو دیگه

+ ای بابا باز زیگیل شدیا نیکا خیلی دوست داری برو بالا ببین!

_ من غلط کنم پروا ببین اون دیانا نیست؟

دیدیم دیانا با یه سر و وضع ناجور و آرایش بهم ریخته داره میاد اصلا حال نداشت

رفتیم سمتش

ارسلان حسابی شنگول بود معلومه با سرویس دهیه دیانا منم بودم شنگول می شدم

دیانا نا نداشت حرف بزنه مثل اینکه کارشون نصفه کاره مونده

گوشیه ارسلان زنگ خورد

- داداش کجایی تو

-من پیش دیانام

-آره بیا جلو سالن

رفتم جلو و کادوی دیانارو سمتش گرفتم

عزیزم ایشالا سالای بعد هم کنار اجقا ارسلان تولد بگیری.

با بی حالی گفت : مرسی که اومدین

نیکا زد به بازوم : پروا ببین بازم جنتلمن ِ

جنتلمن اومد و با ارسلان و دیانا دست داد

دیانا مثل معتادا گفت : بچه ها اردلان هستن برادر ارسلان

این و که گفت ماتم برد

- اردلان جون دوستام پروا و نیکا

اردلان: قبلا افتخار آشنایی با ایشونو داشتم

حالا بنده خدا نمیدونست شدن همسایمون خندم گرفت و با شب بخیری ازشون خداحافظی کردم

بعد از پیاده کردن نیکا سمت خونه حرکت کردم.

فکرم همش مشغول اردلان بود، خیلی پسر تخیسی بود

بر عکس، داداشش ارسلان خیلی چندان بود...

اصلا نفهمیدم کی رسیدم خونه ، ساعت نزدیکای ۱۱ بود درو باز کردم

عه کسی خونه نیست که پس اینا کجا رفتن؟

حسابی خسته بودم آلارم گوشیمو تنظیم کردم و به خواب نازی فرو رفتم.

صبح با صدای مامان از خواب پا شدم:

-پروا پاشو

پاشو من دارم میرم باشگاه خواب نمونی؟!

+ باشه برو بیدارم

-تازه چشمم گرم شده بود که درو زدن

ای بابا اگه گذاشتن بخوابم

درو که باز کردم خانومی پشت در دیدم که تا حالا ندیده بودم

یه مانتو سبز با یه شال زرد قناری سرش بود، یه فیس مهربون و خوشگل!

-سلام عزیزم

+سلام بفرمایید

-من واحد رو ب روییتون هستم عزیزم ، تازه اومدیم اینجا

+آهان بله بله، چیزی لازم دارین؟

-نه عزیزم امشب محض آشنایی کل ساختمون خونه ما دعوت هستن حتما تشریف بیارید.

+چشم به مامان میگم...

اومدم تو و سریع به مامان پی ام دادم..

تو آینه کخ خودمو دیدم وحشت کردم : یا خدا این منم؟ آرایش دیشبمو پاک نکرده بودم

موهام ژولیده

شبیه جنیا شده بودم

اون وقت اون خانوم اونجوری شیک و پیک!

یعنی خاک تو سرت پروا خاک!

رفتم WC و دست و صورتمو آب زدم

ساعت ۸ بود

کلاس اولم که پر

اومدم صبحونه خوردم و آماده شدم مانتو مشکی و جین آبی و مقنعه مو پوشیدم کیف و کفش قهوه ای
مو برداشتمو

سر کوچه تاکسی گرفتم و به سمت دانشگاه حرکت کردم.

به دانشگاه که رسیدم طبق معمول در ورودی پر بود
باز رد شدنی :

خانومم چرا مانتوت کوتاهه؟

چرا شلوارت تنگه؟

چرا مقنعه ت گشاده؟

و طبق معمول اسممو نوشت

اصلا جلو در یونی پل صراط بود حراستایم مامورای جهنم.

فکر کنین نشستن اونجا گیر میدن پول میگیرن آخه این انصافه؟؟

ماشالله تو یونی همه جفت گیری کرده بودن الا منه بدبخت

سمت کلاس رفتم طبقه ی سوم.

چرا نمیشه از آسانسور استفاده کنیم؟

از آسانسور شانس نیاوردم

نه تو خونه

نه تو یونی

تا من یه لیسانس بگیرم آرتروز میگیرم!

اوه استاد سر کلاس بود

تق تق استاد اجازه هست؟

- نیم ساعت تاخیر خانم رادمنش

+ببخشید استاد

نیکا ته کلاس نشسته بود و با گوشیش مشغول بود.

کنارش نشستمو منم گوشیمو در آوردم

خدایا کی این دانشگاه تموم میشه؟! من اصلا حوصله درس و دانشگاه ندارم

کلاس که تموم شد با نیکا زدیم بیرون

-پروا با امیر قرار دارم تو هم میای؟؟

+آره بریم حوصلم سر رفته!

رفتیم WC یونی یا همون آرایشگاه

همه در حال آرایش کردن بودن

یه کیلو ، دو کیلو ، سه کیلو

نیکا هم تا دلتون بخواد می مالیدا ، تا دلتون بخواد...

منم رژمو تمدید کردم و راه افتادیم

جلو یونی منتظر بودیم که امیر با یه ماکسیما اومد نیکا جلو سوار شد منم عقب...

امیر گرم احوال پرسى کردو موزیک وولوم داد

دوپس دوپس دوپس دوپس TM BAX

بزار من غرق شم توی اون عمق نگات

میخوام من گم شم توی اون چش سیات

امشب و فید شیم تا فردا بیاد ، غرق می شیم قبل اینکه دردا بیان

امشب و فید شیم توی عشقت غیب شیم دنیارو کنیم قیچی بیا امشب فید شیم

دوپس دوپس دوپس دوپس

سیستم بسته بود پشت ماشین

ماشین داشت تگون می لرزید

منم کخ کلی حال کرده بودم ، آدامس باد میکردم می ترکوندم و هماهنگ با آهنگ گردنمو تگون می دادم

امیر بلند گفت بریم بام؟!!

انقدر صدای آهنگ زیاد بود که به زور صداشو می شنیدیم...

ما هم که پایه همه چی قبول کردیم...

سمت بام دختر پسرا جمع

قلیون به دست

یه جنسیس یه آهنگ سکسی گذاشته بود و ماشینشو می رقصوند..

ایول جای خوبی واسه تخلیه انرژی بود.

یهو امیر رفت سمت نیکا و مستانه گفت: جون بوس و بده بیاد...

لباشون رفت رو هم...

من که خودم و زدم علی چپ

دیوِثا انگار نه انگار من اونجام

عوضیا بسه دیگه حالمو بهم زدین نخیر ول کن نبودن

مثل اینکه امیر یه ساله کسی نو نبوسیده

حسابی همو تف مالی کردن

پیاده شدم تا راحت باشن البته چه من بودم چه نبودم اونا کاره خودشونو می کرد

رفتم یه بلال گرفتم نشستم تا تهش خوردم.

یه نگاه انداختم به اون ۲ تا گفتی که چه عرض کنم ۲ تا خروس عاشق هنوز تو هم بودن اگه همینجوری پیش میرفتن به زودی خاله می شدم

گوشیم زنگ خورد

از خونه بود

+بله

_ آجی اگه از خوشگذرونی دل کندی یه سر به خونه بزن. اگه ببینی من چه جوونِ رعنا و رشیدی شدم

+ پرهام تو نمک نریزی آسمون به زمین میاد عایا؟

_ فلفل نبین چه ریزه درشتاشو سوا کن بپا کلاتو باد نبره آبجی خانوم!

+ تو نگران من نباش بادمجون بم آفت نداره کارتو میگی یا دکمه آفتو بزنی؟

_ پاشو بیا خونه شام دعوتیم خونه آقای پارسا

+ پارسا؟ پارسا دیگه کیه؟

_ همسایه جدید

+ آها آره آره یادم اومد.

وای ینی اردلانم هست!

_ الو آجی الو

+ ها باشه باشه اومدم

رفتم سمت ماشین و زدم به شیشه:

منو میرسونین یا خودم برم؟!

امیر گفت : اختیار دارین این چه حرفیه اصن ما راننده شخصیه شما

نشستم تو ماشین و به نیکا اس دادم

"واسه امروزت بسه دیگه تا توام سریع برو خونتون"

یهو ابله برگشت بلند گفت : وا پروا چرا اس دادی تو که پیشمی!؟

تو دلم گفتم خاعک تو سرت ای کیو

+نه؟؟ ب تو دادم؟ میخواستم به مامی بدم

جلو درخونه پیادم کردن و رفتن...

درو با کلید باز کردم و رفتم تو

+سلام نمک خونه اومد.

_ آجی انقدر نمک نریز قحطیه نمک میادا...

+پر هام میزنم تو دهننتا

مامان؟!!

_ کجایی تو دختر زود آماده شو بریم

+وای حالا من چی بپوشم؟!!

حتما اردلانم تو مهمونی بود پس باید یه تیپ اردلان کش بزنم.

کمد لباسمو برانداز کردم:

ی شنل زرشکی نگاهمو جذب خودش کرد

ایول همین و میپوشم

رفتم یه دوش گرفتمو اومدم مو هامو بشوآر کردم.

کرم پودر زدمو با مهارت یه خط چشمه گریه ای کشیدم.

رژ گونه زدم تا حسابی گونه هام برجسته شه. لبام گوشتی و خوش فرم بود.

یه رژ مایع کرم رنگ براق ک حسابی رنگش سکسی بود زدم.

فیسم خیلی خمار شده بود.

از زیر یه تاپه سفید پوشیدمو شنلمو تن کردم یه جوراب شلواریه مشکی پوشیدمو یه شال نازک مشکی سر کردم.

تو آینه به خودم نگاه انداختم.

ای جون بیچاره اردلان چه جوری جلو خودشو بگیره حالا بچه ام؟!

+مامان من آماده ام!

_ زودباش همه معطله توئیم

+اوادم

بابایی جونم اوچمل شدم؟؟؟

_آره دخترم محشر شدی!

+محشر که بودم

_آجی اگه منم یه کیلو می مالیدم خوب می شدم

+پرهام میزنم کتلتت میکنم

-دعوا نکنین دیرشد بریم

اگ منو ببینن حتما میشناسنم و یادشون میاد که تو تولد همو دیدیم.

قیافه ارسلان دیدنییه وقتی بفهمه من دوست دیانام

تق تق

ارسلان اومد و درو باز کرد...

_سلام آقای رادمنش خوش اومدین

با دیدن من ماتش برد

+ سلام آقا ارسلان

خخ قیافشو تورو خدا مثل یه پشه میمونه که بهش برق ۱۰۰۰ ولت وصل کردن.

داخل شدم و با یه لحن شیطانی سلام دادم

ارسلان که دست و پاشو گم کرده بود سلام داد و زودی رفت اتاقش آخی حالا بیچاره نمیدونه عشق بازیش با دیانارو هم دیدم.

تقریبا کل ساختمون دعوت بودن

خونشون و با یه دیزاین شیک چیده بودن

کل خونه سته ابی و سفید بود. کلی وسیله توش بود.

پسر چه تابلو فرشایی زده بودن به دیوار من که محو چیدمانشون بودم...

داشتم خونه رو دید میزدم که یهو یکی بلند سلام داد

__ سلام به همگی خوش اومدین

نگاش کردم اردلان بود

ی تیشرت جذب سفید با یه جین تنش بود موهاشو بالا داده بود و مثل اون شب پر جذبه.

به وضوح دیدم که دختر رنجبر داشت با چشم میخوردش.

دختره ی پرو چشاتو درویش کن.

منو که دید جا خورد متوجه شد که اونشب منو تو مهمونی دیده بود ولی بدبختانه دستم آتو نداده بود فقط می تونستم ارسلان و اذیت کنم

ارسلان تا آخر مهمونی دیگه اصلا به چشمم نخورد.

آقای پارسا باشد و خودشو معرفی کرد

- فرهاد پارسا هستم.

رئیس کارخونه ی نامور

اردلان پسر بزرگم معاونمه

و ارسلان دانشجوی وکالت

همسرم ساناز مهندس شیمی هستن

اوه ایول چه خونواده ی فرهیخته ای

یعنی اون ارسلان پشه وکیل بود؟؟؟

هیش واه واه بیشتر شبیه ارازل اوباشاس بود تا وکیل

یعنی اگه دیانارو بگیره اون انتر خانوم زنه یه وکیل میشه؟

خدا بده شانس

ولی لامصب چه مامان هلویی داشتن یه کت و دامن تا زانو سورمه ای با جوراب شلواری پوشیده بود.

موهای بلوندشو بالا جمع کرده بود.

مثل دخترای ۱۸ ساله بود.

با من حسابی گرم احوالپرسی کردو گونمو بوسید.

خدمتکارشون غذارو آورد و روی میز چید.

چند مدل غذا و سالاد و سوپ و دسر

من از همشون تست کردم

اردلان بدجوری نگام می کرد حالا با خودش گفته چقدر ندید بدیه این دختره.

اه اه چقد این اردلان چقد بد عنق و نجسب بود اصلا به عمرش خندیده؟؟؟

فک نکنم

سرش پایین بود و آروم غذاشو می خورد دلم میخاست کرم بریزم ولی چجوری چیزی به ذهنم نمی رسید.

پاشد و رفت WC منم پشت سرش رفتم

سرویس بهداشتی ته خونشون بود

یه راهرو بود و تهش ختم میشد به سرویس بهداشتی

رفتم و چراغشو از پشت خاموش کردم و چفته درشو از پشت انداختم

آخیش دلم خنک شد حالا انقدر بمونه اون تو تا جوشش دربیاد

فک نکنم غرورش اجازه بده میون این همه جمعیت داد بزنه کمک من تو دسشویی گیر کردم

ایول پروا خانوم دمت گرم حال کردم

خیلی ریلکس برگشتم پیش همه.

آخی بیچاره اردلان

خفه نشه یه وقت

نه بابا پروا نمیخواد تو نگران شی بادمجون بم آفت نداره. حقشه

بعد نیم ساعت دیگه کم کم داشتیم برمی گشتیم خونه و هنوز صدای اردلان درنیومده بود.

نکنه مرده!؟؟ هه

رفتم طرف دسشویی و درو باز کردم خخ نشسته بود رو توالت فرنگی

نگاهش که کردم خندم گرفت و با لحن کشداری گفتم:

ای وای خخ شما این تو بودین من ندیدمتون

حسابی عصبانی شده بود و گفت:

اصلا کی به شما گفته برق دسشویی رو خاموش کنین؟

تند تند جوری که حرصش دربیاد گفتم: بیا و خوبی کن.

اصن بهتون خوبی نیومده

بشکنه بشکنه دستی که نمک نداره.

منو بگو به فکر پول برقه شمام.

خلایق هر چه لایق.

رفتم سمت بقیه که دیدم دارن خداحافظی میکنن.

با ساناز جون روبوسی کردم و

اومدیم خونه.

من که حسابی خسته بودم لباسامو کندم و رفتم اتاقم لش کردم روتخت.

هعی روزگارررررر چرا من کسی و نداشتم؟ چرا با کسی دوست نیستم؟ اخه چرا من انقد از پسرا بدم میاد؟ خدایی زشت نیستم که بگم پسرا نمیان سمتم!

ولش بابا گور باباشون برم مسواک بزنم.

پرهام داشت جیغ جیغ میکرد که من میخام زبان یاد بگیرم.

از ۶ سالگی آموزشگاه می رفت ولی چند وقتیه که گیر داده که تیچر خصوصی میخواد

پدرم رئیس بانک بود و مامانم خونه دار

بابا از بچگی به درسایه من و پرهام خیلی حساس بود.

صدای بابا داشت می اومد که به پرهام میگفت: باشه پسرم خودت تو آموزشگاه یکی و که زبانش خوبه باهاش صحبت کن شماره ی منو بده بهش.

رفتم مسواک زدم و رو تخت ولو شدم.

آخیش اصلا نفهمیدم کی خوابم برد.

صبح که چشممو باز کردم ساعت ۸ بود

خیلی کرخت شده بودم.

دلم استخر میخواست.

پاشدم و یه آبی به سر و صورتم زدم.

اومدم اتاقمو یکی از کشو هامو باز کردم. دنبال مایو میگشتم.

یه بیکینی سرخ آبی برداشتم و انداختم تو ساک ورزشیم.

مامان خوابیده بود. رفتم دو لقمه صبونه خوردم و آماده شدم.

یه شلوار اسلش با یه مانتوئه کوتاه کتونی و کلاه سفید

تیپم خیلی باحال شده بود.

یه یادداشت واسه مامان گذاشتم و سوئیچ مامی و از جا کلیدی کش رفتم همینکه درو باز کردم دیدم اردلان منتظرِ آسانسور.

یه پیرهن مردونه ی مشکی با یه شلوار کتان کرم

جون چه تیپ مردونه ای. اومدم بیرون از خونه

+سلام صب بخیر

_ سلام صبح شمام بخیر

دینگ دینگ طبقه ی پنجم

در آسانسورو باز کردم و پریدم توش

خواست بیاد تو که با دست اشاره کردم کجا؟!!

مامانم گفته با غریبه ها تو یه آسانسور نرو.

این و گفتم و درِ آسانسور و بستم.

وای خدا قیافش دیدنی بود.

از آسانسور اومدم بیرون و درش و باز گذاشتم

هی از طبقه ی ۵ آسانسور و میزدن که بره بالا ولی خب درش باز بود دیگه چیکار میشد کرد؟! کاری از دستم بر نمی اومد وگرنه کمکش می کردم...!

پسره ی تنبل از پله ها که بیاد پایین خیلیم خوبه واسش.

هم یه ورزشی میکنه هم جونش درمیاد هه

ماشین و روشن کردم...

اردلان و دیدم که مثل وحشیا سمت بی ام وش رفت و روشنش کرد. پیش دستی کردم و ریموته درو زدم دقیقا جلو دره پاکینگ ماشینو خاموش کردم و پیاده شدم.

رفتم تو اسانسور و دکمه ی ۵ و فشار دادم.

الکی جلو در خونمون یکم لفت دادم.

ماشین جلو در بود پس اردلان نمیتونست بره.

از قصد اینکار و کردم که حرصش بدم.

الان خدا میدونه که چقدر برزخی شده.

خب یکم معطل من بمونه چی میشه مگه؟!

وای پروا خیلی کرمی آخه تو با پسرم چیکار داری که انقدر اذیتش میکنی؟؟

۵ دقیقه گذشت.

خب دیگه بشه برم پایین ببینم چه خبره.

داخل اسانسور شدم و سمت پارکینگ رفتم.

اردلان تکیه داده بود به ماشینش و سرش تو دستاش بود.

آخی لابد سر درد گرفته از دسته من.

خدا ذلیلت نکنه پروا

معلوم بود زوری جلوی خودشو گرفته ها

منو که دید با حرص اومد سمت

_خانوم رادمنش چرا ماشین و گذاشتین جلو در و رفتین سریع تر جابه جا کنین من خیلی دیرم شده

دهن کجی کردم

+چشم آقا امرِ دیگه ???

دست کردم تو جیبم. اینورو گشتم اونورو گشتم تو ماشین و گشتم.

نیست سوئیچم نیست.

نمی دونم سوئیچم کجاست آقای پارسا شما ندیدینش؟؟؟؟

از چشمات آتش بیرون میزد منم که زوری خودم و نگه داشته بودم و خیلی جدی حرف می زدم...

+نیست دیگه نمیدونم چیکارش کردم

پیداش نمی کنم گمش کردم..

_ وای خانوم رادمنش تورو خدا اذیت نکنین

+اذیته چی!!

میگم نیست!

_ حالا من چیکار کنم؟

+ می تونین پیاده برین.

_ چی پیاده برم.

گوشیشو درآورد و زنگ زد:

سلام اشتراک ۱۱۰ هستم یه آژانس می خواستم.

چه زود نیومده اشتراکم گرفتن.

برگشت سمت من و گفت : ماشین تا کی میخاد اینجا بمونه پس؟؟

+ حالا شما نمیخواد نگران من باشی شما برین من خودم حلش می کنم.

پوفی کرد و ماشینشو گذاشت سر جای قبلیش و رفت بیرون.

بی ادب خدا حافظیم بلد نیست.

تو دلم عروسی بود. آخ جون الان حالتو می گیرم

رفت جلو در.

ریموت و زدم و در باز شد و ایسادم و نگاش کردم.

اونم مثل گیجا داشت کنجکاوانه نگام می کرد

ببینه چه عکس العملی نشون میده؟!

یه پراید اومد و اردلان سوارش شد

منم که منتظر همین لحظه بودم

همی نکه راه افتاد جلدی پریدم تو ماشین و گازشو گرفتم.

سر کوچه رسیدم بهشون و تا می تونستم گاز دادم.

گوشیمو از تو ساکم درآوردم و زدم تو دوربینش.

شیشه رو دادم پایین ، گوشیمو زدم رو فیلمبرداری و شاطرشو فشار دادم.

و دقیقا از سمت راسته ماشینیه که اردلان نشسته بود سبقت گرفتم.

در حین سبقت گرفتن دستمو گذاشتم رو بوق و واسه اردلان دست تگون دادم.

وای خدا عالی بود قیافش کر خنده بود. دوتا شاخ درآورده بود.
دوتا چشم داشت دوتام قرض گرفته بود و بُهت زده منو نگاه می کرد.

یعنی وقتی دید دارم فیلم می گیرم عصبانی شد ناجور.

به راننده آژانس یه چی گفت که من نمی شنیدم.

فیلمو سیوش کردم و از شون دور شدم.

دیدم اینا دارن پشت سر من میان

هرچی فاصلمو بیشتر می کردم می دیدم اینا پشت سر من هستن.

حدس زدم به راننده گفته که منو تعقیب کنه.

ئه اینجور یاست؟! سریع فیلم اردلان و با تلگرام فرستادم به نیکا که اونم برای احتیاط داشته باشتش.

کلاهمو سفت کردم ، موزیک و پلی کردم و سرعتمو زیاد کردم.

تو خیابون ویراژ میدادمو پرایدیه دمبالم می اومد.

انداختم توی کوچه که تهش میخورد به یه اتوبان.

اقا اردلان بهتره با من درنیفتی. امروز قید کارخونه ی بابا جونتو بزن عمرا بذارم به کارات
برسی...

تو کوچه همین جوری دنبالم بودن که افتادیم تو اتوبان قزوین

هه ببینم آقا پسر بازم دلت تعقیب و گریز میخواد؟؟؟

آخی بچه فقط دیرش شده بود الان دیگه عمرا برسه.

سرعتمو کم کردم و انداختم لاین ۱ تا بیاد بهم برسه. دیدم داره از پشت میاد.

تقریبا رو به روی هم بودیم.

شیشه رو انداختم پایین و

آهنگ هایده رو گذاشتم و ولوم دادم :

سرمو با آهنگ تکون میدادم باهانش بلند می خوندم:

یه امشب شبه عشق همین امشب و داریم

چرا قصه ی درد و واسه فردا نداریم

عزیزان همه با هم بخووووووونیم

که امشب شبه عشقه که امشب شبه عشقه

کله مو از پنجره بیرون آوردم و چشم تو چشم اردلان گفتم

که امشب شبه عشقه که امشب شبه عشقه

اردلان مثل یه گرگ زخمی شده بود

هی انگشته اشارشو به نشونه ی تهدید تکون می داد

منم که سرخوش قهقهه می زدم

اینجوری بیشتر حرصش می گرفت

تقریبا همه تو اتوبان داشتن مارو نگاه می کردن

سرعتمو زیاد کردم و ازشون فاصله گرفتم باید می پیچوندمشون دَمِ عوارضی سریع دور زدم و سمت کرج برگشتم اونارو نمیدونم ولی فکر می کنم مستقیم رفتن تا قزوین.

۴۵ دقیقه تو راه بودم. رفتم سمت استخر ساعت تقریبا ۱۰ بود.

ماشین و پارک کردم و رفتم داخل.

مایو مو تن کردم و شیرجه زدم تو آب
آخ که چه حالی داد.

بعده یه حالگیریه حسابی شنا می چسبید.

پسره ی اعتماد به سقف فکر کرده منم مثله بقیه آویزونش میشم.

نخیر ازین خبرا نیست. حالتو میگیرم مممم.

اومدم بیرون و یه دوش گرفتم.

ساکمو گشتم خداروشکر کیف لوازم آرایشم همرام بود وگرنه اگه اینجوری میرفتم خونه عمرا اگه
کسی میشناختم.

معلوم نبود الان اردلان کجاست و چیکار میکنه ولی حقش بود.

از کارام احساس رضایت میکردم. گوشیمو نگاه کردم

اوه ۶ میس کال از مامان دوتا از نیکا یاخدا

گوشیه مامی رو گرفتم

+ بله مامان؟!!

_ پروا بیای خونه جیگرتو سیخ میکشم ماشین و چرا بردی؟!!

یا ابوالفضل حالا جواب مامان رو چی بدم

+ مامان جون عزیزم من اومدم بیرون واست یه چیزه خوشگل بگیرم زودی میام خونه

_ پروا خانوم منم که گوشام محملیه

+ دور از جون جیگر خانوم این چه حرفیه

_ پروا من با ساناز جون میرم خرید خداحافظ

و گوشی رو قطع کرد. ساناز جون کیه دیگه نکنه مامانه اردلان؟؟؟

اره دیگه جز اون ساناز نداریم که. ولی چه زود مامان باهانش جیک تو جیک شده.

من واسه حالگیریه بیشتر باید یه جوری شماره ی اردلان و پیدا میکردم.

شمارشو چجوری گیر بیارم حالا میتونم به دیانا بگم که از گوشیه ارسلان کش بره ولی اونجوری خیلی ضایه اس.

فکر می کنه کشته مرده ی آقام اونجوری.

نه دیانا اصلا فکر جالبی نبود .

باید خودم دست به کار میشدم فقط می تونستم از گوشیه مامانش کش برم.

باید بشینم و نقشه های شیطانی بکشم.

زنگ زدم به نیکا ببینم چیکارم داشته ۲ تا بوق نخورده جواب داد

_ پروااااا چرا گوشیتو جواب نمیدی؟!

+ چیکارم داشتی زیگیل استخر بودم.

_ میمردی به منم بگی پیام؟

+ می خاستم بگم بهت یه قضیه پیش اومد حالا دیدمت میگم بهت!

_ پروا خاک تو سرت اون فیلمه چیه فرستادی واسم؟!

+ خخ حال کردی نیکا بدجور حالشو گرفتم.

مطمئنا به خونم تشنه اس.

داشت تعقیب میکرد گفتم شاید گوشیمو کش بره بخاطر فیلمه.

واسه همون فرستادم به تو یه نسخه ازش داشته باشم

_ پروا!!!!!! تو دیوانه ای با اون بدبخت چیکار داری؟ تا کچلش نکنی دست بردار نیستیا. من که می دونم فقط میخوای کرم بریزی!!

+ آره کرمای درونم تخم ریزی کرده ناجور دوست دارم کرمامو رو اردلان تخلیه کنم!

_ اینارو ببخی پروا غروب چیکاره ای با امیر بریم شهر بازی؟

+ امیر کیه دیگه؟

آهان.

خاک تو سرت باهات بدجور ریختی رو هما

حالا بهت خبر میدم. فعلا

می دونستم میخواد بازم فک بزنه نذاشتم جواب بده و زودی قطع کردم.

دهنم کف کرد بس که دختره ی چلمنگ حرف زد.

اوف مامان و یادم نبود.

قوزه بالا قوز حالا واسه مامان یه چیزه خوشگل از کجا گیر بیارم!؟؟

وسیله هامو برداشتم و از استخر زدم بیرون.

جلوی استخر قابلمه ریخته بودن.

چطوره واسه مامان قابلمه بگیرم هان؟؟؟

خنک اگ ببینه قابلمه گرفتم اونم قابلمه اینجوری میکشتم.

رفتم یه نگاهی انداختم خیلی خوشگل بود قابلمه هاش همه رنگی داشت

یه ست فسفریش چشمو گرفت

آقا یه ست ازین قابلمه هاتون لطف میکنین؟؟؟

پولشو حساب کردم و حرکت کردم سمت خونه. داشتم فکر می کردم که میشه یه روز رنجبر و نبینم که با دیدن رنجبر تو حیاط جوابمو گرفتم.

رنجبر داشت گلای تو حیاط و آب میداد. الکی از تو ماشین یه سری واسش تگون دادم.

ماشین و پارک کردم

کلید انداختم و درو باز کردم

صدای پرهام داشت میومد...

_باباجونی دمت گرم ردیفش کنا...

من شمارتو دادم بهش زنگ میزنه بهت

اره همه میگن زبانش فوق العادس خیلی تیچره خوبیه من که حسابی باهاش حال میکنم.

وای پرهام داشت با بابا تلفنی حرف میزد

فکر کنم راجع به اون تیچره بود که میخواست با پرهام خصوصی کار کنه.

_آجی خانوم دور دور خوش گذشت؟؟

اره عالی بود

_دیگ نبینم ماشین مامی رو کش بریا!

+ نه بابا!!! همینم مونده تویه فسقلی منو تهدید کنی.

_بیچاره شوهرت البته اگه کسی بگیرتت فکر نکنم خدا یه همچین بنده ی بدبختی واسه تو خلق کرده باشه.

+پرهام!!!

_اخه کدوم بخت برگشته ای تورو میگیره؟

+این فوضولیا به تو نیومده

قابلمه هارو رو این گذاشتمو رفتم اتاقم خیلی خسته بودم.

خوابیدم. تازه چشم گرم شده بود که با صدای مامان تو خواب خشکم زد

_ پروا این قابلمه ها چیه!!

+ گفتم همون چیز خوشگله اس که واست گرفتم دیگه میدونم خیلی خوشگله تشکر نمیخواد

_ پروا کشتمت رفتی واسه من از ضایعاتی قابلمه گرفتی؟؟؟

مامان قابلمه به اون خوشگلی اصلا میدونی چند گرفتمش؟

چرا انقدر میزنی تو ذوقم؟

صدامو مظلوم کردم: منه خنگ و بگو فکر کردم چقدر خوشت میاد

فقط خود دیوتم می تونستم بفهمم که دارم زر میزنم.

حرفام سنگم آب میکرد.

_ ماشین و پیچوندی رفتی الان با این قابلمه ها میخوای ماست مالی کنی؟؟؟

ای وای نه اشتباه کردم

+ هیچ تاثیری رو مامان نداشته مثل اینکه. حالا چه غلطی کنم؟؟

زنگ خوردن گوشیه پرهام جر و بحث من و مامی و قطع کرد

خدا به دادم رسید وگرنه که الان مامان دونه به دونه ی موهای سرمو کنده بود

Hi teaCher _

im sO happy _

این فنچول داشت چی چی میگفت؟؟

درست حدس زدین پرهام بود. کله مکالمشو

انگلیسی حرف زد منم مثل بز فقط نگاه می کردم.

از بچگی دوست داشتم کلاس زبان برم ولی نمی دونم چرا نرفتم.

همیشه زبانم صفر بود ترم ۶ دانشگاه بودم ولی هنوز زبان عمومی پاس نکرده بودم. یعنی جرئت نداشتم بردارم.

_ پروا خالت داره میاد اینجا

+کدوم خاله؟

_خاله نگین

اه منتفر بودم ازش.

از نظر قیافه کمی برابر اصله مامانم بود. ۲ سال از مامان کوچک تر بود.

از دوران دبیرستانش تو آلمان درس خونده بود و معتقد بود ازدواج یعنی حماقت.

برخلاف اینکه بزرگ شده ی آلمان بود سطح فکره پایینی داشت و خاله زنک بود.

همیشه به فکره حرف درآوردن واس منه

پروا چرا تو خونه کار نمیکنه

این لباسای عجب و جق چیه تن میکنه

چرا انقد آرایش میکنه

چرا ابروهاشو مثل زنا برمی داره

یه دفعه ببره هاشور کنه دیگه

چرا پروا انقد لاغره دختر باید توپر باشه

حالا لاغر نبودما نمی دونم فقط قصد داره منو اذیت کنه.

تا الانم ازدواج نکرده چون چشش دنبال پوله.

اصلا حوصله نگین و نداشتم ترجیح میدادم با نیکا برم شهربازی.

تحمّل و راجی های نیکا خیلی بهتر از تیکه های خاله نگین بود.

آخه آدم چقدر میتونه نجسب و نق نقو باشه

گوشیمو برداشتم و شماره نیکارو گرفتم.

+الو نیکا

_ چیه

+بی ادب این چه طرزِ حرف زدنه

_ جونم جیگرم بگو عسلم

+اه حالمو بهم زدی.

_ ای بمیری پروا من نفهمیدم آخرش چجوری تورو رام کنم.

+دیوٲ من حیوونم که بخای منو رام کنی ۲روز با امیر چرخیدیا ژنتیکت عوض شده کلا نظریه ی ژنتیک و با دانشمندش بردی زیر میکروسکوپ

_ پروا؟؟؟ مامانت تورو حامله بودنی زیادی کله پاچه خورده ها اونم فقط زبونشو

قدر اتوبان تهران قزوین زبون داری

+باشه حالا یه خبر دارم واستت هلو بشنوی ذوق مرگ میشی...

- چی چی چی جون من بگو پروا

+نچ اول مزدگونی

_ میدم بخدا هرچی که بخوای میدم بگو خبرتو دق مرگم کردی

+خب خبر خوب اینه که قرار باهاتون پیام شهر بازی

_ خیلی آشغالی پروا ای بمیری شرت از دنیا کم شه اگه بمیری ۸۰ میلیون نفر نفس راحت میکشن.

+نچ من بمیرم میشین ۷۹۹۹۹۹۹ بین همه ی آمار ارقام دنیا بهم میریزه اصن کل ایرانه و یه پروا خانوم

_ هر هر هر همیشه یه جواب تو آستین داریا باشه ساعت ۴ بیا جلو در خونمون.

+باشه بای

تو روحت نیکا من باید پیام جلو در شما حداقل الکی یه تعارف میزدی که میایم دنبالت.

حالا چجوری مامان و راضی کنم که بذاره برم شهر بازی!

+مامان؟!؟!!

مامان؟؟؟

مامان با تو اما

_ چته چی میگی باز؟؟؟

+مامان من غروب با نیکا میرم شهر بازی

_ غروب خالت داره میاد اینجا نمیشه

+مامان تورو خدا اذیتم نکن دیگه بذار برم به خدا اگه خونه باشم با خاله حرفم میشه ها

_ دو دقیقه نمی تونی جلو زبونتو نگه داری تو دختر!؟

+نه نمی تونم فقط منتظرم یه چی بگه با زمین یکسانش کنم

_ آخه بیاد ببینه تو خونه نیستی بگم کجاس؟

+وای خدا به اونم باید جواب پس بدیم. بگو دانشگاهم.

حالا مامان ناهار میدی بهمون. خیلی گشمنه

_ پروا بابات گفت سمینار داره ناهار نمیداد منم هیچی درست نکردم. با ساناز بیرون سمبوسه خوردیم
پاشو نیمرو درست کن بخور

+ اوق میدونی از تخم مرغ بدم میادا باز میگی تخم مرغ.

از تو کیفم بیسکوئیت درآوردم و خوردم ولی باز گشتم بود.

ایول میرم چتره امیر و نیکا میشم یه غذای مستی میزنم بر بدن .

مامان حسابی با ساناز جون جیک تو جیک شده بود. دیگه همه جا با هم میرفتن.

رفتم آماده شم؛

یه مانتوئه مغز پسته ای کوتاه پوشیدم با شال و شلوار لوله ی سفید.

اواسط اردیبهشت بود ولی هوا گرم.

کفش تابستونیامو پوشیدم و کیفشم برداشتم.

موهامو سفت از بالا بستم و ریختم روشونه هام.

یه آرایش ناز کردم و یه رژ هلویی عطرمو زدم...

کاش می تونستم با ماشین مامی ببرم ولی با اون قابلمه هایی که من خریدم عمرا اجازه می داد ماشینو ببرم.

رفتم پایین و فوضولیم گل کرد یه نگاه به پارکینگ انداختم.

رخش آقا سرجاش نبود. پس اومده و برشداشته.

راه افتادم که برم سرکوچه

سرکومون یه سوپر میوه ی خیلی بزرگ هست که می شناسیم همو چون همیشه از اونجا خریدامونو می کنیم.

به آقا موسی سلام دادم و منتظر وایسادم.

یه بی ام و کپی ماشین اردلان جلو سوپر میوه بود.

بازم فوضولیم گل کرد مطمئن بودم یه روز این فوضولیم کار دستم میده.

+آقا موسی این هلو ماشین کیه؟؟؟

_ با اجازتون ماشین منه!

یاخدا اردلان تو سوپر میوه چیکار میکنه!؟

ابله خب اومده میوه بگیره دیگه بفرما پروا خانوم حالا دسته گلی که آب دادی رو جمع کن

چی بگم حالا...

آبروم رفت حالا میمردی نگی این هلو واسه کیه؟!

حالا فکر میکنه ندید بدیدم.

ئه سلام شمایین!؟؟

چه زود رسیدین کرج من فکر میکردم هنوز قزوین باشین.

پوزخند زدم و ادامه دادم صبحی که خیلی دیرتون شده بود به کاراتون رسیدین حالا؟

__ نه نرسیدم یعنی یه مزاحم داره پا تو کفشم میکنه.

سرشو انداخت پایین و درحالیکه داشت خیار سوا میکرد ادامه داد: ولی یکی طلبش خودم میدونم...

نذاشتم ادامه حرفشو بگه و رفتم یکم جلوتر مثلا یعنی من اصلا به حرفات گوش نمیدم و داری واسه خودت حرف میزنی.

سرشو که بلند کرد دید من نیستم و آقا موسی هم که سنگ تموم گذاشت: پسرم داری با خودت حرف میزنی؟

خخ نمی تونستم جلو خنده ی خودمو بگیرم ترکیده بودم بیچاره سگ شده بود آقا موسی هم که قهوه ایش کرد.

یهو یه مزدا ۳ واسم بوق زد : جایی میری عروسک؟!
جای اینکه برم جلوتر یکم رفتم عقب تر که اردلان ببینه قشنگ

دنده عقب گرفت و اومد عقب : دِ ناز نکن دیگه هوا گرمه حیفِ تیکه ای مثل تو زیر آفتاب بمونه

بلند گفتم آقا لطفا مزاحم نشید که اردلان بشنونه

آقا موسی پرید وسط : برو پسر خجالت بکش مگه خودت ناموس نداری؟

ماشینه رفت.

ای بابا آق موسی گندت بزنی الان چه وقته پروندن بود.

یه بنز داشت می اومد ستم ایول این تیکه خوبیه حال اردلانم گرفته میشه!

تا بیاد برسه بهم زل زدم بهش و لبامو یکم غنچه کردم. اومد و ازم رد شد.

لعنتی اینکه رد شد.

صدای بوق اومد برگشتم دیدم داره دنده عقب میگیره.

جون دمم گرم مخش کردم.

پیاده شد و اومد سمتم

اه اه اه قیافشوووووو حیف بنزی که رانندش تویی خدا چیارو به کیا میده

_سلام خانوم

+بفرمایید؟!

_ میتونم شمارتونو داشته باشم؟

"جایی میرین پروا خانوم؟!"

هه اردلان بود

پس بالاخره رگ غیرتش باد کرد

جواب دادم : بله البته اگه یه تاکسی بیاد.

با ریموت در ماشینشو باز کرد : بفرمایید بشینید من می رسونمتون.

+ممنون مزاحم شما نمی‌شم.

- این چه حرفیه مراحمید

جون نقشه م گرفت.

خیلی بی تفاوت رفتم دره عقب و باز کردم و نشستم.

اون پسره ی بیچاره ام سریع دُمشو گذاشت رو کولش

اردلان خریداشو گذاشت تو صندوق و در عقب و باز کرد : رانندت که نیستم پاشو بشین جلو بینم

هیش واه واه

رفتم و جلو نشستم اومد ماشین و روشن کرد و راه افتاد.

دوتا کوچه رفت پایین تر و نگه داشت.

_ پیاده شو

+کجا؟؟

_ اونجا الکی گفتم می رسونمت که اون یارو بره و گرنه صدساله سیاه من تورو جایی نمیرسونم.

چشام شیش تا شد.

وای خدا من چرا سوار ماشین این شدم عجب غلطی کردم حالا چه جوری جمعش کنم.

شیک و مجلسی قهوه ایم کرد.

یهو بلندد زد زیر خنده و گفت :خوب حالتو گرفتم پیر به پیر شدیم...

من دهنم قفل شده بود. کلا تو یه لحظه هنگیدم.

_حالا پیاده شو خوشگله یکم پیاده روی بد نیست واست.

+ هه من تا حالا یک مترم پیاده روی نکردم. خودتون که مشاهده نمودین واسه من فقط دوتا سوته فقط دوتا.

حالا پشت فرمون بشین و تماشا کن وزغ

_ خوشم میاد تحت هیچ شرایطی کم نمیاری تو بشر.

خواستم پیاده شم که یهو در ماشین و قفل کرد : شوخی کردم بابا بشین می رسونمت

+در و باز کن

_ نه گفتم که میرسونمت و گاز و گرفت ، حالا کجا تشریف میبری؟

+ پارک ارم

_ تنها؟؟

دوستام هستن ، اگه شما سیریش نمی شدین که با شما بیام الان پیش اونا بودم.

_ من سیریش شدم؟؟؟ عجا رو که نیست سنگ پا قزوین

+ مثل اینکه امروز صبح قزوین خیلی بهتون خوش گذشته همش قزوین قزوین می کنین.

_ مثل اینکه تنت میخواره پیاده شیا

+ مثل اینکه یادت رفته دو دقیقه وایسم واسم بنز نگه میداره

_ باشه بابا مثل اینکه مثل اینکه راه انداختی.

حیف که نون و نمک همدیگه رو خوردیم وگرنه به من چه که با کی میرین با کی میان!

یعنی واقعا راست میگفت؟؟؟! واسش مهم نبود؟؟

+ من نون و نمک شمارو خوردم شما که نمک مارو نخوردین

_ حالا هرچی

از کیفم ادامس در آوردم و گرفتم سمتش یکی برداشت و انداخت دهنش.

خندیدم و گفتم خب دیگه حالا نمک گیرم شدین.

_ پس بگو چرا مهربون شدی ، معلوم بود یه کاسه ای زیر نیم کاسته.

یه پیرهن مردونه ی سفید تنش بود که انگاری همین الان خریدتش

خدا نکنه من بخوام یه چیزه سفید بپوشم از زمین و آسمون واسم می باره. آخرشم کل لباسم کثیف میشه.

عوضی معلوم نیست چطوری انقدر تمیز نگهش داشته.

بعدم روزه ی سکوت گرفتیم تا شهربازی

صبر کنه دارم براش فکر کرده کار الانشو ندید می گیرم.

کور خونده . برنامه دارم واسش

د آخه اگه من تورو سرجات ننشونم پروای بابا نیستم

کل راه و واسش نقشه می کشیدم...

مسیح دادم به نیکا که شما برین من میام خودم

دم پارک ارم زد رو ترمز

زنگ زدم به نیکا : من رسیدم شما کجایی؟

_ منو امیر جلو شهر بازی هستیم تو کجایی؟؟

+ آهان دیدمتون.

پیاده شدم و محکم در و کوبیدم

نیکا تا منو دید که از بی ام و اردلان پیاده شدم کُپ کرد

_ پروا یک ساعته منو امیر داریم این بی ام و رو آنالیز می کنیم تو توش بودی؟؟؟

خندیدم و گفتم : حال کردی!!؟

یهو اردلان پیاده شد و گفت : تشکر مشکرم که بلد نیستی...

با پروبی گفتم : به من چه خودتون سیریش شدین منو برسونین.

خندید...

وای خدا برای دومین بار خندید چقدر جذاب میشد وقتی می خندید

— چه رویی داری تو دختر

امیر : معرفی نمیکنین پروا خانوم؟!

چرا چرا آقای اردلان پارسا سیریشه جدید بنده

امیر و نیکا زدن زیر خنده

امیر رفت با اردلان دست داد : خوشبختم امیر هستم دوسته نیکا جان

اردلان : منم خوشبختم

امیر: شما تشریف نمیارین بریم خوشگذرونی؟؟

اردلان : مطمئنن با وجود پروا خانوم بهتون خوش میگذره؟؟

امیر : من که از پششون برنمیام حداقل ۲ تایی کم نمیاریم.

اردلان : با اینکه کار دارم ولی از عذاب دادنه یه موجوده پرو لذت میبرم. بزن بریم

من سرگرم حرف زدن با نیکا بودم که چیشد با اردلان اومدم یهو دیدم داره با امیر میاد.

کی گفته این بیاد؟!

زودی رفتم جلو دستمو زدم به کمرم و گفتم؟؟

کجا کجا؟؟؟

یادم نمیاد دعوتتون کرده باشم!؟

_ امیرجان دعوتم کرده

نیکا از الان گفته باشم این بیاد شهربازی کوفتمون میشه ها از من گفتن بود.

امیر : اتفاقا آقا اردلان این حرف و در رابطه با شما گفت!!!

+ چی چی؟؟ آقا اردلان خیلی شکر خوردن.

تو دلم عمه ی محترمشو مورد لطف قرار دادم.

باشه آقا اردلان باشه دارم واست.

راه افتادیم و رفتیم داخل

وای چقد هیجان داشت خیلی خوشحال بودم

+اردلان؟!!

با تعجب گفت : بله؟؟

+من گشتمه!

دستشو گرفتم و دنبال خودم کشیدم سمت بوفه رفتم و یه ژامبون مرغ با نوشابه گرفتم و رفتم سمت نیکا اینا

اردلان بیچاره مات و مبهوت مونده بود حساب کرد و اومد

در عرض دودقیقه ساندویچ و بلعیدم

آخیش چقد گشتم بود...

نیکا : پروا بریم ترن؟!!

اره اره ولی میگم اردلان و نبریم سکنه میکنه من نمی تونم جواب مامیشو بدما!

اردلان پوزخند زد و سمت باجه ی بلیط رفت و ۴ تا بلیط گرفت

امیر داشت با اردلان داشتن سر اینکه داداش چرا حساب کردی تو که مهمون مایی بحث میکردن که منم از فرصت استفاده کردم و رفتم یه بطری آب اب معدنی ولرم گرفتم. به نیکا گفتم تو سریع برو با امیر بشین.

نوبته ما که شد نیکا طبق برنامه رفت جلو نشست و امیر و صدا زد

امیرم از خدا خاسته رفت پیشش نشست همه جفت بود
بلند گفتم ایش من با این نمیشینما...

امیر گفت : بشین پروا همه معطل مان

با اردلان نشستیمو کمر بندامونو بستیم.

دستم رو دکمه ی کمر بنده اردلان بود و منتظر فرصت میخاستم همینکه ترن راه میفته

کمر بندشو باز کنم.

و لحظه ی ملکوتی فرا رسید و...

ترن راه افتاد...

دستم مستقیم رفت رو دکمه ی کمر بند و بازش کردم.

کمر بندش که باز شد بی هوا رفت جلو

میخواست کمر بندشو ببندد ولی دیگ کار از کار گذشته بود و ترن راه افتاده بود باید کلاشو سفت می چسبید که باد نیرتش...

محکم صندلی جلویی رو چسبیده بود

من فقط جیغ می کشیدم حنجرم پاره شده بود مثل جن زده ها شده بودم

امیر و نیکا صندلی جلویی ما بودن

جوری داد میزدم که گوش فلک و گر می کرد

امیر از جلو داد زد پروا خانوم فکر حنجره ی خودت نیستی فکر گوش من باش

اردلان مثل شپش صندلیه امیر و چسبیده بود

قیافش خیلی بامزه شده بود. یه شپش خوشتیپ تاحالا دیدین شما؟؟!

یه لحظه یادم افتاد ای وای من نقشه داشتم به هیچ وجه جرئت نمی کردم

که دستامو از صندلی ول کنم ولی باید نقشمو عملی می کردم

با ترس و لرز یکی از دستامو از صندلی جدا کردم و در بطری آب معدنی رو باز کردم دستام می لرزید...

ولی با هر مکافاتی که بود دستم طرف سمت اردلان و 1/4 بطری آب و روی خشته شلوارش خالی کردم.

ترن با سرعت حرکت می کرد و اردلان فقط تو این فکر بود که پرت نشه پایین از طرفی چون آب بطری ولرم بود متوجه نشد.

فقط خدا خدا میکردم زودتر پیاده شیم که حالشو بگیرم.

عوضی اصلا صداشم در نمیومد.

یه نگاه به نیکا انداختم خودشو انداخته بود بغل امیر و امیرم سفت بغلش کرده بود

انگاری سینما بود هر جارو که نگاه میکردی همه تو هم بودن فقط منو اردلان جدا بودیم.

کم کم سرعت ترن کم شد و داشت وایمیستاد

آخ جون لحظه ی حساس

همین که پیاده شدیم من که منتظر لحظه ی

حساس بودم رفتم سمت نیکا گفتم خوش گذشت خانوم؟؟

ترن بودا خونه خالی نبود

_ آشغال بغلش بودم دیگه کاری نکردیم که.

یهو نیکا با تعجب گفت : اقا اردلان؟؟؟ شلوارتون!!!!!!

منو امیر و نیکا زل زده بودیم به شلوارِ اردلان

اردلان گفت چیشده کثیف شده؟؟؟

سوی نگاه ما که به خشتکُش بود و گرفت.

یهو کُپ کرد

نیکا و امیر زدن زیر خنده

اردلان مات و مبهوت منو نگاه میکرد.

بلند گفتم :پس بگو چرا صدایش درنمیادد آقا...

زدم زیر خنده

اومد طرفم:

_ کاره تو بوده زلزله آره؟؟

+به من چه؟؟! مگه میشه من دسشویی کنم تو شلواره شما!؟؟

_ پروا خانوم زمین گرد بچرخ تا بچرخیم

+ وا به من چه؟! من چیکار کنم چرا می ندازی گردن من. الانم داد و بیداد نکن همه دارن نگات میکنند.

_ من همچین کاری نکردم پس الکی چرند نگو

بیچاره اردلان نمیدونست چیکار کنه

نشست رو زمین و از رو ناچاری بهم گفت میشه کیفتو بدی بذارم روش.

+چی!؟؟ همونم مونده کیفم نجس شه عمرا بدم

_ بده یکی واست می گیرم

+دروغ میگی نمیگیری!

_ بجون مامانم یه کیف و کفشه توپ واست میگیرم بده اون لامصبِتو

منکه می دونستم آبه پس کیفمو دادم با یه تیر سه تا نشون زدم...

هم اردلان و حالشو گرفتم

هم کیفم کثیف نمیشد

هم یه کیف و کفش افتادم

برگشتم به نیکا و امیر گفتم : حالا دیدین گفتم اینو نیارین زهره مارمون میکنه؟!

اصن نحسه سر دریا بره دریا خشک میشه

_ شما به من چیکار دارین؟؟؟ شما برین خودتون بچرخین من اینجا میشینم تا خشک شه

+ نه بابا کیفم توش پره وسیله س با تو تنهاتش بذارم؟؟؟ من از اینجا جم نمیخورم.

تازشم ولت کنم در میری کیف و کفشم میپره

_ وای تو چقدر تو مخی دختر داش امیر شما با نیکا خانوم برین خوش بگذرونین منو این سیریش خانوم همینجاییم.

+ سیریش عمته شاشو

نیکا و امیر بدون هیچ تعارفی رفتن

این نیکایه دپوٹ بی اف ندیده رو ببینین

تورو خدا حال اینم میگیرم

+ آقای پارسا تیکه بزرگت گوشته که امروز منو اینجوری مچل خودت کردی این قضیه تموم شه
منتظر یه حالگیریه جانانه باش خوشتیپ

اردلان پوفی کرد و سرشو تو دستش گرفت : دختر تو گلوکز بدنت تموم نشد اینقد وراجی کردی؟!

چرا اتفاقا دلم همه چی میخواد ولی کیف پولم شاشی شده پول بده برم خوراکی بگیرم!

هاج و واج نگام کرد:

روتو برم دختر

_بیا این ۲ تومنو بگیر برو هرچی دلت میخواد بگیر بقیه اش رو هم برگردون.

+وای پسر تو چقدر ولخرجی... کل هزینه ی ۱ ساعت ۱۰۰۰ تومنم همیشه اونوقت به من ۲۰۰۰ میدی؟؟؟! اصن محو دست و دلبازیت شدم.

فقط میخواستم تحریکش کنم.

دست کرد تو کیف پولش و چه تراول صدی

گرفت سمت و گفت برو هرچی میخای بگیر بریز تو اون شیکمت که دیگه دهنت بسته شه و مخمو
نخوری!

منم جوری پول از دستش کشیدم که جر بخوره

ای وای چرا پاره شد...

دهنشو قبلش بسته بودم یکی دیگه درآورد

هم اون و ازش گرفتم هم پوله جر خورده رو
راستی از کجا معلوم با کیفم فرار نکنی؟؟؟؟

_ دیگه داری اون روی سگمو بالا میاریا

وای وای وای مامان ترسیدم. نمیگی یه وقت سخته بزنم اینجوری می ترسونیم؟؟

گوشیت و گرو بدش دستم

- بیا گوشیم. فقط دست از سر کچلم بردار دیوونم کردی

گوشیشو گرفتم و رفتم

باید شمارشو برمی داشتم ولی پسوورد داشت اه لعنتی

فکری به سرم زد سیمشو درمیارم و میندازم تو گوشیه خودم عاره بعد یه زنگ میزنم به خط خودم
بعدا که روشنش کنم تماس از دست رفته میاد.

ایول پروا فکر خوبیه

ای وای خانوم ای کیو گوشیت تو کیفته حالا چیکار کنم پس.

سمت بوفه رفتم . صاحبش یه پسر جوان بود

سیم کارته اردلان و درآوردم رفتم سمت پسر اول خریدمو کردم بعدش با یه حالتہ مظلوم بهش گفتم :

ببخشید آقا میتونم ازتون یه درخواستی کنم؟؟

من گوشیم همین الان افتاد تو آب و سوخت دوستمو گمش کردم میشه سیم کارتمو چند لحظه بندازم گوشیتون به دوستم زنگ بزنم؟؟؟

_ خب چرا سیم کارت و عوض کنین با همین زنگ بزنین دیگه

(نه بابا زرنگی فکر کرده با هالو طرفه)

آخه دوستم اصلا شماره های ناشناس و جواب نمیده.

_ باشه سیم کاررتون و بدین

سیم کارتو دادم و انداخت تو گوشیش سریع یه اس دادم به نیکا که این شماره اردلانه داشته باشش.

الکیم گوشی و گرفتم دمه گوشم و یکم چرت و پرت گفتم تا یارو شک نکنه. گوشیشو پس دادم و سیمو گرفتم

رفتم جایی که اردلان نشسته بود. بیچاره خیلی مظلوم کیف تو بغل نشسته بود

+ پس خشک نشد اون لعنتیت!؟؟ من که نمیتونم تا شب منتظر تو وایسم

_ فعلا بشین خوراکی هاتو بخور

منم نشستم چیپس فلفلیمو باز کردم و با ولع خوردم.

_ تعارفم که بلد نیسی

+ به من چه دلت میخاد خودت برو بگیر

_ منکه میدونم کار خودته

+ چی کار منه؟؟

همین که آب ریختی رو شلوارم

+ آب؟؟ فکر کردی می تونی با این تهمتا کارتو توجیه کنی؟ تو که از ترن می ترسیدی چرا سوار شدی که امروز و کوفتمون کنی؟

_ میخواستی باهاشون بری!

+من جورابم با تو تنها نمیذارم چه برسه به کیفم و وسیله هاش. من اندازه پول ماشینت فقط تو کیفم لوازم آرایش دارم

_ اخه لوازش آرایش تو به چه درد من میخوره

به سلیقه ای که تو داری مطمئنم یه دوس دختر جَنّی داری. وسیله هامو بدزدی ببری بدی به اون

بماله بلکم شبیه آدمیزاد شه

_ وای دختر تو افکارت تا کجاها میره؟؟ فیلم میلیم زیاد میبینی؟؟

اره فیلم زیاد میبینم ولی سعی میکنم فیلم ترسناک نبینم که مثل بعضیاااااا...

کاری نکن کل ساختمون بفهمن که امروز چه رسوایی به بار آوردی.

الان ابروت دسته مننه نذار کاری که نمیخام و انجامش بدم.

دیگه حرفی نزد یه ، یه ربعی نشستیم تا شلوارش خشک شه.

_ هوی نمیخای گوشیمو بدی؟؟

+بمیربابا گدا نخوردمش که بگیر عتیقتو...

_ من دیگه دارم میرم...

+به سلامت خوش گلدی...

_ تو چیکار میکنی؟

+به تو چه مفتشی مگه؟؟

_ نمیخوای واست کیف و کفش بگیرم؟

+اولا که گدای کیف و کفش تو نیستم بعدشم امروز به حد کافی تحملت کردم.

_ باشه خدافظ

رفت!!!! عوضی رفت حالا چه غلطی کنم .

زیاد عشوه خرکی اومدی پروا خانوم.

گذاشت رفت .

به درک اسفل و السافلین که رفت خیلی ارزش خوشم میاد؟؟

پسره ی از دماغ فیل افتاده .

قلم پات بشکنه نیکا کدوم قبرستونی حالا خوبه یه بی اف عتیقه پیدا کرده تا کچل نکنه یارو رو ول کن نیستا.

اگ امروز اون نگینه تو مخی نمیومد خونمون مجبور نبودم این ۳ تارو تحمل کنم.

خدا نکنه بخواد شب و خونه ی ما بمونه .

یه زنگ به مامان بزنم ببینم خاله نگین اونجاس یا رفته .

زیپ کیفمو باز کردم و دنبال گوشیم گشتم.

کوشش پس؟؟

اینور و گشتم اونور و گشتم پیداش نکردم.

گوشیم که تو کیفم بود پس چرا نیست؟

نکنه؟؟؟

نکنه اون اردلان مارموز برشداشته؟؟!

آره وقتی که رفتم خیر سرم خوراکی بگیرم برشداشته مطمئنم کاره خوده ناکسشه لعنتی. ركب خوردی پروا خانوم.

حالا چه غلطی کنم.

این نیکا اینا کجا موندن پس؟

مثل ندید بدیدا دست از سر اون پسره ی بدبخت بر نمی داره.

مثله سوسک چسبیده بهش.

انقد آویزون شو تا فرار کنه از دستت.

وای اصلا بدون گوشی چیکار کنم؟

نیم ساعتی معطل شدم تا بالاخره سر و کله خانوم پیدا شد.

ولی چرا تنها بود!!؟

هر هر داشت می خندید. همین که اومد یه نیشگون از بازوش گرفتم.

+کجا بودی ذلیل مرده شیش ساعت اینجا منتظرتم

-خواستیم با اردلان تنهات بذاریم.

+خفه شو نیکا . اردلان گور خودشو با دستای خودش کند.

خودم میدونم باهاش چیکار کنم

-باز چی شده؟ چرا تو و اردلان مثل تام و جری هستین آخه؟ بابا رل بزنین خدا بده برکت.

+نیکا اردلان گوشیمو پیچونده فقط سریع منو برسونین خونه.

-با هواپیما شخصیم برسونمت یا با بوگاتیم؟

+پس اون عاشق دل خستت کو؟؟

-امیر واسش کار پیش اومد مجبور شد بره

+بیچاره واسش کار پیش نیومده . فرار کرده از دسته تویه سیریش فرار کرده.

بمیری نیکا بمیری که هیچ وقت ازت هیچی بهم نرسید ، همیشه شرت واسه من بود.

هر چند بعید میدونم خیری داشته باشی .

یالا شماره ی اردلان بهم بده.

-به من چه خب آقای جنتمن گوشیتو کش رفته. شمارش همینیه که بهم اس دادی؟؟؟

+ آره همونه.

- خو چجوری بدم بهت گوشتی نداری که .

+ خودکار داری؟؟؟

-آره دارم

+بده تو دستم مینویسم

-پروا واقعا نمیتونی مثل آدم با این بیچاره رفتار کنی؟؟

زیر لب هی غرولند می کرد واسه خودش

بدون اینکه جواب نیکارو بدم کیفمو برداشتم و حرکت کردم

-پروا کجا؟؟ پروا با تواما!

+دارم میرم خونه فردا دانشگاه میبینمت، فعلا

-خداافظ کله شق

دم شهربازی وایسادم و بدون توجه به ماشینایی که برام بوق میزدن

+در بست...

نشستم تو ماشین فقط به این فکر میکردم چجوری حال اون اردلان بزمجه رو بگیرم!

فیلمشو نیکا داشت ، حالشو بد میگیرم...

نباید پا تو کفش من میکرد.

هندزفریمو از کیفم درآوردم آهنگ گوش بدم.

شیت گوشی ندارم که!!!

-خانوم کجا برم؟؟

+عظیمیه

- چشم

از پنجره بیرون و نگاه میکردم این همه آدم این همه ماشین...

پوف دنیا چقدر کسل کننده بود!

انگیزم تو دنیا فقط کرم ریختن و اذیت کردن این و اون بود.

جونم به گوشیم بسته بود پس الان دسته اردلان جونم بود نه گوشیم.
کلا حواسم به خودم نبود.

-خانوم ، خانوم؟؟ حواستون کجاست؟؟؟ کجا برم؟؟؟

+خیابون هشتم

بالاخره رسیدم. کرایه رو حساب کردم و کلید و انداختم رو در .
مستقیم رفتم سمت پارکینگ.
نبود. ماشینش نبود.

لبه ی پنجره ای که رو به حیاط ختم میشد نشستم.

منتظر

نشستم

نشستم

نشستم

ساعت:

۸

۸:۱۵

۸:۳۰

۸:۴۵

۸:۴۷

در پارکینگ باز شد.
 نور ماشین چشممو زد.
 دستمو گرفتم جلوب چشم.
 خودش بود ، پاشدم.
 با قیافه ی عصبانی. عصبانیتی که ازش خون می بارید. وایسادم جلو ماشینش.
 سرشو از پنجره آورد بیرون :
 -هوی خانوم کوری مگه برو کنار
 چیزی نگفتم فقط زل زدم تو چشماش
 - برو کنار تا زیرت نگرفتم
 و برای اثبات حرفش یه نیش گاز گرفت.
 ولی من بدون هیچ ترسی وایساده بودم.
 باز سکوت..
 پیاده شد...
 - چرا راهمو سد کردی؟؟

+ گوشیم!

- چی؟؟؟

+ گوشیم!

- خب!!!! گوشت چی؟؟؟

+ دارم بهت میگم گوشیمو بده. دیگه یه کلمه حرف نمیزنم. این آخرین کلمه ایه که به زبون میارم بعدش بد میبینی خیلی بد "گوشیم"

حرفامو خیلی جدی میزد. خودمم باورم نمیشد

زل زد تو چشام

زل زدم تو چشاش

چشاش برق داشت. یه جفت تیله تو حدقه ی چشاش بود. تو صورتش دقیق شدم. ابروهایی که فکر نمیکنم گره هاش تاحالا از هم باز شده باشه. بینی خوش فرم و تراشیدش و لباسش. تکون نمیخورد. فقط بهم زل زده بود. پارکینگ تاریک بود فقط نور ماشین.

بعد چند ثانیه سرشو چندبار سریع تکون داد. مثل موقعی که به چیزی خیره شی و نتونی ازش چشم برداری.

سمت ماشینش رفت. گوشیمو از ماشین آورد و من...

من فقط نگاهش کردم.

دستشو گرفت ستم : بیا گوشیت

بدون اینکه به دستش نگاه کنم دستمو دراز کردم تا گوشیمو بگیرم.

گرمیه چیزی و حس کردم. گوشیم دستم بود اما...

به دستام خیره شدم.

گوشی تو دست من و دست من تو دستای اردلان...

پروا پروا

به خودم اومدم. این صدای درونم بود

تا به خودم اومدم. دستمو ول کرد جوری که نمیدونم و نفهمیدم واقعیت داشت یا رویا بود فکر و خیال بود یا وهم...

سمت ماشینش حرکت کرد...

و من فقط رفتم

آسانسور

دکمه ی طبقه ی پنج

در و باز کردم. صدای پرهام می اومد با یه صدای نا آشنا.

+مامان؟!!

- نیست

صدای پرهام بود از تو اتاقش می اومد

-آجی بیا تو مامان و خاله نگین و بابا شام و رفتن بیرون

در اتاقشو بی هوا باز کردم.

-سلام

با تعجب جوابشو دادم :

سلام.

پرهام؟؟ معرفی نمیکنی؟؟؟

- آجی همون تیچریه که قراره باهام خصوصی کار کنه.

نگاهش کردم. سرش پایین بود.

سرشو بالا آورد و لب زد...

-شرمنده مزاحمتون شدم خانوم. رادمهر آرمان هستم.

+ خوشبختم

از اتاق بیرون و لباسمو کندم. از لای در نگاشون کردم خیلی با پرهام مچ بود. رفتم آشپزخونه و یه ظرف میوه چیدم. در اتاقشونو زدم و داخل شدم.

+ واستون میوه آوردم بفرمایید

سرشو پایین انداخت و گفت : مچکرم.

(چقدر معذب و خجالتی)

از اتاق بیرون اومدم و زنگ زدم به مامان زنگ زدم

+الو مامان کجایی؟؟!

- پروا ما شام اومدیم بیرون پرهام قرار بود با تیچرش کار کنه. شام خورده. توام یه چی بخور.

(مامان منو ول کنی مارو از گشنگی میکشه)

+ اوف مامان نفس کم نیاوردی یه بند داری حرف میرنی؟؟؟

- خداحافظ.

صداشو قبل اینکه گوشتی و قطع کنه شنیدم که گفت دختره ی چشم سفید.

(من چشم سفیدم؟! من به این خانومی و مظلومی اصلا داریم قدر من مظلوم؟!)

نه والا معلومه که نداریم. فقط یه کوچولو یه کوچولو کرم همین)

رفتم سراغ جیگر گوشم. گوشیمو میگم

ای جونم چقدر دلم واسش تنگ شده بود.

کارای اردلان و یادآوری کردم. چرا دستامو گرفت؟ واقعا چه منظوری داشت. چی تو اون چشاشه!!

خوراکی هایی که تو شهر بازی گرفته بودم ریختم زیر تخت.

عادتم بود همیشه همین کارو میکردم.

میریختمشون زیر تخت هروقت گشتم میشد از زیر تخت برمی داشتم و می خوردم.

هندزفریمو درآوردم گذاشتم تو گوشم و دراز کشیدم.

از یه عشق کهنه

خاطره دارم

سرد و مات و بی روح

خیره به دیوارم

میشینم کنار

کسی که دوستش ندارم

رفته و زنده بودن

مثل عذاب

رفت و باورم شد

زندگی یه خوابه

حس میکنم امشب

تموم شهر زیر آبه

آخرین باره اینجوری عاشق میشم

دل به هرکی میدم نیمونه پیشم

مثل شمع روز به روز

از عشقتش اب میشم

توی اینه خودم رو نمیبینم و

بعد اون دیگه به بدبینم و

دوستدارم بشکنم بغض سنگینمو

با من نموند با من نموند

تموم شد اون روزای خوبمون

با من نموند با من نموند

تموم شد اون روزای خوبمون

با صدای آهنگ از خواب پاشدم.

نمی دونم کی خابم برده بود

گوشیمو نگاه کردم ساعت ۱ بود آهنگ و قطع کردم.

خیلی تشنم بود. پاشدم برم آشپزخانه آب بخورم.

چراغ اتاق مامان اینا روشن بود.

لای در یکم باز بود. نگاه کردم.

آخی مامان رو پای بابا نشسته بود و بابا میبوسیدش.

خیلی صحنه ی رمانتیکی بود.

مامان و بابا عاشق همن.

عمه میگه من کیوتر نامه بره اینا بودم.

همیشه به عشقشون غبطه خوردم.

فوضولی بسه پروا خانوم زشته برو آبتو بخور.

رفتم پارچ و از یخچال درآوردم و یه لیوان آب خوردم.

برگشتم اتاقم.

یعنی تیچر پرهام کی برگشته؟ اه لامصب نتونستم موقع رفتن ببینمش.

واقعا شبیه خارجیاس.

اردلان خوشگل تره یا رادمهر؟؟

اردلان خیلی مارموز و شلوغه ولی رادمهر خیلی خجالتی و سر به زیر!!!

یعنی زن داره؟؟! باید آمارشو از زیر زبون پرهام بکشم.

فردا ظهر کلاس دارم. کی حوصله ی یونی و داره؟؟

وای شماره ی اردلان .

سریع پاشدم چراغ اتاق و روشن کردم و کف دستمو نگاه کردم شماره ی آخرش پاک شده بود چند بار شمردم اه لعنتی ۱۰ رقم بود.

نیکام که همون لحظه پاک کرد حالا چیکار کنم.

۱۰ رقمه اول شمارشو سیو کردم و آخرشو از صفر شروع کردم

۰

۱

۲

۳

۴

۵

۶

۷

۸

۹

نتمو روشن کردم و رفتم تلگرام چک کردم و آهان یافتمش.

پس آخرین رقمه شمارش هشت بود

بقیه شماره هارو پاک کردم و عکاشو دانلود کردم.

جون چه عکسایی.

کاش شماره ی رادمهرم داشتم.

چشام کم کم داشت گرم میشد .

چشامو بستم و به خواب ناز فرو رفتم.

- پروا پاشو

من دارم میرم باشگاه.

+ چه خبرته مامان مگه سر آوردی.

(اینا دیشب مگه خوابیدن که صبح اول صبحی پاشده)

- پاشو لنگه ظهره. مگه تو دانشگاه نداری. پاشو الان آقای آرمان میاد

(آرمان کیه دیگه اهان تیچره پرهامه ایول پس قبل رفتن به دانشگاه میبینمش)

+ باشه برو مامان حواسم هست

جلدی پریدم تو WC و دست و صورتمو با صابون شستم.

اومدم نشستمو یکی دو لقمه صبونه خوردم. بین وعده های غذایی از صبونه متنفر بودم.

ساعت ۹ بود

کلاس ۲ ساعت بود

گوشیم زنگ خورد دویدم اتاق و جواب دادم نیکا بود

+بله؟

- خنگ گوشیتو پس گرفتی؟!

+ نیکا قاطی آدما شدیا.

- پروا جون من بگو امروز چی بپوشم!

(کاره همیشش بود قبل لباس پوشیدن زنگ میزد به من و می پرسید چی و با چی ست کنه)

+ بمیری نیکا من تا کی باید جورِ تورو بکشم؟ فرقی نداره که با اون قیافه ی عقب موندت هرچی بپوشی همونی.

- پروا خیلی بیشوری

+ من کار دارم. فعلا

زنگ در به صدا درومد

پرهام پرید و در و باز کرد

_های تیچر

یکم دوتایی با هم انگلیسی حرف زدن که من اصلا نفهمیدم چی میگفتن بمیری نیکا یه ساعته منو
مچل کردی پای گوشی.

رفتم سمت کمد و یه جوراب شلواری رنگ پا پام کردم. یه پیرن کوتاهه ابی که با رنگ چشم
همخونی داشت تن کردم و موهای بلندمو بافتم. رفتم جلو آینه و ریمل زدم. با یه رژ کالباسی.

آماده شدم ۴۵ دقیقه طول کشید

فکر می کردم اتاق پرهامن ولی نشسته بودن رو غذا خوردی جلوی آشپزخونه.

رفتم تو آشپزخونه و سلام دادم

- سلام خانوم

بعد ادامه داد : پرهام مگه ما دیشب اینا رو با هم کار نکرده بودیم؟؟؟

+ آقای آرمان حساب پرهام از ما جداست پرهام یکم ای کیوش پایینه ما جد اندر جد باهوشیم

- اتفاقا پرهام جان خیلی باهوشه. سطح لولی که باهاش کار میکنم بالاس

یهو پرهام صداش درومد : آجی اگه راست میگی بیا یه کوئیز ازت بگیره

(یا خدا من زبانم صفر بود)

+ پرهام جان من پیام کوئیزی رو بدم که تو داری تو اون سطح کار میکنی؟؟؟

بعد زیر لب گفتم : افت کلاس داره

- آجی اگه راست میگی بیا

+ پرهام بعدا

- نه بیا ثابت کن که خونوادمون جد اندر جد باهوشن و من خنگم

(یا اسطوقدوس حالا چه خاکی به سرم بریزم)

رفتم و سمت چپ رادمهر نشستم

رنگم رنگه دیوار شده بود

خدا لعنتت کنه پرهام من زبان هیچی بارم نبود حتی تو کنکورم تقلب کردم.

رادمهر خودکار و برگه داد و گفت سوالارو بنویس...

به چیزایی می گفت که اصلا بلد نبودم بنویسم. دیدم خیلی ضایع برگمو مچاله کردم و پاشدم رفتم.

حسابی آبروم رفت فقط منتظرم بودم پاشه بره من این پرهام و خفه کنم.

رادمهر خیلی مظلوم بود و صداش عالی.

وقتی اونجوری مثل بلبل انگلیسی حرف میزد دلم ضعف میرفت.

چقد به دلم می نشست اون فیس با مزش.

مثل اردلان تخس نبود.

آماده شدم برم دانشگاه. یه مانتوئه کرمی. شلوار لوله مشکی مقنعه. با کیف و کفش قهوه ای.

با رادمهر هم سوار اسانسور شدیم

ادکلنش ۱milion حس خوبی بهم میداد بوی آرامش می داد.

رادمهر خیلی بی زبون بود صداش در نمی اومد ولی با پرهام زیاد می گفت و می خندید.

تو آینه ی آسانسور بهش خیره بودم.

رسیدیم همکف در و باز کرد و گفت : بفرمایید

+نه اول شما بفرمایین

- Lady is firSt

هه یعنی خانوما مقدم ترن.

خوبه این یه جمله رو بلد بود اومدیم بیرون و ازم خدافظی کرد.

یکم آروم رفتم. تا ببینم کجا میره.

رفت و سوار یه ۲۰۶ مشکی شد.

منم راهی شدم.

پس ماشینش ۲۰۶ بود. همینجوری غرق در افکاره خودم بودم که با صدای ماشینی به خودم اومدم

-خانوم رادمش الان سر ظهره ماشین گیرتون نمیاد بشینین می رسونمتون.

نگاش کردم. رادمهر بود. نمیدونم چرا خوشحال شدم.

بدون هیچ حرفی سوار شدم.

نشستم جلو و آدرس دانشگاه رو دادم.

دستش رفت رو ضبط ماشین و آهنگ رو پلی کرد

"کی میدونه که صدامو بستی و داری میری

خیلی راحت

کی میدونه که چشامو بستنی و داری میری

خیلی راحت

هیشکی نیست ازت بپرسه

که کجا داری میری

هیشکی نیست بگه چرا بی صدا داری میری

بی صدا داری میری بی صدا داری میری

قصه هام این روزا تلخن و خیلی حالم بده

این روزا با دلم را بیا نقد زجرم نده

دردامو کسی نیس که بفهمه

غیر از حسه تو

این روزا که میخامت نیستی وای از دست تو"

یه جمله از آهنگشو حفظ کردم که خودم دانلودش کنم.

چرا من سر رادمهر کرم نمیریختم

چرا حرف نمیزد چرا انقدر ساکت بود

چرا این آهنگ و گوش میداد یعنی کسی رو دوست داشت؟

یعنی دوست دختر داره؟؟

وای اصلا حرفا چه ربطی به من داره.

چرا دارم اینجوری کنجکاوی میکنم.

نزدیک دانشگاه بودیم.

گوشیش زنگ خورد

جواب داد :

-جونم عزیزم

- من جایم الان برمیگردم

-شما ناهارتو گرم نگه دار من زودی خودمو می‌رسونم

- الهی من قربونت برم چشم

- چیزی لازم نداری

(صدای یه زن بود پشت تلفن. اینجوری حرف زدن رادمهر و تاحالا نشنیده بودم. یعنی کی بود اون خانومه؟ اصلا رادمهر بلده ازین حرفا؟

نکنه نامزد داره نکنه دوست دخترش بود نکنه.... به تو چه ربطی داره پروا)

- باشه عزیزم خداحافظ

بعدم گوشیشو قطع کرد.

- اینجاست دانشگاهتون؟؟؟

+ بله همینجاست.

(چرا من دیگه پروای سابق نبودم. چرا اذیتش نمیکردم. اصن خودمم باورم نمیشد که کل مسیر و حتی یه کلمه حرف نزدم)

- بفرمایید به سلامت

+ ممنون لطف کردین.

در ماشینشو بستم و رفت.

وایسادم و از دور نگاش کردم.

رفت و رفت تا اینکه از جلو چشم محو شد.

مقنعمو جلو کشیدم و بادیست رژ لبمو کم رنگ کردم. حوصله ی گیرای حراست و نداشتم.

همینکه پامو گذاشتم داخل دانشگاه از دور آقای علیمردانی و دیدم که سمت می اومد

منو نیکا نمیدونم چرا ولی کتلت صداش میزدیم.

-سلام خانوم رادمش میتونم جزوه ی بیوشیمی تونو بگیرم

+ اولاً که الان همراه نیست بعدم آقای علیمردانی الان آخر ترم کی جزوه به کسی میده؟

- خواهش میکنم بابا من ترم ۸ ام هنوز پاسش نکردم توروخدا

+ من دیگه دانشگاه نمیام

- میشه حداقل عکسشو با تلگرام بفرستین واسم

+ اوف ۲۰۰ صفحه جزوه اس

- خواهش میکنم

+ باشه بدین شمارتونو

- ۹۱۲

+ باشه میفرستم واستون

زنگ زدم به نیکا

+ کجایی نیکا

- پروا من نمیام دانشگاه

+ چرا؟!

- با امیر ناهار اومدیم بیرون!

+ پس واسه چی زنگ زدی کچلم کردی که چی و با چی ست کنی؟؟؟ نیکا گرفتی منو؟؟

- دیگه یه قضیه پیش اومد باید میرفتم.

بدون به کلمه حرفی گوشی و قطع کردم

تو بوستان نشسته بودم که دیدم دیانا داره میاد سمتم.

وای خدا اصلا حوصله گنده گوزیای اینو نداشتم

اومد دست داد و نشست کنارم.

داشت ازین که شب تولدش پنج تومن پوله مشروب داده و اینا حرف میزد.

چشم به دیانا بود و فکرم جای دیگت.

+دیانا ماشین آوردی؟؟

-آره

(ایول برمیگردم خونه اصلا حوصله ی دانشگاه و ندارم)

+ راستی دیانا میدونستی ارسلان اینا واحد روبه رویمون؟؟

-جدا وای پروا راست میگی؟؟

+دوست داری ببینی خونشون کجاست؟

-آره

+پس بزن بریم

- پاشو بریم پارکینگ با ماشینم بریم

(ایول نقشم گرفت)

رفتیم سمت پارکینگ و سوار جنسیس زرد دیانا شدیم.

لامصب مایه دار بودنا

خودش که میگفت جد اندر جد دکترینم ولی نمیدونم یکی از بچه ها میگفتش که باباش تو کار تولید مواد مخدره

یه آهنگ خارجی گذاشت و ولوم داد

صداش گوش فلک و کر میکرد

آدرس دادم رفت سمت خونه

+آروم برو دیانا آروم آروم

ماشین اردلان جلو در روشن بود

- چی شده؟! -

+ حالا بعدا واست تعریف میکنم.

خدافضلی کردم و پیاده شدم

آروم از پشت درختی نزدیک خونمون بودم نگاه کردم.

اردلان پیاده شد و در جلو رو باز کرد یه دختر جلف که تیپ سفید قرمز زنده ای زده بود پیاده شد

اردلان دستشو گرفت و رفتن داخل

کی بود اون دختره. یعنی دوست دختر اردلان بود؟؟؟

خونه کسی نبود

مامانم که طبق معمول خونه نبود

فوضولیم گل کرد و به بهونه ی یه سواله آشپزی از ساناز جون رفتم درشون و زدم

با مکث طولانی صدایه اردلان اومد : کیه؟؟

اومد و درو باز کرد.

بالا تنش کلا لخت بود و موهاشم حسابی بهم ریخته.

منو که دید حسابی جا خورد.

- اردلان جان چیشدی پس؟! -

صدای دختره بود چقدم کلماتش رو کش میداد.

با بهت دهن باز کردم ؛ ببخشید سناناز جون هستن

- نه مامان نیست. و درو بست

من موندم پشت دره بسته. ماتم برده بود.

صدای خنده های از رو نعشگيه دختره میومد

برگشتم خونه. سرم حسابی درد میکرد.

چند روزی گذشته بود و امتحانام شروع میشد اصلا حال و حوصله نداشتم

نیکا که کلا با امیر بود اصلا دیگه حتی بهم زنگ نمیزد

اردلانم با اون دختره که نمیدونم کی بود میپیرید. چند باری از پنجره دیدم که با هم میرن و میان. حتی یک بارم سه تایی با ساناز بیرون رفتن.

نه حوصله ی درس داشتم نه بیرون رفتن مثله پیر زنا خونه نشین شده بودم .

رادمهرم که طبق معمول می اومد خونمون و با پرهام زبان کار میکردن. دیگه کلا به زیر و بمه خونه ی مارو یاد گرفته بود.

حتی یه بار که تو آشپزخونه دنبال نبات می گشتم و پیدا نمی کردم بهم گفت اون کابینت بالایی توی ظرف کوچیکه اس
مامان برداشتنی دیده بود.

خیلی پسره خوبی بود .

باباش فوت شده بود و با مامانش زندگی میکرد.

تو این روزا ۹۰ درصد افکارم سمت رادمهر بود.

هر روز توجه ام بهش بیشتر و بیشتر میشد.

هرشب بهش فکر میکردم

تو دلم جا باز کرده بود.

چقدر دلم میخواست حال این اردلان و بگیرم.

مامان بهم گفت که ساناز تولد دعوتمون کرده.

تولد اردلان بود و ماروهم دعوتمون کرده بودن.

پاشدم لباس پوشیدم و رفتم پاساژ با کلاسی که نزدیکمون بود

یه ساعت ۷ Friday دیدم خیلی خوشگل بود

از فروشنده سوال کردم

+ببخشید آقا

- بفرمایید؟!

+ من یه جعبه ساعت توپ میخوام

- با ساعتش؟!

+ نه بدون ساعت

-اینجوری که همیشه

قیافمو مظلوم کردم و صدامو لوس

معلوم بود پسره از وناشه

+ به قیافتون که میخوره خیلی مهربون باشین میشه لطفا کمک کنین؟؟؟

- منزلتون کجاست؟؟

+ سرکوچه

(زر زدم نزدیک بودیم ولی نه دیگه در این حد)

سرکوشون یه آپارتمان خیلی شیک بود نبش خیابون

یعنی برج پاسارگاد به اسم بود

+ خونمون تو برج پاسارگاده

- واقعا؟؟

+ بله

(خونه ی رفیق پرهام اونجا بود یه بار که رفته بودم دنبال پرهام داخلش رفته بودم)

-خوبه جای خیلی خوبیه. راستی متری چنده؟؟؟

+ مفتی چیزی نیست ۱۲ تومن.

حالا میشه اون جعبه ای که میخام و بدین؟

- حالا کدوم جعبه چشتون و گرفته!؟؟

+ اوم لبامو غنچه کردم و با شیطنت گفتم Friday

- معلومه خوش سلیقه هستینا

+ حالا میشه لطف کنین بدینش؟؟

میخرمش. هرچقدر که بشه.

خوده جعبه ۳ تومن قیمتشه

+ پوف. ممنون خداافظ

خدا خدا میکردم که نقشه ام بگیره

- چند لحظه صبر کنین

ایول پروا دمت گرم

- شما ۱ تومن بدین

+ زیاده من پوله ماشینم الان فقط دسته ازش کم شه دیگه بابا نمیده

الان ۸۰۰ تومن دارم که واسه ماشینمه و بنگاه قرار دارم فقط ۵۰۰ تومن دارم

- اگه قول بدین که بازم بهم سر بزنین قبوله

+ حتما دوست دارم با پدرم آشنا بشین

- پس میتونم شمارتون و داشته باشم؟

+ البته

و شمارمو دادم

لعنتی چقدر دروغ سرهم کردم چقدر چرت و پرت گفتم من ۸۰۰ تومن نداشتم چه برسه به ۸۰۰ میلیون

۵۰۰ تومن دادم به اون پسره ی لا ابالی و اومدم بیرون

ولی خودمونیم جعبش فوق العاده شیک بود.

یه جعبه ی چوبیه مربع شکل که اصل ۷ Friday بود.

و زیر جعبه مخمله مشکی کار شده بود.

سمته خرازی رفتم و یه ساعته بچگونه ی پلاستیکیه قرمز انتخاب کردم ک عکس صفحه ی ساعت یه بن تن سه بعدی بود، انصافا خیلی کِر خنده بود. ده تومنم به ساعته دادم.

خدایی از سرشم زیاد بود حیف اون ده تومنی که پوله اون ساعت منگلی دادم.

عمر ا اون ساعتو یه پسره ۴ساله دستش میکرد.

رفتم مغازه عطر فروشی اونجا یه دیزاینره فوق العاده داشت.

همیشه هدیه هامو می بردم اونجا واسم تزئینش میکرد.

جعبه و ساعت و دادم و ازش خواستم به بهترین شکل تزئینش کنه.

بیچاره دختره هنگیده بود نه به اون ساعت نه به جعبش.

بهش یه چشمک زدم و گفتم : قضیه فقط یه حالگیریه.

خندید و گفت نیم ساعته دیگه آماده اس.

قبل ازین که برم بیرون سمت ادکلناشون رفتم و از مرد خاستم ۱milion و واسم بیاره.

بوش کردم به به بوی رادمهر و می داد.

رفتم طبقه ی بالای پاساژ و یه بوتیک شیک اونجا بود. یه لباس هلو چشمو گرفت. خیلی ساده و خاص بود.

تنه کسی ندیده بودم.

رفتم پرو کردم.

آستینش حلقه ای بود و جذب تا بالای زانو. عالی بود.

یه زردِ خاص

فقط مچہ یه بدن برنز بود.

پول لباس رو حساب کردم و یه کرم برنزم گرفتم.

رفتم مغازه ی عطر فروشی تا جعبه بگیرم

چه چیزی شده بود. کاملاً مناسب و درخور اردلان شده.

دستش طلا حال کردم خدایی دمش گرم

تازه ازم پولم نگرفت.

اومدم خونه.

رادمهر خونه بود و با پرهام کار میکردن.

مامانم حسابی تیپ زده بود

- پروا من دارم میرم کمک سناناز

+ باشه مامان برو

-پرهام درست که تموم شد زودی بیا پیشم.

پرهامم با یه چشم جواب مامان و داد.

همینکه مامان رفت پریدم تو حموم حسابی صاف و صوف کردم.

تنمو خشک کردم.

نشستم و کرمو به کل بدنم مالیدم.

رنگش خیلی شیک بود یه رنگ طلایی خاص.

هرچند مامان خیلی بدش می اومد میگفت دختر باس سفید و توپر باشه ولی کو گوش شنوا

من همیشه کار خودمو میکردم.

همه جای بدنم که یکنواخت شد لباسمو تن کردم.

فیت تنم بود.

خیلی بهم میومد.

موهای بلوندمو با موس حسابی چنگ زدم و سشوآر کردم تا خشک شه.

موهای در همه فرمو فرق وسط باز کردم و ریختم رو شونه هام.

شروع کردم به آرایش کردن

یه کرم پودر برنز زدم و چشامو با مهارت سیاه کردم. با رژ گونه ی مسی گونه هامو برجسته کردم و رسیدم به مرحله ی اخر

یه رژ قرمز جیغ زدم و حسابی لبمو حجم دادم.

پرهام و داد زد آجی من میرم پیش مامان تیچرم رفت توام بیا.

چرا همش تیچر صداش میزد چرا رادمهر نمیگفت بهش اه

پاشنه بلندای زردم و پام کردم و محو تماشای خودم شدم.

معرکه شده بودم.

زنگ در به صدا دراومد :

این پرهامه سمج اگه گذاشت کارمو بکنم.

پریدم سمت در و درحالیکه داشتم غر میزدم در و باز کردم.

یهو رادمهرو پشت در دیدم

منم تو اون وضعیت

رادمهر خواست سرشو بلند کنه کلا بدنمو برانداز کرد.

چشمش که به چشای خمارم خورد دیگه نتونست چشم برداره

با مهارت خط چشم کشیده بودم و چشم حسابی سیاه شده بود

لبامو غنچه کردم و با عشوه لب زدم : کاری دارین؟! پرهام نیست!

جواب نداد

دستمو جلو چشمش تکون دادم: آقای آرمان؟

لاکای زردم حسابی رو ناخونای بلندم خود نمایی می کرد.

ای جونم چقدر چشمای نافذی داشت

دوست داشتم فقط نگاهش کنم.

اما رادمهر نه ، رادمهر برام فوق العاده جذاب بود ، شایدم جذابیتهش بخاطر این شخصیت آروم و مغرورش بود...

با صدای لرزونی گفت :

ب...ب... ببخشید. گو...گویشیمو جا گذاشتم.

درو باز کردم و گفتم بفرمایید داخل کجا گذاشته بودینش!!؟

- اتاق پرہام جان تو شارژ بود.

رفت سمت اتاق پیرهام منم یشت سرش رفتم و تو ۴ چوب در وایسام

گوشیشو برداشتو اومد سمت در

من مسته نگاش بودم و مات نگاش می کردم

یه پیرن مردونه ی سبز زیتونی که همرنگه چشمو موهاش بود تنش بود با یه شلوار کتان کرم و تک کت کرمی که رو دستش بود.

استایلش فوق العاده بود و احساس میکنم از اردلان بلندتر بود.

چقدر دلم میخواست رادمهرم تو مهمونیه امشب می بود.

رو به روم وایساد و نگام کرد. جلوتر رفتم.

زل زدم به چشاش

اومد سمت

قلبم به شدت به قفسه ی سینم می کوبید فکر کنم رادمهرم صداشو می شنید.

دستاشو نگاه کردم . میلرزید

لبشو باز کرد و به حرف اومد :

پروا خانوم

برای اولین بار اسم کوچیکمو صدا زد .

آخ که چقدر دلنشین بود.

حس کردم چقد اسسم قشنگه وقتی رادمهر صدام می کنه...

تاحالا هیچکس اینجوری قشنگ صدام نزده

- پروا؟

قلبم ریخت و دوباره به لذت خاصی ب بدنم تزریق شد...

بخ زور جلوی خودمو گرفتم که نگم جونم ، که نگم جونه دلم ، که نگم جون پروا

+ بله

- شماهم میخاین برین تولد؟؟

+ بله

- میشه ازتون یه خواهشی بکنم. شاید بگین به من چه ربطی داره ولی نمیتونم نگم!

+ بفرمایید

- میشه این لباس و تنتون نکنین؟؟

+ چرا؟

- چراشو نمیدونم ولی ازتون خواهش کردم. یا حداقل آگه امکانش هست و براتون بد نشه اجازه بدین منم همراتون پیام مهمونی!

یکم فکر کردم. چی بهتر از این؟ خود منم همینو میخواستم ، هم حضورشو همم اینکه آگه اون دختره اونجا باشه پس بهتره منم حسابی حال اردلان و بگیرم. بابا که امشب نبود مامانم که کاریم نداشت و از طرفی قد چشاش به رادمهر اعتماد داشت

+ البته که میتونین بیاین شماهم به عنوان مهمون من میتونین تو مهمونی حضور داشته باشین

یه نگاه به لباسش انداخت : لباسم که بد نیست؟؟!

خواستم بگم : مثل همیشه خواستنی مثل همیشه شیک پوش مثل همیشه محشر ولی...

ولی غرورم این اجازه رو بهم نمیداد.

با حسرت نگاش کردم و گفتم : فقط یه چیزی کم دارین

- چی؟؟

+ یه پاپیون

سمت کمد بابا رفتم و یه پاپیون کرم برداشتم.

+ این چگونه؟؟؟

- قشنگه ولی بنظرتون کراوات بهتر نیست؟

+ نه من پاپیون دوست دارم

- باشه هرچی که شما دوستش دارید

لبخنده ملیحی زدم و سمتش رفتم. حتی با پاشنه بلندم قدم بهش نمیرسید.

رو تخت مامان اینا نشست تا پاپیونشو واسش ببندم

منم کنارش نشستم

سرشو خم سمتم تا از پشت واسش ببندم. بوی عطرم میومد.

سرش نزدیک سینم بود

پاپیون و که بستم آروم عقب کشیدم.

نگاهم کرد و لبخندی زد.

منم بهش لبخند زدم و کادویی که واسه اردلان گرفته بودمو برداشتم.

نگاهی به کادو کرد و گفت : چقد زیباست معلومه آقا اردلان واستون خیلی مهمه که همچین کادویی گرفتین براش

به رادمهر هیچی نگفتم ولی تو دلم به افکارش خندیدم.

یه شنل روم انداختم

همینکه درو بستم یادم افتاد ای وای کلید و برنداشتم لعنتی
پیش مامان اصن به روی خورم نمیارم که قرار بوده من کلید بیارم.

در و زدیم ساناز اومد در و باز کرد.

با دیدن من ماتش برد

- وای پروا چقدر بهت میاد برنز

+ ممنون لطف دارین

با دیدن رادمهر برق از چشماش پرید و گفت : ایشون و به جا نمیارم!؟

+ رادمهر جان مهمون من هستن.

اگه اجازه بدین بیایم داخل

در و باز کرد و داخل شدیم چقدر مهمون دعوت کرده بودن

پرهام با دیدن رادمهر کلی خوشحال شد

مامان با دیدن رادمهر سرشو به نشونه ای اینکه این اینجا چیکار میکنه تکون داد

رفتیم و با رادمهر روی یه مبل ۲ نفره نشستیم. شنلمو درآوردم و موهای پریشونمو بیشتر تو صورتم ریختم.

چشمو چرخوندم اون دختره نبود

پس خوده اردلان کجاست چرا نیست

یهو با صداش سرمو بلند کردم

- سلام به همگی مرسی که تشریف آوردین

دختره بازوی اردلان و سفت چسبیده بود

تاحالا یه کنه دیدین که چه شکلی به بدن آدم میچسبه؟؟؟

اون دخترم دقیقا داشت نقش کنه رو ایفا میکرد.

اردلان منو نمی دید چون رو مبل کنارش بودم.

پاشدم و خیلی دلبرانه تولدشو تبریک گفتم.

اردلان که منو دید چشاش از حلقه زد بیرون. دختره سفت تر از قبل بازوی اردلان و به چنگش کشید و با ناخونای شیطونیش خطوط فرضی روی بازوی اردلان میکشید

به تبعیت از من رادمهر بلند شد و با اردلان دست داد

خدایی من از دختره و رادمهر از اردلان یه سر و گردن سرترا بودیم

اردلان که با وجود رادمهر گیج شده بود خودشو از حصاره دستای دختره رها کرد و گفت : دختر عمم ترنم

منم باهاش دست دادم و ابراز خوشبختی کردم

البته دست دادن که چه عرض کنم فقط نوک انگشتامو به دستش زدم.

اردلان : پروا خانوم آقا رو معرفی نمیکنین!؟

+ رادمهر هستن یکی از دوستای خونوادگیمون

- جدا؟؟؟ تاحال ندیدمشون

+ مگه قرار تموم جیک و پوکه خونواده ی مارو بدونین؟؟!

صدای ساناز جرو بحث مارو قطع کرد

یهو ترنم مثل میمون آویزون ساناز شد رو بوسی کرد و رو به اردلان گفت :

اردلان جان من میرم لباسامو عوض کنم میشه بیای کمکم کنی؟؟؟

اردلان : آره برو عزیزم الان میام

و پشت سرش رفت

از فوضولی داشتم میترکیدم پشت سرشون رفتم و از لای در نگاه کردم :

ترنم با شورت و یه سوتین رو به روی اردلان بود

به تاپ از کیفش درآورد و پشت به اردلان گفت : عزیزم بند سوتینمو باز میکنی؟؟

اردلانم با مهارت و اسش باز کرد.

روش و کرد سمت اردلان و لباسو غنچه کرد

دستشو انداخت دور گردن اردلان و لباسو گذاشت رو لباس

واقعا دیگه نمیتونستم کارای این عوضی و تحمل کنم محکم در و باز کردم و با صدای مملو از نفرت گفتم...

+ آقا اردلان این کثافت بازیات رو بعدا هم میتونی انجام بدی.

میشه بیای و این مهمونی مسخره رو تموم کنی؟؟؟

همه که مثل شما علاف نیستن.

اردلان داشت با دهن باز استایل بی نقصمو با چهار تا چشم برانداز میکرد

ترنم سریع تاپشو گرفت جلو سینه هاشو گفت :

- به شما یاد ندادن بدون اجازه وارد جایی نشی . طویله که نیست.

+ عزیزم شما نگران نباش اگه اردلان بهت محرم باشه یقینا منم محرم.

چیزه زیادتري از بقیه نداری که هممون همونایی که تو داری رو داریم.

- آره داری ولی کمیت مهم نیست کیفیت مهمه.

+ فکر نمی کنم یه دختر دست دوم کیفیتی داشته باشه

- تو این لباس جلفتو واسه کی تن کردی؟

من واسه نگه داشتن عشقم از توره شما تشنه ها بایدم این کارارو بکنم

+ خنده ی تمسخر آمیزی از ته دلم سر دادم و تو چشای اردلان زل زدم و با غرور گفتم : اونیکه
واسش لباس تن کردم رو کنارم دیدی.

من واسش لباس تن کردم ، لباس از تن به در نکردم.

به وضوح دیدم خون جلو چشای اردلان و گرفت ، ولی ساکت بود و به حرفای منو ترنم گوش میداد

- هوی پاستوریزه میبندی دهننتو یا...

پریدم وسط حرفش

+ یا چی؟

معلومه از اون دریده هاشی و دهننتو باز کنی عالم و خاتم و به گوه میکشی.

انقد زیر این و اون عَر زدی همه پوزیشنارو از بری

دیگه مجال حرف زدن بهش و ندادم.

درو محکم بهم کوبیدم و زدم بیرون

سمت مهمونا رفتم و با صدای بلندی گفتم :

رادمهر و دیدم که با چشمهای نگران نگاهم میکرد.

حس نگرانی تو چشای نازش موج میزد.

یعنی نگران من بود؟؟؟ نگران اینکه کجا رفتم و چیکار کردم؟؟؟
نگران رفتار و نگاهای اردلان.

راستی ارسال چرا نبود.

اونم که پی الواتیه صبح تا شب.

منم دوست دختر مایه داری مثل دیانا داشتم خونه پیدام نمیشد.

کنار رادمهر نشستم و زیر لب گفتم دختره ی آشغال

رادمهر : چیزی شده؟؟ اتفاقی افتاده؟؟؟

+ نه چیزه خاصی نیست فقط یه مشت دختر نما دارن آبرویه هرچی دختره میبرن

ساناز که فهمیدم منظورم چیه سریع پاشد و گفت:

من میرم کیک و اردلان جون و بیارم.

با آوردن کیک و اردلان صدای همه بلند شد : تولد تولد مبارک مبارک تولدت مبارک.

ترنم بعد اردلان اومد یه تاپه دکلمه ی نارنجیه شب رنگ و و یه دامن مشکیه کوتاه پاش بود.

انگاری لباس خاب پوشیده دختره ی نجسب

چش غره ای بهم رفتیم و رومو اونوری کردم.

روی کیک ۲ تا شمع ۲ و ۸ خودنمایی میکرد.

پس ۲۸ ساله شده

قبل فوت کردن شمع باز اون غریته خودش و انداخت وسط و گفت : اول آرزو کن اردلان جون

اردلان یه نگاه به من انداخت و چشماشو بست و تو یه آن شمعارو فوت کرده و کیک و برید.

بازم اون خود شیرین خودشو وسط انداخت و گفت اول کادوها

کادوشو آورد و گفت اول کادوی من .

اردلان یه نگاه به کادوها انداخت ، با انگشت یکیشو نشون داد : اول اون.

سوی انگشتشو گرفتم کادوی منو نشون میداد.

بین همه ی کادو ها کادوی من خودنمایی میکرد.

بخاطر ضایع شدن ترنم تو دلم عروسی بود.

رادمهرم خیلی کنجکاو منتظر بود ببینه کادوی من چیه!!

کادوم داخل یه ساکه شیک بود.

- زحمت این کادو رو کی کشیده؟؟

با بی تفاوتی گفتم : قابل شمارو نداره

جعبه ی ساعت و که از ساک آورد بیرون پسر خالش با تعجب گفت : اوه Friday

دمتون گرم بابا پروا خانوم تولد ماهم قدم رو تخم چشمامون بذارین تشریف بیارین خوشحالمون میکنین یعنی در اصل ذوق مرگمون می کنین.

داداش اردلان فقط ۲ تومن پوله جعبشه ها

با اعتراض گفتم : آقا سعیدد نزن تو سر مال ۳تومن

سعید خندید و گفت : بابا گرم گرم گرم دمتون گرم

اردلان حداقل جعبشو تولد من کادو بده

همه ی مهمونام داشتن به زبون ریختنای سعید میخندیدن.

همه میخندیدن جز یه نفر جز رادمهر

چرا نمیخندی آخه لامصب. دِ توام بخند

پوزخندی زدم و گفتم : کادو باید در شأن کسی که بهش تقدیم میکنی باشه

اردلان که مبهوت مونده بود

در جعبه رو باز کرد و به داخلش خیره شد

آخ که دلم خنک شد. حقش بود. حیف اون ۵۱۰ تومنی که خرجش کردم .

بادمجون بم آفت نداره .

چند برابرشو ازش میکنم .

کاری میکنم یه روزی به پام بیفتی اردلان خان پارسا .

ریسه ای رفتم و گفتم : نشون بدین همه ببینن.

اردلان که ناجور ضایع شده بود و بدجوری حالش گرفته بود گفت : دوست ندارم جز من کسی کادوی
تورو ببینه

ترنم از حرص یه لایه از پوسته لبشو خورد.

گوشیمو درآوردم و به رادمهر گفتم دوست دارین ببینین داخل جعبه چی بود؟؟؟

سرشو به نشونه ی تایید تکون داد.

عکس ساعتی که داخله جعبه بود و بهش نشون دادم. قهقهه ای زد

اردلان فقط مارو زیر نظر داشت و سعیدم شاکی از کار اردلان بود که چرا ساعتو نشون نداده .

رادمهر حتی صداشم درنمیومد. لام تا کام.

انگاری اصن تو مهمونی نبود.

ولی من حسش میکردم.

فقط گهگاهی زیر چشمی منو نگاه میکرد. واسه اینکه نشون بدم واسم چیزی مهم نیست باز کردن باقیه کادو هارو با ور رفتن با گوشیم سر کردم.

فقط فهمیدم که ترنم یه زنجیره طلا با پلاکه مریم مقدس گرفته بود .

چقدرم سعی میکرد همونجا گردن اردلان بندازتش سیریش

از ترنم اصرار از اردلان انکار

آخرم اردلان موفق شد و نداشت گردنش بندازه.

بخاطر کار من حالش به طرز فجیعی گرفته شده بود.

و من تو تموم این مدت سنگینه نگاهای رادمهر و اردلان و ترنم و حس میکردم .

یه آهنگ بابا کرم گذاشته بودن منم که واقعا قر تو کمرم فراوون بود مونده بودم کجا بریزم

کرمه درونیم جواب داد : همینجا همینجا

پاشدم تا یه قری به کمرم بدم.

تک و توک اون وسط تلو تلو میخوردن که با دیدن رقص من کنار رفتن.

رفتم سمت رادمهر و چشمک زدم.

خم شدم دستمو به زمین زدم بعد بوسیدم و فرستادمش سمت رادمهر

یه آن دیدم رادمهر پاشد ، کتشو درآورد و اومد وسط.

من میرقصیدم رادمهر بی حرکت نگام میکرد و بعد رادمهر میرقصید و من بی حرکت واسش دست میزد.

اردلان دستاشو مشت کرده بود حسابی داشت حرص میخورد.

بعد رادمهر از پشت کمرمو گرفتم و ۲ تایی قر دادیم.

عالی بود همراهی کردنِ رادمهر

دو تالمون خیس عرق بودیم.

همه واسمون کف زدن و نشستیم.

امشب رادمهرم تو حرص دادن اردلان همراهیم کرد.

ازینکه کنارم بود احساس خوبی داشتم.

داشتم تو عالم خودم تیتاب میخوردم که با چشم غره ی مامان حال گرفته شد .

اصلا امشب یادم نبود مامانم اینجا هست

خداروشکر پرهام خوابش برده بود

بعد خوردن شام همه کم کم زحمتو کم کردن

رادمهر نزدیکم شد و با صدای آرامش بخشی گفت :

از رقصیدن کنارتون لذت بردم. شب فوق العاده ای بود . مرسی که اجازه دادین امشب رو کنارتون خوش باشم.

جوابش فقط یه لبخنده پر احساس از جانب من بود .

بعدم رفت

مامان پرهام و از خواب بیدار کرد و منم صدا زد تا بریم.

بابا ماموریت بود . رفته بود بابلسر سمینار داشتن.

- پروا کلید رو بده

+ دست من نیست. به من ندادی!

- یعنی چی دست من نیست؟؟ تو آخرین نفر از خونه زدی بیرون

+ مامان به من میگفتی که کلید بردارم چمیدونستم تو برنداشتی.

- ذلیل نشی پروا این وقته شب کلید ساز از کجا بیارم

خداروشکر ختم به خیر شد

اردلان مثل جنیا ظاهر شد و گفت بفرمایید امشب خونه ی ما استراحت کنین منزل خودتونه

مامان گفت : نه عزیزم شما خسته این مزاحم شما نمیشیم

اردلان : این چه حرفیه اختیار دارین . بفرمایین.

بد نبود امشب یکم بیشتر ادیتش کنم

لبخند شیطانیه مخصوص خودم و زدم و رفتیم داخل...

آخ که چقدر دلم میخواست هر لحظه حال اردلان رو بگیرم.

مامان جلوتر رفت داخل و پشت سرش من

از کنارش رد شدنی با عشوه گفتم :

چرا ساعتتو دستت نکردی؟؟ خیلی بهت میومد. کلی وقت گذاشتم تا بتونم ساعتی بگیرم که برازنده ی جنابعالی باشه .

پوزخند زدمو ادامه دادم :

فقط جعبشو بهم پس بده چون جعبه ی ساعته خودمه

شرمنده که پس میگیرم آخه ساعت و جعبش هدیه اس واسم خیلی عزیز

- پروا یه سوال دارم!!

+ بفرما

- این حرفا این کارا این حرکتا این حال گیریا.

خدایی چطوری به ذهنت میرسه؟؟؟

چقد راجع به اینا فکر میکنی و نقشه میکشی!؟؟

از ته دل خنده ای کردم و جواب دادم :

+ تازه اینا یه ریزه از حلاقیتمه. کجاشو دیدی

گردنشو نگاه کردم و گفتم :

گردنبند ترنم جون و چرا ننذاختی گردنت؟؟؟

خوشت نیومد؟؟

ولی مطمئنم ساعت منو دوست داشتی!!

- جوری وانمود نکن که انگاری ترنم واست مهم نیست

- ترنم کیه؟؟؟

- پروا کفریم نکن

+ ترنم... ترنم... ترنم...!!!

چیزی به ذهنم نمیرسه

- آخه یه دختر چقدر میتونه عوضی باشه؟؟

+ همونقدری که یه پسر میتونه اسکل باشه!!

تو چی فکر کردی؟؟؟ فکر کردی تو اصلا واسم مهمی که کارای اون دختره ی زیگیلم مهم باشه؟؟؟؟

- دیگه نبینم با اون پسره میبری

+ یادم نیاد نسبتی باهام داشته باشی

- پروا سگم نکن

+ تو ، تو همه ی موارد سگ تشریف داری

برو کنار میخوام برم تو.

نزدیکم شد و انگشت اشارشو گرفت سمت : پروا دیگه بهت گوشزد نمیکنم

منم بدون اهمیت دادن بهش رفتم تو .

چی فکر کرده.

خودش با ترنم هر غلطی که دلش میخواد میکنه بعد واسه من خط و نشون میکشه گلابی

مامان رفت اتاق ساناز جون و با هم خوابیدن

آقا فرهاد واسه خرید یه ملک رفته بود قشم

پرهامم که گیج خواب بود. اتاق ارسلان لش کرد.

ارسلانم که اصلا شب خونه نیومد

ساناز جون بهم گفتش اتاق ارسلان بخواب

+ نه ساناز جون من اونجا راحت نیستم. من اتاق آقا اردلان میخوابم.

آقا اردلان بره پیش پرهام

- من فقط تو اتاق خودم میخوابم

+ پس منم میرم تو راه پله میخوابم

اردلان خشمی کرد و سمت اتاقش رفت بعدم با بالشتش اومد بیرون

پامو کوبیدم زمین و گفتم :

من اون بالشتی رو میخوام که تو دستته

- پروا این بالشت منه این نباشه خوابم نمیبره

+ خب خوابت نبره مهم اینه که من چجوری راحت باشم

همه ی کارام و حرفام فقط واسه اذیت کردن اردلان بود و بس

بالشت و پرت کرد ستم و گفت بگیر اینم بالشت فقط جیر جیر نکن که صدات تو مخمه

ایش واه واه غلط کرده پسره ی از خود راضی صدا به این قشنگی. لیاقت نداری

یه دست لباس خواب از ساناز جون گرفتم و تن کردم.

اومدم اتاق اردلان و در و بستم

چقدر تمیز بود

اتاقش کلا سفید مشکی بود.

همش یاد لحظه ی می افتادم که ترنم داشت دلبری میکرد. اعصابم بهم ریخت

پاشدم و یکم اتاقشو گشتم.

یه کتابه روانشناسی بزرگ تو کتابخونش بود "راز هایی که مردان درباره ی زنان باید بدانند"

او هو چه غلطاً

فهرست کتابو نگاه کردم.

راجع به همه چیه زنا توضیح داده بود

از عادتۀ ماهانۀ بگیر تا یائسگی

راستش یکم از اردلان خجالت کشیدم.

از لای کتاب یه عکس بیرون افتاد.

برداشتم و نگاه کردم یه عکس قدیمی که نوش یه پسر و یه دختره ده یازده ساله بودن

قیافه هاشون کر خنده بود

یعنی اینا کی بودن با وجود سن کم دختره ابروهای مثل موکت بود. پسره ام که یه کاپشن بادیه صورتی تنش بود

پشت عکس و نگاه کردم.

اردلان و خدیجه باغ آقاجون

اینو که خوندم روده بر شدم وای خدا یعنی این اردلانه پس اون خدیجه کیه دیگه

عکسه رو داخل کیفم گذاشتم مطمئن بودم واسه حالگیریای بعدی لازم میشه.

خودمو رو تخت اردلان ولو کردم تازه چشم داشت گرم میشد که درد بدی توی کمرم حس کردم.

اولش گفتم شاید بخاطر رقص امشب ولی با یادآوری تاریخ مثل جن زده ها از جام پریدم.

فقط همینم کم بود...

موقع عادت ماهانه می مردم و زنده میشدم

به معنی واقعی کلمه می مردم.

در اتاق و باز کردم و سمت دسشویی رفتم

یکی دو ساعت قبلش درد شروع میشد

آشپزخونه رفتم و دنبال قرص گشتم نبود

دیگه درد داشت شروع میشد .

رو غذاخوریه شش نفره ایه که تو آشپزخونه بود نشستم.

سرمو تو دستم گرفتم و چشامو بستم

قامته بلندی و دیدم که اول سمت در اتاق اردلان رفت بعدم اومد آشپزخونه و لیوان برداشت

اردلان بود

در یخچال و که باز کرد منو دید و حسابی گر خرید.

ولی من نای حرف زدن نداشتم.

چراغ آشپزخانه رو روشن کرد و گفت :

تو اینجا چیکار میکنی؟

با دیدن حال و روزم سمت اومد و گفت : پروا چته چرا رنگت پریده؟!

عرق سرد روی پیشونیم نشسته بود و تب و لرز گرفته بودم.

تنها کلمه ای که میتونستم به زبون بیارم قرص بود : قرص میخوام قرص

اردلان سمت کابینت کنار یخچال رفت و جعبه ی قرصاشون و آورد : چی میخوای؟؟

+ ژلوفن

جعبه رو گشت : نیست ژلوفن نیست

اشک از چشم چکید و با عجز گفتم : توروخدا قرص

و بعد با صدای لرزون ادامه دادم : قرص قرص

نگران اومد ستم و گفت الان واست عرق نعنا درست میکنم

دیگه درد امونمو بریده بود.

اشکام یکی یکی میریخت

از صندلی خودمو انداختم پایین و شکمو بغل کردم : ای کمرم

اردلان سریع عرق نعنا آورد و خوردم.

ولی میدونستم اینا اصلا روم تاثیر نداره

اردلان یه دستش زیر گردنم و یکیش زیر زانوم بلندم کرد و اتاقتش برد.

- پروا توروخدا بگو چیکار کنم

منم که واقعا جون میدادم

دستشو سمت کمرم برد و یکم ماساژ داد .

+ مامانم ، مامانمو بیدار کن.

سریع پاشد و رفت.

صدای خابالوی مامان اومد : چیشده اردلان

اومد اتاق و گفت : پروا تایمه عادت ماهانته؟؟؟ قرص خوردی!

اردلان جای من جواب داد : خاله قرص نبود

مامان : سوئیچم نیست پروا چجوری بیرمت بیمارستان؟؟

اردلان گفت : من میبرمش فقط یه چی تنش کنین.

مامان شنلمو تتم کردو شالمو رو سرم انداخت.

خودشم لباس نداشت : اردلان پروا رو به تو می سپرم

- نگران نباشین خیالتون راحت

با اردلان رفتم داخل آسانسور

پاهام سست شد و افتادم کف آسانسور

اردلان بغلم کرد و سمت ماشینش برد.

در عرض پنج دقیقه رسیدیم بیمارستان

اردلان کمکم کرد که پیاده شم.

تو دستس کیسه ی مشکی بم داد و گفت : پروا بگیرش

+ چیه؟؟

- پد بهداشتی

لازمه همیشه...

اون لحظه از خجالت آب شدم.

سرمو پایین انداختم و هیچی نگفتم.

اردلان : پروا جون من گریه نکن دیگه

نمیدونست چقدر درد دارم.

اردلان زیر بغلمو گرفت و تا اورژانس همراهیم کرد.

یه پرستار اومد و گفت : چشونه

اردلان : عادت ماهانه

دستم و گذاشتم رو صورتم تا اردلان نبینتم.

پرستار رو به اردلان گفت فشارشم افتاده باید سرم بزنیم

از سرم وحشت داشتم اصلا از دکتر و بیمارستان وحشت داشتم .

به اردلان گفتم : نه سرم نه من میترسم

رو پاش نشست و گفت : پروا جان نترس من کنارتم. نمیخوام درد بکشی.

پس یکم تحمل کن.

و من فقط با چشمای گریون نگاهش کردم

پرستار با دستک دمبکش اومد و اردلان دستمو گرفت.

یه دستشم روی چشم گذاشت تا نبینم

چشامو بستم و لبمو گزیدم

اشکه چشمام حسابی دست اردلان و خیس کرده بود و زیر لب زمزمه میکرد : پروا تورو خدا گریه نکن دِ لامصب

پرستاره نامرد چجوری دلش اومد دسته نازمو سوراخ کنه!!!

واسم جالب بود نگرانیه اردلان ولی اگه رادمهر بود اونم نگرانم میشد یا نه؟؟؟!

دستم روی سرم گذاشتم و چشمامو بستم

چقدر خوبه وقتی یکی نگرانته.

کاش رادمهرم همسایمون بود.

از وقتی اردلان و با ترنم دیدم دیگه حالم ازش بهم میخوره.

یکی از چشمامو آروم باز کردم

سرمو زده بود

اردلان جلوی در روی صندلی نشسته بود سرش پایین بود منو نمیدید.

کم کم سرمم تموم میشد و دردم کم.

سرم که تموم شد دسشویی رفتم و از پدی که اردلان واسم آورده بود استفاده کردم

واقعا امروز خیلی باهام مهربون بود

اردلان : پروا پروا چشماتو باز کن بهتری؟؟؟

چشماتو باز کردم.

حالم بهتر بود و دردم خیلی کم شده بود
ولی خواستم خودمو لوس کنم گفتم : آره دردم کمتر شده.

دستشو گرفت بالا و گفت ببین واست چی گرفتم.

نگاه کردم یه پلاستیک پُر ژلوفن بود

مهربون نگام کرد و گفت :

من بعد هرجا خواستی بری یه برگ ازین قرصا همراهات باشه پروا باشه!؟

سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم.

لبخندی زد و گفت : کمکت کنم پاشی؟؟

+ ممنون خودم پامیشم.

هرچند که سرم گیج میرفت و تلو تلو میخوردم.

با هر زحمتی خودمو به ماشین رسوندمو سوار شدم.

اردلان راه افتاد و کنار یه سوپر مارکت نگه داشت .

پیاده شد و بعد چند دقیقه برگشت.

یه پلاستیک پر دستش بود.

نشست تو ماشین .

دست انداخت و یه قوطی شیر عسل درآورد و نی رو داخل کرد.

سمتم گرفت و گفت : بیا بخور

+ میل ندارم ممنون

- بگیر بخور پروا الان واست خوبه

+ زایمان که نکردم میگم خوبم.

- میگم بگیر بخور

+ نمیخورم

یه دفعه مثل وحشیایه آمازونی شیر و از پنجره ی سمت من پرت کرد بیرون

یه لحظه گر خیدم فکر کردم میخاد بزنه تو سرم

ولی چه غلطاً جرئت نداره همچنین غلطی بکنه.

زیر لب بهش یه بی شخصیت گفتم که بشنوه

- چیزی گفتمی پروا

+ آره بلند گفتم که بشنوی

- سرم زدی زبونت دراومد

+ هیچ میدونی واسه کاره زشته تو قامت یه مرد باید خم شه که آشغاله جنابعالی رو برداره؟؟!

یهو زد رو ترمز و نگه داشت.

پیاده شد و درو محکم کوبید

دستت بشکنه آشغال حیف این ماشین که دسته توئه. مثل گوشت کوب باهاتش برخورد میکنه روانی

رفت اونور خیابون و قوطی شیر و برداشت و انداخت آشغالی

سوار ماشین شد و سرم داد زد :

خوب شدد؟ الان راحت شدی؟ طرفداره ۲ آتیشه ی محیط زیست؟؟؟

اونقدری که نگران محیط زیستی وزیرش نیست.

+ میدونی چیه اردلان؟؟؟

آدمای بی فرهنگی مثل تو هرچی کمتر باشن جامعه آرامش بیشتری داره. لطفا تولید مثل نکن.

- بازومو به چنگ گرفت و گفت :

پروا بخدا همینجا پرتت میکنم از ماشین پایینا یه کلمه دیگه حرف بزنی!!

+ نفهمیدم!!! چی شنیدم؟؟؟

چه زری زدی تو الان؟؟؟! چی چی بلغور کردی؟؟؟

منو پرت کنی پایین؟؟؟؟؟!

نگه دار پیاده میشم!

- گلی بازی درنیار بشین سرجات

+ نگه میداری یا خودمو پرت میکنم پایین

واس اثبات حرفم دستمو سمت دستگیره ی در بردم و خواستم بازش کنم که...

که یهو نگه داشت.

خواستم پیاده شم که بازومو گرفت و مانع شد.

منم با تموم قدرت بازومو از دستش کشیدم و پیاده شدم.

مستقیم راه خودمو رفتم.

با ماشین اومد دنبالم و داد زد پروا انقد کله شق نباش سوار شو ساعت دو نصفه شب

من بی توجه به اردلان راه خودمو می رفتم.

یهو یه مزدا ۳ واسم بوق زد : جیگر این وقته شب تنهایی کجا؟؟؟

جوابشو ندادم.

اردلان ازش زد جلو و گفت : پروا اون روی سگمو بالا نیار سوار شو.

مزدائییه اومد جلوتر و گفت ؛ ناز نکن دیگه ملوسک درسته اون بی ام و داره ولی من قشنگتر بهت
حال میدما

امتاحانش مجانیه بیا سوار شو

آشغال عوضی ببین چی میگه مرتیکه خب به دختری که ساعت دو نصف شب بیرون باشه ازین بدترم میگن

همونجا وایسام.

کمرم درد گرفته بود و دیگه نای راه رفتن نداشتم .

اردلان واسه اون عوضی دستشو گذاشته بود رو بوق و برنمی داشت نصف شبی.

پیاده شد و یقشو گرفت : لاشی مگه نمیگم گمشو

- تو که بخاطر ماشینت دخترا همیشه خودشونو در اختیارت میذارن حالا امشب و مردونگی کن بذا من فیض ببرم حالم داغونه داداش.

اردلان : حروم زاده همینجا خونتو می ریزم ناموسمه بی شرف

پسره گفت : اگه ناموسته چرا سوار نمیشه

اردلان : گوه خوریش به تو نیومده بزن به چاک تا آش و لاشت نکردم

پسره سریع سوار شد و فلنگ و بست

اردلان با چشای گر گرفته سمتم اومدو گفت : سوار شو تا خونتو حلال نکردم

خدایی اون لحظه ازش ترسیدم و بی چون و چرا سوار شدم

از چشماش آتیش میبارید

من خفه خون گرفته بودم و دردم باز شروع شده بود.

+ اردلان آب داری؟!

- چطور مگه؟؟

+ میخام قرص بخورم دردم شروع شده

- واست آبمیوه گرفته بودم با آبمیوه بخور

یه قرص بالا انداختم و چشامو بستم

- آخه دختر بین چیکار میکنی با من و با خودت!؟؟

دستم گرفت الان خوبی؟؟؟

دستم از دستش بیرون کشیدمو با بی حالی گفتم نه درد دارم.

بارون شروع به باریدن کرد.

اولین بارون سال.

دلم میخواست برم زیر بارون ولی اردلان اجازه نداد.

حال خودمم همچین خوب نبود

اردلان ماشین و نگه داشت و برگشت سمت

- پروا میتونم باهات جدی صحبت کنم؟؟؟

سرمو تکون دادم و گفتم : اوهم چرا که نه بگو

دستاشو بهم قفل کرد و من من کرد .

- ببین پروا . چیز میدونی چیه؟؟؟

نه نمیدونم بگو بدونم

- آخه نمیدونم چجوری بگم

تو دلم گفتم اره اینجور یاست آقا اردلان .

حال کردی چجوری خلت کردم!؟؟

تازه کجاشو دیدی!!!

+ خیلی راحت بگو

- من روم نمیشه به مامان میگم با مادرت صحبت کنه!!!

+ نه نگو من دوست دارم خودت بهم بگی

- آخه آخه چیزه

+ ای بابا بگو دیگه

- پروا میشه تو چشمام نگاه کنی؟؟؟

تو چشماش نگاه کردم

- خیلی وقته میخوام یه چی بهت بگم ولی از عکس العملت ترسیدم مخصوصا بعد کار چند دقیقه پیش

+ اردلان جون به لبم کردی بگو دیگه

- من از همون موقع که دیدمت...

+ خب؟؟؟

- از همون موقع که چشم تو چشمت افتاد حس کردم که...

+ نگاهش کردم تا ادامه بده

- نه اینجوری نمیتونم بگم. چشمتو ببند

چشامو بستم و منتظر بودم تا حرفشو بزنه منم با خاک یکسانش کنم

- خب حالا منم چشامو میبندمو راحت تر میزنم حرفمو.

پروا من از همون لحظه که دیدمت و چشمم به چشمت افتاد حس کردم و فهمیدم که نهایت تنفر آدم به یه شخصی چقدر میتونه باشه. و من از همون لحظه اول ازت بدم اومدم.

دندونامو ساییدم و چشامو باز کردم تا بخوابونم زیر گوشش

دیدم داره فیلم میگیره.

چشمو که باز کردم زد زیر خنده و غش غش خندید

وای خدا باورم نمیشه. منه ابله چرا گول اردلان موزی رو خوردم

با خنده گفت : فیلمت به ازای فیلم

دهن کجی کردم : هه هه فک کردی کاره مسخرت خیلی خنده دار بود؟؟؟

خنده دار قیافه ی شپشیه تو بود وقتی اونروزی ازت سبقت گرفتم .

فیلمه مسخره ی تو با فیلم حالگیریه من قابل قیاس نیس اصلا

دارم واست اردلان فقط بذار ته توش رو دربیارم که خدیجه کیه حالتو بد میگیرم

+ نمکدون الانم حوصله حرف زدن با تورو ندارم منو زود برسون خونه

- تاکسی مرسیت که نیستم.

من میخوام برم پارک میای بیا نمیای پیاده شو خودت برو.

یه فکری به سرم زد

لوس شدم و گفتم باشه باهات میام پارک ولی به یه شرطی

- چه شرطی؟؟

اینکه من بشینم پشت فرمون

- نه خطرناکه

+نه خودت که دیدی دست فرمونمو بذار دیگه اردلان

با ناچاری سرشو تکون داد و گفت باشه پیاده شد تا من بشینم پشت فرمون

من بدون اینکه پیاده شم سریع همونجا جا به جا شدم .

اردلان اومد اینور که سوار شه

همین که خواست در و باز کنه پامو گذاشتم رو گاز و د برو که رفتی...

از آینه نگاهش کردم هنگیده بود

هه هنوز خدا موجودی رو دسته من نیافریده

گوشیشم که تو ماشینش جا مونده.

مموریشو درآوردم و انداختم تو گوشیم هه فیلم تو رمش بود فیلممو پاک کردم و انداختم سره جاش

جون چه ماشین خوش دستی بود.

دور زدم و برگشتم سر جای قبل.

دیر وقت بود

اردلان سر جای قبلی وایساده مثل موش آب کشیده شده بود زیر بارون.

یه تک بوق واسش زدم و زیونمو واسش درآوردم.

کنارش زدم رو ترمز و گفتم : برسونمت آقا موشه

خواست درو باز کنه یکم رفتم جلوتر.

بدو بدو اومد و سوار شد.

- پروا

حرفشو قطع کردم

+ها

- بخدا... بخدا... بخدا

+ هان چی چی چی!!؟

- طلبت

یه نگاه به گوشیش انداختمو پوزخند زدم

سریع کاره خوشو فهمید گوشیشو برداشت و چک کرد

- پروا فیلمه کو!؟؟؟

+ کدوم فیلم؟؟؟؟

- پروا دارم بهت میگم فیلم کو!؟

+ عوم...

فیلم!؟؟؟؟؟

- پروا پروا وایسا دارم برات...

+ خسته میشم وایسم نمیشه بشینم؟؟

- حالا صبر کن فقط

یکم جهیدم سمتشو گفتم : حالا تو بشین ببین من چه آشی میخوام واست بیزم.

- نمیدونم باز چی تو اون مخته

+ صبر کن و تماشا کن

راستی میگم اردلان این ماشین اصلا به تو نمیدانگاز ساختنش واسه من اینو بده به من

- خیلی پرویی تو

+ تازه کجاشو دیدی

چقدر تو ماشین واسه اردلان چس کلاس گذاشتم که وای الان مامان نگرانمه وای الان میخواد گیر بده
چرا دیر کردی وای من جوابشو چی بدم!!!

رفتم خونه دیدم گرفته تخت خوابیده.

آخه مامانم انقدر بیخیال!!!

رفتم تو اتاق اردلان و رو تخت نرمش تخت خوابیدم

صبح یا بهتر بگم دم دم های ظهر مامان بیدارم کرد که رفته کلید ساز آورده و درو باز کرده.

با چه مکافاتی از خواب پاشدم و رفتم خونه.

داشتم رو کاناپه لش میکردم که یهو خاله نگین به مامانم زنگ زد و گفت داره میاد اینجا

+ مامان بخدا نگین بیاد اینجا من ازین خونه میرم اصلا حوصله نگین رو ندارم

- زنگ زده میگه دارم میام اینجا من چیکار کنم!! بگم نیا!!!

صدای آیفون خونه به صدا دراومد

پرهام : هیس مامان تیچره

با شنیدم اسم تیچر پریدم تو یخچال و ۲ تا خرما خوردم.

بعد دستشویی رفتم و وایسادم کنار آینه

یا خدا هرکی منو با این سر و وضع میدید حالا اگه خدا رحم میکرد و سخته کامل نمیزد کمه کمش سخته ناقص رو شاخش بود.

موهای فره دیشبم حسابی گره خورده بود و وز شده بود.

نمیدونم چجوری میخواستم گره شو باز کنم

موهای من که دیگه آب از سرش گذشته چه یه و جب چه صد و جب.

ژل و ورداشتمو یه عالمه ریختم کف دستم.

بعدم مالیدم به موهام.

دست مریزاد پروا خانوم ببین چه کردی حالا بنده خدا فکر میکنه آرایشگاه بودی

لباس خواب ساناز جون رو درآوردم و یه تاپ و شلوارک صورتی تنم کردم.

یه کوچولو آرایش کردم و طوری از اتاق خاب سمت آشپزخونه خونه رفتم که انگاری تازه پاشدم .

رفتم آشپزخونه و سلام دادم .

رادمهر مهربون جواب سلاممو داد

مامان گفت پروا به نگین گفتم که منو پرهام میریم خوششون .

راستی بذار برم جزوه های بیوشیمی رو واسه اون کتلت بدبخت بفرستم.

رفتم سمت گوشیمو دیدم یه میس کال دارم.

نگاه کردم نیکا

چه عجب یه زنگی به ما زد

از جزوه هام عکس گرفتمو فرستادم واسه کتلت

کنتلم که آنالین بود سریع تشکر کرد و گفت حالا واسه امتاحان فردا خوندین!؟؟

چی؟ امتاحان یا خدا

سریع تایپ کردم امتاحان چی؟؟؟

- آئین دیگه

کلاسای عمومیمون که مختلط نبود پس این کتلت از کجا میدونست؟؟؟

+ شما از کجا میدونین!؟؟

- خواهرم با شما آئین داره

+ خواهرتون؟؟؟ نمیشناسم!

- بله مبینا!

ای دل غافل مبینا علیمردانی خواهر کنتله؟؟؟ من چرا حدس نزدم. میگما چرا فرت و فرت میاد
میشینه پیش من

+ بله بله شناختمشون

پس ایشون خواهر شما هستن.

ببخشیدا جزوه ی مبینا جان کامله؟؟؟

- آره کامله میخاین آدرس بدین بیارم خونتون

همونم مونده فقط کثلت آدرس خونمونو یاد بگیره

+ نه ممنون شماره ی مبینا جان و بدین به من . آدرس میدم بیاد اونجا

- اوکی آدرس و بدین به من میدم بهش

آدرس یه پارکی و دادم که جزوه رو برداره بیاد اونجا

- یک ساعت دیگه اونجا باشین

+ باشه ممنون

رفتم پذیرایی و مامان و صدا زدم

+ مامان ماشین و لازم دارم واسه امتحان فردا باید بزم جزوه بگیرم از مبینا

- ماشین و میخوام . داریم با پرهام میریم خونه آقا جون

رادمهر : من میرسونمتون

مامان : اره پروا با آقای آرمان برو

خدایا آخه داریم انقدر مامان بی خیال؟!!!

پرهام کارش تموم شد و با مامی رفتن

من موندم و رادمهر

البته مامان با نصیحتاش کچلم کرد

رفتم یه تیپ آبی فیروزی ای سفید زدم. آرایشم رو یکم بیشتر کردم و موهای فرمو ریختم بیرون.
عطرمو زدم و پریدم بیرون

با رادمهر رفتیم پایین و سوار ماشینش شدیم...

همین که پیاده شدم و همه جارو نگاه کردم .

اثری از مبینا نبود یهو دیدم از دور دست ها یکی شبیه کتلت داره میاد

نزدیک تر که شد دیدم شبیهش نیست خوده ناکسش

این اینجا چیکار میکنه عوضی

-سلام خوب هستین؟؟!

+ممنون! پس مبینا جون کوشن؟؟

-داشت درس میخوند نتونست بیاره من واستون آوردم

+جزوش که دست شماست چی میخونه اونوقت؟؟؟

-از جزوش سر کوچه واستون کپی گرفتم ، جزوه ی مبینا رو دادم بخونه خودش

+ممنون لطف کردین. چقدر شد هزینه اش؟؟

-اختیار دارین این چه حرفیه!!!!

امکان نداره بگیرم چیزی نیست که.

+باشه پس ممنون خدانگهدارتون

-خانوم رادمنش اگه ماشین نیاوردین برسونمتون

+نه ممنون ماشین هست .

ای دل غافل از ماشین رادی پیاده شدنی هم یادم رفت ازش خداحافظی کنم خیلی بد شد حالا میگه دختره ی پرو فکر کرده حمال باباشم

رفتم جلوی پارک تا با تاکسی برگردم .

هوا خیلی گرم بود. شالمو یکم شل تر کردم. یه ۲۰۶ واسم بوق زد دقیق که شدم دیدم رادمهره .

ئه پس این نرفته؟؟؟

-پروا خانوم دیر کردین اونجا نمیشد وایساد رفتم یه دور زدم

الهی یعنی منتظرم بوده!!؟؟

+ای بابا بیخشید امروز شمارو هم به زحمت انداختم . فکر کردم رفتین .

-نه بابا این چه حرفیه. کله ی ظهر شمارو کجا ول کنم برم

سوار ماشین شدم و در و بستم .

-پیش مبینا خانوم خوش گذشت؟؟؟

والا من فکر میکردم مبینا مونته ولی فهمیدم نه مذکرم میتونه باشه

وای پس کتلت رو دیده

-چرا به مامانتون دروغ می‌گین که میرین پیش دوستتون .

چرا از اعتمادش سوء استفاده میکنین؟؟؟

یه ریز پشت سر هم داشت حرف میزد ، مجال نداد از خودم دفاع کنم .

جز جیگر بگیری کتلت. حالا رادمهر راجع بهم چه فکر کرده

-من راجع به شما یه فکرای دیگه میکردم یه دختر معصوم و پاک و البته شیطان که قصدش فقط شوخی و خوش گذرونیه

ولی الان میبینم که نه

اگه میدونستم دارین میرین پیش اون پسر ه هیچوقت حاضر نمیشدم برسونمتون

برای اولین بار از حرفای یه پسر بغضم گرفت .

بغض داشت خفم میکرد .

میخواستم حرف بزنم ولی دهنم قفل شده بود و رادمهرم داشت شخصیتمو زیر سوال میبرد. مگه من چیکار کرده بودم

زدم به سیم آخر و گفتم:

میشه فقط یه لحظه مجال دفاع به من بدین؟؟؟

گوشیمو درآوردم وکتلت رو گرفتم

جواب داد:

- بفرمایید خانوم رادمش مشکلی پیش آمده!!؟

+ آقای علیمردانی مرسی که جزوه رو از خواهرتون مبینا جان گرفتین و خودتون زحمتشو کشیدین اونجا یادم رفت ازتون تشکر کنم

- اختیار دارین خانوم رادمش

مبینا خودش میخواست بیاد ولی چون اونم هیچی نخونده بود ، از من خواست که من واستون بیارمش

+ به هرحال لطف کردین انتظار نداشتم شمارو ببینم

-بنده معذرت میخوام ازتون آگه بی احترامی کردم

+ لطف کردین این حرفا چیه به خانواده محترم سلام برسونین. خداحافظتون

- چشم همچنین خداحافظ

گوشی و قطع کردم و بالاخره اشکم از چشم چکید و ریخت رو دستم

نگاه رادمهر و روی دستم حس کردم

بدجوری دلم ازش گرفته بود

+ ممنون ازین که رسوندینم .

نگه دارین پیاده میشم

ولی تو دلم میگفتم نه رادمهر نگه ندار بگو که حرفمو باور کردی و هنوزم راجع بهم مثل قبل فکر میکنی

- معذرت میخوام پروا

از خانوم رادمنش تبدیل شدم به پروا خانوم و الانم پروا .

+ اشکالی نداره ، هر کس دیگه ایم بود همین فکرو میکرد شما که مقصر نیستین

- من شرمندتونم زود راجع بهتون قضاوت کردم

آخه لعنتی چرا سوم شخص حرف میزنی دلمو آتیش نزن

جوابی نداشتم که بهش بدم جز سکوت

- پروا تو چشم نگاه کن

سرم و بالا نیاوردم و دیگه قطره های اشکم یکی پس از اون یکی میریخت

- پروا تورو خدا گریه نکن لال شه زبونی که بخواد اشک تورو دربیاره

- پروا معذرت میخوام ببخش منو

دستشو دراز کرد سمت دستم ولی نیمه های راه پشیمون شد و دستشو عقب کشید

- پروا؟؟؟؟

اشکامو پاک کردم و جواب دادم : بله

- اگه قول بدی که دیگه ازم دلخور نباشی میخوام ناهار دعوتت کنم بیرون

مادمازل قبول میکنی؟؟؟

چی بهتر ازین کسی که بهش حس خاصی نسبت به بقیه داری کسی که بهش گرایش خاصی نسبت به بقیه داری ناهار دعوتت کنه

نیشم باز شد و گفتم : قبوله موسیو

- ای کلک بلدیا

+ پس چی که بلدم

- اخه اونروزی که ازت کوئیز گرفتم سرخ و سفید شدی معلوم بود بلد نیستی

بعدم خندید

عوضی یادش بود همش تقصیر پرهام سیریش بود که آبرومو برد. ولی باز کم نیاوردمو گفتم :
خب الان شما میدونین باکتری های کنسرو چیه؟؟؟

- نه

+ ولی من میدونم کلستر دیوم باکتریوم بوتولینوم.
هرکسی توی رشته ای که تحصیل کرده سر رشته داره

- اره اینکه صحیح ولی شما علاوه بر رشته تحصیلتون تو دانشگاه کلاس حالگیری و زبون درازیم
گذروندین

خندیدیم و نگاش کردم

فیس همیشه اخمو و آرومش پر انرژی به نظر می اومد ، وقتی میخندید چقدر با مزه و تو دل برو
میشد

کنار یه رستوران شیک ترمز زد قبلا اونجا نرفته بودم

پیاده شدم و شالمو مرتب کردم.

داخل شدیم و رادمهر با گارسون سلام احوالپرسیه گرمی کرد : جای همیشگیه من خالیه؟؟

مرده ام خندید و گفت : اونجا فقط متعلق به شماست آقا رادمهر

جای خلوت و دنجی و بهم نشون داد و گفت : اونجا جای همیشگیه منه

چن دقیقه ای از نشستنمون میگذشت که یه دختر ناز با یه صدای ناز اومد سمتون و با لبخند گفت :
آقای آرمان چی میل دارین قربان؟؟

رادمهر عقب برگشت و پاشد : سلام یلدا

و دختره رو تو آغوش کشید

یه لحظه به معنای واقعی قلبم تو سینم فشرده شد و دیگه نتپید

این دختر کیه که رادمهر از دیدنش انقدر خوشحال شد و بغلش کرد.

بعد کلی قربون صدقه رفتن از هم جدا شدن و رادمهر منو به دختره نشون داد و گفت : معرفی میکنم
پروا خانوم یکی از دوستانم

با لحن خاصی گفتم : ایشون و معرفی نمیکنین؟؟؟

-آخ ببخشید یادم رفت خیلی وقت بود ندیده بودمش

یلدا خواهر کوچکترم هستن

ای جونم پس خاهرش بود

آروم باش پروا همه چی امن و امانه ، نفس عمیقی کشیدم و خونسردیمو حفظ کردم

دختره یا بهتر بگم یلدا سمت اومد و دستمو به گرمی فشرد

یلدا : عزیزم از آشناییت خیلی خوشحال شدم.

بعدم رو به رادمهر گفت : آقا رادمهر رو دل نکنی دختر به این خوشگلی

رادمهر تک خنده ای زد و گفت : از دست تو یلدا

بعدم به من گفت : یلدا و بابک یک ساله ازدواج کردن. بابک صاحب این رستوران یلدام گهگاهی میاد اینجا به زهر چشم از بابک بگیره و بگه حواسم بهت هستا سر و گوشت نجنبه

بعدم سه تایی زدیم زیر خنده

چقد یلدا خونگرم بود و صمیمی

جوری باهام رفتار میکرد که انگاری چن ساله میشناستم

یلدا : خب سرپا و اینستین بچه ها بشینن منم برم بابک و صدا کنم چهار تایی ناهار بخوریم

البته اگه مزاحم حرفای خصوصیتون نمیشیم

- این چه حرفیه اختیار دارین مراحمین

خندید و گفت : آره بابا حرفای خصوصیتون و یه جا دیگه بزنین بعدم رادمهر و نیشگون گرفت و گفت :

چشم روشن آقا رادمهر مامان خبر داره؟؟؟

رادمهرم که همش میخندید.

یلدا رفت و رادمهر با دست به صندلی اشاره کرد : بفرمایید بشینین

ببخشینا یک ساعته یلدا سرپا نگهتون داشته

لبخند زدم و گفتم : خواهرتون چقد خوشگلن

- شکسته نفسی نفرمایین به پای شما که نمیرسن

حالا اینو میگم ولی شما به خودتون نگیرین اولین باری بود که از دهن یلدا شنیدم به دختری غیر خودش بگه خوشگل

ذوق کردم و گفتم : واقعا؟؟؟

- بله

دوست داشتم آینمو دربیارم و خودمو نگاه کنم ولی خیلی ضایع بود .

چند دقیقه ای منتظر شدیم که دیدم یلدا با یه پسر خوشتیپ که حتی از رو لباسش معلوم بود بدنش ۶ ۷ تیکس داره میاد.

حدس زدم باید بابک باشه

چقدر بهم می اومدن اون دو تا

دسته یلدا دور بازوی بابک حلقه شده بود

صدای پاشنه بلندای یلدا کل رستوران و برداشته بود و حسابی جلب توجه میکرد

موهاشو های لایت بلوند کرده بود و یه مانتوئه بلنده کرم تنش بود با جوراب شلواریه مشکی و شال و کفش زرشکی

با لاکای زرشکی که حسابی به دستای کشیده و سفیدش می اومد

رسیدن کنار میزمون و بابک زد رو شونه ی رادمهر : به رادمهر خان راه گم کردی پسر

رادمهر پاشد و منم به تبعیت از رادمهر پا شدم

بابک منو دید و رو به رادمهر گفت : به به عروس خانومم که آوردی این دفعه

چشام شیش تا شد این الان به کی گفت عروس خانوم؟؟؟

رادمهر دست و پاشو گم کرد و رو به من گفت :

از دست شوخی های بابک

بابک باهام گرم احوالپرسی کرد

یهو دوتا گارسون کل میز و پر کردن چند نوع غذا سالاد نوشیدنی دسر

چقد خونواده ی گرم مچی بودن دوست داشتم مامانشم ببینم

موقع غذا خوردن نگاهای وقت و بی وقت رادمهر و یلدا رو رو خودم حس میکردم

عوضیا نداشتن غدامو سیر بخورم کوفتم کردن

بعد ناهار و خدافظی از یلدا و بابک به اصرار رادمهر همراهش رفتم تا خونه برسونتم.

مثلا فردا امتحان داشتم ولی اصلا حال و حوصله درس خوندن و نداشتم.

فقط خدا خدا میکردم که پاس شم.

استاد انقدر واسه آئین جزوه داده فکر کرده فیزیک اتمی تدریس میکنه

کنار رادمهر حس خوبی داشتم

جفتمون ساکت بودیم که گفت : فقط دو سه جلسه از کلاسای پرهام مونده ماشالا پسر با هوشیه هرچی که میگمو سریع میگیره

احساس کردم تو کسری از ثانیه قلبم از تپش وایساد

چی!!!!!!

فقط چند جلسه؟؟؟

یعنی دیگه نمیبینمش؟؟؟

نه خدا

من تازه به بودنش عادت کردم

اگه دیگه نبینمش چه اتفاقی میفته

هزار جور سوال از ذهنم عبور میکرد

با صدای رادمهر به خودم اومدم : پرهام اولین شاگردم بود که از تدریس بهش حس خوبی داشتم

مخصوصا اینکه هر وقت می اومدم خونتون...

بقیه حرفشو خورد

کنجکاو نبودم که بقیه حرفش چی بود

شاید اصلا حرفاشو نمیشنیدم

یا اینکه میشنیدم ولی فقط گوشم باهانش بود نه ذهنم نه افکارم

از سکوت و از فکره اینکه حرفاش و میشنوم و رفتنش واسم مهم نیست بازم به حرف اومد

هه چه حرفایی دارم میزنما من واسه شما فقط استاد برادرتونم میدونم که به همسایتون علاقه دارین

این چی میگه! من به اردلان علاقه دارم؟؟؟

چرا این فکر و کرده! چرا نمیدونه که نبودش واسم سخته

چرا نیمه خالیه لیوان رو نگاه میکنه

چرا سکوت رو جور دیگه معنی نمیکنه

چرا از چشم نميخونه علاقمو

- ببخشید با حرفام سرتون و درد آوردم امروز خواستم با شما روزمو بگذرونم چون فکر کردم شاید دیگه فرصتش واسم پیش نیاد.

فقط خواستم بعد ها شرمنده ی قلبم نشم

قلبم داشت از جاش درمی اومد یعنی واقعا میخواد بره!؟؟

اگه بره من چیکار کنم.

غروره لعنتیم اجازه نمیداد بگم نرو

بگم دلمو باختم بهش بگم چشاش فکره هن لحظه

نه پروا نباید این حرفارو به زبون بیاری

تا بوده همین بوده اگه کسی از حس دیگری به خودش مطلع بشه میره و پشت سرشم نگاه نمیکنه بذار فکر کنه واسم مهم نیست رفتنش بذار فکر کنه واسه ی من فقط حکم استناد پرهام رو داره و بس

همه ی حرفاشو با گفتن یه موفق باشید جواب دادم

غرق در افکارم بودم که با ترمز ماشین به خودم اومدم.

جلو خونمون بودیم

پیاده شدم و بدون تشکر از لذتی که امروز بهم هدیه داده بود بدون تشکر از روز خوبی که کنارش سپری کردم...

پیاده شدم و خودمو تو اتاقم دیدم.

روی تخت ولو شدم.

جزومو رو زمین پرت کردم .

با این حال و روزم چه جوری درس بخونم.

پاشدم جزوه های پخش شدمو از رو زمین جمع کردم.

گرفتم جلو چشم.

سوال اول

منظور از اخلاق دانشجویی چیست؟؟

یعنی رادمهرم بهم علاقه؟؟؟

سوال دوم نظریه ی افراط و تفریط را شرح دهید :

اگه دوسم داره چرا بهم نمیگه

سوال سوم :

جزومو روی تخت پرتش کردم!!!

اصلا از ذهنم بیرون نمیره.

رفتم وان حموم و پر آب داغ کردم .

لباسامو درآوردم و تو وان دراز کشیدم.

حتی یک لحظه هم از ذهنم بیرون نمیره

با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم

بلند شدم و حولمو تتم کردم.

مامان بود :

+جونم مامان

- پروا ما شب و کنار نگین میمونیم

بهتر بمونن دلم میخواد تنها باشم

+ باشه مامان

- پروا در و از پشت قفلش کنا به سانازم زنگ زدم حواسش بهت باشه

+ به گفته باشه ای اکتفا کردم

- پروا صبح خاب نمونی امتحانت بپره ها به ساناز میگم بیدارت کنه

+ مامان جون جدت ولم میکنی یا نه؟؟؟

- چته

+ چیزیم نیست یه بند داری سفارش میکنی انگاری بچه دو ساله رو تو خونه تنها گذاشتی.

- بیا و خوبی کن. بد کردم نگرانتم؟؟؟!

+ مامان من حمومم. فعلا

منتظر جوابش نشدم و گوشتی و قطع کردم

آهنگ شادمهر و پلی کردم و بازم داخل وان دراز کشیدم

دست منه توی دستاتو

سهم منه همه دنیاتو

جون منی میمونم با تو

+ خدایا آخه چرا من اینجوری شدم.

فکره این رادمهر و چرا مثل خوره انداختی به جونم

هرشب تو خوابمی رویاتو

بگو به خوده من حرفاتو

میدونی نمیگیرن جاتو

+ رادمهر دارم از فکرت مریض میشم اگه بری چهجوری دوام بیارم آخه بی معرفت

فقط با تو عشقم

میتونم آرام شم

بازم مثل هرشب بیا تو آغوشم

+ زمزمه کردم : فقط با تو عشقم میتونم آروم شم.

رو هرکی بجز تو

چشامو میندم

تورو مبینم تو آیندم

+ یعنی میشه آیندم کنارت رقم بخوره رادمهر؟؟؟

وقتی که پیشمی خوشحالم

عشق اومده با تو دنبالم

چه ساله خوبیه امسال

+ اره امسال سال خوبی بود ولی اگه تو کنارم باشی رادمهر.

اگه بری امسال نحس ترین سال زندگیم میشه واسم لعنتی

عشق تورو تا دلم فهمید

زندگی واسه ی من خندید

خوشبختی بارون شد و بارید

+ دارم دیوونه میشم خدا جون ازم نگیرش
نمیتونم رفتنشو تاب بیارم

فقط با تو عشقم

میتونم آروم شم

بازم مثل هرشب بیا تو آغوشم

رو هرکی بجز تو

چشمامو میبندم

تورو میبینم تو آیندم

+ بغضم ترکید. چشمامو بستم و زجه زدم

به آب چنگ میزدم و عشقم و از خدا میخوامم

نمیدونم ساعت چند بودم ولی تنه بی جونم نشون از گذشته زمان و میداد

حولمو تن کردم و جلو آینه خودمو نگاه کردم.

پروای بشاشه شیطان شده بود بی روح

با چشای پر از التماس پر از تمنای موندن

التماس به استاد دادم

تمنا به پسری که چشاش شده بود فکر هر شبم

بدون اینکه موهامو خشک کنم بالای سرم جمعش کردم

به لباس خواب گشاد و ساده تن کردم.

آشپزخونه رفتم و یه لیوان شیر کاکائو سر کشیدم

ضعف کرده بودم ولی میل نداشتم

درو از پشت قفل کرد و اومدم اتاقم

به ساعت نگاه انداختم

ساعت ۱۰ بود

هیچی نخوندم. افکارم مغشوش بود هیچی تو مخم نمیرفت جز رادمهر

باید میخوندم یعنی مجبور بودم باید این ترم همه رو پاس کنم

سعی کردم حتی شده الکی روزنامه وار بخونم پنج تا سوال خوندم.

دیگه واقعا ذهنم کشش نداشت

امتحانم ساعت دو بود

با خودم گفتم الان میخوابم فردا پا میشم میخونم

سرمو رو بالشت گذاشتمو چشممو بستم اما مگه خوابم میبرد

دلم میخواست

داد بزنم و خودمو خالی کنم.

داشتم خفه میشدم

اشک چشم بالشتمو نوازش میداد

طولی نکشید که به حق افتادم دیگه جونی نداشتم.

فقط دیگه چشمم باز نمیشد...

با زنگ در مثل جن زده ها از خواب پریدم

ساعت و نگاه کردم ۷:۳۰

یعنی کیه این وقت صبح

در و باز کردم

اردلان بود

منو که دید گفت : ببخشید مثل اینکه اشتباه اومدم

عصبی گفتم : کوری مگه!!؟

- ببخشید من با خانوم رادمش کار دارم هستن؟؟

+ اردلان بنال چی میخوای

- شما کارگرونین؟؟؟

+ خواستم در و ببندم که گفت :

والا من تاحالا شما رو اینجا ندیدم نکنه دزدین؟؟؟

+ باهوش کدوم دزدی رو دیدی در باز کنه

- صدات چقدر آشناست!!!

پروا خدایی خودتی؟؟؟؟

+ ای بابا میزنم شتکت میکنما بنال چی میخوای میخوام برم. بوی آشغالات خفم کرد

- خب دارم میبرم بندازمشون دیگه.

یا خدا شبا آرایش کن بخواب کسی دیدت زهره ترک نشه.

مامانم گفت پیام بیدارت کنم خواب نمونی

+ ماموریتتو انجام دادی به سلامت

در و بستم

صداشو از پشت شنیدم که گفت : از خواب پا میشه شبیه گودزیلاستا هم قیافش هم اخلاقش شایدم
تأثیرات پرودیشه

این آخری رو که شنیدم دویدم تراس و شیلنگ آب و برداشتم.

دستم رو فلکه ی آب گذاشتمو منتظر موندم

اردلان از در اومد بیرون و سمت سطل آشغالی که دقیقا زیر تراس بود رفت

فلکه ی آب و تا آخرش چرخوندمو شیلنگ و گرفتم پائین

سرتا پاش خیس آب شد

آخیش دلم خنک شد عوضی

بالارو نگاه کرد.

نیشمو باز کردم و زبونمو واسش درآوردم

یهو ناپدید شد

دیدم دارن آیفون و میسوزونن

نگاه کردم اردلان بود

گوشیو برداشتمو گفتم : بفرمایید

- پروا یه بلایی سرت میارم که مرغای آسمون به حالت خون گریه کنن

خندیدم و گفتم : خخ شما؟؟؟

به جا نمیارم؟؟!!

- پروا

+ صدات آشناستا

یا خدا اردلان خودتی؟؟؟

شبیه موش آبکشیده شدی

- حالا حرفای منو به خودم برمی گردونی؟؟؟

رنجبر و دیدم که از در اومد بیرون و داشت با اردلان سلام علیک میکرد و از خیس بودنش می پرسید

بلند و با صدای عصبی گفتم : آقای پارسا چقدر بگم من قصد ازدواج ندارم این دیوونه بازیا چیه چرا خودتونو خیس میکنین یعنی چی که منو تهدید به خودکشی میکنین؟؟؟

رنجبر یه نگاه به اردلان انداخت و گفت : آقای پارسا

اردلان تبسمی کرد ، خواست آبروداری کنه ؛ جانم

- خدا شفات بده انشاءالله پسر

وای خدا این دیگه آخرش بود

یعنی ترکیده بودم صدای خنده هام تا دوتا کوچه بالاتر و پایین تر میرفت

اردلان وحشی شد و گفت : در و باز کن که عزرائلت داره میاد

+ وای وای ترسیدم ترسیدم

اینجوری تهدید میکنی نمیگی من سخته بزنم.

خندیدم و ادامه دادم : اونوقت چه جوری میخوای بیای منو بگیری؟؟!!

- پروا در و باز کن لباسمو عوض کنم آبروم اینجا رفت.

در و باز کردم و آیفون و گذاشتم.

برگشتم اتاق خوابم

خوابمو از سرم پروند پسره ی خودشيفته

بفهمم خدیجه کیه بیچاره اش میکنم یک حالی ازش بگیرم خودشم بگه ایول پروا خانوم.

زیر گاز و روشن کردم و از یخچال ژامبون درآوردم . خیار شور و گوجه شستم و خورد کردم.

نشستم یه دل سیر صبونه خوردم حسابی گشتم شده بود دیشبم شام نخورده بودم.

بعدم یه چایی ریختم و به اتاقم رفتم.

به خودم قول دادم که درس بخونم. جزومو جلو چشم گرفتم و سعی کردم حفظش کنم.

با حالگیری که از اردلان کرده بودم حسابی شارژ بودم.

یکمی درس خوندم و یه زنگ به نیکا زدم :

- هان

+ زهرمار هان چیه؟؟!!

- پروا درس نخوندم

+ مگه توام امتحان داری؟؟؟

- آره ساعت یک ریاضی دارم

+ خخ اونوقت که جیک جیکه مستانت بود فکر زمستانت نبود .

روزایی که با عشقت خوش میگذروندی یاد ریاضی می افتادی.

- پروا خفه شو یونی میبینمت

+ فعلا

حقشه دختره ی بی اف ندیده

آماده شدم و یه زنگ به آژانس زدم

موهامو سفت بالا بستم و ابرو هامو مداد زدم و کشیدش کردم

گوشه ی چشمو خط چش زدم و یه رژ کالپاسی زدم.

یه مانتوئه کوتاه آبی نفتی تن کردم با یه شلوار جین دمپا

با کیف و کفش مشکیم و مقنعه

با صدای زنگ در پریدم پایین و سوار آژانس شدم.

پسره ی هیز از تو آینه داشت منو میخورد.

ذهنم کم کم داشت باز سمت رادمهر منحرف میشد

نه پروا نه بهش فکر نکن

بهش فکر نکن هرچی خوندی یادت میره

جلوی یونی نیکارو دیدم که با یه مو فوکلی لاس میزد.

با دیدن من اومد سمتمو منو تو آغوش کشید

- دلم واست تنگ شده بود توله

اینم ابراز دلتنگیش بود دیگه توله

خودمو ازش جدا کردم و گفتم : زر زدنات و وراجیات باشه واسه بعد برو الان امتحانت شروع میشه

باز حال و هوای امتحان تو یونی طنین انداز شده بود و همه سرشون تو کتاب بود.

با پخش آیتالکرسی همه سمت دانشکده رفتن

چشامو بستم و همراه صدا زیر لب زمزمه کردم ؛

بسم الله الرحمن الرحيم

الله و لا اله الا هو الحی القيوم...

آخ که چقدر آرامش بخش بود و اسم

قلبم و ذهنم واسه چند لحظه ی تلاوت از همه چی خالی شد.

امتحان من یک ساعت بعد نیکا بود.

یه دور هرچی که خونده بودم و مرور کردم و سر جلسه ی امتحان رفتم.

خداروشکر امتحانمو خیلی خوب دادم اومدم بیرون تا نیکارو پیدا کنم.

جلو در دانشکده مثل کشتی غرق شده ها وایساده بود.

خندون زدم بهش و گفتم :

+ شیری یا روباه سیرابی

- شیر پروا ولی از نوع پاستوریزش

+ خاک تو سرت گند زدی!؟؟

- وای پروا باز چجوری ترم دیگه ریاضی بردارم

میخواست ادامه بده که با صدای زنگ گوشیش خفه شد .

تا به صفحه ی گوشی نگاه کردم لبخند رو لبش نشست و لوس جواب داد :

-امیر امتحانمو گند زدم

- حالا چیکار کنم

- ترم دیگه چه جوری بردارم

- به بابا چی بگم

- اصلا حال ندارم

- میای دنبالمون؟ با پروام

- باشه منتظرتم

- خدا فط

بعدم رو به من گفت : امیر میاد دنبالمون

+ نیکا تو این بدبخت و اگه فراری ندادی با این سیریش بازیات

- هه کی؟؟؟ امیر؟؟؟ فرار؟؟؟ اون عاشقمه!! میخواد بیاد خاستگاریم

+ هه به همین خیال باش ، الان جز تو شست تا دیگه داره

- امکان نداره . امیر تک پره منه

+ شرط ببندیم؟؟؟

- باشه

+ شمارشو بده من اگه قرار نداشتیم

- باشه سیو کن

شمارشو سیو کردم از رفتیم بیرون منتظر شدیم تا بیاد

بعد نیم ساعت معطلی آقا با رخشش اومد

طبق معمول یه آهنگ دوپس دوپس با ولوم بالا گذاشته بود

سوار شدیم و اول بسم الله نیکا پرید بغلشو ماچش کرد

چقد بی حیا و گستاخ شده این نیکا

حالشو جا میارم

سریع یه تک به امیر زدم تا اگه بعد شماره رو دید به ما شک نکنه

+ آقا امیر لطف کنین منو برسونین خونه من کار دارم

- چرا بریم ناهار دیگه

+ ممنون مامان ناهار درست کرده

چقدم که راست گفتم من

هیشکیم نه مامان من

نیکای کصافطم صداس درنیومد که به تعارف بهم بزنه

کل راه خونه رو نقشه می کشیدم واس مخ کردن امیر تا اینکه یه نقشه ی توپ به ذهنه شیطانییم خطور کرد...

آره همینه.

من باید به این نیکا ثابت کنم که پسرا چه هفت خطن

جلو در خونمون پیاده شدم و بعد خدافظی رفتم بالا

مامان اینا هنوز نیومده بود

تازه لباسامو درآورده بودم و که در و زدن

درو که باز کردم دیدم سناز جون بود

واسم لازانیا آورده بود کلی تشکر کردم و اومدم نشستم تا خر خره خوردم دستش طلا خدایی خیلی خوشمزه بود

بعدم رفتم سراغ خرت و پرتام که توی کمد بود

زنگ زدم به عسل دختر خالم :

+ سلام عسلی

- به به به ببین کی زنگ زده

+ عسل امشب و میای خونمون

- خبریه؟

+ خبر اونجوری که نه ولی قصدم مخ کردن یه پسر ژینگوله

- جون خوراکمه ، آره میام

+ فقط ماشینتم بیاریا

- اکی حله میارم.

+ باشه منتظرتم خداحافظ

عسل یه دختر فوق العاده لَوَندی بود

استایل فوق العاده ای داشت

صداشم خیلی ناز بود مطمئنم میتونست امیر و تور کنه و مخش و بزنه

اس دادم به نیکا و آدرس خونه امیر و گرفتم.

منتظر موندم تا عسل بیاد

با صدای زنگ در و دیدن عسل پریدم پایین و تو راه خونه ی امیر کل ماجرا رو به عسل گفتم :

+ عسل ببینم چه جوری این امیر و مخ میکنی.

نیکا بهم زنگ زد که امیر رسوندنش خونشون و الانم تو راه خونه ست

از ماشین عسل پیاده شدم و رفتم پشت یه درختی قائم شدم .

با دیده شونده ماشین امیر سرکوچه به عسل علامت دادم و عسل ماشینشو رو پل پارکینگ خونه امیر
اینا پارک کرد و رفت داخل سوپر مارکته رو به روییشون

عسل و از دور دیدم که حسابی تو چشم بود

یه مانتو جلو باز سبز یشمی تنش بود با یه شلوار و نیم تنه ی سفید

موهاشو فرق وسط باز کرده بود و آزاد گذاشته بود

یه رژ مات قهوه ای کمرنگ زده بود که رو پوست برنزش خیلی وسوسه انگیز به نظر می اومد...

خلاصه خیلی هلو بود و دل هر پسری رو آب میکرد.

امیر رسید در خونشون و تا خواست بره تو پارکینگ مزدا تیریه آلبالویی عسل رو دید

پیاده شد و اینور اونور و نگاه کرد

۲ ۳ دقیقه معطل شد که عسل با عشوه از سوپر مارکت خارج شد

با صدای پاشنه بلندای عسل امیر سرشو بالا کرد و چشاش شیش تا شد

عسل بدون توجه به امیر رفت تا سوار ماشینش بشه که یهو امیر گفت :

- خانوم محترم جلوی پل پارکینگ جای پارک کرده آخه؟؟

عسل که در ماشینشو باز کرده بود سمت امیر رفت و اون صدای نازشو لوس تر کرد :

+ بی بخ شید.

یه خرید کوچولو تو سوپر مارکت داشتم

ساری اگه معطل شدین

امیر که کلا هنگیده بود به زور دهنشو باز کرد و گفت :

- نه بابا این چه حرفیه معطل دختر نازی مثل شما شدنم سعادت میخاد که امروز نصیب من شد

عسل خنده ی ریزه پسر کشی و کرد و دستشو دراز کرد سمت اردلان

+ عسل هستم

امیر دست عسل و فشرد و لب زد

- امیرِ کیا هستم

اینجام خونمونه

+ خوشوقتتم

- منم خوشقلبم

شیطون پیش من درس پس میداد منم پیش عسل

کصافط چچوریم حرف میزد

منکه بودم مطمئنن همونجا میزدم زیر خنده...

داشتم دید میزدم که یهو یه صدایی اومد

اِهم

قلبم اومد تو دهنم

نگاه کردم

- خیلی زشته دید زدن دوتا کفتر عاشق

این خرمگس معرکه از کجا پیدا شد

قدش به زور ۱۷۰ میشد

جواب دادم :

دید چیه آقا من اینجا وایسادم

- داری بچه خر میکنی فسقلی؟؟؟ من خودم ذغال

- در ذغال بودننت که شکی نیست. یه ذغاله کوتوله

+ دیگه نبینم این محل دید بزنی

+ ببخشید آقا؟؟؟

- جونم؟؟؟

+ شما مفتش این محلین؟؟؟؟!

اومد نزدیکم و دستشو آورد جلو :

آره مفتشم مشکلی داری؟؟!

+ ای بابا از جونم چی میخوای شرتو کم کن دیگه سیریش

- جون مگه میشه ازت دل کند خوشگله

نگاه کردم امیر و عسل داشتن لاو میترکوندن

خواستم برم اونورتر که این پسره دستمو گرفت :

- کجا داری میری خوشگله؟؟؟!

+ دستمو ول کن عوضی

یهو یه چاقو از جیبش درآورد و گذاشت زیر گردنم

- جیغ و داد کنی چاقو رو تو اون چشای جیگرت فرو میکنم

+ توروخدا ولم کن . چی از جونم میخوای؟؟؟

- فقط چن ساعت ، چن ساعت باهام باش بعدم میذارم بری

رو کل بدنم عرق سرد نشسته بود ، دستمو گرفت و کشید سمت خودش ، نمیتونستم کاری کنم داشتم از ترس میریدم به خودم

+ تو... تو...تورو خدا ولم کن بخدا... بخدا من اون کاره نیستم

- میارمت تو همین کار

با گریه نگاش کردم

- یک ساعت فقط یک ساعت با من باشی دیگه دست از سرم برنمی داری

خدایا کمک کن

خدایا غلط کردم

چاقو زیر گلوم بود

چیکار میتونستم بکنم

عسل تورو خدا بس کن و بیا

پسره دستمو گرفت و دنبال خودش میکشید

هیچ کاری نمیتونستم بکنم

دیگه کارم تموم بود

نه نه نه خداجونم نه نذار بی آبرو شم....

پسره چونمو دستش گرفت و نزدیکم شد :

چرا گریه میکنی کلوچه

کاریت ندارم که

اینکه میخوام بهت حال بدم گریه داره؟؟

گوشیش زنگ خورد :

چیه خشایار

نه فعلا با سر رفتم تو رانی هلو

خواستی بیا یه ناخونکیم تو بزن

فقط به بقیه نگیا

فقط خودم و خودت و کامبیز

اگه ببینی چه پری دریایی تور کردم

فقط یکم چموشه که خودم رامش میکنم

ئه تو کوچه ای؟؟ بیا تو بیا تو یکم جلوتر از خونمونم

+ تپش قلبم هر لحظه داشت زیاد و زیادتیر میشد

صورتشو نزدیکم کرد و از لای دندونای قفل شدش لب زد :

جون دیگه نمیتونم طاقت بیارم

+ تورو خدا بذار برم التماس میکنم بذار برم

- بذارم بری تازه پیدات کردم توت فرنگی

از دور یه ماشین می اومد حدس میزدم خشایار باشه و کلکم کنده س

با دستش بازو مو گرفت و کشید تو بغلش

داد زدم : دستای کثیف تو به من نزن

بابام قاضیه کاری میکنم هر روز آرزوی مرگ کنی

- اینکارو بکن حتما البته اگه زنده بیرون رفتی. هرشب باید به چند نفر سرویس بدی الکی که این بدنتو فرم ندادی!

خشایار رسید بهمون و با دیدنم ماتش برد شد.

خواست پیاده شه که تو یه لحظه با زانو کوبیدم جای حساس پسره و همراه با جیغ تا میتونستم سمت امیر و عسل دویدم

+ کمک کمک کمک

پسره ی آشغال و خشایار دنبالم می اومدن

عسل که منو دید سمت اومد و امیرم با قفله فرمون پشت سر عسل دوید...

نفس نفس میزدم

با رسیدن به عسل خودمو تو بغلش گم کردم و زار زدم

خشایار تا امیر و دید نشست تو ماشینشو فرار کرد

امیر تا می تونست اون ذغال کوتوله رو کتکش زد

تا به خودم اومد رفتم پیش اون آشغال و یه کشیده خوابوندم دم گوشش

وقتی قضیه رو به عسل و امیر گفتم امیر زنگ زد به ۱۱۰ و پسره رو تحویلش داد

امیر :

شما اینجا چیکار میکنین پروا خانوم

منم که خودمو به کوچه علی چپ زده بودم گفتم : شما اینجا چیکار میکنین

و با یه لحن تصنعی به عسل گفتم :

دستتون درد نکنه عزیزم مرسی که کمکم کردین

امیرم واسه اینکه قضیه ۳ نشه با لبخند گفتم : عسل خانوم دختر خاله ی بنده

هرچند حالم از قضیه ی پیش اومده بد بود ولی خندم گرفت

هه عسل دختر خاله ی بنده

خجالتم نمیکشه پسره ی چشم سفید

عسل یه چشمک بهم زد و سمت امیر رفت

منم ازشون خداحافظی کردم و راه افتادم سرکوچه

امیر خواست آژانس بگیره واسم ولی من قبول نکردم و گفتم جایی کار دارم

سر کوچه یه جایه شلوغ که رفت و آمد زیاد بود وایسادم که بازم همچین بلایی سرم نیاد

با دیدن ماشین عسل جلوتر رفتم و واسش دست تگون دادم

واسم دوتا بوق زد : سوار شو ببین چه کرده دختر خاله ی مارموزت

لبخند رو لبم نشست و نشستم تو ماشین...

همین که نشستم عسل گوشیشو دست گرفت و گفت پروا خانوم داشته باش

و یه شماره گرفت ، زد رو اسپیکر وگوشی و کنار گوشش گرفت :

+سلام امیر جان

- به سلام عسل خانوم به این زودی دلتنگمون شدی؟؟؟

+ اوووووم

زبونشو واسم درآورد و ادامه داد:

راستش دل کندن ازت سخته واسم

- الهی من قربون دل مهربونت برم

دیوٹ با همه همینجوری زودی گرم میگرفت

+ امیر جان؟؟

- جانم؟؟؟

+ میخوام شام دعوتت کنم ، افتخار میدی؟؟!

- اوف چرا که نه ، فقط قناری من پیام دنبالت یا با عروسک تو بریم؟؟؟؟

او هو چشاش نیکا رو دور دیده "قناری" هه یه آشی بپزم واست آقا امیر

+ عوم با عروسک من

- فداتم که من.

+ خدانکنه عزیزم ، میبینمت پس

- باشه قبلش بم یه تک بزنی میپرم پایین

+ حله ، فعلا

- مراقبت ، فعلا

همینکه قطع کرد جهیدم ماچش کردم : دمت گرم عسل حال کردم

- پروا این که خیلی سریع وا داد ، من فکر کردم پسر سرسختیه که زنگ زدی به من ، واسش برنامه داشتم ولی زودی پا داد

+ فقط میخواستم به نیکا ثابت کنم که امیر امام زاده نیست.

حالا ساعت چند میرین شام من به نیکا زنگ بزنم؟؟؟!

- پروا باید یه تیپ خفن بزنم اول بریم خونه ی ما

+ باشه بزن بریم

با زدن ریموت در ورودی باز شد و وارد خونه ی ویلایشنون شدیم

عمو رحمان باغبونشون داشت گلا و درختارو آب میداد

با دیدن ماشین عسل سریع خودشو به ما رسوند و سوئیچ و از عسل گرفت تا ماشین و پارک کنه.

با ورودم به خونه و سلام دادن به خاله ، خاله بغلم کرد و حسابی تف مالیم کرد

عسل رفت یه دوشی بگیره و منم با خاله سرگرم شدم

یکم از اینور اونور ازم آمار گرفت و کلی درد و دل کرد

دهنم کف کرده بود بس حرف زده بودم با دراومدن عسل از حموم خاله پاشد و یه آب پرتقال مشتی
واسمون آورد

عسل صدام زد که برم کمک کنم آماده شه

موهاشو خشک کرد و نشست ریز ریز با بابلیس فرش کرد

چه حوصله ای داشتا خدایی

منم فرصت و غنیمت دونستمو یه زنگ به نیکا زدم

طبق معمول دوتا بوق نخورده جواب داد

- بله

+ علیک سلام نیکا خانوم سلام یادت ندادن؟؟؟

- پروا دارم با امیر چت میکنم بهت زنگ میزنم خودم

هه بیچاره زهی خیال باطل اگه بدونی که شب با عشقت قرار داریم

+ نیکا میخوام شام دعوتت کنم هستی؟؟

- خیریه؟؟؟

+ خبر خاصی که نیست سلامتی

- نمیدونم حوصله ندارم پروا

+ نه زهرمار پاشو بیا دیگه

- ببینم چی میشه

+ نیکا چنتا از بچه هام هستن نیای ضرر کردیا گفته باشم

تازه عسلم هست

- همون دختر خاله جیگرت؟؟؟

+ آ باریکلا همون جیگره اونم هست

- اکی حله میام

+ آفرین به تو آدرس میدم ۸:۳۰ اونجا باش

- باشه بفرس ، راستی پروا جمعتون دختر ونست یا امیرم بیارم؟؟

هه چه فکرای میکنه این بدبخت امیر امیر امیر امشب چقدر حالش گرفته شه

+ نه اشکالی نداره اگه امیر اومد اونم بیارش

- باشه پس فعلا خدافظ

+ به سلامت

گوشیو قطع کردم رفتم پیش عسل

موهانشو فر ریز کرده بود و یه وری تو صورتش ریخته بود

چقد دلبر بود این عوضی شده بود کپی اسمش

شروع کرد به آرایش...

چقدر با مهارت آرایش میکرد

منم مثل ندید بدیدا محو آرایشش شده بودم

یه ریمل ابروی بلوند هم رنگ موهایش به ابروهای پهن و بلندش زد

خط چش گربه ایه خوشگلی به چشای کشیدش کشید

و ریمل زد

بنظر من اگه تند تند پلک میزد میتونست پرواز کنه

صورتشو کانتور کرد و آخر سر یه رژ قرمز به براق نثار اون لبای قلوه ایش کرد

وارد شدن خاله به اتاق همانا کپ کردنش همانا

خاله _ عسل مامان قراره بری عروسی یا خودت عروسی؟؟؟

عسل خنده ای از ته دلش سر داد و گفت :

عروس پیش من غلط بکنه

خاله _ خیلی رو داری تو دختر ، با پروا میری دیگه؟؟؟؟

عسل _ آره مامان خیالت تخت

خاله _ پس پاشو تا بابات نیومده برو بیاد ببینه شر میشه من حوصله کل کل با باباتو ندارما

عسل _ لباس بپوشم رفتم

خاله خیلی به عسل گیر نمیداد

وقتی میدید عسل با من میاد بیرون که کلا بیخیال میشد

عمو علی بابای عسل مهربون بودا فقط روی پوشش و آرایش عسل یکم گیر بود

خب حقم داشت .

عسل اگه از خواب پا میشد و تا سرکوچه میرفت ۶۰۰ تا کشته میداد چه برسه به آرایش غلیظ و اون ماشین عروسکش

بالاخره خانوم از آینه دل کند و کمدش رفت

- پروا این مانتو زردم چطوره به نظرت؟؟؟

+ خیلی جیغ نیست بنظرت؟؟

- نه بابا چه جیغی حالا هی بگو تا مامانم بیاد گیر بده

+ باشه بابا بپوش

دختره ی پرو جلوی من حوشو درآورد و بدون توجه به من تو آینه یه نگاه به بدن لختیش کرد

چقدر این بشر پرو بود واقعا

رفت سمت کشوئه لباس زیراش و یه ست سفید برداشت و پوشید

والا امیر حقم داره پا بده به این مارمولک

من که پسر بودم همونجا میگرفتم اینو...

استغفرالله...

میگرفتم میخوردم

+ غسل زود باش بینم ساعت ۸ شد بعدا بیا با خودت ور برو

- خخ باشه

+ درد شیش ساعته منو مچل خودت کردی اینجا بدو بینم...

یه بلیز که جلوش دکمه میخورد تنش کرد و جلوشو گره زد

ساپورت مشکیشو پوشید و مانتو زردشو تنش کرد

یه روسری ساتن مشکیم سرش زد و جلو گره زد

پاشنه بلندای زردشو پاش کرد و کیف زیر بغلیه زردشم دست گرفت

منم که مثل اُملا داشتم نگاش میکردم

چرخید و یه اینور اونور کرد و گفت چطورم؟؟

+ والا عمم هم اینجوری به خودش میرسید از لولو به هلو تبدیل میشد

ساعت تقریبا ۷:۳۰ بود و خانوم ۸ قرار داشت

- پروا

+ ها

- میگم بیا اول تورو ببرم رستوران بعد برم دنبال امیر

+ نه په منو سرکوچه ول کن خودم برم

- پروا میگم برم موهامو بشورم صافش کنم؟؟؟؟

+ عسل به جون بابا جفت پا میام تو سیستمتا

- خخ شوخی کردم بابا بزن بریم

واقعا اگه راست میگفت و همچین کاری میکرد میزدم شاسیشو ناکار میکردم

بلخره سوار گاریش شدیم

+ تو روحت عسل چقدر عطر زدی به خودت

داشبورد ماشینشو باز کرد و یه اسپری درآورد و چن تا اسپری کرد تو دهنش

+ عسل تو که آسمی نبودی کی آسمی شدی

- پروا تو چقد از جامعه عقبی ، خوش بو کننده دهنه

+ حالا خوبه مخ یارو رو زدی دیگه الان این کارات واسه چیه!؟؟؟

- محکم کاری پروا جون محکم کاری

+ پس فردا با این پسره نریزی رو هم عسل

امشب آخرین باریه که می بینیش و باهات حرف میزنی

- حالا چی میشه بعدنم ببینم

+ زر نزن عسل میگم فابه نیکاس
فقط واسه رو کم کنی خاستم حالشو بگیرم

- باشه بابا امثال امیر که واسه من چیزی نیست

+ واه واه میمون هرچی زشت تر اداش بیشتر

حالا راه میفتی یا نه یه ربع به هشته

زود باش نرم ببینم نیکا رفته

- به اونکه گفتی ۸:۳۰ بیاد

+ اره تو برو جون جدت دیر شد

- خب بابا

بالاخره گاریش و حرکت داد و سمت رستورانی که همیشه با این و اون میرفت رفتیم...

چه رستورانی بود

+ تو روحت عسل با کیا پا میشی میای اینجا؟؟؟

- تو هنوز عسل و نشناختیا

+ خودتو پلاس این و اون میکنی یا غذای اونارو هم خودت حساب میکنی؟؟؟

- چی فکر کردی من فقط میخورم

+ خدا بده شانش

- پروا؟!!

+ هان؟!!

- میخوای شب بقیه غدامو بریزم تو فریزر بیارم واست؟؟؟ نوشابه روهم میریزم توش

+ عسل اون زبونت کار دستت میده ها از من گفتن بود

- باشه بابا ببر پایین برم دنبال اون سیرابی

+ بی ادب گمشو

پیاده شدم و زنگ زدم نیکا ببینم کدوم گوریه

+ نیکا کجایی؟؟

- ده دقیقه دیگه میرسم

+ باشه زودباش

نمیشد برم داخل بشینم چون معلوم نبود عسل و امیر کجا قراره بشینن ممکن بود منو ببینن

یکم اون اطراف چرخیدم که دیدم بله سر و کله ی سرکار الیه پیدا شد

- پروا بمیری اینجا کجاست منو کشوندی

+ چی شد چرا امیرو نیاوردی؟؟

- امیر گفت مامانش واسش شام درست کرده بعدم گفت که دوست نداره تو جمعی باشه که توش پره دختره

تو دلم به سادگیه نیکا و مارمولک بودن پسرا نیشخند زدم

باشه نیکا خانوم حالا امشب بازم نظرتو راجع به عشقت می پرسم

- هوی به چی فکر میکنی پروا ، بریم تو دیگه

+ به هیچی ، وایسا بچه هام بیان بریم

گوشیمو درآوردم و یه زنگ به عسل زدم

- جونم مامان

+ چی میگی مامان کیه مامان عمته

- آره مامان جان بهت که راجع به امیر جان گفته بودم ، کنارمه تو ماشین و سلامم داره خدمتتون

بعدم رو کرد به امیر و گفت مامان سلام میرسونن ، آی آیه دیوثیه این عسل

+ زر زر نکن بنال بینم کجایی؟؟؟

- مامان ما پنج دقیقه دیگه رستورانیم فعلا بابای

هی بهش میگما زود باش شیش ساعته مارو اینجا مچل کرده

رو کردم سمت نیکا و گفتم :

نیکا امشب میخوام یکی از سرچشمه هامو واست نمایان کنم

- باز چی تو اون مخته پروا

+ کاریت نباشه فقط بشین و تماشا کن

بعدم زیر لب غرولند کرد

- باز معلوم نیست قراره چه شیرین کاریه بامزه ای انجام بده

کاش میموندم خونه و با امیر چت میکردم

زیر لب گفتم : عمرا اگه جوابتو میداد امشب

- چیزی گفتم؟؟

+ نه ، نیکا بریم یه آب هویج واست بگیرم!؟؟

- چطور مگه؟؟؟

+ آخه قراره الان چیزی ببینی که به چشاتم نمیتونی اعتماد کنی

- پروا میگی چیکار میخوای بکنی؟؟؟

+ به وقتش کوچولو نقد بی تابی نکن

الان میبینی فسقلی

از دور ماشین عسل رو دیدم

دست نیکارو گرفتم و دنبال خودم کشوندمش پشت دیوار رستوران و گفتم :

نیکا خانوم خوب چشاتو باز کن ببین الان چی میخوای ببینی

اینا همه شگرفای پروا خانومه ها

این مزدا ۳ آلبالویییه عروسک و نگاه کن فقط

نیکا که حسابی کنجاو شده بود دوتا چشم داشت و دوتا چشمم قرض گرفته بود و چهار چشمی ماشین عسل رو نگاه میکرد

عسلم که ماشالا انگاری گواهینامه پایه ۱ داره

اومد شیک و مجلسی پارک کرد و پیاده شد

دره کناریش باز شد و

یه پسره خوشتیپ پیاده شد

نگاهمو رو نیکا دوختم

به شدت سوزنش رو پسره گیر کرده بود

امیر سمت عسل اومد دستاشو گرفت و داخل رستوران رفتن

دسته نیکارو گرفتمو گفتم بیا بریم تو مهمونی شروع شد

داخل رستوران رفتیم عسل و امیر پشت یه میز دو نفره ی شیکی نشسته بودن

پشت امیر به ما بود

- پروا این پسره چقد آشناست!!!

+ جدا؟؟؟

- خیلی شبیه امیره

+ مطمئنی خودش نیست؟

- میشه زر نزنی؟؟

+ یه زنگ به امیر بزن همین الان

- واسه چی؟!؟

+ تو زنگ ببین جوابتو میده یا نه

- باشه

گوشیشو برداشت و امیر گرفت با بوق خوردن گوشیه دسته نیکا صدای زنگ تلفنی سمت میز عسل
اینا به صدا درومد

پسر خوشتیپی که روبه روی عسل بود گوشیشو از کت شیکی که روی صندلی بود درآورد و یه نگاه
به صفحه اش انداخت

تمام حواسم روی عکس العملات نیکا بود

به شدت پسری که کنار عسل بود و زیر نظر داشت و مشکوش نگاهش میکرد

با نگاه امیر به صفحه ی گوشیش از گوشیه نیکا بوق آزاد و شنیدم

هه ریجکت

چشماشو نگاه کردم ، چشمای نیکا رو

پر بود...

پر از چی؟؟؟

پر از خواهش

پر از التماس

پر از تمنا

تمنایه چی؟

تمنای خواب بودن اونچه که میدید

کی بود؟؟!

کی می تونست باشه کسی که رو به روی اون دختر ناز نشست و نازشو میکشه

چشاش پر از تمنا بود

تمنای اینکه کسی که جلو چشاش بود عشقش نباشه...

تمنای اینکه دوستش اون و واسه شام خوردن و خوشگذروندن دعوت کرده باشه نه واسه ی تماشای شام خوردن عشقش با یه دختر دیگه

چکید...

قطره ی اشکش...

با پاهای لرزون سمت میزشون رفت

و من...

فقط نگاه کردم خورد شدن دوستمو

زل زدم به پاهای لزونی که داشت بدون تعادل به جلو حرکت میکرد

"تو چه راحت بد شدی"

صدای گریونی که لب زد :

امیر

چشاش پر بود از تمنایی که کسی برنگرده

پسر خوشتیپی که کنار غسل بود برگشت و عقب و نگاه کرد

و من فقط تونستم چشامو ببندم گوشامو بگیرم تا نبینم له شدن دوستمو و نشنوم صدای شکستن قلبشو...

پیچید تو گوشم صدای لرزون کسی که لب باز کرد :

امیر بگو که تو نیستی

امیر بگو که خوابم

بگو که دوستم داری

امیر بگو که خواهرته

امیر

و جوابی که در قبال این همه سوال شنید

- شما؟!!

دستشو گذاشت روسرش و تلو تلو خورد

راه بسته شد

وقتی نگاش از نگام خسته شد

هرچی داشتم و دادم یهوئی رفت

یه طوری زد شکست دل و بی رحم

که بریدم جلو میرن

ثانیه ها بی تو آرام عزیزم

تو خوبه حالت و من داغون و مریضم

قانون نداره نه

نمیگذره اگه چشامون نباشه تر

بی تو رو شونه هام کوه درده

همه میگن اون دیوونه برنمی گرده

آخ که وقتی نیست خونمون سرده

دنیای من رو پر از غصه کرده

چطور میتونست عوضی

چطور میتونست اونطوری برخورد کنه

این دفعه چشای من پر از التماس بود

التماس از عسل

عسل پاشد دسته نیکارو گرفت و گفت تو اینجا چیکار میکنی نیکا؟؟؟؟!

منو یادته؟؟؟

عسلم دخترخاله ی سارا

هه سارا رو از کجاش درآورد

فهمیدم که نمیخواست پای منو وسط بکشه

نیکارو بغل کرد و فقط یه جمله ی "خیلی پستی" نثار امیر کرد

بهم اشاره کرد پاشدم و زود تر از اونا بیرون رفتم

کار امیر وقاحت داشت

پاشد و گفت : عسل وایسا توضیح میدم

یک بار دیگه نیکارو خورد کرد

جای توضیح به نیکا میخواست عسلو توجیه کنه

با چراغ زدن ماشین عسل فهمیدم در و باز کرده جلدی پریدم عقب نشستم

عسل نیکارو آوردو جلو نشوند و به سرعت حرکت کرد

عسل :کجا برم پروا

+ برو خونه ی ما

نیکا ؛ نه منو ببر خونمون

+ بی جا میریم خونه ی ما

گوشیه عسل زنگ خورد

عسل : پروا گوشیم تو کیفمه جواب بده

گوشیشو درآوردم و به صفحه ی گوشی چشم دوختم "امیر"

عسل : هوی پروا با تواما کیه

آخه چجوری بگم امیره

عسل : پروا کری؟؟؟

+ عسل چیزه

- چیز چیه میگم کیه

+ آخه...

- هان چیه؟؟؟

+ اون پسره ست

- کی؟!

به نیکا نگاه کردم و آروم گفتم : امیر

عکس العملش بستن چشاش بود و چکیدن یه قطره های اشک از چشماش

- ولش کن مرتیکه ی عوضی رو

واسه عوض کردن حال نیکا گفتم :

عسل بنداز خیابون اصلی فست فودایه اونجا پیتزاهاش حرف نداره

میریم پیتزا میگیریم سیب زمینی و پاجینی با نوشابه

امشب خونه ما صفا سیتی منگوله

ولی دریغ از ذره ای هیجان از طرف نیکا

وای خدایا چیکار کنم

عجب غلطی کردم

عسل جلو فست فود زد رو ترمز و رفتم پایین

کلی خرت و پرت گرفتم و از کارت مامان کشیدم

دومین بعد مامان زنگ زد

میدونستم دیگه چرا داره زنگ میزنه

میخواست بگه پروا جیگرتو به سیخ میکشم باز کارت من افتاد دستت؟؟؟

زنگ زدم و اجازه ی نیکارو از مامانش گرفتم

جلو در خونه عسل زد رو ترمز

پیاده شدم و خرت و پرتارو از ماشین آوردم پایین

چشمم افتاد به ۲۰۶ ای که داشت بهم چراغ میداد

کلید و دادم به عسل و گفتم شما برین بالا

داخل ماشین و دقیق نگاه کردم

ماشین حرکت کرد و سمت اومد

شیشه سمت راننده پایین اومد و چهره ی راننده نمایان شد

رادمهر

با دیدنش دست و پامو گم کردم...

- سلام

+ س...س...سلام

- خوبین؟؟!

+ اینجا چیکار میکنین؟؟؟

- امروز آخرین جلسه ای بود که با پرهام کلاس داشتم

چی؟؟

یعنی دیگه نمیبینمش؟؟؟

نه امکان نداره نه نه

دستی جلو چشم تکون خورد

-حواستون به منه؟؟؟

+ بله بله بفرمایین

- میشه سوار شین؟؟؟؟

بدون هیچ حرفی سوار شدم

همین که نشستم پاشو گذاشت رو گاز و حرکت کرد

تو خیابونا لایی میکشید و با سرعت بالا حرکت میکرد

ساعت تقریبا ۹ بود

گوشیم زنگ خورد

'عسل'

بدون توجه به گوشیم خاموشش کردم

رادمهر عصبی دنده عوض میکرد و بدون هیچ حرفی جلو رو نگاه میکرد

میترسیدم

ولی...

ولی ترجیح میدادم حرف نزنم

ترجیح میدادم نگم آروم تر

ترجیح میدادم نگم منظورت ازین کارا چیه

ترجیح میدادم کنارش بودن و با تموم وجودم لمس کنم

پس...

پس فقط چشممو بستم

نمیدونم چقد چشم بسته بود

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

دقیقه

با ترمز ماشین و صدای کوبیده شدن در چشممو باز کردم

نمیدونم کجا بودیم

درست رو به رویه یه دره

رادمهر پیاده شده بود و پشتش به ماشین بود

با ترس پیاده شدم

چرا من بهش اعتماد داشتم!؟

چرا از کاراش نمیترسیدم

پیاده شدم و کنارش وایسام

- پروا

صدایی ازم درنیومد

- پروا من خیلی بدبختم

سرمو انداختم پایین

نمیتونستم بپرسم چرا

- نمیخواهی بپرسی چرا؟؟؟

نه نمی تونستم بپرسم چرا

به سکوتم ادامه دادم

ازم فاصله گرفت و سمت دره رفت

میخواستم از پشت دستشو بگیرم و بگم نرو اونور تاریکه خطرناکه

یه جای پست و دور افتاده بودیم

با نور چراغای ماشین

به قدری ازم دور شد که دیگه نمیدیدمش

صدا زدم :

رادمهر تورو خدا بیا بریم من اینجا میترسم

حس کردم اومدیم سمت جاده

جاده چالوس...

- نترس عشقم من پیشتم

چی میگفت رادمهر دیوونه شده بود؟؟؟

داد زد:

- نترس تا وقتی من پیشتم از مرگم نترس

+ رادمهر چی میگی تو؟؟؟

- پروا؟!!

+ بله؟!!

یه سیلی به صورتش که حالا روبه روم بود زد

- نگو بله

نگو بله

ادامه داد :

امروز که آخرین روز تدریس بود تورو از مامانت خواستگاری کردم

بهش گفتم که خونوادم در جریان

بهش گفتم دلمو بهت باختم ناجورم باختم

بهش گفتم از همون روز اول که دیدمت برق چشات زندگیمو ازم گرفت

بهش گفتم هر روز به عشقه دیدن تو نیم ساعت زودتر می اومدمو نیم ساعت دیرتر میرفتم

بهش گفتم میخوامت

بهش گفتم عشق من الکی نیست

بهش گفتم عشق من به دخترتون به ثانیه و دقیقه و ساعت و روز و هفته و ماه و سال و دهه و قرن ختم نمیشه

تا جون تو تنمه تا نفس تو سینمه. قلبم به عشق تو میتپه

گفتم که زندگیمو پای خوشبختیه دخترتون میریزم

گفتم پروا ، همه ی اینارو گفتم

ولوم صدایی که با گریه همراه بود و بالا داد

-پروا گفتم

بخاطرت هر نوع برخوردی و به جون خریدم

ولی...

ولی مامانت یکی خوابوند زیر گوشم
 دستشو گذاشت رو صورتش
 پروا دستتو بذار جای دستش هنوزم گرمه
 گرمه هنوز
 هنوزم خون تو این نقطه از صورتم جریان نداره
 پروا
 پروا
 بگو چیکار کنم

داد زد :

تو فقط بگو چیکار کنم که مال من شی

اومد سمتمو انگشت اشارشو سمتم گرفت :

فقط نگو که تو بهم هیچ حسی نداری که باورم نمیشه

راست میگفت نمیتونستم انکار کنم

چون قبلا از چشم همه چی و خونده بود

- پروا گناه من چیه که تو بچگی پدرمو از دست دادم

گناه من چیه که کفالت مادر و خواهرمو به عهده گرفتم

مامانت گفت نمک خوردمو نمک دون شکستم

راست میگفت

ولی انصاف نیست

انصاف نیست که بهم بگه تو پسر خوبی هستی ولی پروا...

بغض نداشت ادامه ی حرفشو بگه
 قلبم هزار بار تو هر ثانیه میکوبید
 میخواست بگه عشقم من عاشقتم
 میخواست بگه رادمهر منم میخواست

ولی زیونم قفل بود
 پروا باز کن اون دهن لامصب تو

- پروا بگو
 بگو بهم دارم میمیرم

پروا بگو
 جون بابات بگو که دوسم داری
 پروا بخدا از همینجا خودم و میندازم پایین حرف بزن

سمت دره رفت و داد زد:

پروا میرم

جوری از زندگیت میرم که حتی اسمی ازم واست نمونه
 چون به مامانت قول دادم که برم تا تو خوشبخت شی

دوستت دارم زندگیم

دیگه صدایی ازش نیومد

سکوت مبهم...

زانو هام سست شد

افتادم زمین فقط صدای هق هقم می اومد

را...را...رادمهر

تو...تورو خدا جواب بده کجایی؟؟؟

رادمهر بیا

رادمهر بیا من میترسم

رادمهر میدونم اونجایی جواب بده

اما فقط خودم بودم و صدای خودم

جیغ میکشیدم

زجه میزد

اما رادمهر نبود...

جیغ میزد و لی خبری از رادمهر نبود

قلبم اومد تو دهنم

پاشدم و جلوتر رفتم

سکوت مطلق

تو یه آن که به خودم اومدم دوئیدم تو ماشین و دنبال گوشیم گشتم

روشنش کردم و فقط یه شماره به دهنم رسید

۱۲۵

- بله بفرمایید

با صدای گریون گفتم : کمک کنید تورو خدا کمک کنین

-خانوم خونسردیتون حفظ کنین و بگین چه اتفاقی افتاده؟!+

نمیدونم نمیدونم ، خودشو انداخت پایین ، نه نمیدونم

-کجایین شما آدرس بدین

+ نمیدونم کجاییم نمیدونم تاریکه کناره دره

ف...ف...فکر کنم جاده چالوس

- خونسردیتون و حفظ کنین الان نیرو اعزام میکنم

قطع کردم

مثل دیوونه ها اینور اونور میدوئیدم و کمک میخواستم ولی کسی صدامو نمیشنید

قطع امید کردم از اومدن آتش نشانی

اخه چه جوری میتونستن پیدامون کنن

باید خودم دنبالش میگشتم

گوشیمو انداختم تو ماشین و دل و زدم به دریا

منم میرم

میرم هر جا که عشقم باشه

عقلمو دادم دست پاهام و جلو رفتم

رادمهر کجایی؟!

تورو خدا جواب بده

چرا جوابمو نمیدی

مگه نگفتی تا من باهاتم از مرگم نترس

هان؟؟؟

پس چی شد؟؟؟ کجایی؟؟؟

رادمهر بیا من میترسم

یعنی واقعا خودشو انداخته پائین؟؟!

با اکو خوردن این حرف تو ذهنم دیگه نتونستم طاقت بیارم و رفتم جلو

تاریک بود

جایی و نمیدیدم
 قدم بعدی رو که گذاشتم
 زیر پام خالی شد و...
 دیگه چیزی نفهمیدم...

عسل

رفتم اتاق پروا تا ببینم نیکا خوابش برده یا نه!

آروم در و باز کردم

از لای در به قیافه ی معصومش نگاه کردم

مثل بچه ها خوابیده بود

مثل کسایی که دلشون میخواد بی دغدغه بخوابن

بدون اینکه شامشو بخوره خوابید

شاید دلش میخواست با خوابیدن تموم اتفاقاتی که افتاده بود و به فراموشی بسپره

پیتزای نیکارو پرهام با ولع خورد یه بطری نوشابم روش

خاله مریم هنوز پیش خاله نگین بود ولی پرهام و فرستاده بود که پروا تنها نباشه

بعد که فهمید منو نیکام اینجاییم خیالش راحت شد.

گوشیم و برداشتم و برای بار هزارم گوشیه این دختره ی خیره سرو گرفتم

بوق خورد

گوشیش و روشن کرده بود

پس خودش گوشیشو خاموش کرده بود

حالا چرا جواب نمیده؟

کجاست؟ با کیه؟

"مشترک مورد نظر پاسخگو نمی باشد"

ای بابا

نشستم رو میز ناهار خوری و پیتزامو خوردم

اتفاقات تلخ امروز و مرور کردم

که میخواستن پروا رو زوری ببرن

که چجوری نیکا منو امیر و کنار هم دید

پوف

پیترای پروا رو داخل ماکروویو گذاشتم تا گرم بمونه

جلوی کاناپه دراز کشیدم و به تلویزیون خاموش چشم دوختم

چشام کم کم داشت گرم میشد...

با تشعشع نور مزخرفی که داشت چشامو کور میکرد دستمو جلو چشم گرفتم و چشامو باز کردم

صبح شده بود

به ساعت زمینیه بزرگی که گوشه ی سالن پذیرایی خودنمایی میکرد نگاه کردم

ساعت : ۸:۴۵

خواستم پاشم ، با درد شدیدی که توی گردنم حس میشد بی حرکت موندم

بخاطر خوابیدن رو کاناپه گردنم خشک شده بود

سعی کردم بدون تکیه دادن گردنم از جام پاشم

اولین جایی که رفتم اتاق پروا بود

نیکا هنوزم خواب بود

با چشم اتاق رو گشتم پروا نبود

اتاق پر هامم همینطور

حدس زدم اتاق خاله اینا باشه ولی...

اونجام نبود...

با گشتن خونه و پیدا نکردنش ته دلم خالی شد و دلشوره ی عجیبی تمام تنم و فرا گرفت
سراغ گوشیم رفتم و شمارشو گرفتم

- سلام بفرمایید

+ ببخشید من با گوشیه دختر خالم تماس گرفتم ، شما

- خانوم ما این گوشی رو اطراف جاده چالوس داخل یه ماشین پیدا کردیم

لطفا واسه تشخیص هویت به بیمارستان فلان بیاید

+ یعنی چی آقا؟! چیشده چه اتفاقی افتاده؟!!

- خانوم تشریف بیارید همه چیز مشخص میشه

یک بار دیگه تموم حرفای اون اقاها رو مرور کردم

ما این گوشی و داخل یه ماشین اطراف جاده چالوس پیدا کردیم

واسه تشخیص هویت به این بیمارستان بیاید

نکنه اشتباه گرفتم!!!

یه بار دیگه شماره ی پروا رو گرفتم بوق خورد ولی کسی جواب نداد

تو یه لحظه قلبم اومد تو دهنم و سریع مانتومو پوشیدم و دکمه ی آسانسور و زدم

نتونستم صبر کنم تا آسانسور بالا بیاد و از پله ها پایین دویدم

ماشین و روشن کردم و با سرعت سمت بیمارستانی که دقیقا جاشو نمیدونستم حرکت کرد

از چند نفر تو راه آدرس پرسیدم و بالاخره بیمارستان رو پیدا کردم

سمت پذیرش رفتم

+ ببخشید خانومه پروا رادمنش رو اینجا آوردن؟؟؟

با فشار چند دکمه و نگاه به مانیتور جواب داد :

- ما همچین بیماری نداریم

+ یعنی چی خانوم من الان زنگ زدم به گوشیه دختر خالم یکی جواب داده گفته تو این بیمارستانه ،
یعنی چی که ندارین

با دست سربازی که گوشه ی سالن ایستاده بود رو نشون داد و گفت : آهان بله تشریف بیارید

+ خانوم تورو خدا بگین چیشده دق مرگم کردین

ولی انگار صدامو نمی شنید...

به انتهای سالن که رسیدیم منو به سربازه نشون داد و گفت : فکر کنم از اقوام اون خانوم هستن

و رفت...

منکه مبهم داشتم سربازو نگاه میکردم

با صدای لرزون گفتم : بالاخره یکی به من میگه چه اتفاقی افتاده یا نه؟؟؟

سرباز با خونسردی در و اتاقی و باز کرد و گفت : لطفا همراه من بیاین

با دست به کسی که روی تخت بود اشاره کرد و گفت : میشناسینش؟؟

نگاه کردم به شخصی که بی حرکت و بی جون روی تخت افتاده بود

احساس کردم چند ثانیه ای خون تو بدنم به گردش درنیومد

چشام سیاهی رفت و افتادم رو زمین جایی و نمیدیدم فقط میشنیدم صدای سربازی که با دستپاچگی
خانوم خانوم میکرد

دستم به نشونه ی اینکه خوبم بالا آوردم و سعی کردم بغضی که تو گلویم سنگینی میکرد و رها کنم

لیوان آبی به سمتم گرفته شد

لیوان و با دستای لرزون گرفتم و آب داخلشو پاشیدم رو صورتم

آبش سرد بود

یخه یخ

انگار که تازه به خودم اومده باشم بلند شدم و از شیشه به پروایی چشم دوختم که با سر و صورت
زخمی اونجا خوابیده بود

بغضم تبدیل به حق حق شد

+ تورو خدا تورو خدا بگین چه اتفاقی افتاده؟!!

- آروم باشین توضیح میدم.

دیشب با تلفن مبهم خانومی مامورای آتش نشانیه ما عازم جاده چالوس شدن

با دیدن ماشینی اونجا توقف کرده بودن

ولی اثری از اون خانومه نبوده

لا تفتیش اون منطقه یه خانوم و آقای رو داخل دره ای که اونجا بوده پیدا میکنن

خانوم به نقطه ی عمیقی پرت شده بودن و سرشون به سنگی اصابت کرده بود

و الان تو کما هستن

آقا که فقط از دره پایین افتاده بودن و به حالت بیهوشی درآمده بودن به شدت زخمی شده بودن

امروز صبح قبل اینکه شما بیاین از بیمارستان ناپدید شدن و بهمون خبر رسیده که ماشینشونم از پارکینگ گرفتن و رفتن...

+ الان حال پروا چطوره تورو خدا به من بگین

- خوشبختانه عملشون موفقیت آمیز بوده ولی حتما باید امروز علائم حیاتی از خودشون نشون بدن

شما که شکایتی از اون آقا ندارید؟!!

پروا راجع به رادمهر بهم گفته بود ، ترجیح میدادم کسی از این داستان بویی و نبره

+ نخیر من شکایتی ندارم

- باید اقوام درجه ۱ این خانوم بیان و این فرم و امضا کنن

+ من نمیتونم الان تو این وضعیته پروا بهشون چیزی بگم
خواهش میکنم اجازه بدین وضعیت پروا مشخص شه چشم حتما بهشون میگم
حالا میتونم دکتر پروا رو ببینم؟

با ورودم به اتاق و شرح ماجرا دکتر لبخندی زد و گفت: عزیزم عمل دخترخالتون موفقیت آمیز
بوده ولی امروز باید علانم حیاتی از خودشون نشون بدن
بستگی به مقاومت خودش داره که چقدر قوی باشه

با دست اشکامو کنار زدم و زمزمه کردم:

پروا قویه

پروا دختری نیست که به این سادگی بره

پروا نمیتونه اینجوری مارو تنها بذاره

با شنیدن صدای گوشیم و دیدن اسم نیکا سعی کردم آروم باشمو صدامو صاف کردم

+ جانم نیکا

و صدای نیکا که بدتر از من بود

- کجایین عسل؟

+ منو پروا یه سر اومدیم بیرون زودی برمیگردیم مراقب پرهام باش فعلا خداحافظ

تلفن و سریع قطع کردم چون مطمئن بودم نمیتونم جواب سوالاتی بعدیشو بدم

از اتاق دکتر بیرون اومدم و خودمو پیش پروا رسوندم

کاش یکی بود که بهم بگه چه اتفاقی افتاده؟

چرا پروا اینجاست؟

پس رادمهر کجاست؟

چرا گذاشته رفته؟

خدایا من چجوری به خاله بگم

کلی سوال تو مغزم میگذشت

چشم دوختم به مانیتوری که ضربان قلب پروا رو نشون میداد...

زل زدم به خط های هفت هشتی که رو مانیتور بود

خدا رو شکر ضربان قلبش منظم بود

چقدر ناز بود دختر خاله ی شیطان من

پروا پاشو تورو خدا پاشو

پاشو یکم سر به سرم بذار دلم واسه اذیت کردنات تنگ شده

از گشنگی حالم بهم میخورد ولی مگه چیزی از گلوم پایین میرفت

سمت بوفه ی بیمارستان رفتم و یه قوطی آب انبه گرفتم
 حالم داشت از فضای بیمارستان بهم میخورد
 سرم داشت منفجر میشد
 کاش همین الان پروا پامیشد و ازین جا میرفتیم
 میخواستم برم داخل میخواستم دستاشو بگیرم
 میخواستم رو زخماش مرحم بذارم
 ولی مرحمی که درداشو تسکین بده نداشتم
 رفتم بیرون بیمارستان تا هوای تازه استشمام کنم
 گوشیمو درآوردم تا به خاله بگم
 ولی چجوری میگفتم پروا بیمارستانه
 تصلا چی داشتم واسه گفتن
 چیزی نمیدونستم که بگم
 امیدم به پروا بود
 اگه تا شب به هوش نیاد چیکار کنم
 نه نه نه حتما به هوش میاد
 خدایا خودت کمک کن
 خدایا خودت پروا رو کمکش کن
 خداجون خودت به جوونیش رحم کن
 خداجون من پروا رو از تو میخوام
 نباید تنهاتش بذارم
 تون الان حضورمو کنارش حس میکنه ، مطمئنم که میفهمه کنارشم و نگرانشم
 باید برم از دکترش اجازه بگیرم
 باید اجازه بده برم داخل ، کتر و تو پذیرش دیدم و باهات صحبت کردم

ازش خواستم اجازه بده برم داخل

کلی اصرار کردم تا قبول کنه

خوشحال داشتم میرم سمت اتاق پروا که دیدم یه مرد جوونی با کله ی باند پیچی شده و سر و وضع
زخمی زل زده به پروا

جلوتر رفتم

جوری غرق نگاه پروا بود که حضورمو احساس نمیکرد

آروم گفتم : بفرمایید

بازم صدامو نشنید

+ آقا با شما هستما

برگشت و مات نگام کرد...

تو چشمای پر از اشکش زل زدم

- میشه به کسی نگید که من اینجا بودم

+ شما؟!!

- رادمهرم

+ پس آقا رادمهر شمایین؟؟؟

- اره اون لعنتی منم

+ میشه بگین چه اتفاقی افتاده؟!!

- حالش چطوره

+ باید امروز علائم حیاتی از خودش نشون بده و گرنه...

پرید وسط حرفم

- زیونتو گاز بگیر معلوم هست چی داری میگی؟؟؟
 پروای من قویتر از این حرفاست ، منو تنها نمذاره
 میشه اینجا وایسی کسی نیاد من فقط چند لحظه ببینمش؟؟؟
 + آخه...

- خواهش میکنم ازت...
 میخوام ازش بخوام که تنهامون نذاره
 اون بخاطر من اینجوری شده
 بخدا لحظه ای فکر نمیکردم همچین کاری کنه
 از خودم بدم میاد که باعث شدم عشقم بیافته رو تخت بیمارستان
 حالم بده درکم کن
 دل تو دلم نیست
 اگه پروا طوریش شه من نمیتونم جواب دلمو بدم
 بهش گفتم دوشش دارم تا شرمنده ی قلبم نباشم
 دوست داشتنش خفم میکرد
 دیگه نمی تونستم نسبت به حسم بی تفاوت باشم
 بذار برم کنارش

+ چی میتونستم بهش بگم

هیچی...

سری تکنون دادم و رفتم سمت سالن...

اشکاشو پاک کرد و داخل اتاق شد
 از شیشه دیدم که سمت پروا رفت و کنار تختش زانو زد
 صورت پروا حسابی زخمی شده بود
 دستشو که بهش سرم وصل بود دستش گرفت و بوسه ای بهش زد
 سرشو گذاشت رو تخت و لباس به حرکت دراومد
 نمی شنیدم چی میگفت ولی اشکاش حرفاشو همراهی میکرد
 واسم سخت بود دیدن اشک یه مرد
 رومو اونوری کردم تا معذب نباشه
 چقدر سخت بود این لحظه ها
 اگه خدایی نکرده پروا چیزیش میشد همه ی مسولیتش گردن من بود که سکوت کردم و هنوز هیچی
 به کسی نگفتم
 ترس تموم وجودمو فرا گرفت
 چشامو بستم و از ته دل پروا رو از خدا خواستم
 نمیدونستم آخرش چی میشد
 دلمو زده بودم به دریا و همه چی و سپرده بود دست سرنوشت
 با دیدن رادمهر به خودم اومدم و اشکامو که حالا صورتمو پوشونده بود پاک کردم
 - ممنون خانوم لطف کردین
 + خواهش میکنم
 - پروا انگشتشو تکون داد ، سریع به دکترش خبر بدین و بهش نگین که من اینجا بودم ، اصلا راجع
 به من چیزی بهش نگین
 اشک شوق تو چشم جمع شد و سمت پذیرش رفتم و دکتر و خبر کردم
 وقتی برگشتم دیگه رادمهر نبود
 رفته بود..

خودمو بالا سر پروا رسوندم و دستش و گرفتم...

پروا

با صدایی که حس کردم با من چشمامو باز کردم

هنوز خوب نمیدیدم و همه چی تار بود

یه چند نفری بالا سرم بودن

با احساس درد فجیعی تو ناحیه سر ناخودآگاه دسم سمت سرم رفت ولی با تکیه دادن دستم سوزش بدی تو دستم هم ایجاد شد

صداها خیلی گنگ بودن

هنوز درست کسی رو نمیدیدم

چشامو بستم

یه نوری به ترتیب تو جفت چشم انداخته شد

- خداروشکر بهوش هستن

- خدا خیلی بهتون رحم کرد

- یه شک روانی بهش وارد شده

- میتونه یه معجزه باشه

- خیلی مقاومت کرده

-بهتره مراقبش باشین

- حالا که به هوش اومده خونوادشو خبر کنین

- خانوم پرستار یه آمپول Bکمپلکس تزریق شه لطفا

- بدنش ضعیف شده از فردا باید غذا خوردن و شروع کنه

کلی صدا تو گوشم بود و میشنیدم

- ممنون خانوم دکتر لطف کردین

و این صدا...

چقدر واسم آشنا بود

و دستایی که تکونم میدادن

- پروا... پروا ، صدامو میشنوی؟! چشمتو باز کن

- پروا نگام کن

چشمامو به سختی باز کردم

- پروا منو میبینی؟؟؟

سرتکون دادم

- منو میشناسی؟؟

عسل بود...

اما اینجا کجا بود؟

من اینجا چیکار میکردم؟

ذهنم پر از سوال بود

چشامو بستم و سعی کردم اتفاقات اخیر و بخاطر بیمارم

شب بود... تاریک بود.... بیابون بود...یه دره...

آره... یه دره بود

و صدای مبهمی که تو گوشم پیچید

" دوستت دارم پروا"

قیافشو تو تاریکی خوب نمیدیدم

یادمه سمت دره رفتم و خاموشی

رادمهر...

آره رادمهر

چشامو باز کردم و اولین کلمه ای که به زبون آوردم " رادمهر" بود

عسل فقط نگاهم کرد

آره رادمهر خودشو از دره پرت کرد پایین

الان کجاست؟!

عشق من کجاست؟!

خواستم بلند شم که عسل مانع شد

+ عسل ، رادمهر...

- دکتر گفته هیجان واست خوب نیست آروم باش

+ عسل رادمهر کجاست؟!

- من نمیدونم پروا

یعنی چی که نمیدونه؟!

+ کی منو نجات داده؟!

- آتش نشانی که خبر کرده بودی!

+ پس لابد رادمهرم نجات دادن دیگه

کدوم اتاقه میخوام ببینمش.

حالش چطوره عسل!!

طوریست که نشده!

هان؟!

و جواب تمام این سوالات فقط سکوت عسل بود

داشتم دیوونه میشدم پس رادمهر کجاست!!

دلَم میخواست داد و بیداد کنم تا جواب سوالامو بدن.

شده با این حالَم تک تک اتاقای بیمارستان و میگردم تا پیداش کنم

+ عسل بگو بهم لعنتی!

روشو اونوری کرد : راجع به چی حرف میزنی پروا رادمهر کیه اصن تو تک و تنها جاده چالوس
چیکار میکردی؟؟

یعنی نمیدونه؟!!

یعنی چی؟

داره خودشو میزنه به اون راه آره!

آره

امکان نداره

نکنه رادمهر و پیدا نکردن

رادمهر

به عجز لب زدم : عسل دارم سکنه میکنم توروخدا بگو...

- من همه چی رو گفتم بهت پروا

میرم زنگ بزnm به مامانت

فقط میخوای چی بگی بهشون

تو جاده چالوس چیکار میکردی؟؟

پروا به مامانت چی میخوای بگی؟؟

با آوردن اسم مامان و حرفاش به رادمهر بی اختیار سِرُم و از دستم کندم

عسل داد زد چیکار میکنی دیوونه

به توجه بهش داد زدم

مامان

تقصیره مامان

زنگ بزن بگو بیاد جواب دلمو بده
 زنگ بزن بگو دخترت زנדست ولی از الان به بعد یه مُرده ی متحرکه
 زنگ بزن بگو کار خودتو کردی
 زنگ بزن بگو تو قاتلی
 قاتل دونفر

قاتل جسم رادمهر و قاتل روح دخترت
 زنگ بزن تشویقش کن
 زنگ بزن بگو آفرین تو بردی
 زنگ بزن بگو جایزه چی میخوای
 زنگ بزن بگو مادری و در حقم تموم کرد

دِ معطل چی هستی زنگ بزن...

دستمو به گُلوم فشردم
 دارم خفه میشم عسل
 نفس کم آورده بودم
 به گُلوم چنگ میزدم و داد میزدم
 عسل و دیدم که بیرون دوید درحالیکه داشت پرستارو صدا میکرد

و بعد پرستاری که آمپول بدست اومد

خطاب به عسل : کمک کنین این آرامش بخش و تزریق کنم

داد زدم : ولم کن لعنتی آرامش بخش نمیخوام

آرامش الکی نمیخوام

آرامش تزریقی نمیخوام

آرامش ساختگی نمیخوام

ولم کن

آرامشم نیست

آرامشم کجاست

دستشو گرفتمو با التماس گفتم :

تورو خدا بگو آرامش من کجاست؟

آرامش منو چیکارش کردین؟!!

داد زدم : آرامشم کجایه

و بعد حس کردم دیگه نایی ندارم

اثرات آرامش بخشی بود که بهم تزریق شد

آرامش چند ساعتی

رادمهرم

چیکار کردی با خودت دیوونه

"ای دیوونه دیوونه وار دوستت دارم

دل میدونه واسه تو اروم ندارم

ای دیوونه میدونه حتی خدا هم

که میتونیم خوشبخت شیم منو تو باهم"

بیا رادمهر برگرد پیشم

منو تو میتونیم خوشبختی و بسازیم

دستای منو تو

دیوونه چیکار کردی با زندگیم

دیوونه چرا فکر نکردی به زندگیه من ، بعد خودت

دیوونه چرا اینکارو کردی

دیوونه میخواستی چی رو ثابت کنی

اینکه دوستم داری

بخدا باور کردم

فقط بیا

فقط بگو که زنده ای

بگو که نفس میکشی

آخه میگیره نفسم تو هوایی که نفسای تو نیست...

با داد و بیداد و گلی بازیای مامان چشمامو باز کردم

- چکار کرده این دختره ی احمق

- کجاست ذلیل شده

-من جواب باباشو چی بدم

- میکشمش

خیلی دلم میخواست پاشم و بگم به چه حقی واسه آینده ی من تصمیم گرفتی؟!

بگم به چه حقی به رادمهر گفتی لیاقته منو نداره چون ماشینش ۲۰۶

چون بنز نداره؟؟

دلم میخواست بگم چی توی این پول لعنتی دیدی آخه

دلم میخواست پاشم بگم خیالت راحت شد؟؟

ولی...

ولی ترجیح دادم خودمو به خواب بزنم

اصلا حوصله ی حرفای صد من یغازشو نداشتم

یه مدت که گذشت باز صدای مامان بلند شد

- میبینی ساناز؟! میبینی دختره تحصیل کرده ی من چکار کرده

میبینی آقا اردلان

این همه خاطر خواه رنگ و وارنگ داره زرت دست گذاشته رو ، یه لا ابالیش

بخاطر یه پسره ی تازه به دوران رسیده ی آسمون جل خودشو انداخته دره

من به این چی بگم آخه

قلبم از حرفای مامان به درد اومد

چون پول نداشت شده بود لا ابالی

شده بود آسمون جل

شده بود آس و پاس

ای خدا

ملاک سنجش آدمات شده پول

اینارو کی خبر کرده

اردلان اینجا چیکار میکنه

وای مامان نمی تونستی چند روز دندون به جیگر بذاری؟!

ساناز : آروم باش مریم جون بچه اس بچگی کرده بیا بریم بیرون یه هوایی عوض کن

خداروشکر که حالش خوبه

و بعد صدای تق تق کفشای پاشنه بلندی که ازم دور شدن

ولی هنوز بوی عطری داخل اتاق جریان داشت

یعنی...

یعنی اردلان باهاشون نرفته؟

چقدر سعی کردم که پلک نزنم

بوی گل رز و استشمام کردم که هر لحظه عطرش قوی تر میشد

و بعد برخورد چیزی به بینیم

و یه صدای آروم و مهربون :

پروا خانوم

پروا خانوم باز کن چشاتو

منکه میدونم بیداری

از پلک زدنات معلوم

مامانت بهم گفته بود گل رز دوست داری

پاشو ببین چه دسته گلی گرفتم

طرف میگفت آقا دارین میرین عیادت یا خواستگاری؟!

گفتم نه بابا اقا خواستگاری چیه من همیشه همینجوری خوشتیم

پروا دقت کردی داستان رو

بخاطر تیپ و هیکل من میگفتا...

حالشو ببر

تازشم گفتم آقا اگه بدونی کسی که میریم عیادتش چقد گنده دماغ و اسش گلایل میذاره

دختره ی آویزون هی میاد بهم پیشنهاد میده

'اگه مطمئن نبودم که اینارو میگه که منو بخندونه پامیشدم یه آبدولیاچاگی (یه فن تو تکواندو) میزدم
تو دهنش که بعد خوردم با گلایل برم عیادتشا

پسره ی پرو باز اومده حرصم بده'

و صدایی که کنار گوشم زمزمه شد:

پروا حالت خوبه؟

یهو برگشتم و جهیدم سمتش

+ به تو چه

باز سر و کله ی تو پیدا شد؟؟؟

چون حرکت و پیش بینی نکرده بود عقب گرد کرد و گریخت

قیافش دیدنی بود

- یا اسطوقدوس

+ جدیدنه تیکه های منم که خز میکنی

- خب یه قرار میذاریم تو بگو اسطوخودوس من بگم اسطوقدوس
+ دفعه ی بعد یادم باشه یه قوطی اسطوخودوس خالی دهنتم کنم که کرمایه روده و معدت و از بین
ببره

البته بعید میدونم چون کرمایه تو یه سر درحاله تولید مثل

- به به خانوم دکتر

شما یه عطاری بزن

مثل خاله زنکا فواید همه ی گیاهان دارویی رو هم که حفظی

+ آره دقیقا واسه همین الان به تو روغن کرچک پیشنهاد میکنم

یه فیگوره بامزه گرفت و گفت:

حیف این استایل نیست روغن کرچک بخوره؟؟؟

من که سرپام

روغن کرچک و باید به تو بدن که یه باره تخلیه کنی شبها واسه خانوم پرستارای زحمت کش مشکل
نسازی

بیمارستانم که خصوصی

ماشالا همه پرستارا یکی از یکی بیوتیفول تر

اینجاس که شاعر میگه الهی تب کنم شاید پرستارم تو باشی

پروا حاضرم جات تو بیمارستان بخابم

'وای خدا چقد پرو بود این بشر'

+ آره اتفاقا آقای دکتراشو ندیدی که چه تیکه هایی هستن

همشونم که مایه

دیگه مامان نمیتونه بگه آس و پاس

چقدرم بهم سر میزنن

توام اینجا بستری شو

مثلا به علت بیماریه کرم ریزی

بلکه جفتمونم به یه نون و نوایی رسیدیم

- منکه نون دارم

فقط یه نوا میخوام

اگه خواستی اجازه میدم

مکث کرد و بعد ادامه داد : اجازه میدم مستخدم شخصی نوایه من بشی...

+ برو حوصله ندارم با تو کل کل کنم

برو خدا روزیتو جایه دیگه حوالی کنه

- راستی پروا این همه حرف زدی دهننت کف نکرد

واست کمپوت گرفتم

رومو اونوری کردم

- پروا آناناسه ها

یه فکری به سرم زد

+ اردلان

- بلی

+ کمپوت و میدی خودم بازش کنم؟؟؟

- نه خطرناکه ، میزنی خودتو شل و پل میکنی

+ باشه تو باز کن

درشو باز کرد و خواست بریزه تو بشقاب که یهو گفتم : نه نریز همشو میخوام با قوطیش بده

- گدا میگفتی هفت هشتا میگرفتم واست

قوطی و گرفتم و یه کوچولو سر کشیدم

بعد گفتم : به به چقد چسبید چقد کیف میده اینجوری

تو نمیخوری؟؟؟

- چرا میخورم ولی تعارفم خوب چیزیه ها

+ خب بیا توام ازین ور سر بکش

- دهنیه

+ ایش دلتم بخواد

تازشم من ازین ور خوردم

اومد جلو خواست قوطی و ازم بگیره که گفتم :

نه تو دسته من میخوری تموم میکنی

- باشه

+ وا کن دهندو

و بعد تمومه کمپوت و روش خالی کردم

حقش بود چش سفید

قیافش دیدنی شده بود

از چشمش آتیش می بارید

کل تن و لباسش نوچ شده بود

+ حالا بازم یه سر به گلروشیه بزن ببین هنوزم رو عقیدش هست که تو داری میری خاستگاری

انگشت اشارشو به نشونه ی تهدید تکیون داد :

پروا....پروا....

+ هان چیه لکنت زبون گرفتی

ولی اردلان منکه تو همه شرایط ازت فیلم دارم

کاش یه فیلم از این صحنه ی اعجاب انگیزی که خلق کردم میگرفتم

بعدم زیر لب گفتم : اشکال نداره باشه دفعه بعد

سمت روشوری که تو اتاق بود رفت و سعی کرد یکم جمع و جور کنه سر و وضعشو

منم که با دیدن مامی و ساناز سریع ملحفه رو ، روی خودم کشیدم...

از زیر ملحفه یه سوراخ باز کردم و نگاه کردم

با رسیدن مامان و ساناز ، اردلان دستپاچه شد

ساناز : اوا اردلان مامان چپشده چرا خیسی؟!

+ هیچی مامان هوا خیلی گرم بود

- اینجوری که لباس لک میشه مامان

' تو دلم گفتم آره ارواح خاک عمت

اگه خودمو به خواب نزده بودم که خودم آب پاکی رو میریختم رو دستشون

که گرمته دیگه آره؟! '

مامان : ساناز جون زحمت کشیدین ایشالا شادیاتون جبران کنم

ساناز : وظیفه اس مریم جان این حرفا چیه

کاری چیزی داشتی بگو اردلان انجام بده ها

رودرواسی نکنی یه وقت

اردلان : آره خاله مریم بنده همه جور در خدمتم پروا خانومم مثل خواهر منه

' آی بر هفت کسِ آدم دروغگو

من مثل خواهرتم نسناس؟

پاچه خواره حمال'

یه ساعت تعارف رد و بدل کردن و رفتن

ملحفه رو از سرم برداشتم و گفتم :

+ کی اینارو خبر کرده

تو عدس تو دهننت خیس نمیخوره مامان؟؟

مامان که اولین برخوردش بعد این قضیه با من بود اومد سمتم و یه نیشگون ازم گرفت

- ذلیل مرده این چه غلطی بود که کردی هان؟؟؟

+ مامان بس کن که حوصله کل کل باتورو ندارم

و اینکه بار آخرت باشه واسه من تصمیم میگیری...

- تو غلط کردی دختره ی احمق

اینم بدون که ۹۰٪ تصمیم گیریا واسه زندگی تو با منو بابات

تو فقط رو اون ۱۰٪ خودت تصمیم بگیر

اصلا دلم نمیخواست باهانش دهن به دهن بذارم

انگشتامو کردم تو گوشمو بلند خوندم

له له له له له له له له له

درحالیکه غرولنداشو میشنیدم

- دخترای مردم این و اون و میتیغن ، دختر خنگ منو چسبیده به یکی که آه نداره با ناله سودا کنه

من عاقل تر ازین حرفا تصویرت میکردم

جای اینکه خودشو تو دل این پسره اردلان جا کنه مثل عزرائیل میپره به پسره
معلوم نیست باز چه دسته گلی به آب داده بود که پسره ی طفلی الکی گفت گرم بود خودم آب ریختم
روم
بعدم بلند گفت : فکر و اسم اون پسره رادمهر و از ذهنت بیرون کنا پروا دوست ندارم روت تو روی
بابات باز شه
وگرنه خودت میدونی که چجوری دهنتو میبند

من چقدر بدبختم آخه
اینم شد زندگی
+ مگه تو میخوای باهاش زندگی کنی؟؟
- زبونتم که دراز شده
+ آره درازه چون بحث سر زندگی خودم
- زندگی تو آبروی ماست
+ حالا دیگه رادمهر شده آبرو بر؟؟
- اولاً که سریع دختر خاله نشو آقای آرمان
دوما همونمون مونده بگن فرزین رادمنش با اون دبدبه کبکبه دخترشو داده به یه تیچر
یعنی خاک تو سرت پروا که انقدر خودتو بی ارزش کردی
خوار کردی ذلیل کردی
+ بس کن مامان ملاک سنجش آدمای پول نیست
پول که شخصیت نمیاره معرفت نمیاره ادب نمیاره انسانیت نمیاره
- آره ولی از قدیم گفتن کبوتر با کبوتر چیپس با ماست
+ بس کن مامان
بس کن

ولم کن

ولم کن الان تشنج میکنم میمیرم از شرم راحت میشیا

- اگه قراره اینجوری با آبروی خنودت بازی کنی

مردنت بهتره

سرمو گرفتم تو دستمو اون یکی دستمو گذاشتم رو زنگ

- مشکلی پیش اومده

+ یه آرامش بخش میخوام سرم داره میترکه...

- آره خانوم پرستار لطفا یه آرامش بخش به منم تزریق کنین که سخته نکنم از دسته این دختره ی خیره سر

بعدم با خشم از اتاقم بیرون رفت

اگه مامان امشب و اینجا باشه ۱۰۰٪ یا من دق میکنم یا اون

مامان که از خر شیطان پایین بیا نیست

فقط باید باهاش خوب تا کنم که به بابا چیزی نگه

اگه بابا بفهمه بخاطر یه پسر افتادم تو دره

تیکه بزرگم گوشمه

جیگرمو به سیخ میکشه یعنی

راستی اصلا گوشیه من کجاست!؟

پس این رادمهره بیچاره کجاست!!

از کی بیرسم آخه کسی جواب نمیده!

وای خدا امتاحانام اصلا نمیدونم امتاحان بعدیم کیه!

نیکا ، نیکا کجاست!! خبر داره که من اینجوری شدم!

حال خودش چطوره؟!

وای خدا بدبختی پشت بدبختی

به هزار بدبختی پاشدم تا آبی به سر و صورتم بزنم

با دیدن صورتم خون تو رگام یخ بست

صورتم داغون شده بود.

یا خدا یعنی اردلان منو با این قیافه دید

میدونم که یه روزی سر حالگیری قیافمو میکشه وسط ، امروز چیزی نگفت که ناراحت نشم

کافیه دهنشو راجع به این موضوع باز کنه

با خاک یکسانش می کنم

دکمه های لباس بیمارستانمو که حسابی به تنم زار میزد و بستم

و از اتاقم بیرون اومدم

پرستار با دیدنم خلش تنگ شد و سمت اومد :

کجا خانوم چرا دارین حرکت میکنین شما؟؟؟

+ میخوام برم داروخونه

- داروخونه برای چی شما دیشب عمل جراحی انجام دادین نباید تکون بخورین بفرمایید اتاقتون...

+ خانوم من حالم خوبه ، میخوام برم داروخونه یه پمادی چیزی بگیرم بزنم به صورتم جای زخمم نمونه

مگه نمیبینین صورتم داغون شده؟؟

- شما برین اتاقتون من خودم میگیریم میارم

+ دیر نکنینا خانوم پرستار

- چشم شما بفرمایید

سمت اتاقم رفتم

خوبیه بیمارستان خصوصی این بود که حداقل به خاطر پول رسیدگی می کردن

ولی عوضش معلوم نبود موقع ترخیص چقدر بچاپنمون

غرق در افکارم بودم که با اومدن پرستار رشته ی افکارم از دستم در رفت

- بفرمایید عزیزم اینم پمادی که میخواستی

لطفا من بعد اگه کاری داشتی یا چیزی میخواستی زنگی که کنار تخته رو فشار بده

+ چشم ، خانوم پرستار کی مرخص میشم؟

- فردا صبح چند تا آزمایش انجام میدی اگه مشکلی نبود مرخص میشی

+ بازم ممنون

- راستی این آینه کوچیکه واسه خودمه بعدا ازت میگیرمش فعلا استفاده کن ازش

دیگه چیزی لازم نداری خانومی؟!

+ مرسی خیلی لطف کردین

راستی وقتی منو پیدام کردن وسیله ای چیزی به شما تحویل ندادن؟؟؟

- چرا گلم گوشیت به همراه کیف دستی تو اماناته بیمارستانه

+ بی زحمت اونارو هم لطف میکنین؟؟؟

- میارم واست گلم

در پماد و باز کردم و شروع کردم به مالیدنش رو جاهای زخم صورتم

همینکه پرستار کیف دستی و گوشیمو آورد

گوشیمو ازش گرفتم و روشنش کردم

چقدر دلم واسه گوشیم تنگ شده بود

به محض روشن شدن گوشیم ۶۰ تا پیام اومد واسم

کلی تماس از دست رفته از عسل، مامان و نیکا

یکی ۲ تا پیام از طرف ایرانسل

دمش گرم که حواش بهم بود و فراموشم نکرده بود

به هرحال ایرانسل رفیقه شفیکمه...

ساعت حدودای ۱۱ بود

حوصلم از بازی با گوشی سر رفته

دلم میخواست واسه خودم لاک درمانی تجویز کنم

کاش عسل می اومد پیشم میموند

مامانم که معلوم نبود کجایه بیمارستان واسه خودش میچرخید

همون بهتر که نیاد پیش من وگرنه دعوا مون درمیداد

صبح با انجام چند تا آزمایش ناشتا و بعد خوردن صبحانه مرخص شدم

مامان از خونه واسم لباس آورده بود

دیگه حال داشتم از لباس صورتیه بیمارستان که تو تن همه ی مریضا بود بهم میخورد

با خروج از بیمارستان و استنشامه هوای تازه تولد دوباره یافتم

پرستارا و دکترها چجوری تو هوای خفگان بیمارستان سر میکنند

سوار ماشین مامان شدم و سرمو به شیشه ی ماشین تکیه دادم
 مامان حتی به پرستارا سپرده بود راجع به پسری که من بخاطرش تو دره افتاده بودم اظهار بی
 اطلاعی کنن

چطور میتونستم بفهمم رادمهرم الان کجاست!

الان زنده اس یا...

سرم داشت منفجر میشد

چیکار باید میکردم یعنی اصلا چه کاری از دستم برمی اومد!

چطوری میتونستم از رادمهر خبر دار شم

تنها چیزی که ازش داشتم یه آدرس بود

آدرس رستوران شوهر خواهرش

میرفتم اونجا چی میگفتم

میگفتم که چی

میگفتم واسه چی اومدم

میگفتم اصلا من با رادمهر چه صمنی دارم

میرفتم میگفتم چی؟ برادر خانومت شب منو برد تو یه بیابون بعدم غیب شده؟

یعنی واقعا عسل چیزی نمیدونست؟؟

مامان آخه چرا اینکارو با من کردی

چرا به خواسته ی دخترت احترام نمیداری

ولی من تسلیم نمیشم

منو رادمهر جونمونو پای این بازی گذاشتیم

اگه رادمهر پا پس نکشه

من تا آخرش پاش هستم

- پروا نظرت راجع به علی چیه؟

+ کدوم علی؟؟

- پسر عمه دیگه

+ من چمیدونم مادر من

- بابات بهم زنگ زده بود گفت عمت زنگ زده و تورو واسه علی خاستگاری کرده

باباتم تو رودرواسی مونده و واسه پس فردا شب قرار خاستگاری و قبول کرده

+ چی چی قبول کرده

یعنی چی مامان

زنگ میزنی میگی نیانا

گفته باشم مامان

- به من ربطی نداره من هیچکارم خودت میدونی و بابات...

آخه من چی بگم به بابا...

ای بابا انگار قرار نیست یه قلوپ آب خوش از گلوی من پایین بره ها

درگیره کل کل با مامی بودم که گوشیم زنگ خورد

+ نه اینکه آقاجون!

- آقاجون کیه ، کدوم آقاجون

+ آقا جون دیگه بابای بابا

جواب دادم : الو سلام آقاجون

- به به سلام دختر گلم حالت چطوره؟

+ ممنون آقاجون شما چطوری

- قربانت دخترم کجایی

+ نه آقاجون من خونم دارم درس میخونم

- موفق باشی عزیز دلم راستی مبارکه عزیزم ، من فردا میام سمت کرج

آقاجون خونش تبریز بود

+ چی مبارکه آقاجون؟؟

- نامزدیت دیگه

+ چی؟؟ نامزدیم؟؟؟

نامزدیم با کی؟؟؟

- شوخی میکنی دیگه پروا جان

+ نه آقاجون من بی خبرم

- عمت زنگ زد اول به من تورو واسه علی خاستگاری کرد

تو دلم گفتم عمه غلط کرد زنگ زد به شما مگه من بی صاحبم

+ عمه چرا به شما زنگ زده

- گفتم که اول زنگ زد به من ، من که قبول کردم و جواب بله دادم گفتم زنگ بزنه به بابات قرار بله برون بذارن

+ خخ آقاجون شما بله دادین؟

- آره مشکلی داری مگه؟؟

من فردا میام کرج صیغتونم خودم میخونم

به باباتم گفتم سور و سات نامزدی رو راه بندازه

+ اونوقت بابا چی گفته؟؟؟

- مگه بابات میتونه رو حرف من حرف بزنه؟؟

شاید بابام نتونه ولی من میتونم

+ آقاجون من کار دارم خدافظ

+ مامان

آقاجون چی میگه تو که گفתי خاستگاری آقاجون میگه بله برون!

- پروا من از هیچی خبر ندارم همه چی بین آقا جون و بابات رد و بدل شده

+ مامان زنگ میرنی کنسل میکنیا

زنگ میزنی به آقاجون میگی نیادا

خودت قضیه رو فیصله میدیا

- به من چه

من نه سر پیازم نه ته پیاز

خودت هرکاری میخوای بکن

منم زیاد به این وصلت راضی نیستم

من که اردلان و سرت از علی میدونم

علی هم خوبه ها

ولی پروا قبول داری لامصب اردلان یه چیزه دیگه ست؟؟؟

+ مامان هیچ میفهمی داری چی میگی؟

آخه چرا همه دارن واسه آینده ی من تصمیم میگیرن

مگه من خودم هویجم

مامان بار آخرت باشه اردلان اردلان میکنیا

اردلان واس من فقط حکمه خنده و اذیت داره

- خاک تو سرت پروا خاک تو سرت

همزمان با حرفاس دستشتم به نشونه ی خاک تو سرت سمتم میگرفت

سعی کردم جوابشو ندیدم چون بعدا کارم پیشش گیر بود

با ورودمون به پارکینگ و دیدن رخش بابا خشکم زد

اگه منو با این سر و وضع ببینه چی

نکنه مامان لوم بده

نکنه همه چی و بذاره کف دسته بابا

یا مریم مقدس یا عصبای موسی یا ام کلثوم به دادم برسین

+ مامان بابا اومده؟

- مگه ماشینشو نمیبینی؟؟

+ آره ولی چه زود برگشت

- زوده؟

اره البته واسه تو زوده بابات نباشه راحتی

راحت تر میتونی گند بزنی هر غلطی که بخوای بکنی

+ چیکار کردم مگه من

- اولین ننه قمری که دره خونه رو بزنه میندازمت روش بری شرت کم شه پروا

خندیدم به حرف مامان

هر وقت که حرفمون میشد این حرف و میزد بهم

مامان کلید و انداخت و در و باز کرد

بابا استقبالمون اومد و یه جلوی من یه ماچ آبدار و خوش صدا از مامان گرفت

+ منم که شلغمم دیگه بابایی

- سلام دخمل بابا

که یهو خشکش زد

- پروا این چه سر و وضعیه چیشده

+ نگاه مظلوممو روی مامان زوم کردم

مامان : از پله های دانشگاه خورده زمین

کور انگاری

ایول انگاری بوسه بابا کار ساز بوده

- پروا چرا حواست نبوده دخترم الان بهتری چیزیت نشده که

+ نه بابا جونم الان که تورو میبینم خوبم

- قربون دختر بابا برم ، یکم استراحت کن بعد بریم پیش یه دکتر پوسته خوب

که صورتت واسه مراسم فردا شب یکم بهتر شه

مگه مامان نگفت پس فردا شب پس چرا بابا میگه فردا شب

+ چه مراسمی بابا

مامان : پروا خانوم کوچه علی چپ دو کوچه پایین تره...

نشد یه بار یه غلطی بکنم مامان خیلی شیک قهوه ایم نکنه

- مریم بهش گفتی دیگه؟

+ آره گفتم

چند دقیقه پیش آقا جونم زنگ زد مزدگونی داد

فردا داره میاد

حالم داشت بهم میخورد از حرفاشون

ازینکه انقدر راحت راجع به زندگی من حرف میزدن و تصمیم میگرفتن

خیال داشتن خوشحالم باشم

معلوم نبود الان رادمهر کجاست

زنده ست یا نه

نفس میکشه یا نه

هر وقت به اون شب فکر میکنم قلبم به درد میاد

از کجا پیداش کنم

بابا : پروا نظر تو چیه؟ به علی علاقه داری

هه چه عجب یکی نظر منم پرسید

+ باباجون من فعلا میخوام درسمو تموم کنم

- از درست که فقط یکسال مونده

اونم یکسال میتونی نامزد بمونی

علی پسر خوبیه من تاییدش میکنم

آخه تایید تو به چه درد من میخوره ولی دلم باهاش نیست وقتی هیچ حسی به علی ندارم ، آخه شما چی حایتونه

خواستم دهن باز کنم که مامان گفت :

فرزین مثل اینکه دخترت دلش جای دیگه ست

با این حرف مامان بابا نگاهشو به من دوخت و جوری ازم پرسید : پروا مامانت راست میگه ، که
قلبم اومد تو دهنم

سرمو تکون دادم و گفتم نه بابا

خیلی میترسیدم مامان لب باز کنه و همه چی و بگه

برای بار دوم تکرار کردم :

نه باباجونی دلت خوشه ها

من چشم و گوشم بسته تر از این حرفام

مامان پوزخند زد و زیر لب گفت :

آره جون عمت

ای خدا من چجوری دهن این مامان رو ببندم

تا جون دارم میخواد گرو کشی کنه

آخه به بابام بگم کی رو دوست دارم

کسی که اصلا وجود خارجی نداره ، کسی که نمیدونم نفس میکشه یا نه

رادمهر کجایی تورو یه خبری از خودت بهم بده

اگه بابا اینا علی و جدی بگیرن و اوکی بدن چی؟؟؟؟

نکنه الکی الکی شوهرم بدن به خاک سیاه بنشونم

من به آقاجون چی بگم!؟

وای قوزه بالا قوز

خدایا تورو خدا خودت کمک کن

با صدای مامان از فکر و خیال بیرون اومدم :
فرزین این پسره بود رادمهر آرمان تیچره پرهام

یا پیغمبر چی میخواد بگه بدبخت شدم
مطمئن بودم پوستم رنگ گچ شده بود
مامان ادامه داد:

باهاش حساب کتاب نکردیما

با شنیدن حرفش نفس عمیقی کشیدم و خیالم راحت شد
دلم هوس یه حموم کرده بود ولی چون سرم باند پیچی بود فقط می تونستم تنمو بشورم
وسيله هامو داخل اتاقم گذاشتم و رفتم حموم
وان و پر آب ولرم کردم تازه دراز کشیده بودم که مامان در حموم و زد

- پروا بیا یکم از این اسطوخودوس بریز تو آب واسه آرامش بخشی عالیه
در حموم و باز کردم و شیشه رو از مامان گرفتم و یکمی تو آب ریختم
هه یاد حرفای اردلان افتادم و خندم گرفت

افکارم رفت سمت عکس ضایعی که از اتاق اردلان پیدا کرده بودم

باید میفهمیدم خدیجه کیه

قیافش خیلی خنده دار بود

خوبه موقع پوشیدن لباس دماغش گیر نمیکرد

چقدر دلم میخواست قیافه ی الان خدیجه رو ببینم که چه شکلی شده
 بین این افکار مرخرف و خنده دار ، فکر رادمهر اومد تو سرم
 بره گمشه پسره ی عوضی جای اینکه وقتی به هوش اومدم و چشم باز کردم کنارم باشه معلوم نیست
 کجاست

نه پروا اینجوری نگو تو که نمیدونی تو چه وضعیتی

نکنه مرده باشه!؟

زهرمار زبونتو گاز بگیر دختر این چه فکراییه که میکنی.

امیدوار باش

باید یه جوری پیداش کنم

تا به خودم اومدم دیدم ۴۵ دقیقه اس که حموم

حولمو تن کردم و اتاقم رفتم

مامان و بابا تو اتاقشون بودن و درم بسته بودن

خب معلومه دیگه چند وقت از هم دور بودن

الان که من رفتم حموم فرصت و غنیمت شمردن و رفتن بوس بازی...

رفتم اتاقمو در و بستم ، اصلا نا نداشتم لباس تن کنم ، سر درد داشتم

دکتر گفته بود استراحت مطلق ولی من همش درحاله کل کل و ورجه ووجه و دعوا بودم ، زنده
 بمونم خوبه

گوشتیمو به شارژ زدم

یه پیام از یه شماره ناشناس داشتم

- سلام دختردایی ما فردا شب مزاحمتون میشیم ، آقاجون که بله رو داده و منم میدونم که شما به این
 وصلت راضی هستین ، فقط خواستم بدونم شما که از کت شلوار بدتون نیاید چون میخوام فردا کت
 شلوار دومادیمو بپوشم عروس خانوم

این چی میگه

ته دلم کلی بهش خندیدم

هرچی گوشت تو تنم بود ریخت
 خخ عروس خانوم
 زهی خیال باطل
 چی فکر کرده پیش خودش ابله
 حالا فردا شب یه آشی واست بپزم که دیگه
 فیلت یاد هندستون نکنه عاق دوما
 به خیال خودش نشسته با من عروسی کرده بچه دارم شدیم داره به اسم بچه فکر میکنه قزمیت
 یه زنگ به نیکا زدم و باهاش حرف زدم
 داغون بود
 میگفت حتی امیر یه زنگم بهش نزده ، چقدر زود دل بستنی آخه نیکا
 چقدر خوش خیال بودی و مثبت اندیش
 با چهار تا قربونت برم و فدات بشمه یارو هوش از سرت رفت
 ای دل غافل عجب نمونه ای شده ها
 بالاخره مامان و بابا از هم دل کنند و مارو از
 گشنگی راحت کردن
 مامان زنگ زد و از بیرون غذا سفارش داد
 دلم واسه پرهام تنگ شده بود
 اولین باره که دارم اعتراف میکنم خونه بدون اون فسقلی سوت و کوره
 سلام
 + مامان پرهام کجاست؟!
 - بیمارستان که بودی بردم گذاشتم خونه عمت اینا
 فردا باهاشون میاد

اصلا از درس و دانشگاه و امتحانام خبر نداشتم

در که به صدا خورد بعد از چند دقیقه مامان با کاسه ی سوپی اومد اتاقمو گفت اردلان آورده

+ اردلان سوپ درست کرده!؟؟

- نه بابا ساناز واسه تو درست کرده داده اردلان بیارتش واست

+ اه اه مار از پونه بدش میاد جلو در لونش سبز میشه

- پروا چرا تو با این اردلانه ننه مرده مثل جن و بسم اللهی؟؟؟

مگه چه هیزم تری به تو فروخته آخه!؟؟

+ ازش بدم میاد

دلم میخواد سر به تنش نباشه

دوست دارم هر لحظه جوری حالشو بگیرم که جیگرم صفا کنه

- خاک تو سرت پروا پس فردا که زن گرفت مثل چی پشیمون میشی از من گفتن بود

+ چی؟ من؟ پشیمونی؟ و؟ واسه اردلان؟؟ هه! عمرا!!!

- سوپ و بخور ببر کاشتون و بده بهشون پروا سوپ و بخور مثل بچه ی آدم اعصاب مصاب ندارم

+ باشه بابا میخورم

رفت بیرون و محکم در و کوبید...

سوپ و کنار گذاشتم و سمت قفسه ی لاکام رفتم

با دیدنشون دلم غش رفت

واسه فردا شب چی بپوشم؟؟؟

سمت کمد لباسام رفتم و یه نگاه انداختم یه کت و شلواره شیکه ماتیکی چشمو گرفت

پس لاک جیگری میزنم که بهش بیاد

لاک جیگریه ماتمو برداشتم و به ناخونای کشیده و خوش فرمم زدم

بعد اینکه خشک شد یکم مرطوب کننده به دستم زدم
این چند وقت اصلاً نتونستم به خودم برس منی که هرشب موهامو شونه میکردم الان معلوم نبود گره
ی موهام باز شه یا نه
فردا باید میرفتم بیمارستان تا باند و عوض کنن
از ناحیه ی سر احساس چندشی میکردم ولی چاره نبود
هیچکاری از دستم برنمی اومد
الانم باید بشینم واسه فردا شب نقشه بکشم
آقاجون و کجای دلم جا کنم
بنده خدا با هزار امید و آرزو داره از تبریز میاد واسه نوه ش خطبه ی عقد بخون
سر ناهار بابا میگفت که آقاجون بهش گفته دارم چادر عروس عزیز رو میارم که پروا سر عقد
سرش کنه
یعنی سه تایی سر ناهار جای غذا میز رو گاز میزدیم
از دسته آقاجون و افکارش
نشسته واسه خودش فکر و خیال کرده ها
سوپ رو گرم کردم و خوردم
دستش درد نکنه خدایی خوشمزه بود
از تنهایی حوصلم سر رفته بود
گفتم هم ببرم کاسه ی سوپ و ببرم هم یکم واسه اردلان کرم بریزم دلم باز شه
هد خوشگل صورتی سر کردم
که هم بانده معلوم نباشه هم مثلنه یه تنوعی بدم
حولمو از تنم درآوردم و یه شلوار لوله ی صورتی پا کردم
از زیر یه زیر سارافونیه سفید پوشیدم و از روش سارافون صورتیمو
شال سفیدم و سر کردم و تو آینه یه نگاه به خودم انداختم

تپیم بد نبود ولی صورتم خیلی بی روح بود
 زخمای صورتم از اون روزی که اردلان دیدم بهتر شده بود
 ولی تنها آرایشی که میتونستم بکنم رژ بود
 بدون آرایش رژ جیغ زدن خیلی تو ذوق میخورد واسه همین یه رژ کالباسی زدم و رفتم به سمت
 خونه ی اردلان اینا و کرم ریزی...
 دینگ دینگ

صدای بم اردلان : کیه؟!

اهم اهم صدامو صاف کردم : ظرفتونو آوردم

صداش از پشت در میومد که به ساناز میگفت :

ئه مامان این دختره پروا زنده شده اومده کاسه رو پس بده

بعدم هرهر خندید

اردلان دختر بابام نیستم از حرص دقت ندیدم

- بفرمایید

+ کاستونو آوردم

- ئه من فکر کردم اومدی درو بزنی فرار کن

ساناز : ئه این چه حرفیه اردلان

سلام عزیز دلم خوشحالم که مرخص شدی

بیا تو

+ نه ممنون مزاحمتون نمیشم

- نه بابا مزاحمت چیه عزیزم خونه حوصلت سر میره بیا ترنم اینام اینجان

اردلان : مامان حالا زیاد اصرار نکن

دلم میخواست بزنم دندوناش به صورت خودکار ارتودنسی شه پسره ی خودشيفته

لبخند جنون آمیزی نثار اردلان کردم و در جواب ساناز گفتم :

چشم ساناز جون حالا که اصرار میکنی میام اتفاقا منم دلم واسه ترنم تنگ شده بود

الکی مثلا وگرنه میخوام سر به تنش نباشه

اردلان : مامان میگم بهش رو نده پس فردا جاشم میاره خونه ی ما میندازه ها

ساناز : اردلان تازه عمل کرده اذیتش نکن گناه داره

سلام بلندی دادم و وارد پذیرایی شدم

خونواده ی ترنم اینا اونجا بودن

آقا فرهاد پدر اردلان از جاش بلند شد و باهام سلام احوالپرسیه گرمی کرد

- خوش آمدی دخترم

شرمنده من نتونستم پیام بیمارستان عیادت

+ نه بابا این چه حرفیه آقا فرهاد

فرهاد : من میرم اتاق راحت باشین

اون تحفه خانوم با عشوه رو به اردلان فرمودند:

اردلان مگه چشون شده بود پروا جون؟!!

انگاری میمیره از خودم بیرسه نکبت

اردلان : هیچی بابا سقوط کرده بوده!

ترنم : از کجا؟؟؟؟!

از هواپیما

پس چرا زنده ست؟؟؟!!

این که سُر و مُرو گنده ست

اردلان : نه بابا هواپیما چیه مال این حرفا نیست از دره نیم متری سقوط کرده

بعدم هر هر کر کر نیششو باز کرد و خندید.

آغوش خالی

فصل دوم

دلم میخواست جفتشون و ترور شخصیت کنم

بالاخره منم به حرف اومدم :

آقا اردلان چرا شما اینجایی؟؟؟

- پس کجا باشم منزل شما؟

+ نه منظورم این بود که ترنم جان اینجاست الان شما باید دوتایی اتاق میبودین

ترنم دهن کجی کرد :

ناراحتی میریم اتاق البته اگه از حسودی نترکی

بعد بلند شد : بریم اردلان جان

اردلان : بشین بابا توام از خدا خواسته

مامان ترنم تو آشپزخونه پیش ساناز جون بود و راحت میتونستم حال عفريتشو بگیرم

خواستم بگم که...

گوشیم زنگ خورد

به نمایشگر گوشیم نگاه کردم

" خدیجه خانوم "

خانوم دوست بابا بود چرا به من زنگ میزد

جواب دادم

+ سلام خاله خوب هستین

- مرسی گلم زنگ زدم گوشیه مامانت جواب نداد

+ نه خونه ست که زنگ بزنی خونه

- باشه گلم کاری نداری؟؟؟

+ نه خاله

زنگ زدم به گوشیه مامان جواب داد

- معلوم هست کجایی تو پروا

+ اومدم کاسه ی ساناز جون و پس بدم اصرار کردن منم اومدم داخل

- نمیتونی به ما خبر بدی؟؟؟

+ یادم رفت ، مامان چرا گوشتو جواب نمیدی؟؟

- تو کی زنگ زدی به من جواب ندادم دیوونه شدی؟؟

+ خانوم دوسته بابا زنگ زده بود به گوشیه من میگفت شما جواب ندادین گوشتونو

- کی زنگ زده بود؟؟؟

بلند گفتم : خدیجه دیگه

با آوردن اسم خدیجه ترنم برگشت سمت

گوشی و قطع کردم و حس شیشم فعال شد

نکنه خدیجه ترنمه

نه بابا خدیجه کجا ترنم کجا

پس چرا تا گفتم خدیجه برگشت؟

آخه شباهتیم با هم ندارن خدیجه دماغش مثل خرطوم فیل بود

ترنم به زور با اون دماغش نفس میکشه

باید ته توی قضیه رو دربیارم

+ ترنم جان بینو کجا عمل کردی؟؟

- گلم بینیم فابریک کارخونه ست

ولی یه دکتر خوب سراغ دارم اونجا عمل کن

+ چی؟؟

بینیه منو که خدا خودش عمل کرده فرستاده

- نه پروا جان نیاز به عمل داره

حرصم از این همه پرو بازی درآورده بود

دل و زدم به دریا و رو به ترنم گفتم :

خدیجه جون؟؟!! نه ببخشید ترنم

با چشای از حدقه بیرون زده گفت :

خدیجه خدیجه چرا هی میگی خدیجه

+ راستش نمیدونم چرا هروقت میخوام صدات کنم اسم خدیجه میاد به زبونم

خیلیم بهت میاد

- نخیر اصلنم بهم نمیاد

بعدم پاشد رفت سمت آشپزخونه

اردلان و دیدم که به زور خنده هاشو نگه داشته بود

پس این خدیجه خانوم یه سر و سری با ترنم داره

فکری به سرم زد و به اردلان گفتم :

آقا اردلان میشه آلبوم خونوادگیه بچگیتون و بیارین نگاه کنیم حوصلم سر رفت

چه عجب یک بار مثل آدم جواب داد

- آره حتما کلی عکس دارم بیا بریم اتاقم نشونت بدم

اتاقش طبق معمول برق میزد انگاری سرویس تخت سفید مشکیشو همین الان از بازار خریده بودن

چندتا آلبوم از کشو درآورد و بهم داد

رو تخت نشستمو شروع کردم به گشتن عکسای خدیجه توی آلبوم

عکسا به ترتیب سن از نوزادی به نوجوانی چیده شده بود و این کارمو راحت تر میکرد

به دقت نگاه کردم...

یه دختر که مطمئنم همون خدیجه بود تو همه ی عکسا کنار اردلان بود

بزرگترین عکسی که از خدیجه توی آلبوم بود فکر میکنم مربوط میشد به سن فوقش ۱۵ سالگی

باید عکس و کش میرفتم

خودمو به سرفه انداختم و از اردلان آب خواستم

تا اردلان از اتاق بیرون رفت چند تا از عکسای خدیجه و اردلان که تقریبا ۱۴ ۱۵ ساله بودن و از آلبوم درآوردیم و بین کش

شلوارم جا ساز کردم

قبل از اینکه اردلان برگرده بیرون رفتم و آب رو ازش گرفتمو خوردم

آشپزخونه رفتم تا از ساناز جون خداحافظی کنم

ساناز : پروا جان حالا بودی دیگه نرو

+ ممنون مزاحمتون شدم

با ساناز جون و مامان مهربون و ساده ی ترنم دست دادم و خداحافظی کردم

بازم واسه حرص دادن ترنم خدیجه خطابش کردم و حرص و تو چشاش دیدم

اردلان تا دم در بدرقم کرد

- بودی حالا

+ بیشتر از این نمیتونم جایی باشم که توام هستی حضورت غیر قابل تحمل

- اوه و چه مراعات النظیری

پروا تو باید وکیل میشدی یا معلم ادبیات

+ توام باید میرفتی تو کار استعداد یابی از جوونا

- فعلا که معاون مدیر عامل کارخونه به اون بزرگیم

+ اره ولی کارخونه ای که مدیر عاملش باباته بیست چهاریم که خونه ای خاله خان باجی

- مقتش دارندگی برازندگی

+ مطمئن باش اگه کسیم تحملت میکنه فقط بخاطر همین پول باباته

- و قیافه

+ هه بیشتر فیست شبیه دختر است

- چقدرم که تو آرزوت فقط یه نیم نگاهه همین دخترست

بهش نزدیک تر شدم و شمرده شمرده گفتم :

مطمئن باش فقط دخترای تحفه ای مثل خدیجه واسه تو سر و دست میشکنن نه بیشتر

بازو هامو تو چنگش گرفت و منو سمت خودش کشید

صورتش و نزدیک صورتم آورد طوریکه نفسامون یکی شده بود

به لباس نگاه کردم که حرکت کرد :

پروا مطمئن باش توام یه روزی واسه همین آدم سر و دست میشکنی این تاریخ و یادت باشه

خودمو از حصار دستاش بیرون کشیدم و گفتم : آش به همین خیال باش

بعدم بار آخرت باشه که بهم دست میزنیا

- آهان فقط اون پسر که بخاطرش خودکشی کردی حق داره بهت دست بزنه؟؟؟!

+ نه فردا شب قراره عمم اینا بیان خونمون واسه امر خیر

شاید فقط پسر عمم حق داشته باشه بهم دست بزنه

- امر خیر واسه کی؟؟؟

+ سمت واحد خودمون رفتم و گفتم :

امر خیر واسه عممه ی جنابعالی

بعدم با کلید در و باز کردم

- پروا صبر کن کارت دارم...

بدون اینکه جوابشو بدم در و باز کردم و رفتم تو خونه

حقتش بود ایکیبیره زشت

واسه من کلاس میذاره

یکم خودمو با فیلمای مزخرف GEM

سرگرم کردم که گوشیم زنگ خورد:

عکس بامزه ی عسل که بصورت دلک وار زبونشو بیرون آورده بود رو نمایشگر گوشیم نمایان شد

خودش این عکشو گذاشته بود رو شمارش

واسه دیونه بازیای عسل خندم گرفته بود

+ جونم عسل؟؟؟

- پروا در پارکینگتون و باز کن

+ چی؟؟؟

- جلو در خونتونم در پارکینگ و بزن ماشین و بذارم تو

+ عسل پارکینگ عمم که نیست در پارکینگ و بزن

جا نیست که تو پارکینگ اونروزم بابا نبود ماشینتو گذاشتی جای بابا

- ای بابا

+ بذار بیرون دیگه فکستنتیو

- حالا که دیگه بی ام و آقا اردلان رو دیدی عروسک من شد فکستنتی؟؟؟؟

آخه میخوام شب بمونم پیشت

+ آخ جون دمت گرم ماشین رو جلو آیفون پارک کن واست قفل پدال و قفل فرمون میارم جیگرم

- اکی حداقل درو بزن پیام تو

+ بیا بالا

ایول دمش گرم حوصلم کلی سر رفته بود

با اومدنش تو خونه و کلی روبوسی و خوش و بش مامانم از خواب پا شد و به جمعمون پیوست

عسل از خاطرات دوران دبیرستانش زبون میریخت و میخندوندمون

بس که زیبون داشت و الکی از همه تعریف میکرد همه دوشش داشتن

مخصوصا بابا

بابا رو عمو جنتلمن صدا میزد

بابا هم حسابی حال میکرد

بالاخره مامان دست از سر کچل غسل برداشت و رفتیم اتاق من

- پروا شب کف زمین میخاییا من عادت ندارم رو زمین بخوابم...

+ عوضی یه جوری میگه من عادت ندارم رو زمین بخوابم انگاری من همین دیروزی تخت گرفتم

- باز سیستم بدن تو حرف گوش کن تر از بنده منه

+ غلط کردی میخواستی تختتو بیاری

- اومدم مراسم شب خاستگاری رو یادت بدم عروس خانوم ، بد کردم؟؟؟؟

پشکنه دستی که نمک نداره

+ چی؟؟؟

مگه توام میدونی؟؟

- آره بابا خاله زنگ زده گفته واست خاستگار قراره بیاد دعوا انداخته خونه ما

+ این مامان جدیدنه خیلی دهن لق شده ها

حالا چرا دعوا؟؟؟

- هیچی دیگه مامان کچلم کرده میگه پروا رفت تو هنوز داری یللی تللی میکنی

+ خخ پس فرستادت پیش من چیز یاد بگیری

- اره مثلا ، پروا میگما

حالا راس راسی میخوای بری؟؟؟

تو بری من حوصلم سر میره

+ نه بابا غسل دلت خوشه ها

تو که از جریان رادمهر خبر داری

- تو هنوز به اون پسره فکر میکنی؟؟

+ غسل مگه الکیه اخه که دو روزه یادم بره

- آره خب حق داری خدایی با اون قیافه ی زخمی و سر باند پیچی شده بازم جذاب...

یهو بقیه حرفشو خورد

+ چی!؟؟؟

مگه تو رادمهر و دیدی؟؟؟

- نه ندیدم

+ پس چی میگی عسل

عسل به من دروغ نگو تو کجا دیدیش

یعنی چی قیافه ی زخمی و سر باند پیچی شده؟؟؟

- بابا مگه یه بار از خونتون بیرون اومدنی ندیده بودمش؟؟؟

اون و میگم

+ پس چی میگی قیافه زخمی

- بابا پروا گیر دادیا تو میگی افتاده تو دره

منم گفتم حتما با قیافه زخمیم جذابه...

+ عسل دروغ نگو تو داری یه چیزی رو از من پنهون میکنی

- پبله کردیا پروا

من جز خونه ی شما کجا میتونم دیده باشمش

آه از نهادم بلند شد و گفتم :

باشه بابا خفه شو

بازم کشتی آرزو هام غرق شد و زانوی غم بغل گرفتم

امید داشتم به عسل

امید داشتم که از رادمهر خبر داشته باشه و دیده باشتش

اینکه میگه ندیدمش

حالا چه غلطی کنم از کجا پیداش کنم باید برم بیمارستان باید بفهمم منو تنها آوردن بیمارستان یا نه

اگه زنده ست چرا نمیداد سراغم

- هوی پروا نیومدم اینجا غمبرک بگیریا

تو که اهل این برنامه ها نبودی الان چیشده عاشق دل خسته شدی!؟؟؟

+ زر نزن عسل حوصله ندارم

- راستی عسل این پسره امیر منو... استغراالله

سرویس کرده ها

+ امیر کیمدی؟؟؟

- فاب نیکا دیگه

+ اون مگه هنوز به تو زنگ میزنه؟

- اره بابا سمج گیر داده بیاد خاستگاری

+ زر زده این حرفارو به نیکای بدبختم میگفت

- نه بابا پروا مامانشم بهم زنگ زده بود

+ جدا؟؟؟؟

- آره بابا

+ تو چی گفتی!؟؟

- گفتم قصد ازدواج ندارم

+ عجب توله سگیه این نامرد از حال و روز نیکا خبر نداره از تو خاستگاری کرده

- حالا زرتی نذاری کف دست نیکا

+ باز تو حرف زدی؟؟؟

اولا که من کی دهن لقی کردم

دوما من قد تو عقل ندارم؟؟؟؟

- گفتم شاید حواست نباشه از دهننت بپره یه وقت

گوشیم به صدا دراومد

یا خدا باز کیه دیگه

شمارش چقد شبیه همون شماره ناشناسی بود که چند ساعت پیش اس داده بود

آره علی

شماره ی علی

این چی میخواد چرا داره زنگ میزنه به من نکبت...

حوصله ی جواب دادن و گوش دادن به اراجیفات این یکی رو نداشتم

گوشیمو کنار گذاشتم و با عسل رفتیم آشپزخونه

مامان ماکارانیه خوشمزه ای با سالاد اندونزی درست کرده بود

یکم کمک مامان کردیم تا میز رو چید

بعدم چهار تایی نشستیم و نوش جون کردیم

عسل که طبق معمول سر سفره از مامان بابا تعریف میکرد و اونام کلی حال میکردن و غش غش میخندیدن

منم که فارغ از تموم اتفاقاتی که اطرافم میگذشت فکرم درگیره رادمهر بود

آخه لعنتی تو با من چیکار کردی که اینجوری درگیرت شدم؟؟

حداقل یه خبر از خودت میدادی

حداقل میدونستم زنده ای یا نه

چرا بهم گفتی که دوسم داری

چرا منو گرفتار خودت کردی

تا به خودم اومدم دیدم دارن راجع به مهریه ی من حرف میزنن

- خانوم پونصد تا سکه خوبه؟؟

+ فرزین یعنی چی که پونصدتا

حداقلش هزارتا

خدایا اینا چی دارن میگن

مگه پفکم من که اینجوری راحت درموردم حرف میزنن

مامان بهم گفته بود که ۹۰٪ تصمیم گیریا واسه زندگی و منو بابات میگیرم

الان داشتن این حرفشونو اثبات میکردن

هرچی میکشم زیر سر مامان

بغض گلومو گرفته بود داشت خفم میکرد

میخواستم داد بزنم من یکی دیگه رو میخوام

من دلم جای دیگه ست

عشقمو که ازم گرفتین

حداقل یادشو ازم نگیرین

حالت تهوع داشتم

از جام پاشدم و به سمت دستشویی رفتم

نگاهمو دوختم به مامان اینا که حتی حضورمو حس نمیکردن

با احساس هجوم محتویات معدم به دهنم سرعتمو بیشتر کردم

فن دستشویی رو روشن کردم که صدامو نشنون ، که مزاحم تصمیم گیریاشون واسه آینده ی خودم نشم

تو دستشویی عق میزدی و گریه میکردم

به دیوار دستشویی تکیه دادمو به بدبختیام فکر کردم

به رادمهری که تو این شرایط تنهام گذاشته بود و پشتم و خالی کرده بود

خیسیه چیزی رو تو دماغ احساس کردم

آینه رو نگاه کردم

نگاه کردم به خونی که از دماغ جاری میشد

آب و باز کردم

مثل دیوونه ها آب رو به صورتم به درو دیوار میکوبیدم و آروم زجه میزددم...

من دیگه پروای سابق نبودم

من دیگه اون دختر شیطان و خوش مشربی که همه از مصاحبت باهاش لذت میبردن نبودم

مُرد

پروا مُرد

یعنی کشتن

کشتنش

قبل اینکه کسی به دستشویی بیاد به اتاقم رفتم و پتو رو سرم کشیدم

با باز شدن در اتاقم اشکامو پاک کردم و چشامو بستم

+ خاله پروا کی خوابیدی؟

- من متوجه نشدم عسل جان

معلومه که متوجه نمیشی اصلا مگه حواست به من هست؟

+ خاله من کجا بخوابم؟؟

- عسل جان امشب و اتاق پرهام بخواب

در اتاق و ببند بذار پروا بخوابه فردا کلی کار داریم

و در اتاق بسته شد

چشمامو باز کردم و به فردا فکر کردم

آقاچون داشت واسه عقد می اومد

مامان اینا واسه فردا نقشه میکشیدن

عسل داشت تمرین میکرد چجوری بگه عروس رفته گل بچینه

آره عروس رفته بود

نه واسه گل چین

عروس رفته بود ولی نه واسه گل چین بلکه از این دنیا رفته بود

از بالشت خیسم متنفر بودم

دلم یه خواب عمیق میخواست

خواب عمیقی که همه ی اتفاقات اخیر و علی و رادمهر و به فراموشی بسپره

با احساس گشنگی که بهم هجوم آورده بود

چشمامو باز کردم و مستقیم دوختمش به ساعت دیواریه گردی که رو به روم بود ساعت ۶:۴۵

از جام پاشدم و رفتم آشپزخونه یه لیوان شیر سرکشیدم

با باز شدن در حموم متوجه بابا شدم

نمیخواستم ببینتم

سریع اتاقم رفتم و منتظر شدم تا بره

همینکه رفت زنگ زدم به آژانس

مانتو مشکی و شلوار جینمو تن کردم و شال مشکیمو سرم انداختم

زودتر پایین رفتم تا قبل از اینکه آژانس زنگ و بزنه و همه رو بیدار کنه

دودقیقه بعد آژانس جلو درمون بود

- خانوم شما آژانس خواسته بودین؟؟

+ بله

نشستم عقب

- مقصدتون؟؟

+ بیمارستانه...

نمیدونستم چرا دارم میرم بیمارستان

اصلا بخاطر کی میرم

فقط جواب یه جمله واسم مهم بود

اینکه رادمهر زنده ست یا نه

با اینکه جفتش داغونم میکرد ولی دوستش واسم مهم بود

کل راه بیمارستان و تو فکر بودم

له بودم له

با توقف ماشین به خودم اومدم و از راننده خواستم تا اومدم منتظرم بمونه

حتی دیدن این بیمارستانم حالمو بهم میزد

جلوی پذیرش وایسادمو رو به پرستار گفتم :

+ میبخشین یه سوال داشتم

- امرتون

+ میخواستم ببینم تو تو لیست بیمارای تقریبا چهار روز اخیرتون بیماری به اسم رادمهر پارسا داشتین؟؟

- چرا باید همچین اطلاعاتی و در اختیارتون بذارم؟

با جدیت و صدایی پر از خشم گفتم

+ خانوم من پسر خالم چهار روزه که گم شده نکنه انتظار دارین قبل بیمارستانا تو سرد خونه ها و پزشکیه قانونی دنبالش بگردم؟

- یه لحظه

با تایپ اسم ' رادمهر آرمان ' باز ضربان قلبم شدت گرفت

چشامو بستمو منتظر جواب شدم

خدایا بهم رحم کن

فقط بدونم زنده ست واسم کافیه

- بله خانوم

تقریبا چهار روز پیش این آقا و خانومی و که ظاهرا جفتشون رو آتش نشانی از دره ای تو حوالیه چالوس پیدا کرده بوده آوردن بیمارستان

خانوم سرشون به شدت ضربه دیده بود ولی آقا فقط جراحی سطحی داشتن و صبحه همون شب تسویه کردن و رفتن...

خشکم زده بود و سر جام میخکوب شده بودم

+ خانوم یعنی حالشون خوب بوده خودشون با پای خودشون از اینجا رفتن؟؟؟

- بله نگران نباشید حالشون خوب بوده

یعنی رادمهر به هوش اومده و بدون اینکه بیاد حال منه خر و بپرسه گذاشته رفته؟؟؟

نه نه نه امکان نداره

آره پروا تو چقدر ساده ای خاک تو سرت

الکی خودتو بخاطر پسری اذیت میکنی که حتی نیومده ببینه چی به سرت اومده

الکی روزو شب تو جهنم کردی بخاطر کسی که مطمئن نبودی حرفاش راسته یا نه

از بیمارستان اومدم بیرون

قطره اشک سمجی از گوشه ی چشم راستم چکید

مرد

دیگه مرد

از این لحظه به بعد رادمهر مرد

رادمهر آرمان مرد

سمت ماشین دویدم و با گریه گفتم آقا برین

- حالتون خوبه خانوم؟؟؟

+ آره خوبم

نه خوب نیستم

برو آقا توروخدا فقط برو

- آخه کجا برم؟

داد زدم

+ تو مگه پول نمیگیری؟؟؟ برو برو اصلا من میخوام تا خود شب تو خیابونای کرج دور دور کنم

نمیدونم چند ساعت بود که داشتیم تو خیابونا میچرخیدیم گوشیم خاموش بود

نگاهی به ساعت ماشین انداختم ۱۱:۲۳

تموم روزایی که رادمهر می اومد خونمون و من زیر نظر داشتمش مثل به فیلم از جلو چشم میگذشت

اگه منو نمی خواست چرا بازیم داد

ممکن بود بمیرم

چرا با جونم بازی کرد

دلم میخواست اینجا بود تا جواب تمومه چراهای ذهن منو بده

قلبم به درد می اومد وقتی یاد لحظه ای می افتادم که تو تاریکی خودمو دست سرنوشت سپردم و دنبال رادمهر رفتم

ولی اون حتی نیومده ببینه من زندم یا مرده

آخ که چقدر من ابله بودم

مامان میدونسته که چجور آدمیه و بخاطر همین بهش گفته نه

عشقش از رو هوس بوده

شاید اصلا خودشو ننداخته بوده تو دره و فقط می خواسته که من بمیرم

شاید یکی خوشگلتر و بهتر از من پیدا کرده

شاید ، شاید ، شاید

و هزارتا تا شاید دیگه...

* رادمهر *

به گوشیه یلدا زنگ زدم

- جانم رادمهر

+ یلدا میشه زود باشی من یک ساعت اینجا معطلتم

- اومدم

دلم مثل سیر و سرکه میجوشید

به مامانش قول داده بودم پامو از زندگیش بکشم بیرون ولی چجوری میتونستم زندگیمو فراموش کنم

لعنت به تو پرهام که پای منو تو خونتون باز کردی

لعنت به تو

همون بار اول که دیدمش محوش شدم

من عاشقش شدم و اون بدون اینکه بدونه هر لحظه با کاراش جای بیشتری تو قلبم باز میکنه از جلو چشمم عبور میکرد

دیشب همه ی اتفاقاتی که افتاده رو واسه یلدا و مامانم گفتم

با دیدن یلدا اشک هایی که تو چشم حلقه زده بودن و پاک کردم

- سلام

+ چرا انقدر دیر کردی یلدا

- معذرت میخوام داشتم آماده میشدم

ماشین و کمی جلوتر از خونه ی پروا اینا پارک کردم به یلدا گفتم پیاده شه

یلدا رفت و زنگ خونشون و زد

- بفرمایید

صدای مامان پروا بود

+ ببخشید پروا جان هستن؟؟؟

- شما

+ من یکی از دوستای دانشگاهشم

- نه گلم نیستش بیا بالا الاناست که پیداش شه

پس خونه نبود

+ باشه پس میشه چند لحظه تشریف بیارین پایین

- باشه عزیزم

کنار یلدا وایسام و منتظر شدیم بیاد پایین

با دیدن من گپ کرد

- تو تو اینجا چیکار میکنی

میخواستی دخترمو ازم بگیری بی فکر

هیچ فکر نکردی اگه پروا طوریش شه من زندگیت و به جهنم بکشم

چطور ادعا میکنی عاشقی ولی میخواستی جون عشقتو بگیری

الان چرا اینجایی

چرا دست از سر ما برنمی داری

چقدر بهت بدم که بری و برنگردی

چرا میخوای زندگی رو به کام ما تلخ کنی اومدی نمک خوردی و نمکدون شکستی

یلدا : خانوم رادمش لطفا چند لحظه اجازه بدین

من یلدا هستم خواهر رادمهر

اومدم ازتون اجازه بگیرم که با خانواده مزاحمتون بشیم واسه امر خیر

- خانوم محترم من قبلنم به برادرتون گفتم نه

از اینجا برین تا پروا نیومده

در ضمن اینم بگم امشب مراسم خواستگاریه پرواست

داره با پسر عمش ازدواج میکنه

خودشم راضیه اگه عشقتو دوست داری بذار خوشبخت بشه

با این حرف که قراره پروا امشب به پسر دیگه ای بله بده دنیا رو سرم خراب شد

یلدا رو دیدم که داشت با مادر پروا حرف میزد ولی من نمیشنیدم

چشمام جایی و نمیدید

رفتم جلوتر و داد زدم :

چطور تونستین اینکارو با غرور یه پسر بکنین

چرا نداشتین شانسو امتحان کنم

پرید تو حرفم :

مگه زندگی شانسیه

ادامه دادم :

چرا نداشتین با پروا حرف بزنی

چرا دارین عشقمو ازم میگیرین

مگه من بهتون نگفتم که زندگیمو پای دخترتون میریزم

مگه بهتون قول ندادم

چرا دارین ازم میگیرینش

توروخدا خانوم رادمش

توروخدا ...

مگه من چه بدی در حقش کردم که دارین اینجوری با من تا میکنین ها

اصلا متوجه اشکام نبودم

فقط به لحظه دیدم که یلدا دستمو گرفته و داره میبرتم سمت ماشین

مامان پروا گفت :

آقا رادمهر پروا اگه با پسر عمش ازدواج کنه خوشبخت تره

این رو که درک میکنی؟

مطمئن باش پسر عمشم قدر تو دوشش داره شایدم بیشتر

پس نگران نباش

تنها کاری که میتونی در حق پروا انجام بدی اینه که بری و پشت سرتم نگاه نکنی

چون پروا هم به این وصلت راضیه

و اگه شما باهاش صحبت کنین بازم ناراحتش میکنین

باور کنین تنها حسی که پروا نسبت به شما داره عذاب وجدانه و نه چیزی بیشتر ازین

با تک تکه جملات مامانش قلبم تیکه تیکه میشد و اشکام بیشتر

یعنی واقعا پروا هیچ حسی بهم نداره

یعنی با ازدواجش کنار بیام

کاش میشد برگردم به قبل

تیچره پرهام باشمو پروا رو ببینم

تا عمر داشتم تیچر پرهام میشدم تا هر روز فقط یک دقیقه در حد همون یک بار رد شدنش از جلو چشمم ببینمش

ولی مال کس دیگه ای نشه

پروای من ماله کس دیگه ای نشه

مامانش حرفاشو زد و یه چیزاییم به یلدا گفت و رفت

یلدا :

داداشی توروخدا بیا بریم

رادمهر بیا سوار شو بریم

رادمهر چرا جواب نمیدی

یه چیزی بگو

حرفی بزن...

و من فقط لبایه یلدا رو میدیدم که حرکت میکرد

صداشو نمیشنیدم

دستمو کشید و کنار ماشین بردتم

یلدا :

رادمهر مگه نشنیدی مامانش چی گفت بیا بریم

+ کجا برم یلدا

یلدا کجا برم

مگه خودت و بابک عاشق هم نشدین

مگه واسه رسیدن به هم تلاش نکردین

مگه ازم نخواستی مامان رو راضی کنم

مگه از خواستت دست کشیدی

مگه الان که بهم رسیدین واسه هم جون نمیدین

مگه خوشبخت نیستی

مگه تونستی کسی رو جایگزینش کنی

با یه حرف یلدا دنیا رو سرم خراب شد :

رادمهر عشق ما دو طرفه بود

یعنی عشقم هیچ حسی بهم نداره؟

یعنی پروا حتی ازم خوششم نمیاد

یعنی پروا هم مثل مامانش ملاکش پوله ثروته مادیاته؟

-دو تا مونم واسه این عشق تلاش کردیم

اگه پروا هم دوستت داشت...

+ پروا دوسم داره

- مگه نشنیدی مامانش گفت با این ازدواج راضیه

+ آره شنیدم

خب که چی

دوسم نداشته باشه

منکه دوشش دارم

من به اندازه ی جفتمون دوشش دارم

مهم نیست که دوسم نداشته باشه

پروا تو قلبه منه

روح منه

اون دختر قصه های منه

یه دختر شیطان که پاش برسه از عالم و خاتم مظلوم تر میشه

نباید اون شب اونکارو میکردم

باید برش میداشتم و میبرمش جایی که دسته احدى نرسه بهش

میبردم یه جایی که فقط خودم بودم و خودش...

- داداشی دیگه کار ازین حرفا گذشته

سوارشو بریم

+ نه نمیتونم یلدا

یعنی پای رفتن ندارم

باید پروا رو ببینم

باید باهانش صحبت کنم

ازش بپرسم اگه ملاکش پوله قبول

شب و روز کار میکنم

از خروس خون تا بوقه سگ کار میکنم

فقط یکم بهم فرصت بده

قبول میکنه یلدا آره؟؟؟

یلدا با دست گوشه ی چشمشو پاک کرد و گفت :

رادمهر تورو ارواح خاک بابا بیا بریم

+ قسم نده لعنتی

کجا پیام

قلبم اینجاست

خیال میکنی عشقه من از رو هوس یا واسه یکی دو روزه؟؟؟

یلدا منو پروا جونمونو پای این عشق گذاشتیم

گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به آژانس

+یلدا تو با آژانس برو

من پروا رو میبینم و میام

- امکان نداره برم

+ کله شق نباش گفتم که تا نبینمش از اینجا تگون نمیخورم

- منم باهات میمونم

داد زدم :

مگه نمیگم برو

اصلا به تو چه

این موضوع به من مربوطه

تو نمیخواه خودتو قاطی این ماجرا کنی

- ولی تو داداش منی رادمهر

بعد بابا تو واسه من کمتر از یه پدر نبودی

+ یلدا سرم داره منفجر میشه تو بدترش نکن

خواهش میکنم برو

بذا تنها باشم

اینجوری واسم بهتره

قول میدم کار غیر معقولی نکنم

- رادمهر قول بده

+ قول میدم

با چشمای گریونش سوار ماشین کردمش و کرایشو حساب کردم
 بعد مرگ بابا این اولین باری بود که گذاشتم پلدا گریه کنه
 سوار ماشین شدم و منتظر وایسام تا پروا بیاد...
 نمیدونم تا کی و چقدر
 ولی منتظرشم ، شده تا قیامت همینجا وایمیسم تا بیاد...

چشمامو بستم و سرمو رو فرمون گذاشتم
 همش قیافه ی پروا می اومد جلو چشمم
 نمیتونستم ازش دل بکنم
 دل لامصبم پیشش گیر بود
 تقریباً یک ساعتی بود که که اینجا منتظرش بودم
 چندتا از همسایه ها بهم مشکوک شده بودن
 داخل ماشین داشتم خفه میشدم خواستم بیام بیرون که یه ماشین جلو در خونه زد رو ترمز و پروا پیاده شد
 گوشیش دستش بود و داشت تلفنی صحبت میکرد
 موهاشو زد پشت گوشش و لبخند زد
 دستشو زد رو کمرشو و دهن کجی کرد
 چقدر شاد و بشاش به نظر می اومد
 شاید مامانش راست میگفت و با این ازدواج موافق بود
 یعنی با کی داشت صحبت میکرد
 داشتم از فوضولی میمردم
 پشت خط کی بود که پروا داشت واسش میخندید
 دل تو دلم نبود چقدر این قیافه ی با مزه رو دوست داشتم
 معتاد صدای خنده هاش بودم
 خواستم پیاده شم و بهش بگم تو حق نداری بهم پشت کنی
 حق نداری منو ندید بگیری
 خواستم پیاده شم که بهو

در پارکینگشون باز شد و به بی ام و اومد بیرون

دقیق که شدم دیدم همون پسرست

همسایشون

اسمش چی بود

آهان اردلان

با دیدن پروا از ماشین پیاده شد و منتظر وایساد

مثل اینکه منتظر پروا بود تا حرف زندنش تموم شه

شیشه ی ماشین و پایین آوردم

صدای پروا رو شنیدم که با دیدن اردلان صداشو بالا برد :

+ آره عزیزم

منم بی صبرانه منتظرم شب شه

دیگه همه چی تموم شد گلم ، امشب ماله هم میشیم

عزیزم امشب چی دوست داری واست تن کنم علی جون به شپش مزاحم اینجا گوشاشو تیز کرده داره به حرفامون گوش میده ،

برم بالا بهت زنگ میزنم

مراقب خودت باش عشقم

منم دوستت دارم

خداحافظ

بعد هم گوشی رو قطع کرد...

برای یک لحظه احساس کردم قلمم از تپش افتاد

احساس کردم خون به مغزم نمیرسه

احساس کردم دست و پام سست شده

حس کردم دیگه جون تو تنم نیست

چشمام سیاهی رفت

اون مرتیکه چی داشت به پروا میگفت

لعنتی این دیگه از کجا پیداش شد

یه لندکروز جلوتر از من ترمز زد و یه پیرمرد با یه شلوار پارچه ایبه کرمی و یه پیرن مغز پسته ای از ماشین پیاده شد و عینک دودیشو درآورد

پروا با دیدنش سمتش رفت و با خطاب کردن آقا جون بغلش گرفت

با اردلان سلام علیک کردن و بالا رفتن

من موندم و در بسته

مثل اینکه امشب جمعشون جمع بود

فقط من اضافی بودم

هه چه فکرا که نمیکردم منو پروا یه زندگی جدید

کنار کسی که دوستش دارم

میخواستم وقتی دارم واسه ادامه تحصیل میرم آمریکا پروام کنارم باشه

تو غربت تنها نباشم

اما همه چی خراب شد همه چی خراب شد

نمیدونم چقد در افکارم غرق بودم که غروب آفتاب زیبایشو به رخ کشید

از ماشین پیاده شدمو به غروب آفتاب چشم دوختم

چقدر زیبا بود

ولی حتی انگشت کوچیکه ی عشقم نمیشد

به اتاق پروا نگاه کردم که چراغاش روشن شد

پشت درختی که درست رو به رویه اتاقش بود نشستمو سیگاری که به تازگی دردامو همراهی میکرد و گوشه ی لبم گذاشتم

در تراسی که به اتاقش ختم میشد باز شد و

یه دختری تو تراس اومد

موهاشو شونه زد و به دست نسیم خنکی که می ورزید سپرد

باد موهاشو به نرمی نوازش میداد و من محو تماشای دختری بودم که خودشو دست باد سپرده بود

با وزش هر بادی و افشون شدن موهاش کام های عمیقی از سیگار میگرفتمو حسرتامو رو سیگار خالی میکردم...

دخترک خم شد و از تراس بهم چشم دوخت

سرمو پایین گرفتم تا نشناستم

ولی اون سوزنش روم گیر کرده بود

بغ کرده بودم

صدایی خطابم کرد :

هی آقا؟؟؟

سرمو بالا گرفتم

با من بود

قطره ی اشکی از گوشه ی چشمم لغزید

اشکامو پاک کردم سر بالا کردم

دخترک رفته بود

دخترک قصه های من رفته بود

شاید این آخرین باری بود که میدیدمش

آخرین پک و به سویرانی زدمو زیر پام لهش کردم

بلند شدم تا سمت ماشین برم

در خونه ای باز شد و دختری ستم دوید

+هی آقا وایسا

- نمیتونستم برگردم

+ آقا چند لحظه برگرد

- صدای پروا بود

آخ که صداش جونمو میگرفت

+رادمهر خودتی

- نمیخواستم شبشو خراب کنم

لابد منو دیده و باز به قول مامانش عذاب وجدان گرفته

نمیخواستم عشقمو دل آزرده کنم

تو دلم زمزمه کردم :

به تو دارم بازم قلبمو میبازم

بمون عشق من تا دنیا دنیااست

من میتونم با تو

حس کنم رویامو

بمون عشق من تا دنیا دنیااست

بیقرارتم

این حس و از تو دارم

دنیا بی تو دنیای خوبی نیست...

عقلم میگفت برنگرد

دلم میگفت برگرد

مونده بودم بین دوراهی

دلمو زدم به دریا و برگشتم

برگشتم تا ببینه دوشش دارم

برگشتم تا بدونه هنوز پاش و ایسادم و حرفام دروغ نبوده

برگشتم تا واسه آخرین بار تو اقیانوس چشاش غرق شم

برگشتم...

پروای من با چشایه بهت زده نگاهم میکرد

زیونش بند اومده بود

خواستم بگم دوستت دارم ولی اونکه دیگه داره ازدواج میکنه

چقدر خوشگل شده بود عشق من

کت شلوار خوش دوخته ماتیکی تنش بود

موهای بلوندشو لخت کرده بود و کنارش آزاد بود

باد موهاشو آشفته میکرد و جلو چشمش میریخت

چقدر دلم میخواست موهاشو کنار بزنم و تو چشاش زل بزنم

یه قدم جلوتر رفتم و نگاش کردم

مثل همون شب سکوت اختیار کرده بود

چرا حرف نمیزد

چرا چیزی نمیگفت

چشاش پره حرف بود

لباشو تکنون داد که حرف بزنه

زدم تو حرفش...

نمیخواستم بهم ترحم کنه

اونکه راضی بود به این ازدواج

داشت دلبرانۀ حرف میزد با طرف

خودشو واسش لوس میکرد

چی میخواد بگه بهم

لابد میخواد بگه منو تو به درد هم نمیخوریم

لابد میخواد بگه خوشبخت باشی

شاید میخواد عروسیش دعوت کنه

نمیذارم حرف بزنه

نمیخوام با آخرین حرفش زندگیمو زیر و رو کنه

نمیخواستم آخرین تصویرش تو ذهنم خط خطی شه

زدم تو حرفش :

پروا هیش

هیش

هیچی نگو

هیچی نگو

اینجا نیومدم که حرفاتو گوش کنم

من اشتباه کردم که بهت علاقمند شدم

اشتباه از من بوده

ولی نمیخوام با حرفات داغون تر از اینی که هستم بکنیم

اومدم بهت بگم میخوام از ایران برم

واسه همیشه

خوشحالی آره؟

خوشحالی که داری از شرم خلاص میشی؟!

چشماش پر اشک شد

هه لابد اشک شوق

تو دلم گفتم قند تو دلش آب شده که شنید دارم میرم

خواستم داد بزنم گریه نکن لعنتی دنیارو جهنم میکنم اگه بخواد یه قطره اشک از چشات بچکه

خواستم بمونم ، یقه ی یارو رو بچسبم و بگم آتیشت میزنم اگه اشک عشق منو دریاری

ولی جای این حرفا و واسه ی راحتیه از عذاب وجدانش گفتم :

دوست داشتتم از اولم اشتباه بود

مثل دوستیه خاله خرسه...

فقط نگاهم میکرد

همین چشما بود که زندگیمو ازم گرفت

اومد نزدیکم خواست به حرف بیاد که دستمو گرفتم بالا و گفتم :

نیومدم گوش بدم اومدم حرف بزنم

یهو صدای مامانش تو کوچه پیچید :

فکر نمیکنی به اندازه ی کافی حرفاتو زدی

چی از جون ما میخوای

چرا دست از سر ما برنمیداری

شنیدی که میگن باید دو طرف همکفر باشن؟؟؟

برو دنبال همکفر خودت

قلبم با حرفاش صد تیکه شد

اینکه با حرفاش منو جلو پروا خورد کرد له کرد

آخرین بار نگاهش کردم دیگه اشکاش راه خودشونو پیدا کرده بودن

پروا راست میگه؟؟؟! مامانت راست میگه؟

یهو مامانش گفت :

حرف ما حرف پرواست

خیال میکنی باباش رضایت میده

چطور به خودت اجازه میدی همچنین جسارتی کنی

پروا با گریه مامانشو صدا زد :

مامان

-پروا حرف بزنی شیرمو حلالیت نمی کنم بخدا

و پروایی که به حق حق افتاده بود

دیگه طاقت دیدن اشکاشو نداشتم

دیگه تاب اشک ریختنانشو نداشتم

سمتش رفتم

حتی پروا یه کلمه حرف نزد صداشو بشنوم

باد موهاش با خودش میبرد هر طرفی که میخواست

نزدیکش شدم

یه طره از موهاشو دستم گرفتم و بوییدم

آخ که بوی زندگی میداد موهاش

دیگه داشتم دیوونه میشدم

میخواستم در آغوش بگشتم موجودی رو که شده بود تموم زندگیم

مامانش با چشمای پر از نفرت نگاهم میکرد...

نمیدونم چی درون من دیده بود که اینطوری ازم متنفر بود

اگه مامانش اینجا نبود مطمئنم به آغوش میکشیدمش

تا قبل اینکه کنترل خودمو از دست بدم

ازش فاصله گرفتم و سمت ماشین دویدم

ماشین و روشن کردم و پامو تا میتونستم روی پدال گاز فشار دادم و از اونجا دور شدم

به خودم قول میدادم آخرین باری باشه که پامو تو اون کوچه میذارم

کوچه ای که قلبم و توش جا گذاشتم و برگشتم

دیگه هیچی واسم مهم نبود

فقط میخواستم برم

از ایران برم

چه نقشه ها که تو سر داشتم و همش توی چند روز نقش بر آب شد

شاید خوشبختیش در کنار من نبودن بود

همه ی کارام اوکی بود و واسه گرفتن مدرکم به آمریکا بورسیه شده بودم

نمیدونستم کجا میرم ولی دوست داشتم قبل رفتنم پروا رو به کسی بسپرم

اما به کی

یا اصلا دختری رو که امشب بله برونشه به کی میتونستم بسپرم

جز خدا...

چشامو بستم و خوشبختیشو خواستم از خدا

حتی کنار کس دیگه

و طبق معمول همه ی این اتفاقات و انداختن گردن قسمته لعنتی

قسم خوردم که آدم موفقى خواهم شد

قسم خوردم که رادمهر آرمان از ایران میره ولی بعد چند سال کس دیگه ای به ایران برمیگرده...

پروا

ماشینشو روشن کرد و با سرعت از کنارم عبور کرد

و رفت...

پاهام دیگه تحمل وزنمو نداشت

تو یه لحظه چشام سیاهی رفت و افتادم زمین

و مامان که با نگرانی و با سرعت سمتم اومد

پروا

پروا

دختر چیت شده پاشو الان مهمونا میرسن

پروا پاشو تا آقاجون شک نکرده

زیر بغلمو گرفت و بلندم کرد

تو ذهنم اکو خورد

" پس دوسم داره "

آره دوسم داره که اومده بود اینجا

لابد واسش مهمم

بی اختیار خنده رو لبم اومد و جون گرفتم

پیداش میکنم

میرم رستوران خاهرش و پیداش میکنم

باهم حرف میزنیم

همه چی رو درست میکنم

بعده این چند روز پر کشمکش بازم خنده رو لبم نشست

باز جون گرفتم

باید امشب همه چی و بهم میزدم ولی چجوری

تو اتاقم رفتم

باید نقشه میکشیدم

باید قضیه ی امشب و بهم میزدم

ولی هیچی به ذهنم نمیرسید

با نا امیدی آشپزخونه رفتم تا کمک کنم به مامان

صدای آقاجون رشته ی افکارمو از هم گسیخت...

- پروا

با بی حوصلگی جواب دادم

+ بله آقاجون

- اون آقا پسری که جلو در کنارش بودی کی بود؟؟؟

مامان نیشگونی ازم گرفت و زیر گوشم گفت :

بمیری پروا آقاجون با اون پسره ی چلمنگ دیدت؟؟؟!

بازومو محکم از دستش کشیدم و در جواب آقاجون گفتم :

آقای اردلان پارسا

واحد روبه رویمون

- خوشم اومد ازش

فکر میکنم سرش به تنش می ارزه

یکی دوبار بهار و بیار خونتون شاید مهرشون به دل هم افتاد

هه

بهار

دختر عمه ی لوس و نرم

تو دلم گفتم آقاجون کمت نباشه...

مامان باز زد تو بازوم :

خاک تو سرت که نتونستی پسر به این جیگری و که دم دستمون بود تورش کنی

اونوقت رفتی چسبیدی به پسری که آه نداره با ناله سودا کنه

پسری که مطمئنم روت نمیشد بخوای حتی به زن عموهات معرفیش کنی

مامان با حرفاش رادمهر و خورد میکرد و من قلبم به درد می اومد

چقدر راحت میتونست بقیه رو قضاوت کنه و راجع بهشون حکم صادر کنه

با صدای آروم زیر لب گفتم :

از کجا میدونی نتونستم تورش کنم

مثل اینکه حرفمو شنیده باشه اومد کنارمو گفت چی گفتی :

واضح و کشیده کشیده گفتم :

گفتم از کجا میدونی تورش نکردم

با لحن مسخره گفت :

- تو که درگیره اون پسره بودی چجوری تورش کردی اونوقت!!!

+ همون دیگه بهش رو ندادم دل باختنه آقا

- پروا مثل آدم حرف بزن ببینم چی میگی

+ گفتم که

- نه من متوجه حرفات نشدم

واضح بگو ببینم چی میگه؟!!

+وقتی از بیرون برگشتم اردلان جلوم دراومد و بعد یکم من من کردن

خیلی شیک و رسمی ازم خاستگاری کرد

- راست بگو پروا

+ دروغم کجا بود

- جدا؟؟!

+گفت میخواستم بعد اینکه بابا نصف سهام کارخونه رو به اسمم زد پا پیش بذارم

که خونوادت نتونن ردم کنن

ولی وقتی شنیدم قراره واسه خاستگار بیاد

دلم تاب نیاورد و اومدم بهت بگم

- وای پروا باورم نمیشه!!

+ولی دیگه چه فایده منکه قراره زن علی شم

مامان با شنیدن حرفام چشاش برق زد و لبخندی زد :

- خب زنش نشو

+ یعنی چی؟؟!

- بنظر من اردلان از علی سرتی

خیلی با جنم به نظر میاد

نمیدونم چرا انتقد خوشم میاد از این اردلان

پروا نگو که تو خوشش نمیاد

نگو که واقعا به دل توام نشسته

سرمو انداختم پایین و لبخند زدم...

اردلان بیچاره

شد طعمه ی من واسه فرار از این تصمیم گیری یک طرفه...

از ذهنم گذشت...

تو ماشین بودم که عسل زنگ زد و سر به سرم گذاشت

از ماشین که پیاده شدم اردلان و جلوم دیدم و اون چرتا پرتارو بلند تلاوت کردم که بترکه

بعدم که بهم پیشنهاد کار داد

هه من برم کارخونه ی اردلان اینا کار کنم

هنوز یک ترم از دانشگاهم مونده بود

هفت ترمه تموم میکنم

نقشه ی خوبی بود هم واسه دک کردن علی هم واسه چزوننده دوباره ی اردلان

لبخنده خبیثانه ای رو لبم اومد و رو به مامان گفتم :

پس قضیه اردلان با شما

درحالیکه داشت میوه هارو میچید چشمک زد و گفت :

بسپرش به من

میدونستم مامان خیلی رو بابا نفوذ داره

سمت اتاقم رفتمو در و بستم

دویدم سمت آینه و به خودم نگاه کردم

رژ قرمزمو برداشتم و رو آینه لبخند بزرگی کشیدم

به خودم گفتم :

رادمهر دوستت داره

پس دیگه چی میخوای

دیگه از امشب به بعد گریه تعطیل

ناراحتی تعطیل

فقط خنده

عشقم دوسم داره

دیگه چی میتونم از خدا بخوام

دستم رو موهام کشیدم جایی که رادمهر دستش گرفت و بویید

نفس عمیقی کشیدم و با صدای بابا رفتم کنار در و گوشمو چسبوندم به در

مامان داشت دم گوش بابا پچ پچ میکرد

تو دلم دعا دعا میکردم که مامان بتونه مخ بابارو بزنه...

دستی رو کت شلوار خوش دوختم کشیدمو موهامو دم اسبی بالا بستم
 با صدا زنگ در بیرون پریدم و کنار مامان به مهمونا خوشامد گفتم
 پرهام با دیدنم پرید بغلمو کلی ماچ مالیم کرد
 مامانم کلی قریون صدقه ی پسره سر و زبون دارش رفت
 خلاصه مهمونا بعد کلی خوش و بش نشستن
 هرازگاهی به علی که با کت شلوار سورمه ای روبه روم نشسته بود و خودش مالک من میدونست نگاهم میکردم
 همچین دلبرانه نگام میکرد و به خیال خودش دلمو برده بود
 عمه که کله عروس گلم صدام میزد
 آقا جونو شوهر عمم هم راجع به مهریه و این حرفا تز میدادن
 مامان و بابا هنوز به جمعمون اضافه نشده بودن
 کلی نذر و نیاز و سلام صلوات نذر کردم که مامان بتونه بابارو راضی کنه
 سنگینه نگاه علی و رو خودم حس میکردم
 و بعد با یه کلمه ی "خوبی" سر صحبت و باز کرد
 بالاخره مامان بابا بعد ده دقیقه مشاجره و معذرت خواهی از مهمونا به جمعمون اضافه شدن
 با چشمایه نگران مامان و نگاه کردم
 از همون لبخندایه پیروزمندانه ی همیشگی رو لبش بود
 و این یعنی اینکه هنوزم بابات حرف منو زمین نمیندازه
 نفس راحتی کشیدمو نیشم تا بناگوشتم باز شد
 یهو پرهام زد تو بازوم
 ببند نیشتو چرا داری مثل عقب مونده ها میخندی واسه خودت؟؟؟
 به خودم اومدم و خودمو جمع و جور کردم
 با صدای عمه اخمام تو هم رفت
 - پروا جون برین سنگاتونو با هم وا بکنین
 بعدم صدای بابا
 - خواهر اگه پروا رو میخواین باید منتظر بمونین فعلا
 + یعنی چی داداش

- پروا فعلا تواناییه اداره ی به زندگی مشترک و نداره

میخوام فعلا فکرش سر هدرشش باشه

نه درگیر چیزای دیگه

خودتون میدونین که چقدر واسه ی کسب علم ارزش قائلم

+ خب نامزد میمونن تا درس پروا تموم شه

- نامزد بازی و این حرفا که مگه میذاره درس بخونه

علی : دایی ولی من به پروا علاقه دارم

- میدونم دایی جان اگه قسمت باشه پروا صد ساله دیگه هم ماله تونه

ولی اگه قسمت نباشه نمیشه باهاش جنگید

آقاجون بعد حرفای بابا به حرف اومد :

فرزین این حرفا چیه میزنی

من اومدم اینجا عقد این دو تارو امشب بخونم

چرا سنگ جلو پاشون میندازی

اگه نمیخواستی چرا منو خواهرتو مچل خودت کردی

میگفتی نمی اومدن

مامان : آقاجون بخدا ما تو رو در واسی موندیم

اصلا ما کاره ای نیستیم از خود پروا جوابشو بگیرین

ما که قرار نیست با علی آقا زندگی کنیم

با این حرف مامان همه ی نگاهها به سمت من برگشت :

با استرس آب دهنمو قورت دادم و لب زدم :

راستش من آمادگی ازدواج ندارم

یعنی هنوز به سنی نرسیدم که بخوام تشکیل خونواده بدم

علی هیچ عیب و نقصی نداره

میتونه به گزینه ی دیگه واسه خودش انتخاب کنه

حتی مطمئنم بهتر از من

علی زد تو حرفم :

ولی من تورو انتخاب کردم

+ متاسفم پسر عمه ولی من تورو مثل پرهام دوستت دارم

نمیتونم به چشم دیگه ای بهت نگاه کنم

از همگی معذرت میخوام

امیدوارم این بحث به روابط خونوادگیمون لطمه ای وارد نکنه

بعدم با گفتن یه ببخشید مجلس و ترک کردم...

خودمو رو تخت انداختم و به کاری که کردم فکر کردم

مامان اگه میفهمید قضیه ی اردلان و دروغ گفتم بی شک شقه شقم میکرد

صدای حرفاشون می اومد

آقا جون حسابی شاکی شده بود سعی کردم حتی حرفاشونو نشنوم

مامان واسه شام صدام کرد ولی خودمو به خواب زدم

میخواستم بخوابم

فقط منتظر فردا بودم

فردایی که باید...

فردایی که باید میرفتم دنبال رادمهر

باید پیداش میکردم و حرفامو بهش میزدم

باید میفهمید که منم دوشش دارم بعد تصمیم میگرفت

تا خود صبح دو دوتا چهارتا میکردم

به همه چی فکر کردم

همه چی و از ذهنم گذروندم و تمرین کردم

تمرین کردم که چی بگم بهش ، تمرین کردم که چجوری بگم

دیگه تقریباً ساعت هول و هوش پنج بود که چشمم گرم شد و به خواب رفتم

ساعت ده با غرغرای مامان از خواب پا شدم

دست و صورتمو آب زدم

سمت کمد رفتم

همه ی لباسامو نگاه کردم

چی بپوشم

نمیدونستم باید تیپ جلف و جیغ بزنم یا ساده و شیک

مامان درو اتاقمو باز کرد :

- تو نمیخوای بیای صبحونه

+ چرا مامان الان میام

- اول صبحی تو کمد چیکار میکنی

+ دنبال لباسیم که میخوام غروب بیرون بپوشمش

- غروب قرار کجا تشریف ببری؟؟

+ میخوام با نیکا برم بیرون

- فکر نکنم بتونی بری

+ چرا

- امشب ساناز اینارو شام دعوت کردم

کلی کار داریم

زود صبحونتو بخور که باید بریم خرید

یا خدا گاوم ز ایید مامان بفهمه قضیه اردلان و زر زدم تیکه تیکم میکنه

حالا چه غلطی کنم

+ مامان واسه چی دعوتشون کردی؟؟؟

- پروا باید چند بار رفت و آمد کنیم تا بشناسیمشون دیگه

همینجوری که نمیتونم بدمت دسته پسر مردم

زهی خیال باطل

چه فکرای میکنه ها مامان

اردلان با اون غرور و تحسیش بیاد به من ابراز علاقه کنه

البته مالیم نیستا

ولی خب فکر نکنم حسی بهم داشته باشه

اگر داشته باشه حس تنفره...

+ مامان حالا فکر میکنن ما از خدامونه این چه کاریه آخه

- بیجا کردن فکر کنن

پسره خودش اومده ازت خاستگاری کرده ما که نگفتیم بیا

وای

مامان آبروی منو میبره

اگه اردلان بفهمه چه زری زدم تا عمر دارم واسم دس میگیره

+ مامان نگیا به سناز

- چرا!؟

+ اردلان گفت فعلا خونوادش نمیدونن

- چرا به ننه باباش نگفته پروا

نکنه میخواد بازیت بده ها

+ نه بابا پیشنهاد رفاقت که نداد

خاستگاری کرد

- باشه نمیگم

+ راستی مامان چطور بابا رو راضی کردی!؟

- دیگه دیگه

+ نه مامان لوس نشو بگو دیگه

- هیچی گفتم پروا میگه من علی و دوست ندارم

اگه زوری شوهرم بدین ازین خونه فرار میکنم میرم

با چشمای گشاد گفتم :

مامان

- هان

+ خدایی اینارو گفتی به بابا

- آره دیگه پس چی فکر کردی

+ رفتی از من مایه گذاشتی بعدم با افتخار کلاس میذارى که بابات حرفمو زمین نمیندازه؟

عجبا

منم فکر کردم رفته چی گفته

قشنگ شیک و مجلسی منو پیش بابا قهوه ایم کرده

حالا خویه اردلان رو به بابا نگفته

بدجور تو فکر رفته بودم

واقعا گاوم زاییده بود اونم دوقلو

میخواستم برم بیرون دنبال رادمهر ولی مامان عمرا اگه میذاشت برم

با زوره مامان دو لقمه صبحونه کوفت کردم

تونیکه کوتاهمو با یه شلوار اسلش و شال تنم کردم یکم کرم زدم هنوز جای زخمم کامل نرفته بود

رژ سرخ آبی و روی لبام کشیدمو با مامان از خونه به قصد خرید زدیم بیرون...

بی حوصله نشستم تو ماشین

مامان هرچی استارت زد ماشیننه لعنتی روشن نشد که نشد

تو دلم خوشحال بودم چون اینجوری خرید کنسل میشد و غروب میرفتم بیرون

نمیدونم اردلاننه لعنتی از کجا پیداش شد

انگاری کار و زندگی نداره

اومد و مثل پاچه خوارا با مامان خوش و بش کرد

با دیدنش بلند جوری که خودشم بشنوه گفتم :

بهتره پسته مدیریت ساختمون از آقای رنجبر سلب و شه و به آقای پارسا تقدیم شه

درحالیکه داشت در ماشینشو باز میکرد با لحن خاصی گفت : چرا؟!!

+ آخه آقای رنجبر تنها به این دلیل انتخاب شدن که صبح تا شب تو ساختمون میپلکن

ولی جدیداً کسی زده رو دستشون

مامان با آرنجش کوبید بهم و چشم غره رفت

- شماهم اگه معاون کارخونه ی بابتون بودین هر وقت که عشقتون میکشید میرفتین و می اومدین

+ این و نگین چی بگین

مگه جز کارخونه ی بابتون خدمات کارخونه ی دیگه ای رو هم میسپارن بهتون؟!!

- یادم باشه امشب مدرکی و که از کمبریج گرفتم همراه خودم بیارم تا چشمای بعضیا دراد

بعدم رو به مامان : راستی خانوم رادمنش ممنون بابت مهمونی امشب جایی تشریف میبرین؟؟؟

مامان : آره ولی ماشین استارت نمیخوره

- من یه رفیق دارم نمایشگاه داره میخواین یه عروسک واستون ردیف کنم

+ ممنون اردلان جان باید به آقا فرزین بگم

سمت ماشین اومد در حالیکه کتشو درمی آورد

پیرهن مشکی و شلوار جین مشکی

با تک کتھ نسکافه ای

کتشو رو من پرت کرد و کاپوت و زد بالا

- خانوم رادمنش تسمه تایم بریده

چرا متوجه نشدین

کلی خرج میذاره رو دستتون

+ ای بابا

- حالا جایی میرین برسونمتون

+ واسه امشب داریم میریم خرید

باز کتشو بدون حرفی از دستم کشید

بی ادب انگاری نوکر در خونه باباشم

- بابا خودتون و به زحمت انداختین دیگه

بفرمایید من میرسونمتون

انگاری با ادکلن دوش گرفته بود

فقط خدا خدا میکردم مامان سوتی نده

مامانم از خدا خواسته سوار بی ام و شد و آبروریزی که تو راه اتفاق افتاد...

مامان جلو نشست و من عقب پشت اردلان

رومو سمت شیشه کردم و بیرونو نگاه کردم

تو ترافیکا و چراغ قرمزا همه با حسرت به اردلان نگاه میکردن و بعد به من

عوضی چقدر عینک بهش می اومد منکر قیافش نبودم ولی من هیچوقت نخواستم شوهرم خوشگل باشه

همیشه دلم میخواست من ازش سرترا باشم دست کم از نظر قیافه

مامان آدرس پاساژی که میخواستیم بریم رو به اردلان داد

گهگداریم مامان برمینگشت عقب و چشمک میزد

یهو مامان برگشت سمت اردلان و...

- اردلان جان

+ جونم خاله

- تو از همون روز اول که دیدمت به دلم نشستی و ازت خوشم اومد

نمیدونم میدونی یا نه ولی دیشب مراسم خاستگاری پروا بود

وقتی پروا قضیه رو بهم گفت

منم با نظرش موافقت کردم و علی و رد کردیم

ولی باید به قولی بهم بدی!

+ چه قولی خاله؟؟!

پریدم تو حرفش

مامان قراره چی بگیریم

چیزه خاصی مد نظرت؟؟؟

- پروا بذار حرفامو بهش بگم

جنگ اول به از صلح اخر

+ چه حرفی

مامان تورو خدا الان اینجا جای این حرفا نیست

- پروا خانوم شما دخالت نکن

اردلان که گیج شده بود هر لحظه چشانش گشادتر میشد و با کنجکاوی بیشتری به حرفای مامان گوش میداد

مامان: ازت میخوام که تو همه ی شرایط کنارش باشی

چه بی ام و زیر پات باشه چه فرقون

خواستم داد بزnm مامان

دروغ نگو

دروغ نگو تو بخاطر پول رادمهر و خورد کردی غرورشو له کردی

به چه بهونه ای

اینکه همکفر نیستیم

+خاله جون کنار کی باشم

- نمیخاستم الان بگم بهت میدونم زود

ولی پروا دیشب همه چی رو گفت بهم

+ ببخشیدا ولی پروا خانوم چی گفتن مگه بهتون؟؟

داشت گند قضیه درمی اومد

مامان آگه میفهمید دروغ گفتم زنگ میزد به عمه اینا

داشتم سکنه میزدم ترجیح دادم جای مامان من جواب بدم

چشامو بستم :

آره دیگه اردلان دیشب به مامان گفتم که ظهری جلو در ازم خاستگاری کردی

با حرفم پاشو رو پدال ترمز گذاشت

همه سمت جلو منحرف شدیم

بیچاره بدجور جا خورد

از تو آینه نگام کرد...

مامان جیغ خفه ای کشید

و اردلان بعد معذرت خواهی دست انداز رو بهونه کرد

ولی من میدونستم که دست اندازی درکار نبوده

خدا میدونه که اون لحظه چه حس و حالی داشتم

دلم میخواست زمین دهن باز کنه و منو ببلعه

میخواستم نگاهم کنه ، نگاهم کنه و از تو چشمام بخونه

بخونه که من نخواستم تو عمل انجام شده قرارش بدم

بخونه که مجبور شدم دروغ بگم

بخونه که نامردی نکردم

نگاهش از تو آینه بهم مساوی شد با چکیدن قطره ای از چشمم

مامان هنوزم حرف میزد راجع به همه چی

آب و هوا

ترافیک

مهمونیه امشب

از فرهنگ خونادمون

و اخلاقای بابا

ولی منو اردلان جفتمون کر شده بودیم

کر و لال

هر لحظه منتظر بودم که اردلان دهن باز کنه و همه چی و انکار کنه

با زنگ خوردن گوشیم و دیدن شماره ی ناشناس گوشی و جواب دادم تا بلکه فضا از اینی که هست بدتر نشه

با شنیدن صدای مردی پشت خط خشکم زد :

منو کشوندی جلو در خونتون که تو فامیل خوارم کنی آره؟؟!

پروا نمیذارم یه آب خوش از گلوت پایین بره

من از اولشم تورو نمیخواستم

من سحر و میخوام

آره سحر

همون دختری که فقط تو دیده بودیش

همونیکه تو مغازه ی دوستم دیدیمون و گفتم صاحب مغازه ست

ولی آقاجون و مامان رو تو اصرار کردن

گفتن جوابت مثبت

وقتی نتونستم روشونو زمین بندازم

وقتی نتونستم به آقاجون نه بگم
 وقتی مامان گفت شیرمو حلاله نمیکم
 وقتی گفت عاقت میکنم
 سحر و بلاکش کردم
 بلاکش کردم از کل زندگیم
 از ذهنم
 از خاطراتم
 از گوشیم
 حتی اسمشو از دهنم بلاک کردم
 اما تو منو با نامردی کشوندی جلو که بهم بگی نه
 من تورو میکشم
 امروز زنگ زدم به سحر بهش بگم غلط کردم ولی فهمیدم دیشب بخاطر اینکه کار منو تلافی کنه رفته صیغه ی به مرد ۶۰ ساله
 شده
 عشقم و بخاطر تو از دست دادم
 سحر رفت
 داد زد :
 پروا به خاک سیاه مینشونمت
 و بعد بوق اشغال...
 گوشی از دستم افتاد
 نوک انگشتم سیر شد
 مامان مشغول حرف زدن با اردلان بود
 بغض داشت خفم میکرد
 داشتم از این همه بدبختی جون میدادم
 و کسی نبود درکم کنه
 کسی نبود منو بفهمه
 کسی نبود بغلم کنه بگه نترس من کنارتم

من حمایتت میکنم

عشقم که گذاشت رفت

عشقم که بخاطر من از خودش گذشت

علی

و اردلانی که الان فکر میکنه واسش نقشه کشیدم واسش پاپوش دوختم

جلوی فروشگاه زد رو ترمز

مامان جلوتر از ما واسه خرید میوه و خرت و پرت رفت

میخواست منم برم ولی باید میموندم

میموندم و همه چی رو به اردلان توضیح میدادم

قبل از به حرف اومدن اردلان دهن باز کردم :

اردلان تورو خدا یکم راجع بهم قضاوت نکن

و ایسا تا توضیح بدم

زورم کردن

تحت فشار بودم

داشتن زوری شوهرم میدادن

آقاجون از تبریز اومده بود

اومده بود صیغه بخونه

اومده بود منو علی و محرمه هم کنه

اومده بود منو مال کسی کنه که نمیخواستمش

به بابا گفته بود دم آخری میخوام تو عروسیه بزرگترین نوه ام علی باشم

تو چشم مامان رو گرفته بودی

' آه از نهادم بلند شد

دیگه نتونستم جلوی بغضمو بگیرم

زدم زیر گریه'

مامان ازت خوشش اومده بود

مامان مرده واقعی و درون تو دیده بود

یه مرده ایده آل و

تنها راهم بودی

بخدا نمیخواستم

چاره ای نداشتم

اردلان بخدا چاره ای نداشتم

مجبور شدم

مجبور شدم از تو استفاده کنم

تورو قربونی کردم

تورو وسط کشیدم تا تو حلقه ی کسی و علاقه ای بهش ندارم نرم

آینه رو سمتم چرخوند و چشامو شکار کرد :

- پروا من...

- پروا من واقعا متاسفم که این مشکلات واسه تو پیش اومده

ولی الان من جواب مامانتو چی بدم

چی بگم بهش

تو یه راهی بذار جلوی پام

چشمامو رو هم گذاشتم :

فقط چیزی نگو

خواهش میکنم فعلا سکوت کن

- باشه

اردلان از ماشین پیاده شد و بدون اینکه چیزی به من بگه

رفت داخل فروشگاه

سرمو تو دستام گرفتم و تا میتونستم به بدبختیام زجه زدم

داشتم زندگیمو میکردم که یهو همه ی این ماجراها پیش اومد و زندگیمو به گند کشید

دلم تنگ شده بود

تنگ بود واسه شیطونیام

واسه روزای خویم

دانشگاه

دوستام

واسه نیکا

نیکا که چند روزه از حال و روزش بی خبرم

دلم تنگ بود واسه روزای بی دغدغه

با دیدن اردلان و مامان که با دست پر ستم ماشین می اومدن

دستم رو صورتم کشیدم و خیسیه صورتمو پاک کردم

شیشه رو پایین دادم تا بادی به صورتم بخوره

مامان کل فروشگاه و باره اردلان کرد و اومد نشست

- پروا تو چرا نیومدی؟!

+ نمیدونم چرا ولی پام درد میکنه مامان نمیتونم راه برم

با نشستن اردلان

سریع خودمو جمع و جور کردم و رفتم پشت سر مامان نشستم تا بیشتر ازین با اردلان چش تو چشم نباشم

بازم مامان به حرف اومد و داغمو زیادتیر کرد

- پروا طبقه بالای فروشگاه اگه میدیدی چه وسیله هایی داشت

جون میداد بری اونجا واسه خریده خرت و پرتای جهیزیه

وای خدا مامان هر لحظه با حرفاش بیشتر خجالت زدم میکرد

و بعد رفتیم سمت پاساژ...

به اصرار مامان از ماشین پیاده شدیم و سه تایی داخل پاساژ رفتیم

مامان دست گذاشت رو یه تونیک بادمجونیه خوش رنگ

- پروا امشب جلو مهمونا اینو تن کن

مطمئنم خیلی بهت میاد

نظر تو چیه اردلان

+ قشنگه خاله

خوش سلیقه این

و بعد گیر سه پیچ که برو تن بزن
 با بی حالی داخل اتاق پرو رفتم و لباس و تن کردم
 بالا زانو بود
 استینای پفی که از آرنج تا مچ دست
 مچ میخورد
 یقه ۳ سانتی و پف هایی که از یقه تا سینه ادامه داشت
 تو آینه نگاهی به خودم انداختم
 مثل افسرده ها
 صورت بی روحم حتی از دور غم بزرگی که تو دلم بود و به وضوح آشکار میکرد
 با تقه ای که به در خورد در و باز کردم و بیرون اومدم
 دیگه به به و چه چه های مامان حالمو عوض نمیکرد
 دیگه خرید حالمو خوب نمیکرد
 شلوار و شال سفیدی و باهش ست کردم
 کل پاساژ و زیر و رو کردیم تا بالاخره مامان واسه خودش دو دست لباس گرفت
 تو این بحبوحه اردلانم واسه خودش یه پیرنه آبی نفتی گرفت
 همه ی دخترا تو پاساژ از پلنگاش بگیر تا اسکلاش سعی داشتن به نحوی مخ اردلان و بزنین
 فکر نمیکنم اصلا اردلان در روز از دست این دخترا در امان باشه...
 با کمک اردلان خریدارو خونه آوردیمو
 مامان شروع کرد به درست کردن کیک و دسر و سالاد و این چیزا
 منم بی حوصله رو کاناپه افتادم
 نمیدونم چشم کی گرم شد و
 با صدای پیچ پیچه مامان و بابا از خواب پا شدم
 نگاهی به ساعت زمینیه بزرگی که گوشه یه سالن خودنمایی میکرد افتادم
 عقربه کوچیکه ۷ و نشون میداد
 صدای بابارو شنیدم :
 مریم مطمئنی پسره خوبیه؟؟

- آره فرزین جان ازش مطمئنم

حالا امشب میاد میبینیش

سر ظهر که ساناز فهمید اردلان از پروا خاستگاری کرده کلی خوشحال شد و گفت کی بهتر از پروا

گفت اتفاقا ما هم میخواستیم پروا رو به اردلان پیشنهاد بدیم

دیگه اردلانم باید سر و سامون بگیره

+ باشه امشب بیشتر از خودشون میپرسیم باید کامل بشناسیمشون

ولی من هنوزم نظرم رو علی

اوه اوه اوه

گاوم زابیده بود

شیش قلو هم زابیده بود

همه فهمیده بودن

فقط خواجه حافظ شیرازی بی خبر بود

حالا چه غلطی میخواستم بکنم

اردلان میفهمید همه چی و مغور می اومد

ای خدا مامان چرا همه جا جار زده بود

اگه اینجوری پیش میرفت فکر کنم قشنگ مامان امشب اردلان و واسه من خاستگاری میکرد

آبروم پاک پیش اردلان رفت

با زنگ در از جا پریدمو دویدم تو اتاق...

لباسامو عوض کردم و تونیکی که امروز گرفته بودم رو تن کردم

شلوار سفید و شال سفیدمو پوشیدمو رفتم پذیرایی

بلند به همه سلام کردم

ساناز جون و آقا فرهاد رو میل دو نفریه راحتی نشسته بودن

چشم بعد مدت ها به ارسلان خورد پرهام کنارش نشسته بود

چه عجب از دیانا دل کنده بود

ساناز جون به صندلی خالیه کنارش اشاره کرد :

عزیزم بیا بشین اینجا کنار من

نگاه گذرایی به اردلان انداختم

سرش پایین بود و انگشتاشو تو هم چفت کرده بود

ساناز لبخندی زد و به اردلان اشاره کرد :

الهی پسر خجالت کشید

فرهاد : ساناز میگم چقدرم بهم میان

چقدر پز عروسمو بدم تو فامیل

لایک به سلیقت بابایی

چقدر مامان و بابای پایه ای داشت اردلان

مامان با شربت پرتغال اومد

درحالیکه خنده رو لبش بود

همه با هم مشغول بودن

بابا و آقا فرهاد

مامی و ساناز جون

ارسلان که مشغول گوشیش بود

پرهام و دیدم خیز برداشته و درحالیکه گردنش مستقیمه چشاشو چپ کرده زبونش درآورده و سعی داره محتویات گوشیه ارسلان رو ببینه

نتونستم جلو خندمو بگیرم

اردلانم متوجه من شد و پرهامو دید

دوتایی زدیم زیر خنده

کم مونده بود چشاش چپ شه بچه

عجب کصافطی بود این پرهام

قیافش تو اون لحظه سوژه بود

بقیه ام داشتن چپ چپ به ما نگاه میکردن

حالا فکر کردن منو اردلان چی بهم گفتیم

بعدم آقا فرهاد یک ساعت سخنرانی کرد :

راستش ببخشید که اردلان بچگی کرده و خودش پا پیش گذاشته

درستش این بود که اول مارو در جریان میذاشتن که ما پا پیش بذاریم

ولی چه کنیم دیگه جوونای امروزی همه ی کارارو خودشون انجام میدن و خونادشون و مستقیم محضر دعوت میکنن

حالا خدارو شکر پسریم عاقلانه رفتار کرده و دختر نجیب و خونواده داری ذو انتخاب کرده

من و مادرش از تصمیمش استقبال میکنیم و حمایتش میکنم

پسریم

خونه و هزینه ی مراسمات عروسی با من شما فقط آستینارو بالا بزن که دیگه وقتشه...

با هر حرف آقا فرهاد بیشتر خجالت زده میشدم و سرمو پایین تر مینداختم

- البته نا گفته نمونه که آقای رنجبر یه چیزایی گفته بود بهم ولی من فکر کردم اغراق کرده یکم

اردلان با این حرف باباش مثل برق گرفته ها شده بود

'تو روحت رنجبر فکر کنم اون روزی که اردلان و انیت میکردم شنیده و برده گذاشته کف دسته آقا فرهاد

خوبه به بابا نگفته '

-مهریه ام که دیگه پروا خانوم و اردلان خودشون توافق کنن

از نظر من که تعدادش مشکلی نداره

البته مهریه رو کی داده کی گرفته

بعدم رو کرد به اردلان :

باباجون شما خودتون حرفی نزدین؟؟

اردلان سرشو پایین گرفت :

نه بابا جون حرفی نزدیم

- پسر من دیگه خجالت رو کنار بذار حرف بزنه عمر زندگی

تو دلم کلی به این حرف آقا فرهاد خندیدم

اردلان و خجالت!!

حرف بزنه عمر زندگی هه

نمیدونن که اینا همش بزنن

بزنن که من راه انداختم

نقش اصلی من و اردلان بزنن

پاشدم تا میز شام و بچینم

مامان سنگ تموم گذاشته بود

غذا و ظرفارو به زور رو میز غذا خوریه دوازده نفرمون چیدم

اردلانم اومد کمکم

داشت بشقابارو با سلیقه و با فاصله ی یکسان میچید

خیلی بامزه شده بود

یعنی اردلان و با اون اخلاقاش کار خونه ام انجام میدن؟؟

فکر من سمت رادمهر اوج گرفت

اون چی؟؟؟

باید سر بزنه فرصت مناسب همه چی و به مامان اعتراف میکردم

مطمئن بودم پوست از سرم میکنه

چاره نبود

نمیتونستم که اردلان بیچاره رو بدبخت کنم

همه مشغول خوردن شام بودن و فقط من با غدام بازی میکردم

شام و به سکوت گذروندیم

موقع جمع کردن ظرفا ارسال منو زن داداش خطاب کرد

راستی راستی همه داشتن این بازی و به رسمیت میکشوند...

مامان داشت با ساناز راجع به جهیزیه حرف میزد

بابا اینا راجع به خونه

همه مشغول بودن

جز منو اردلانی که به اصرار کنار هم نشونده بودن

زیر لب گفتم :

+ اینا چرا انقدر جدی گرفتن

- پروا خانوم یه کاری کنین اینا تا فردا خطبه عقده منم میخوانن

+ من نمیتونم به مامانم چیزی بگم

علی تو صف انتظار

- پس میخوانن چیکار کنین؟؟ نکنه راست راستی میخوانن زنم شین؟!

چپ چپ نگاش کردم :

آقا اردلان فکر و خیال ورت نداره ها

تو همون اردلانی که صب تا شب نقشه میکشم که چجوری حالتو بگیرم

تک خنده ای زد و گفت :

ببینم تو این موقعیت میتونی حالمو بگیری؟؟

+ آره میتونم

حتی تو این موقعیت

- چجوری؟؟؟

بلند گفتم : ببخشید که تو این جمع من حرف میزنم یکم بی ادبیه

ولی منو آقا اردلان تصمیم گرفتیم هفته ی دیگه عقد کنیم

بعدم آرومتر گفتم : البته اگه شما اجازه بدین

آقا فرهاد با گفته مبارکه و کفی که زد بقیه رو هم به تبعیت از خودش وا داشت

بعدم رو کردم به اردلانی که مثل جن زده ها شده بود : من نکه عمرا زن تو شم

فقط این و گفتم که بدونی میتونم تحت هر شرایطی حالتو بگیرم

جلوتر اومد و گفت : دارم واست

بعدم رو به همه گفت : پروا خانوم به چی گفتن حالا شما چرا جدی گرفتین

اصلا ازدواجی درکار نیست

منکه هیچ علاقه ای به ایشون ندارم

با گفتن این حرف دنیا رو سرم خراب شد

قلبم از تپش ایستاد و فشارم افتاد

دیگه اردلان و نمیدیدم فقط صداشو میشنیدم

دوست داشتم یکی بزنم تو سرش که یهو اردلان زد زیر خنده و گفت : خخ....

باور کردین؟؟؟!

خواستم یکم پروا رو اذیت کنم

وگرنه که

ب حالت مسخره ای گفت : وگرنه که عاشقشم

به من چشمک زد و زبونشو درآورد

و زیر لب گفت : الکی مثلا

تو اون لحظه فقط دلم میخواست جفت چشمای زاعشو از کاسه دربیارم

- دیدی منم میتونم حالتو بگیرم؟

مخصوصا سر این قضیه

پاشنه ی صندلی که تو پام بود و روی پای اردلان گذاشتم و تا میتونستم فشار داد

جمع شدن صورتشو به وضوح دیدم

ولی صداش درنیومد

آخیش دلم خنک شد

مغزم جرقه ای زد

انگاری احساس خطر کرده بود

سرمو تو دستم گرفتم

تازه شروع بدبختیام بود

من بعد اردلان هر لحظه میتونه قلبم و از کار بندازه

ومن هر لحظه باید حواسم به حرفاش باشه

ولی این بازی تا کی میتونه ادامه داشته باشه

فردا باید میرفتم سراغ رادمهر

باید پیداش میکردم

دینگ دینگ ساعت توجه هممون و به خوش جلب کرد

داشت ساعت یازده رو بهمون هشدار میداد

تازه اینا جا خوش کرده بودن و از مامان چایی میخواستن

یه گوشه از همه ی حرفاشون راجع به منو اردلان بود

فقط نگران اردلان بودم که وا نده

میدونستم پسری نیست که بخواد دروغمو فاش کنه ولی یه کوچولو حالگیری از من ازش بعید نبود

موقع آوردن چایی ساناز گیر داد که پروا چایی بیاره

نمیدونم این دیگه چه سنت مسخره ای بود...

با حرص از جام پاشدم و سمت آشپزخونه رفتم

همه ی نگاهها سمت من انگاری میخواستم عمل جراحی انجام بدم

هشت تا فنجان و نلبکی تو سینی بود

یکی از فنجانارو برداشتم

سینی و دست گرفتم

نفر اول آقا فرهاد بود

با خطاب کردنه عروس خوشگلم ازم تشکر کرد

چشم سمت اردلان چرخید که دستشو جلو دهنش گرفته بود و داشت هر هر میخندید

چشامو ریز کردم

دارم واست آقا اردلان

بابا

ساناز جون

مامان

ارسلان

و پرهام نفرات بعدی بودن

فنجون آخری و دستم گرفتم

سینی و رو عسلی گذاشتم و لبخندی به گشادیه عرض صورتم رو لبم نشوندم

رو صندلی کناریه اردلان نشستمو یه قلوپ از چایی خوردم

اردلان و که حسابی خیت شده بود و زیر چشمی نگاه کرد

یهو مامان صداش دراومد :

ای وای پروا منکه هشت تا فنجون چایی ریخته بودم پس چرا آقا اردلان چایی نداره

چایی و کنار گذاشتم

+ آخ ببخشید آقا اردلان چایی ندارن؟!!

اصلا حواسم بهشون نبود

سمت آشپزخونه رفتم و فنجونی که کنار گذاشته بودم برداشتم

تا میتونستم قفل و توش خالی کردم

حقتشه

تا اون باشه سر به سر من نذاره

فنجون و همراه با یه لبخند ملیح تحویل اردلان دادم

آخی الهی چه صحنه ی رمانتیکی

تو دلم عروسی بود...

و فقط چشم به دستای اردلان بود که داشت چایی و سمت دهنش میبرد

و بعد...

بله

مکمل لحظه ی رمانتیک

چایی تو دهنش مونده بود نه میتونست قورت بده نه پس

دقیقا کار خودشو تکرار کردم

دستمو جلو دهنم گرفتم و زدم زیر خنده...

سریع پاشد و دیگه نمیدونم چقدر آب خورد

۱لیتر

۲لیتر

الله و اعلم

با چشماش واسم خط و نشون میکشید

راستش یکم ترسیده بودم

قیافه مو مظلوم کردم تا کاری به کارم نداشته باشه

ولی همچنان به من زل زده بود

شالمو جلو کشیدم و سعی کردم خودم و تو بحث مامان اینا شرکت بدم

از حرفاشون شاخ درآورده بودم

بدو بدو رفتم آشپزخونه پیش اردلان

تند تند گفتم :

+ اردلان میدونی مامانمو مامانت راجع به چی حرف میزدن!!؟

مامانت میگفت من نمیخوام که اینا زیاد نامزد باشن

جوونای این زمونه ام که نمیدارن به ازدواج بکشه

حداقل صیغه محرمیت بخونیم که...

بقیه حرفمو خوردمو سرمو پایین گرفتم

- بهتر

خیلی دوست دارم اسمم بره تو شناسنامه بعد طلاق بدم

+ چی چی اسمم بره شناسنامه میزنم لهت میکنما

به مامانت بگو فعلا باید آشنا شیم

نه نه طلاقتم نمیدم

من همیشه دوست داشتم یه حرمسرا داشته باشم

پروا چطوره ترنم بشه هووت و سوگلیه حرمسرام؟؟؟

چهار تا زن عقد میکنم

یه ده بیستام صیغه

چطوره؟؟؟!

موافقی؟؟

مات و مبهوت فقط نگاهش میکردم

با حالت مسخره گفت:

- ای بابا پروا بیا بریم سرخونه زندگیمون دیگه

من دیگه طاقت دوریتو ندارم

بعدم زد زیر خنده و رفت

عجب کصافطیه ها

شیطونه میگه اون فلفل و تو چشاش خالی کن

میدونم داشت زر میزد حرص منو دربیاره

چند دقیقه بعد پاشدن و رفع زحمت کردن

بابام کلی تعریف....

مثل اینکه خوشش اومده بود

گوشیمو برداشتم و یه پیام به اردلان دادم

" ازت متففرم

متففرم

متففر"

جواب نداد

اونکه شمارمو نداشت بدونه کیم

ولی عوضی مثل اینکه فهمیده بود منم

یا ندیده بود

یا کلا جواب نداده

یا اصلا جواب هیشکی رو نمیده

رو تخت ولو شدم و چشامو بستم

نیم ساعت بعد صدای پیامک گوشیم اومد

چشمای خمارمو به زور باز کردم :

پیام از اردلان بود...

لعنتی دو سال بعد جواب داده

تازه خوابم برده بودا بیدارم کرد

" ترنم جونم قربونت برم چرا از من متنفری هان

بخدا اون پروای سیریش الکی رفته به مامانش گفته

من که حالم ازش بهم میخوره ولی اون عاشقم شده دیگه چیکارش میشه کرد

حالا ناراحت نباش منکه با اون بیرخت ازدواج نمیکنم

فردا ناهار حتما بیا خونه ی ما منتظریم

عشق من تویی

دوستت دارم بوس بوس "

وای خدا اگه دم دست بود تک تک موهای سرشو میکندم

عجب غلطی کردم اردلان و پیش کشیدما تل آبرومو نبره ول کن نیست

چقدرم ضایع دروغ میگه آخه خدا

حالا فردا واسش دارم

چراغ و روشن کردم و رفتم سمت کمدم کیفمو نگاه کردم

عکسای اردلان و خدیجه توش بود

آقا اردلان فردا دارم واست بشین و تماشا کن

چراغ و خاموش کردم و پریدم رو تخت

فردا کلی کار داشتم

اولین کارم حالگیری از اردلان بود

بعدم باید میرفتم دنبال رادمهر

آره باید پیدااش میکردم

فردا باید میرفتم رستوران خواهرش

هرطور که شده باید باهاش حرف میزد

اصلا خجالت میکشتم باهاش رو در رو شم

خوابم نمی برد

گوشیمو برداشتم و پیامک اردلان و دوباره خوندم

واسش تایپ کردم :

رادمهرم منم خیلی دوستت دارم و هیچ چیزی نمیتونه عشقتو از سرم بیرون کنه

اردلان و علی که سیاه بازیه

من فقط عاشقم توام

اردلان و پیش کشیدم که به تو برسم

شبت آروم عشقه من

بعدم یه استیکره ماچ

آخیش خیالم راحت شد حالا میتونم راحت بخوابم

چشممامو رو هم فشردم و خواب رو به آغوش کشیدم..

ساعت ۸:۳۰ با تابش مسقیم نور خورشید تو صورتم چشممامو باز کردم

بعد از خوردن صبحونه سمت کمد لباسام رفتم

اگه امروز رادمهر و میدیدم باید یه تیپ قشنگ میزد

شلوار دم پا گشاد جینمو پا کردم

مانتو خردلیه کوتاه با روسریش

موهامو بافتمو یه نگاه تو آینه به خودم انداختم
خیلی لاغر شده بودم
مثل دیوونه ها شروع کردم به حرف زدن بازخودم

+ تو چرا انقدر بی روح شدی دختر؟
+ چرا مثل همیشه شیطننت تو چشات برق نمیزنه؟
+ چرا دیگه خنده به لبث حروم شده؟
+ اصلا چیشد که این داستانا پیش اومد آخه؟
+ الان که دیگه داری میری پیش عشقت پس چرا بازم ناراحتی؟
+ بخند دیگه!
+ پروا بخند!

کلی به خودم تلقین کردم تا یه خنده ی ساختگی و مسخره رو لبم نشست
واقعا این شعر حکایت حال منو داشت
"خنده ی تلخ من از گریه غم انگیزتر است
کارم از گریه گذشته به آن میخندم"

پوف

با کرم پودر صورتمو پوشوندمو با ریمل مژه هامو سیاه تر و بلندتر
رژ گونه ی برنزمو رو روگونه هام کشیدمو
با یه رژ قهوه ای لبامو جلوه دادم
عطر همیشگیمو برداشتم و رو خودم خالی کردم
کیف و کفش قهوه ای مو هم برداشتمو از اتاقم بیرون زدم
سوئیچ مامانم از جا کلیدی کش رفتم...
با صدای مامان سرجام متوقف شدم

- او غور بخیر خوشگل خانوم

اول صبحی با تیپ عروسی کجا تشریف میبرین؟؟!

وای خدا چی میشد آگه چند دقیقه دیگه پامیشد

سوئیچ ماشین و تو دستای نحیفم پنهون کردم

+ هیچی مامان حوصلم پوکید تو خونه دارم میرم بیرون

- لازم نکرده بمون باهم میریم

+ ای بابا مامان گیر دادیا من زنگ زدم الان آژانس میاد برگشتنیم اردلان میاد دنبالم

- مطمئن که اردلان میاد دنبالت؟

+ آره بابا دیشب بهش پیامک دادم گفتم

- باشه برو پروا مراقب خودت باشا

سرو گوشتم نجنبه تو دیگه صاحب داری

هه همیشه باید یه ضد حال بهم بزنه

تا پشیمون نشده بود رفتم بیرون و از پله ها رفتم پایین

سریع با ریموت در و باز کردم و ماشین و روشن کردم

خدا کنه متوجه نشه که ماشینم بردم

وگرنه هرچی رشته کرده بودم پنبه میشد

سریع حرکت کردم و رفتم سراغ اولین مغازه ی فتوکپی

اولش باید حال اردلان و میگرفتم تا بدونه یه من ماست چقدر کره داره

تا دیگه با من درنیوفته

حالش میکنم با کی طرف

عکساشو از تو کیفم درآوردم و از ماشین پیاده شدم...

بین عکسا گشتم و واضح ترینشو انتخاب کردم

دستِ طرف دادم و گفتم :

فتوکپی رنگی میخوام از این عکس با یه متنی که زیرش باید تایپ شه

- چند تا؟؟!

+ نمیدونم بیست تا سی تا چهل تا

- خانوم چندتا بز نم؟

+ پنجاه تا بز

خانوم متنشتم میگین تایپ کنم؟؟؟

+ گمشده گمشده

آقای اردلان پارسا و خانوم خدیجه کاویانی ملقب به ترنم جون

که فاقد سلامتی جسمی و روحی بوده و در عقب ماندگی ذهنی به سر میبرند به طرز مشکوکی مفقودالثر شده اند

از یابنده درخواست میشود در صورت مشاهده ی آن دو عقب مانده آن هارا نزد خود نگه داشته ، با شماره ی زیر تماس گرفته و حقوق نگهداری آن هارا دریافت نمایید.

...۰۹۱۲

شماره ی اردلانم زیرش

پسره شک زده بهم یه نگاهی انداخت : واقعا گم شدن؟؟!

+آره دیگه

با چشمای از حدقه بیرون زده برگه هارو بهم داد

یه نگاه بهشون انداختم

عالی پرفکت

+ می بخشین نوار چسبم دارین؟؟

- بله

پولش رو حساب کردم و زدم بیرون

تو آینه ی ماشین نگاهی به خودم انداختم و یه بوس واسه خودم فرستادم

ماشین و روشن کردم و به سرعت سمت خونه حرکت کردم

کوچه رو دید زدم

امن و امان بود

با برگه های تو دستم پیاده شدم و اعلامیه هارو روی در و دیوارای چن تا خونه نزدیک به خودمون چسبوندمبقیه اعلامیه هارو

چسبوندم رو در پارکینگ ، در ورودی

به به...

چه شود...

جون میده الان زنگ بزنم به اردلان بگم پاشو بیا بیرون

ولی نه

بذار خودش ببینه...

یه نگاه به همون یه تیکه جلو در انداختم

دست مریزاد پروا خانوم

دمت گرم واقعا حال کردم

نیشم تا بنا گوشم باز بود

سوار ماشین شدم و گازشو گرفتم

مقصد کجا بود؟!

رستوران

رستوران یلدا اینا

آدرس و به خوبی یادم بود ، اصلا مگه میشه جایی که با رادمهر رفتم رو یادم بره

داشتم میرفتم اونجا ولی هنوز نمیدونستم چرا دارم میرم

اصلا میرم اونجا چی بگم

به کی چی بگم!؟؟

برم بگم سلام من همونم که مامانم داداشتون رو سکه ی یه پول کرد

برم بگم من کیم آخه

مهم نیست من کیم

من میرم که با رادمهر حرف بزنم

میرم که حرفامو بهش بگم

احساسمو بهش بگم

بگم که تو دلم نمونه حرفام

آره باید برم بگم

مصمم تر از قبل سمت رستوران پیش میرم

ماشین و پارک میکنم

باز ته دلم خالی میشه

اگه پَسَم بزنه چی؟؟

اگه بگه دیگه دوسم نداره چی؟

اگه بهم اعتنا نکنه چی؟

جواب همه ی حرفامو یا یه جمله توجیه کردم

این همه مامان غرورش و شکست یه بارم اون

وارد رستوران شدم و چشم چرخوندم

ولی بلدا رو ندیدم

سمت صندوق رفتم

+ می بخشین آقا

- بفرمایید

+ بلدا جان نیستن؟

- منظورتون خانوم آرمان؟؟

+ بله بله

- نخیر نیستن ، ایشون گهگداری به اینجا سر میزنن!

+ آقا بابک چی؟؟

- آقا تشریف دارن بفرمایید اتاق مدیریت

تقه ای به در زدم و رفتم تو

بابک با دیدنم متعجب از جاش بلند شد

-سلام

+ سلام

-خوش آمدین پروا خانوم

بفرمایین

+ معذرت میخوام که مزاحمتون شدم

فکر کردم یلدا جان اینجا هستن

اومده بودم ایشون و ببینم

- یلدا خونه مامانشه

بعد کمی مکث ادامه داد :

راستش مامان یکم ناخوش احواله

بخاطر رفتن رادمهر خیلی ناراحته

"چی؟"

رادمهر؟

یعنی چی که داره میره

وای خدا کجا داره میره؟"

بابک داشت واسه خودش حرف میزد و من هیچکدوم یک از حرفاشو نمیشنیدم

حس کردم قلبم دیگه نمیزنه

+ می...میشه آدرس خونه ی مامانشونو بدین

-آره حتما

آدرس خونشون و گرفتم و درحالیکه کیفمو رو زمین میکشیدم و تلو تلو میخوردم

حالم واقعا بد بود اصلا نفهمیدم که چی گفت

کجا داشت میرفت؟

یعنی چی آخه!

حس میکردم فشارم افتاده

شکلاتی از داشبورد درآوردم و تو دهنم گذاشتم

سرمو به فرمون تکیه دادم و تو دستام گرفتم...

نگاهمو به آدرسی که ناخودآگاه تو دستم مچاله شده بود انداختم

جهانشهر...

ماشین رو روشن کردم

تعادل نداشتم

پامو رو پدال گاز گذاشتم و سمت آدرسی که بابک بهم داده بود رفتم

واقعا هر لحظه بیشتر به غم اضافه میشد

اگه پسم بزنه چی

اگه دیگه دوسم نداشته باشه چی؟

جلو خونشون زدم رو ترمز

پیاده شدم و روسریم رو کمی جلو کشیدم

با تردید دستمو رو زنگ گذاشتم...

با به صدا دراومدن زنگ صدای یلدا اومد :

-کیه؟؟

+ بب..بیخشید میشه چند لحظه بیاین دم در؟

- شما؟

+ من پروام

با گفتن اسمم صدای گذاشته شدن گوشی و از پشت شنیدم

قلبم شکست....

یعنی انقدر از من بدش میاد که حتی نخواست

یه کلمه باهام حرف بزنه؟

مگه من چیکار کردم..

دیگه نمیتونستم جلوی اشکام رو بگیرم

دستمو جلو دهنم گرفتم و اجازه دادم اشکام روانه ی صورتم شه

سمت ماشین رفتم و سوار شدم

قلبم از این همه بدبختی به درد اومده بود

به شدت به سرفه افتاده بودم

با صدای باز شدن در نگاهمو سمت در دوختم

و یلدا رو دیدم که بدو بدو سمت من می اومد
 شدت سرفه هام زیاد بود و گلوم به شدت میسوخت
 دستمو رو گلوم گذاشتم و به زور به حرف اومدم :
 آب...

دارم خفه میشم آب

دستشو زیر بغلم گرفت و کمک کرد از ماشین پیاده شم
 سوئیچ رو از دستم کشید و ماشین رو قفل کرد
 منو برد تو حیاط و رو صندلی نشوند
 چشمم به شیلنگ داخل حیاط افتاد
 بلند شدم و دهنم و جلو شیلنگ گرفتم
 انگاری صد سال بود که آب نخوردم
 هرچی میخوردم سیر نمی شدم
 شیلنگ آب و رو صورتم گرفتم
 هه اول صبحی پاشدم آرایش کردم
 تیپ زدم
 واسه کی
 واسه کسی که دیگه دوسم نداره و واسش مهم نیستم...
 یلدا کنارم اومد و دستشو رو شونه هام گذاشت

- عزیزم چت شد؟؟

به زور جواب دادم

+ خو...خویم من

- پروا کجایی تو پس

تا اسمت رو به زبون آوردی گوشه رو گذاشتم و دوییدم پایین که ببینمت

آدرس اینجارو از کجا پیدا کردی تو دختر

چرا الان میای

میدونی چی به روز داداشم اومده

بیا ببین مامانمو اون بالا

افسردگی گرفته

رادمهر میخواد بره

میخواد مامانم به زور با خودش ببره

کاراشو کرده

پروا چی به روز داداشم آوردی تو آخه

با تک تک حرفای یلدا

هم خوشحال میشدم

هم ناراحت

ناراحت از اینکه حال مامانش بد بود و همه منو مسبب این میدونستن

ولی خوشحال بودم

چرا دروغ بگم خوشحال بودم که فهمیدم رادمهر هنوز دوسم داره

دستای بی جونم رو سمت گونم بردم و اشکامو پاک کردم

لبخند رو لبم نشست و خودمو تو آغوش یلدا غرق کردم...

حس میکردم بوی رادمهر و میوه

نمیدونم چرا

شاید چون هم خونش بود

به حرف اومدم

+ رادمهر نیست؟

- نه عزیزم

نیستش

چند وقتیته معلوم نیست کی میره کی میاد

اصلا از کاراش خبر نداریم

کاراشو کرده میخواد از ایران بره

میخواد مامان رو هم بیره با خودش

میخواد تنها کسم رو بیره با خودش

اگه مامان بره من چیکار باید بکنم

ببخشید یک سره دارم حرف میزنم

پاشو بریم بالا

+ نه نه بالا نمیام

باید زود برگردم

رفتم رستوران گفتم شاید اونجا باشین

آدرس اینجا رو هم از آقا بابک گرفتم

اومده بودم که با آقا رادمهر حرف بزنم

ولی مثل اینکه نیستن

- پروا بیا بریم بالا تا زنگ بزنم رادمهر بیاد

+ ممنون یلدا جون

ولی باید برم

- پروا تورو خدا

با رادمهر حرف بزن

حرف دلت رو بهش بگو

نذار بره

رادمهر تنها دلخوشیه منو مامان

اگه مامان از اینجا بره من دق میکنم

+ دستاش رو تو دستم فشردم و سرم رو به نشونه ی تأیید حرفاش تکون دادم...

ازش خداحافظی کردم و تو ماشین نشستم

خواستم برم که صدام زد :

- پروا میتونم شمارت رو داشته باشم؟

+ آره گلم حتما

بعدشم سمت خونه راه افتادم

ته دلم خوشحال بودم

خوشحال از اینکه رادمهر هنوزم دوسم داره

جلو در که رسیدم اردلان رو دیدم با یه عالم برگه دستش

ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم

یه نگاه به در و دیوارا انداختم

هیچکدوم از اعلامیه ها نبودن

با دقت به برگه های تو دست اردلان متوجه شدم همه ی اعلامیه ها دست اردلان

یه نگاه به قیافه اش انداختم

حرص از چشماتش میبارید

با تعجب گفتم

+ اردلان چرا از سرت داره دود بلند میشه

- پروا فقط دعا میکنم که کار تو نباشه

+ هان

باز چی شده؟

باز چه دست گلی به آب دادی که داری میندازیش گردن من

یکی از اعلامیه هارو سمتم گرفت

- این چیه پروا

اینا چیه

صبح پاشدم برم کارخونه دیدم کل دیوارای کوچه پره از این اعلامیه ها

یکی از اعلامیه هارو ازش گرفتم و خوندم

یهو بقم زدم زیر خنده

وای خدایی دمم گرم

خیلی باحال شده بود

یعنی در حاله منفجر شدن بودم

چشمم که به قیافه ی اردلان می افتاد بیشتر

خندم میگرفت

با حرص برگه رو از دستم کشید

با صدایی مملو از خنده که بعید میدونم اصلا اردلان متوجه شده باشه چی میگم ، گفتم :

+ وای اردلان یعنی کار کی میتونه باشه

دمش گرم

- پروا نخند

اینجوری نخند

حرصم نده

اینکارا فقط از یه جونور بر میاد اونم تویی..

+ خخ

راستی واقعا خدیجه همون ترنمه؟

ریسه رفتم : وای خدا یعنی اون دختر پر فیس و افاده اسمش خدیجه بوده؟؟

- بس کن پروا

منکه میدونم کار کاره توئه

+ برو بابا من چیکار به تو دارم آخه

- پروا میفهمم بالاخره کار کیه

اونروزی از خشم من در امان نیستی

+ خشم پشه

هه

وای وای ترسیدم

اردلان میدونستی وقتی جذبه میگیری بدتر ملت رو میخندونی؟

- حالا ببین

+ وای اردلان اینجوری تهدیدم میکنی نمیگی سخته ناقص بزنم؟

- حالا دیگه کارت جایی رسیده که منو مسخره کنی!؟

+ آره دوست دارم مسخره میکنم

خواستم رد شم برم که گفت:

- چی چی به مامانت گفتمی که میری بیرون من میام دنبالت ها؟

+ نمی داشت برم بیرون

الکی گفتم تو میای تا اجازه بده

وگرنه که من با تو بهشتم نمیام

- پروا...

+ هوم؟!؟

- تا کی میخوای این بازی رو ادامه بدی؟

+ اردلان اتفاقا من بیشتر حالم داره از این داستان بهم میخوره

این از یه طرف

از طرف دیگه تحمل کردن تو واسم خیلی سخته

- همچنین

+ به مامان میگم تو اومدیا دنبالم

حواسه باشه

-اینا دارن قرار مدار عقد میذارن

+ یعنی چی؟

- صبح مامان کچلم کرده که به مراسم نامزدی توپ باید بگیریم

بعدم رفته مامانتو صدا زده آورده خونه

دارن حرفای خاله خان باجی میزنن

- بابا شست دفعه گفتم به مامانت بگو فعلا نه

چرا بهش نمیگی هان؟

- من برم چی بگم بهش پروا خانوم

نمیگه اگه هول نبودی غلط کردی رفتی جلو جلو خاستگاری کردی؟

+ من نمیدونم بگو میخوایم بیشتر آشنا شیم

- این گندیه که خودت بالا آوردی خانوم

الانم خودت برو جمعش کن

من فعلا قصد ازدواج ندارم

نزدیکش رفتم و گفتم :

وای وای

نکنه فکر کردی من خیلی از تو خوشم میاد؟

محض اطلاع بگم من همون کسی رو دوش دارم که به خاطرش نزدیک بود بمیرم

تو هم تو زندگیه من جایی نداری

بعد اینکه این قضیه تموم شه دیگه حتی حالت نمیگیرم بیچاره

قبل از اینکه بخواد حرفی بزنه یا جوابمو بده رفتم داخل...

به محض رسیدن آسانسور به طبقه ی پنجم و باز کردن در

چشمم به مامان و ساناز جون افتاد که تو پاگرد مشغول حرف زدن بودن

ساناز جون با دیدن منو به آغوشش فشرد و گفت ؛

پروا جان با اردلان اومدی؟

اردلان اومد دنبالت؟

لبخند ساختگی رو لبم نشوندم و جواب دادم :

بله با آقا اردلان اومدم

خندید و گفت ؛

عسیسم خجالت نکش گلم

تو دیگه باید اردلان و عشقم و عزیزم خطاب کنی نه آقا اردلان

وای خدای من فقط همین یکی رو کم داشتم

با صدای اردلان به خودم اومدم

- نه بابا ، مامان چه خبرتونه انقدر عجله دارین؟

من با همون آقا اردلان راحت ترم

نگاهم رفت سمت مامان که داشت شکاکانه اردلان رو نگاه میکرد

احساس کردم داره شک میکنه بهمون

سریع خندیدم و گفتم ؛

منو اردلان تو خلوت خودمون همدیگه رو همینطوری صدا میکنیم

ولی جلو جمع جفتمون یکم خجالت میکشیم

ولی شماها نترسین

بادمجون بم آفت نداره

رفته رفته یخمون آب میشه

همه با این حرف من زدن زیر خنده

حتی اردلان

دیگه نمیدونم خنده ی اونم مثل من الکی بود یا...

الله و اعلم

خدا میدونه...

وسط خنده هامون ساناز جون یه حرفی زد که خنده رو لبام خشک شد

- راستش ما تصمیم گرفتیم آخر هفته یه مراسم نامزدی چشم دربیار واستون بگیریم

و هم اینکه صیغه ی محرمیت واستون خونده بشه که راحت تر باشین

با شنیدن این حرفا از دهن ساناز جون

هر لحظه استرسم بیشتر میشد

جفتمون خشکمون زده بود
 منو اردلان فقط همو نگاه میکردیم
 تو دلم گفتم یا خدا بازم گاوم زابید
 باید میشستم و با اردلان جدی صحبت میکردم
 باید یه بهونه ای پیدا میکردیم
 یه فکر اساسی که این نامزدی رو عقب بندازیم
 تقریباً الان دیگه کل فک و فامیل با لطف دهن لقی های مامان از قضیه ی منو اردلان با خبر بودن و هر ساعت یه پیام تبریک
 به گوشیم فرستاده میشد
 منم جوابی نداشتم جز این :
 نه بابا فعلاً خبری نیست مامان یکم اغراق کرده وگرنه فعلاً در حد یه حرف
 اینجوری که اینا پیش میرفتن تا آخر هفته بچه دارمون هم میکردن
 غرق در افکار خودم بودم که گوشیه مامان زنگ خورد
 خواستم برم نزدیک اردلان و بگم که غروب بیاد دنبالم به بهونه ی بیرون رفتن بریم بشینیم نقشه بکشیم
 که یهو مامان دستشو رو سرش گذاشت و به دیوار تکیه داد
 پاهاش سست شد و روی زمین افتاد و با بهت گفت :
 یا فاطمه ی زهرا
 قلبم داشت می اومد تو دهنم
 هممون شک زده شده بودیم
 گوشه ی از دست مامان افتاد
 همگی سمت مامان دویدیم
 مامان و بغل گرفتم :
 مامان
 مامان
 مامان چی شده؟
 مامان کی بود؟

به سختی حرف زد :

پروا بیچاره شدیم...

ساناز جون رفت تو خونه و با لیوان آب قند برگشت

یکم از آب قند رو زوری به خورد مامان دادیم

+ مامانیم

مامان جونم

چیشد

کی بود

چی گفتن؟

- پ... پروا

عمه بود

+ کدوم عمه؟

خب چی گفت؟

واسه آقاجون اتفاقی افتاده مامان؟

- نه پروا

علی

علی

+ مامان تورو خدا حرف بزن دیگه

علی چیشده؟

- پروا علی خودکشی کرده

عمت میگفت به خاطر تو خودکشی کرده

پروا آبرومون رفت

عمت چه حرفایی که بهم نزد

پروا آقاجون

آقاجون

آغوش خالی

پسره رفته خودکشی کرده

یه نامه هم نوشته

که بخاطر پروا اینکارو کردم

تا بدستش نیارم دست بردار نیستم

خون تو رگام یخ بست

دست و پام به لرزه افتاد

پس بالاخره زهرشو ریخت

پس این ، اون تهدیدی بود که میگفت

پس تهدیدش این بود

میخواه اینجوری انتقام بگیره

میخواه اینجوری منو رام خودش کنه

- پروا پاشو

پاشو باید بریم بیمارستان

نکنه بمیره خونس بیفته گردن تو پروا

پاشو دختر

نمیدونم چی شد

اصلا تو حال خودم نبودم

تا به خودم اومدم دیدم تو ماشین اردلانم

و مامان جلو نشسته

داشتیم کجا میرفتیم

با ترمز اردلان و نگاهم به اطراف چشمم به یه بیمارستان خورد.

مامان در واسم باز کرد :

ی معطل چی هستی دختر پیاده شو

با پاهای لرزون از ماشین پیاده شدم و همراه مامان قدم برداشتم

راستش یکم میترسیدم

نمیدونستم وقتی عمه چشمش به من بیفته عکس العملش چیه!

مامان جلوتر از من حرکت میکرد

- پروا بیا از این طرف

با ورودمون به راهرو

چشمم به عمه و شوهر عمم افتاد

عمه با دیدن من ستمم اومد و به گریه گفت :

تو چرا اومدی اینجا؟

کی اینو آورده اینجا؟

تن تن میزد به شونه هام

- واسه چی اومدی اینجا قاتل!؟

دلت خنک شد؟

راحت شدی؟

بچه مو از بین بردی؟

حالا برو

برو

داد زد : میگم برو

پرستارا اومدن :

- خانوم اینجا بیمارستان آروم تر لطفا

ولی عمه همینجوری داد میزد سر من

رو به شوهرش گفت :

رضا زنگ بزن ۱۱۰

زود باش

زنگ بزن بگو سریع بیان

زنگ بزن بگو قاتل علی اینجااست

اومد ستمم و دستامو سفت گرفت :

زنگ بزن رضا الان فرار میکنه

رو به مامان گفت :

الان دیگه دخترتون راحت ادامه تحصیل بده

مریم علی طوریش شه باید دور خانواده ی شوهر تو خط بکشی

یه خط قرمز

فهمیدی؟

داشت واسه مامان خط و نشون میکشید و مسبب همه ی این توهینا من بودم...

دستمو از دستای پر قدرت عمه بیرون کشیدم و رفتم سمت پذیرش

+ ببخشید خانوم

مشفق

آقای علی مشفق

آوردنش اینجا

حالش چطوره؟

- خانوم ایشون خودکشی کردن

هرچی قرص دم دستشون بوده خوردن

بردنشون واسه شستشوی معده

باید منتظر بمونین

رفتم پیش مامان

پرستار از اتاق بیرون اومد و گفت : پروا رادمنش کیه؟

عمه سمت پرستار هجوم برد : پروا مُرده

خانوم پسرتون بهوش اومده و میگه میخواد پروا رادمنش رو ببینه

- پسرم غلط کرده

پسرم بیجا کرده

بی توجه به حرف عمه سمت پرستار رفتم :

من پروا رادمنش هستم

با ترس در و اتاق و زدم و رفتم تو

علی با رنگ و روی پریده و بی جون رو تخت افتاده بود

با دیدن من چشاش قرمز شد

نزدیکش رفتم

با بغض گفتم :

علی

این چه کاریه که کردی؟

چرا منو مقصر کار زشتت جلوه دادی؟

مگه من چه بدی در حقت کردم جن اینکه نخوایم باهات زیر یه سقف برم هان؟

دستش رو به زور بالا گرفت و به انگشت اشارش رو به نشونه ی تهدید تکون داد ؛

پروا خودکشی کردم ولی نه بخاطر تو

بخاطر عشقم

ولی تورو پیش کشیدم

تو باعث شدی عشقم صیغه ی یه گفتار پیر شه

نمیذارم آب خوش از گلوت پایین بره

صیغت میکنم و بعد سوء استفاده ازت مثل دستمال کثیف میندازمت آشغالی...

علی حرف میزد و من جون میدادم

- از امشب به بعد منتظر من باش خانوم

فکر نکن ولت میکنم بری با یکی دیگه خوش باشی ها

سرپا شم سایه به سایه باهاتم

اگه دایی اینا قبول نکنن بازم خودم رو میکشم

انقدر این کار رو انجام میدم تا آبروتون تو فامیل بره

منو بی آبرو میکنی هان؟

همین امشب زخم میثی پروا خانوم

آخ که چقدر کتک خورت ملس

خنده ی غیر قابل کنترلی از خودش سر داد

ترسیدم

خیلی ازش ترسیدم

میخواستم فرار کنم

کاشکی میشد فرار کرد

از همه ی جریان هایی که تو این مدت اتفاق افتاده

ضربان قلبم کند شده بود

می خواستم از اتاق بزخم بیرون

در حالی که علی همچنان داشت تهدید میکرد

-زخم که شدی خواب تعطیل

خوراک تعطیل

میثی غلام حلقه به گوش من

با ورود مامان و عمه به اتاق علی آشکار لحنش رو عوض کرد

- پروا مگه من بهت نگفتم که بیشتر از خودم دوستت دارم

چرا ردم کردی

چرا دلمو تیکه تیکه کردی

مگه من کم خواستم

عمه با گریه سمت پسرش پرواز کرد...

- نگو مامان

این حرفا رو به کسی که لیاقتش رو نداره نگو پسرم
از ذهنت در بیارش

+ نه مامان نه

بی احترامی نکن

اینجوری که میگی داری منو میشکنی نه عشقم رو

مامان تو بازم باید بری واسم خواستگاریش

بگو میری بذار خیالم آسوده بشه

بگو میرم مامان

- میرم عزیزم میرم پسرم

به خاطرت قله ی قافم میرم

چشم های علی رو میدیدم که با نفرت نگاهم میکرد

چطوری میتونستم ثابت کنم که علی از من متنفر

چه جوری میتونستم نقشش رو برملا کنم

اگه این حرف هارو می زدم حتی مامان هم باورش نمیشد

چه برسه به عمه و بقیه

خودم رو از فضای خفگان اتاق رها کردم و از بیمارستان خارج شدم

پاهام دیگه تابِ تحملِ وزنِ نحیفم رو نداشت

رو پله های بیمارستان افتادم

سرم رو تو دستام گرفتم

یعنی پایانِ من بود؟

پایانِ پروا رادمنش همین بود؟

ته داستان همین بود؟

نه نه نه

نمی دارم

سرنوشت من این نیست

من تغییرش میدم

بالا آوردن سرم یکی شد با چشم تو چشم شدنِ اردلان

یه جوری نگاهم میکرد

انگاری دردم رو فهمیده بود

انگاری فهمیده بود تو این چند وقت چقدر شکستم

نگاهش این رو میگفت

اومد و کنارم نشست

دلم میخواست با یکی حرف بزنم

یکی که حرفام رو باور کنه

یکی که نگه پروا به خاطر خودش داره دروغ میگه

نگه پروا واسه خوشیه خودش دروغ میگه

اردلان با حرفش رشته ی افکارم رو پاره کرد :

- چیزی شده پروا؟

بغضم شکست

تازه میپرسه چیزی شده؟

من بیچاره شدم تازه میپرسه چیزی شده؟ - پروا

علی طوریش شده؟؟

+ کاش طوریش میشد

کاش میمرد

من چم شده بود؟

کارم به جایی رسیده بود که آرزوی مرگ کنم واسه کس دیگه

- پروا بگو چپشده

+ من قربانی شدم

مثل تو اردلان

فقط درجه مون فرق داره

تیغ انتقام علی منو نشونه رفته

علی میخواد من رو بشکنه

علی میخواد انتقام کاری رو از من بگیره که من توش دخیل نبودم

علی خنجر رو از رو کشیده

تنم لرزید

+ اردلان

فقط تو حرفم رو باور می کنی

فقط می تونم حرفم رو به تو بگم

توروخدا باورم کن

توروخدا بهم شک نکن

فقط میخوام یکی باورم کنه

- بگو پروا من باورت دارم

بگو گوشم میدم

تموم ماجرا رو واسه اردلان گفتم

همش رو

از اولش

از همون لحظه ای که بدون در نظر گرفتن من اجازه دادن علی جلو بیاد

تا اون لحظه ای که زنگ زد و تهدیدم کرد

و الانم که اینجوری

عاجزانه نگاهش کردم

+ اردلان حرفام رو باورت میشه؟

بگو که باور کردی

راست بگو بهم

اردلان بگو که حداقل تو یکی باورم کردی؟

- پروا

این مرتیکه چی میگه هان؟

+ اردلان دردم اینجاست که کسی حرفم رو باور نمیکنه

اردلان داخل بیمارستان هجوم برد

نمیدونستم میخواد چیکار کنه

خواستم برم تو که گوشیم زنگ خورد ، شماره ی ناشناس

جواب دادم

+ الو

صدایی نیومد

+ الو

و صدای ضعیفی که پشت خط پیچید

- س...سلام

+ بفرمایید

- پروا خانوم؟؟؟

چقدر صداش آشنا بود

+ بله خودم هستم بفرمایید

- هه نشناختی نه؟

+ صداتون خیلی آشناست ولی شرمنده به جا نمیارم

- نمیخواستم بهتون زنگ بزنم

میدونستم عمرا منو به جا بیاری

یلدا اصرار کردش

یک لحظه خشکم زد

وای خدای من

یعنی رادمهر؟

- یلدا گفتش که اومده بودین جلو در

آره دیگه یلدا خواهرِ رادمهرِ من که دوستِ دیگه ای به اسم یلدا ندارم!

- کارم داشتین؟؟

- الو!؟

- پروا خانوم؟

- صدا میاد؟!؟

+ ب...بله بله میاد صداتون...

- از مامانتون اجازه گرفتین که اومدین سراغم؟

ازش اجازه گرفتین؟

خبر داره که اومده بودین جلو در خونمون؟

+ نه مامانم خبر نداره

منم به قدری بزرگ شدم که واسه یه سری از کارام نیازی به اجازه ی بزرگترم نداشته باشم!

- اگه واقعا نیازی ندارین چرا گذاشتین مامانتون اونجوری خوردم کنه؟

چرا بهش چیزی نگفتین؟

چرا فقط سکوت کردین پروا خانوم؟

+ میخوام ببینمتون

حضور ی

فکر نکنم بشه پشت تلفن صحبت کرد

- آره منم موافقم

خیلی آروم گفت :

موافقم چون دلم واست داره پر میکشه

+ کجا؟

- میام جلو درتون دنبالت

ولی من که بیمارستانم

+ باشه باشه فقط کی؟

- غروب ساعت چهار

خوبه؟؟

نگاهی به ساعت انداختم ۱۳:۴۵

دوساعت تا چهار وقت داشتم

باشه ای گفتم و گوشی رو قطع کردم...

تو پوست خودم نمی گنجیدم

شده بودم فارغ از همه غم ها

علی اردلان همه رو فراموش کرده بودم

بدون اینکه به مامان خبر بدم رفتم جلو در بیمارستان

واسه اولین تاکسی که دیدم دست بلند کردم :

آقا در بست...

نشستم تو ماشین و شیشه رو پایین دادم

سرمو به شیشه تکیه دادم و چشم هام و بستم

تا میتونستم اکسیژن و تو ریه هام وارد کردم

اولین سوالی که به ذهنم اومد این بود:

چی بپوشم؟!

نه نه اول اینکه چی بگم بهش؟

بگم چرا رفته بودم جلو در خونشون!

بگم دوش دارم؟

اعتراف کنم؟

بگم اومدم که پات وایسم؟

بگم میخوام به خاطرت بجنگم؟

لبخند رو لبم نشست

خنگ به وقت اینارو نگی ها بهش پرو میشه!

آخ الهی قربونش برم من

راننده چپ چپ نگاهم میکرد

لابد فکر کرده دیوونم

به محض رسیدن و حساب کردن کرایه دوییدم تو خونه و مستقیم حموم

آب گرم و باز کردم و با چشم های بسته رفتم زیرش

احساس میکردم آب با خودش خستگی هام رو هم میبره

غم هارو هم میبره

زیاد وقت نداشتم

صدای گوشیم امونم رو بریده بود

مامان بود

گوشی رو جواب دادم

+ مامان من بیرونم

حالم خوبه

تو بیمارستان داشتم خفه میشدم

میخوام تنها باشم مامان

فعلا...

حتی اجازه ندادم به کلمه حرف بزنه

لباس تنم کردم و حوله رو دور موهام پیچیدم

یکم مرطوب کننده برداشتم و به دست و صورتم زدم

تو لوازم آرایشی که جلو آئیم چیده بودم رژ قرمز داشت چشمک میزد

با کرم پودر صورتم رو پوشوندم

یکم ابرو هام رو تیره تر کردم تا جلوه ی بیشتری داشته باشه

ساعت ۳:۳۰ بود

گوشیم زنگ خورد

شمارش رو که دیدم تپش قلبم دوبرابر شد

+ الو

- پروا من جلو درتون کجایی پس!؟

+ هنوز نیم ساعت مونده که من هنوز آماده نیستم

- نمیخواد یک ساعت بمالی ها

یه مانتو بکش روت بیا پایین

+ اه چرا زود اومدی؟

- مامان نگفت کجا داری میری؟

+ نه نیستش!

- ببینم تنهایی؟

+آره

- میخوای من پیام بالا...؟؟

وای خدا من چی بگم بهش

نکنه مامان بیاد بیچاره شم

- الو پروا

درو بزن دارم میام

گوشی رو قطع کردم و سمت کمد لباسام دوییدم

یه پیرن مشکی یقه قایقی تن کردم

با یه دامن زرشکی

حوله رو از سرم درآوردم که دیدم زنگ در خونه رو میزنن

عطرم و زدم و رفتم جلو در

یعنی کی میتونه باشه!

نکنه مامان باشه بدبخت شم!

از چشمتی در نگاه کردم

کسی نبود

درو باز کردم

یهو یه دسته گل سمتم گرفته شد

بعد چند ثانیه قامتی جلوم ظاهر شد

آب دهنم رو قورت دادم و ماتش شدم

مات لبخندی که رو لباش بود

۱ دقیقه

۲ دقیقه

۳ دقیقه

- نمیخواهی بذاری پیام تو؟

میخواهی همه ببینیم؟

دستپاچه شدم با تنه پنه گفتم :

ب...بفرمایید

از کنارم رد شدنی جفتمون بو کشیدیم

به به

بوی زندگی می اومد...

بوی عشق...

بوی امید...

نا نداشتم برگردم

همونطور پشتم بهش بود

یعنی جفتمون

جفتمون پشتمون بهم

صدام زد

- پروا؟

چشم هامو بستم

صدای آرامش بود

دستم میلرزید

- بر نمیگردی!؟

میخواستم برگردم ولی پاهام چسب زمین شده بود

- پروا نگاهم کن

سرم رو چرخوندم و تو چشاش غرق شدم..

چقدر دلم واسه این چشم ها تنگ بود

چقدر این چشم ها آروم میکرد

نزدیکم شد...

هنوز چشم تو چشم بودیم

نگاهش از چشم هام سمت لبم لغزید و نزدیک تر اومد

دستش رو بالا آورد

حرکت دستش رو دنبال کردم که رو گونم نشست

داغ بود دستاش

نزدیکتر شد

دیگه نفس هاشو احساس میکردم

حتی ضربان قلبش رو میشنیدم

چند ثانیه بعد نفس هامون یکی شد

حلقه های اشک دیدم و تار کرد

نمیتونستم واضح ببینمش

خم شد سمتم

رو نوک پاهام وایسادم و خودم رو بالاتر گرفتم...

با دستم منو سمت خودش کشید

چشم هام رو بستم

با بسته شدن چشم هام قطره اشکی ازش چکید

تو یه عالم دیگه بودم

با صدای رادمهر به خودم اومدم

- ببخشید

و چشم هامو باز کردم...

انگشتمو رو لبم کشیدم

نفسم رو بیرون دادم

وای پروا داشتی چیکار میکردی تو دختر

خاک تو سرت جمع کن خودت رو

خیلی بهم نزدیک بود

خداوشکر که پس کشید...

گند زدی ابله

چه زود وا دادی خنگ

خواستم جمعش کنم با حرص گفتم :

معلوم بود داشتی چیکار میکردی؟؟

از این حرفم خودمم خجالت کشیدم

چقدر پروا بودم من

- معذرت میخوام

یه لحظه واقعا کنترلم دست خودم نبود

با چکیدن اشکت رو صورتم به خودم اومدم

ببخشید پروا

پروا

توروخدا ناراحت شدی؟

بخدا دست خودم نبود عذر میخوام

اوه لعنتی

چه نادم شده بچه

آخه پسر انقدر خجالتی

حالا آگه اردلان بود...

لبخند زدم : بشین

راستی بابت گل ها ممنون

- پروا؟

+ شربت پرتقال میخوری یا آلبالو؟

- خواستگارت چی شد؟

پسر عمت

بدون توجه به حرفش سمت آشپزخونه رفتم و دو لیوان شربت درست کردم

یکی آلبالو یکی پرتقال

توش یخ انداختم و رفتم پذیرایی

سینی رو سمتش گرفتم

- نمی خورم

آب پرتقال رو برداشتم و سینی رو با حرص رو عسلی گذاشتم

- نیومدم اینجا شربت بخورم

یه قلوپ از شربت رو خوردم

- پروا خانوم با شمام ها

جوابی ندادم

صداش رو بالا برد : د دارم بهت میگم اون پسر چی شد؟

متقابل صدام رو بالا بردم

+ سر من داد نزنا

- شربتم رو بخورم باهام مهربون میشی؟؟

از حرفش خندم گرفت

مثل بچه ها

خنده ی آرومی سر دادم و سرم رو به نشونه ی تایید تکون دادم

نگاهی به شربت تو دستم کرد :

- ولی من پرتقال دوست دارم...

یه قلوپ دیگه از آب پرتقال توی دستم خوردم

+ چیکار کنم می خواستی اول برداری

- باشه

همین آلبالو رو می خورم

هرچی که تو درست کرده باشی رو با جون و دل می خورم

تو دلم عروسی بود ولی به رو نمیکردم

کل شربت رو یه نفس سر کشید

- به به

شربت بهشتی بود

+ نوش جان

- حالا که شربت رو خوردم

جواب سوال رو میدی؟؟

+ کدوم سوال؟؟

- خاستگاری چی شد؟؟

زد تو ذوقم

باز یاد علی افتادم

علی و کاراش

علی و حرفاش

علی و تهدیداش

وای خدا چی بگم بهش؟

+ واقعا نمی دونی چی شده؟؟؟

- نه

+ آگه اتفاق خاصی می افتاد مطمئن باش من الان اینجا نبودم

برق خوشحالی رو تو چشم هاش دیدم

نیم خیز شد

- وای پروا راست میگی؟

یهو ناراحت شد

- ولی حرفای اون روزت پای تلفن چی؟

مامانتم گفت که به پسر عمت علاقه داری

+ مامان که خواسته تورو دک کنه

و اینکه حرفای اون روزم هم الکی بود

چون اردلان رو جلو در دیدم

فقط خواستم حالگیری کنم

وگرنه که عسل پشت خط بود

به وضوح میشد لبخند رو ، روی لباش دید...

از لبخندش به وجد اومده بودم

ولی غم عمیقی تو دلم بود

و این بود اولین دروغ من به رادمهر

با خوشحالی صدام زد : پروا

قند تو دلم آب شد

+ جانِ پروا

- بازم با مامانت صحبت میکنم

نه اصلا با پدرت

پروا باهام میای آمریکا؟

من ، تو ، مامانم

آره میای؟؟

+ آخه...

زد تو حرفم : نکنه به خاطر مامانم مخالفی؟

+ نه نه نه

مامان بابا هیچوقت اجازه نمیدن که من از ایران برم رادمهر

- پروا؟

+ جانم

- من بهت علاقمندم

یعنی دوستت دارم

تو چشمم زل زد

- خیلی هم زیاد

تو چی؟

پروا نمیگم دوست داشتن نمیگم ، علاقه

فقط بگو که به من حسی داری یا نه

فقط یه حسی که نسبت به بقیه نداشته باشی

آره؟؟؟

+ من عاشق رادمهر بودم

چطور میشد حسی بهش نداشته باشم

چشم هامو رو هم گذاشتم و با لبخند سرم رو به نشونه ی آره تکون دادم

- پروا پشیمونت نمیکنم

قول میدم دوستت داشته باشم

خودم یه خونه ۱۰۰ متری دارم

میدونم کوچیکه

ولی کار میکنم

به جون خودت اضافه کاری میرم

خونوادت رو راضی میکنم قول میدم

فقط تو

تو پروا

فقط تو دوسم داشته باش...

فقط تو کنارم باش و بهم دلگرمی بده

اگه بدونم تو کنارم هستی

تا قله ی قافم میرم

پروا بهم قول بده

قول بده که تنهام نذاری

با تک تک حرفای رادمهر جون میگرفتم

دلم میخواست زار بزnm

قلبم میشکست وقتی عشقم میگفت خونه دارم ولی کمه

قلبم میشکست وقتی انقدر خودش رو پایین می دونست

اینا همش بخاطر حرفای مامان

مامان غرور رادمهر رو شکسته

مامان اینجوری اعتماد به نفس رادمهر رو پایین آورده بود

با بغض صداش زدم :

+ رادمهر

- جانم پروا

جانم زندگی

میدونی صدام که میکنی قلبم میخواد از سینم بیرون برنه؟

+ دیگه هیچوقت نگو خونم کوچیکه

ماشینم مدل پایینه

نگو من واسط کمم

نگو صبح تا شب کار میکنم

نگو

نگو

تورو خدا نگو رادمهر

من اونجوری نیستم

به خدا من آهن پرست نیستم

رادمهر به خدا من پول پرست نیستم

رادمهر من خودت رو دوست دارم

چرا داری اینجوری خجالت زدم میکنی؟

چرا داری حرفای مامان رو مثل پتک میکوبی تو سرم

من طرز فکر مامان رو ندارم

من مثل اون فکر نمیکنم

اشکم دراومد

+ رادمهر به قران پول واسم مهم نیست

- پروا

به جون مادرم اگه گریه کنی خودم رو نمی بخشم

من این حرفا رو زدم چون معتقدم تو لایق بهترین هایی

پروا تو با همه فرق داری

تو با همه فرق داری که شدی پروای من

میخواست دست هام رو بگیره که یهو در آسانسور باز شد...

قلبم اومد تو دهنم

رادمهر سریع پاشد و از چشمی در ، بیرون رو نگاه کرد.

با حالتی آمیخته از ترس ، نگرانی و اضطراب ، با صدای آروم گفتم : را... رادمهر مامانمه!؟

- وای پروا قلبم ریخت

نه همسایه تون

نفس راحتی کشیدم...

-من دیگه برم تا واقعا مامانت نیومده

لبخندی رو لبم نشست و واسه بدرقه اش بلند شدم

- پروا فردا بهت زنگ میزنم

باهم بریم بیرون ناهار

باشه؟

نیشم تا بنا گوشم باز شد

- چهارتایی

+ چهارتایی؟

من و تو با کی و کی؟؟

- بنده ، جنابعالی ، مامانم و یلدا

میخوام با مامانم آشنا بشی

مطمئنم یلدای فوضولم میاد

گفتم از الان بگم چهار تایی سنگین ترم

بازم لبخند رو لبم نشست

+ میشه دوتایی بریم!؟؟

- چرا؟؟

+ از مامانت خجالت می کشم!

- پروا خانوم جک گفتیا

پروا و خجالت؟

اصلا داریم؟

+ نه اذیتم نکن

- می خوام مامانم عروسیش رو ببینه

سرم رو از رو ناچاری تکون دادم...

+ باشه میام رستوران

- شما جایی نمیای

خودم میام دنبالت!

بعدم دو تایی میریم دنبال مامان و یلدا

خوبه؟

+ باشه

- من دیگه برم عزیزم

کاری نداری؟

چیزی لازم نداری؟

لبخند ملیحی تحویلش دادم

- پروا؟

+ جونم؟

- تا فردا...

دلم واست تنگ میشه

چشمکی زدم

+ برو دقل باز

برام تعظیم پلیسی کرد و درو باز کرد

واسم دست تکون داد و از پله رفت پایین

دیوونه چرا از پله ها رفت

رفتم تو تراس تا رفتنش رو قشنگ ببینم

ای جونم

چقدر من این آدم رو دوش داشتم

با رفتن رادمهر باز یاد بدبختی هام افتادم

دو دقیقه بعد رفتن رادمهر ماشین اردلان رو دیدم که وارد پارکینگ شد

اوه اوه خدا بهم رحم کردا

سریع پریدم تو اتاق و لباسام رو کندم

با دستمال رژم رو پاک کردم و با چهره ی دپرس تو پذیرایی نشستم و زانوی غم بغل گرفتم...

هرچند حال و روزم گریه داشت ولی هرکاری میکردم اشکم در نمی اومد

نمیدونم چرا ولی شاید به خاطر رادمهر بود

مامان کلید رو تو در چرخوند

سرم رو بالا نگرفتم

مامان با دیدن وضع نشستم خیلی متاثر گفت :

الهی بمیرم واست مامان

پروا؟

دخترم؟

سرت رو بالا بگیر

نبینم گریه کنی ها

اوه اوه

مامان چه تحت تاثیر قرار گرفته سرم رو که بالا بگیرم از قیافه ام ضایع ست که ککم نگزیده

هرچند که نگران بودم ولی قیافم این رو نشون نمی داد

- پروا حالا چه خاکی به سرمون بریزیم

هان؟

+ مامان علی دروغ میگه

اون يه آدم دروغ گوئه

چرا حرفاش رو باور میکنين؟

- کدوم حرفاش؟؟

+ اينکه دوسم داره

اينکه بخاطر من رفته قرص خورده

مامان دروغه

- پروا مي دونم حالت ازش بهم مي خوره

پس الكي اين حرف هارو نزن

اردلانم يه چيزايي ميگفت

جفتتون باهم دست به يكي كردين آره؟

+ نه مامان نه نه

به خدا راست ميگم

اون بخاطر يه دختر ديگه خودكشي كرده

- پروا بس كن

اگه بابات و آقاجون بفهمن ميخواي چيكار كني؟؟

نكنه راستي راستي بيچاره شم؟

رفتم تو اتاقم و گوشيم رو برداشتم

شماره ي اردلان و گرفتم

- بفرماييد

+ الو اردلان

- خوبي تو دختر؟

+ اردلان بايد ببينمت

تورو خدا

- باشه بذار ناهارم رو بخورم ميام دنبالت

+ باشه خداحافظ

اگه رادمهر بفهمه چیکار میکنه؟

یعنی بگم بهش؟

اگه مامان بفهمه پای رادمهر وسط چه عکس العملی نشون میده

با صدای زنگ گوشی به خودم اومدم

به صفحه ی گوشی نگاه کردم...

اردلان بود. سریع جواب دادم

- پروا بیا بیرون

+ چه زود ناهارت رو خوردی؟

- تو خوردی ناهار؟

+ نه

- بیا بریم میریم ناهارم میخوریم بیرون

مامان خواب بود

سریع به مانتوئه آبی کاربنی تنم کردم و رفتم جلو در اردلان تو ماشینش بود

در جلو رو باز کردم و نشستم

- چطوری؟

+ داغونم داغون

با دیدن اعلامیه هایی که پخشش کرده بودم ، تو ماشین خندم گرفت

اردلان سویی نگاهم رو گرفت و چشمش به اعلامیه ها افتاد

- پروا نیست تو شرایط های بد باز میشه ها

کار دست خودت میدی

+ وای وای گر خریدم

لیاقتت همین خدیجه اس

- لعنت خدا بر شیطان

خودم رو لوس کردم : اردلان

- هان؟

باز چی میخوای؟

باز چه کاسه ای زیر نیم کاسته؟

باز چه ریگی به کفشته؟

+ چرا به ترنم قبلا خدیجه میگفتن؟

- اسمش ترنمه نه خدیجه

+ دروغ نگو

- اصلا به تو چه؟

+ کاری نکن این دفعه کل محل و پر کنم از عکساتون ها

- پروا کاری نکن همه چی رو لو بدم ها

+ کاری نکن فیلمت رو پخش کنم ها

- باشه بابا بچه پرو

+ خب حالا بگو

قول میدم بین خودمون دوتا بمونه

- قول؟

+ آره آره

- قبلا اسم ترنم خدیجه بود

یعنی عمه تو خواب دیده بود

یکم که بزرگتر شد اسمش رو عوض کرد

البته تو شناسنامه همون خدیجه ست

+ خدیجه که اصلا شبیه ترنم نیست

- ترنم رفت عمل زیبایی

یعنی کوئید از نو ساخت

کلا عمله

قیافه اصلیش چنگیزی بود واسه خودش

تو بچه گی با من که بود همه میگفتن خدیجه بیاد اردلان و بگیره

با حرفای اردلان مرده بودم از خنده...

چقدر دوست داشتم باز این دختره ی از دماغه فیل افتاده رو ببینم

چه حالی ازش بگیرم...

- پروا! پروا! با تواما!

+ هان چیه؟

- کجایی یک ساعت دارم صدات میکنم

+ هان چیه؟

- پروا داشتنی به چی فکر میکردی هان؟

داشتی نقشه های پلید میکشیدی آره؟

لبخند شیطانی زدم : اوهوم از کجا فهمیدی؟

یهو یاد علی افتادم

+ وای اردلان علی رو چیکارش کنم؟

حالم بده

- کاری نداره که الان میریم بیمارستان

صداش رو ضبط میکنی

به همه نشون میدیم

قال قضیه کنده میشه

+ ایول فکر خوبیه چرا به ذهن خودم نرسید

- چون مغز تو فندقی تر از این حرفاست

خواست باشه ها پروا

نفهمه

+ باشه حواسم هست

با وجود عمه اصلا دلم نمی خواست باز برم بیمارستان

ولی چاره ای نبود

پای زندگیم درمیون بود

با تردید پام رو داخل راهرو گذاشتم

عمه نبود ولی آقا محسن جلو اتاق نشسته بود

آروم بهش سلام دادم

جوابم رو داد

بدون حرف دیگه ای رفتم تو اتاق

با صدای پرستار عقب برگشتم

- خانوم خونه خاله نیست که سرت رو بندازی پایین و بری داخل

+ خانوم تورو خدا

شوهرمه

پسر عممه

عمم نمی ذاره ببینمش

تورو خدا تا نیست بذار یه لحظه ببینمش

خواهش میکنم

انگاری حرفام رو بلور کرد و دلش واسم سوخت علی غلط کنه شوهر من باشه

گوشیم و آماده کردم و تو کیفم انداختم

داشت ضبط میکرد

علی با دیدنم خنده ی نفرت انگیزی سر داد

- که من شوهرتم آره؟؟

نمیخواستم حرفام طوری باشه که مامان اینا باز بهونه بیارن که آره تو سگش کردی

+ آره مگه خودکشی نکردی که زنت شم؟

-چرا اتفاقا این کار و کردم که تورو به دست بیارم

+ آخه چند ساعت قبل یه چیزه دیگه میگفتی

- نه من چند ساعت پیشم همین رو گفتم

گفتم که عاشقتم

گفتم همه کار میکنم که مال من شی

وای خدا این چرا داره اینجوری میگه!

+ علی چرا داری با من این کار و میکنی

مگه من چه بدی در حقت کردم هان؟

- بدی نکردی

ولی من عاشقم پروا

تو جوئه منی

+ علی با حرفات آتیشم نزن

چرا میخوای منو بدبخت کنی؟

- پروا من میخوام خوشبختت کنم

+ علی به خدا من از اولش مخالفت کردم

آقاچون اصرار کرد

- آقاچون و من

+ علی مگه تو سحر رو نمیخواستی؟

در کمال ناباوری گفت : سحر کیه؟

من فقط خلِ توام دختر دایی

+ علی میرم سحر و پیدا میکنم

بهم میرسونمتون

باشه؟

- پروا این حرفا چیه میزنی؟

زده به سرت؟

نمیدونم چش شده بود

گوشیم رو با حرص از کیفم درآوردم و ویس و قطع کردم

شماره ی اردلان و گرفتم

+ کجایی؟؟

- جلو بیمارستانم

پروا چی شد؟

شیری یا روباه؟

بدون حرفی گوشی رو قطع کردم و تو دوباره تو کیفم انداختم

خواستم برم که صدام کرد : پروا

+ چیه؟

داد زد :

- حالم ازت بهم می خوره آشغال

خیلی پستی

متقابل داد زدم :

من حالم ازت بهم می خوره

من آشغالم یا تو پست فطرت

شرم رو خوردی حیا رو قی کردی

تو بویی از انسانیت نبردی

تو مردونگی رو زیر سوال بردی

تو یه مریضی مریض

زد تو حرفم :

اینایی که میگی یک هزارمشه

کاری میکنم هر لحظه آرزوی مرگ کنی

تو من و با نقشه کشوندی درتون

عشق من قلبش شکست

رفته صیغه ی یه گفتارِ پیر شده

رفته هم خواب به پیرِ سگ شده

به خاطر من

پروا به روزِ اون دجارت میکنم

+ هیچ غلطی نمی تونی بکنی

خنده ی بلندی کرد :

فنج اومدی صدای منو ضبط کنی آره؟

آخه فسقلی تو می خوای از من آتو بگیری؟

برو دنبال لباس عروس باش

البته شانش بیاری لباس عروس تنگ کنی

خون جلو چشم هام رو گرفته بود

چشم هامو بستم و به کشیده با ته نیروی باقی مونده تو بدنم خوابوندم زیر گوشش

نفس نفس میزد

خواستم برم بیرون که گلوم رو گرفت و به دیوار چسبوند...

با دستش سفت گلوم رو چسبید

- پروا با روانِ من بازی نکن

بازی نکن که بد میبینی

روضة خونی هاتم ببر رو منبرِ کسِ دیگه که این حرفا روش تاثیر داشته باشه

+ ولم کن آشغال

انگشتِ اشارش رو به لبم چسبوند

- هیششش

صدات درنیاد عزیزم

خانومم

لباش رو نزدیک گوشم کرد

سرم رو ازش دورتر کردم

ولی حصار دستش سفت تر شد

+ ولم کن کصافط خفه شدم

لباش رو هر لحظه نزدیک تر میکرد

نفس هاش رو احساس میکردم

چشم هامو بستم و تا میتونستم داد زدم

با باز شدن در و اومدن پرستار علی عقب کشید

- چه خبرتونه؟

خانوم بفرمایید بیرون

آقا درسته همسرتونه ولی بیمارستان که جای این کار نیست

دستم رو گلوم گذاشتم و سرفه کردم

علی با پوزخندی جواب داد :

خانوم پرستار آخه خیلی وقته خانوم رو ندیده بودم

میخواستم یه لقمه ی چربش کنم

خود شما که دخترین دلت میاد چشم هاتو رو همچین عروسکی ببندی؟

دیگه تحمل حرفاش رو نداشتم

اشکام از هم دیگه سبقت میگرفتن...

کیفم رو تو دستام سفت گرفتم و دوییدم

هر لحظه فکر میکردم علی دنبالمه

با دیدن ماشین اردلان سرعتم رو بیشتر کردم

قبل رسیدن بهش اشکام رو پاک کردم و چند تا نفس عمیق کشیدم

با دیدنم عصبانی شد

- معلوم هست کجایی؟؟

یک ساعت پیش زنگ زدی بیا جلو بیمارستان

افسر جریمم کرد

حالا چی شد چرا انقد قرمز شدی؟!

ویشش رو پلی کردم

- پروا مطمئنی دوستت نداره؟

اینکه داره میگه عاشقته

زدم زیر گریه

+ اردلان فیلمشه

بخدا فیلمشه

فهمیده بود نقشه دارم

بو برده بود که میخوام صداش رو ضبط کنم

بعد اینکه گوشی و قطع کردم می دونی چی گفت؟

به حق افتادم :

به من گفت برو دنبال لباس عروس البته اگه شانس بیاری و آرزوی پوشیدن لباس عروس رو به گور نبیری

- لعنتی از کجا فهمیده بود؟

برگشتم سمتش

+ نمی دونم اردلان

نمی دونم

فقط می دونست

از همون اولش

نگاهش رو گردنم ثابت شد

دستم رو گذاشتم رو گردنم

مچ دستم رو گرفت و آوردش پایین

آینه رو از کیفم درآوردم و گردنم رو نگاه کردم

گلم به شدت قرمز شده بود

جای ناخوناش رو پوستم بود

و بعضی جاهاش خون مرده شده بود

با فریاد اردلان آینه از دستم افتاد

- گلوت چی شده پروا

+ دستم رو جلو دهنم گرفتم و به اشکام اجازه دادم سرازیر شن

صداش بلندتر شد : پروا گلوت چی شده

اون عوضی!!!!

وای اردلان چه فکری کرده بود

به حرف اومدم : نه نه نه اردلان فقط گلوم رو محکم گرفت و فشار داد

چون باهانش بد حرف زدم

فقط گلوم رو فشار داد به خدا

از ماشین پیاده شد و در ماشین رو کوبید

گوشام رو گرفتم

از ماشین پیاده شدم

+ اردلان

اردلان

اردلان تورو خدا

ولی انگار صدام رو نمی شنید

هرچی می دویدم بهش نمیرسیدم

وارد بیمارستان که شدم اردلان رو ندیدم

با سرعت رفتم سمت اتاق علی

در و که باز کردم

تمام بدنم به لرزه افتاد...

اردلان رو دیدم که با چشم های آتیشی جلوی علی وایساده بود

با حال زار گفتم :

اردلان توروخدا

بیا بریم

اردلان بخدا تقصیر من بود

- پروا تو کاریت نباشه برو بیرون

+ اردلان...

با فریادش خشکم زد : گفتم بیرون

علی که هنوز نمی دونست اردلان کیه با حالت مسخره ای گفت : پروا رفتی از بیرون قلدر آوری؟

خندید : رفتی با بزرگ ترت اومدی؟؟

خواستم حرف بزنم که اردلان گفت : آره با بزرگ ترش اومده

بزرگ ترش منم

تو چه غلطی کردی بی غیرت؟

دست رو یه دختر بلند کردی؟

دست رو دختر داییت؟؟

- مفتشی مگه؟

زنمه!

هرکاری دلم بخواد می کنم

تو رو سنه نه؟؟

~ مفتش نیستم شوهرشم

رسمی و قانونی

فکر میکنی چرا دست رد زده به سینت؟

با زبون خوش پاتو از زندگی من بکش بیرون

وگرنه کاری میکنم هیچوقت از این بیمارستان بیرون نیای

- هه زرشک بابا

پروا مال منه

هنوز جای دندونام رو گردنش هست

اردلان با خشم نگاهی بهم انداخت

حالم از این همه وقاحت بهم میخورد

+ به خدا دروغ میگه اردلان

به جون بابا دروغ میگه

در عرض چند ثانیه

علی فریاد بلندی زد

اشکام رو که جلوی دیدم رو گرفته بود کنار زدم

علی شکمش رو تو دستاش گرفته بود و کف زمین افتاده بود

~ یک بار دیگه زر مفت بزنی فقط با من طرفی

و بعد دستم کشیده شد

اردلان بود

دستم رو محکم تو دستش گرفته بود و دنبال خودش میکشید

در جلو رو واسم باز کرد

نشستم

با التماس گردنم رو نشون دادم و گفتم :

ببین اردلان

ببین

جای ناخوناش نه دندونش ببین اردلان

لبخندی بهم زد

- میدونم پروا

میدونم گریه نکن

گریه نکن

نمی دارم نقشه هاش رو عملی کنی

اشکامو پاک کردم

- ناهار کجا بریم؟

هرجا که تو بگی

هرچی که تو سفارش بدی!

صورتش رو خم کرد طرفم...

- پروا گریه نکن دیگه

همه چی درست میشه

قول میدم بهت

لبخند زدم

- بیشتر

بیشتر

نیشتم رو بیشتر باز کن

+ اذیتم نکن اردلان

نمی خوام

ناهار نمی خورم میل ندارم
 من این علی رو چیکار کنم
 - به کاریش میکنیم دیگه
 تو که چوب تو چشم مار میکنی
 الان چرا انقدر عاجز شدی
 خوبه داره دق و دلی من رو درمیاره

اخمی بهش کردم که پشت بندش زد زیر خنده

- شوخی کردم بابا
 وقتی عصبانی میشی چقدر ترسناک میشی پروا

دلم واسه رادمهر تنگ شده بود
 چه جوری می خواستم این ماجرا هارو بگم بهش
 قضیه اردلان رو

علی رو

خیلی میترسیدم

با ترمز اردلان از ماشین پیاده شدم

جلوی یه رستوران شیک بودیم

یهو لبخند رو لبم نشست

+ اردلان؟!

- بله؟

+ نریم این رستوران

- چرا نریم؟

قبلا اومدی؟

غذاهاشو دوست نداری؟

خوشمزست ها

+ نه نه نه

دلم هوسِ فلافل کرده

- فلافل؟؟!

+ او هوم

- پروا میدونستی؟

+ چی رو؟

- این که خیلی دیوونه ای

+ خب چیه مگه؟

یهو دلم خواست

قیافم رو مظلوم کردم

+ اردلان نه نیار دیگه

خواهش میکنم

چشمکی بهم زد

- باشه دیوونه بریم

من که از خدامه

پولم تو جیبم میمونه

شونه به شونش راه میرفتم

نمیدونم چرا ولی بعضی وقتا احساس میکردم کنار رادمهرم

نسیم خنک بی سابقه ای می وزید

به یه فلافل سلف سرویس رسیدم

یه خیابون خیلی بزرگ دو طرفه که بین ۲ تا میدون بود

این خیابون معروف بود به ایستگاه شکم

از شیر مرغ بگیر تا جون آدمیزاد

همه چی پیدا میشد

قیافه‌ی اردلان خنده دار بود وقتی داشت نون رو پر میکرد از فلافل

حسابی خنده دار بود

اگه دل و دماغ داشتم از این صحنه فیلم می‌گرفتم و به مستند طنز می ساختم

اردلان پارسا

با اون ابهتش داشت تو نون فلافل پر میکرد

با صدای پخش از جا پریدم...

بلند زد زیر خنده

+ زهره مار کصافط قلبم ریخت

- پروا بیا توشونو تا خرخره پر کردم

+ آره اتفاقا هرکی از دور می دیدت فکر میکرد گدا گشنه ای لباسات هم قرصیه

- چشم سفید مثل اینکه به خاطر تو رفته بودما

وگرنه من رو چه به فلافلی؟؟؟

+ به من چه میخواستی نری

حالا بده ببینم گشنمه

-پروا؟

+ ها؟

- راستش رو بگو دیگه از اون صحنه ی پر کردن فلافلا که فیلم نگرفتی؟

+ اتفاقا دلم میخواست اولی دل و دماغش نداشتم.

- خب خداروشکر

بریم تو پارک بشینیم بخوریم؟

+ بده من بابا فلافل رو

همینم مونده برم بشینم پارک فلافل بزوم

-خوبه تَرِ جنابعالی بوده ها

بریم دیگه

+ باشه بریم

سس زیاد گرفتی دیگه آره؟

- اوف تا دلت بخواد سس گرفتم

رفتیم تو پارک رو چمن ها نشستیم و اردلان بساط ناهار که چه عرض کنم عصرونه رو پهن کرد

کفش هاشم درآورده بود

منم با این وضع جفتمون مثل بدبخت بیچاره ها شده بودیم

هرکی رد می شد نگاهمون می کرد

بعضی هاشون به وضوح معلوم بود دلشون می خواد یه پولیم بدن بهمون

اردلانم با ولع داشت ساندویچش رو می خورد

خدایی خوشمزه بود

بعد خوردنش اردلان پاشد : پروا من میرم دستام رو اونجا بشورم

+ پا برهنه؟؟

- چمن ها نم داره حال میده

+ بمیری اردلان آبروی منو بردی

داشتم باقی مونده ی سس هارو تو پلاستیک میریختم که چشم هام به کفش های اردلان افتاد...

کرم های درونم درحال تخم ریزی بودن

سس هارو باز کردم و همه رو ته کفش اردلان خالی کردم

قد دیلاقش از دور معلوم بود که با نیش باز داشت سمتم می اومد

دستشم یه بطری آب بود

مثل اسب دوتا فلاف خورده بود منم بودم تشنم می شد

از دور به بطری اشاره کرد

لب خونی کردم

- می خوری یا سر بکشم؟

بعدم بدون اینکه منتظر جواب من بشه سر کشید

بی ادب

دارم واسش

بقیه آب و رو سرش خالی کرد

+ من غلط بکنم باز با تو بیام بیرون

- چته تا خرخره خوردی که کمنه؟

بیا منم بخور

+ مثل لات و لوت ها چرا اینطوری میکنی تو؟

- چطوری؟

+ هیچی پا کن کفشات رو بریم تا بیشتر آبروم نرفته

با ورود پاهاش داخل کفش

چشم هاش از حدقه بیرون زد

- پروا

پروا

یه چیزه لزج تو کفشم

پروا

پروا

+ هان چیه

رفتی رو تکرار؟

- وای پروا نمیتونم پام رو بیرون بیارم

اه اه اه

+ من که رفتم

- پروا توروخدا بیا کفش هام رو در بیار

+ برو بابا من به کفش تو دست بزنم؟

دستاش رفت سمت کفشش

سریع ازش فاصله گرفتم

با دیدن پاهاش اول خشکش زد

فکر کرد خون

نیستم تا جایی که می تونست باز بود

بعد که دوهزاریش افتاد چشم هاش رو ریز کرد و منو نگاه کرد

در کسری از ثانیه اگه جا خالی نداده بود کفشش سرم رو از تنم جدا میکرد

+ بیشعور چرا کفشت رو پرت میکنی؟

نمیگی سسی می شم؟؟!

- پروا یعنی دستم بهت برسه

یعنی دستم بهت برسه

اون زبونت رو از حلقومت میکشم بیرون

خندیدم :

اگه

اگه

اگه

اگه دستت بهم برسه...

لنگه کفشی که پرت کرده بود سمت رو برداشتم و پا به فرار گذاشتم

اردلان یه لنگه پا داشت دنبالم می دوید

هر لحظه داشت بهم نزدیک تر میشد

رفته رفته باید جیغ میزدم که اگه گرفتم کاری باهام نداشته باشه

ولی حسابی کفریش کرده بودم

امکان نداشت ساده ازم بگذره

یعنی کسی تو پارک نبود که مارو نگاه نکنه

حسابی خسته شده بودم

نفس کم آوردم

اردلانم که سیریش ، دنبالم بود

دیگه چاره ای نداشتم جز اینکه باز نقش بازی کنم

یکم دیگه دویدم تا سر پایینی

بعدم الکی خودم رو زمین انداختم و یکی دوبار قل خوردم

خدایی یکم دردم گرفت

کل وزنم رو انداختم رو دستم

دستم سیر شده بود

با رسیدن اردلان بهم آه و ناله کردم :

آی دستم

آی پام

آی سرم

بمیری اردلان

بمیری

آی همه جام

- کُلی بازی درنیار همه دارن نگاه میکنن

+ دست من مهم تره یا مردم؟

- معلومه

مردم

+ همش تقصیر تو بود

دستم شکسته نمی تونم تکون بدم

یه دفعه دستم رو کشید و بلندم کردم

- من که می دونم فیلمته پاشو

حسابی کارت دارم

چشمم به پای اردلان افتاد

دیگه نتونستم جلو خودم رو بگیرم و زدم زیر خنده

یه پاش که کلا کفش نداشت

کفش اون یکی پاشم کلا جا به جا شده بود

کل پاهاشم سسی بود

- نخند

پروا می‌گم نخند

لنگه کفشش رو برداشت و رفت سمت دستشویی

دلم حسابی و اشش سوخت...

خودم رو تکوندم

اصلا کل انرژیم تخلیه شده بود

دستم واقعا درد میکرد

چند دقیقه بعد اردلان اومد بیرون

کفش هاش رو شسته بود

قیافم رو مظلوم کردم و دستم رو بغل گرفتم

- چی شده

دستت شکسته؟

+ فکر کنم در رفته

- کاش میشکست

+ زودباش من رو ببر خونه

- من میخوام برم تهران

خودت برو

+ چی چی میخوای بری تهران؟

- برم مغازه ی دوستم

میخوام کفش بگیرم!

+ حتما باید همین امروز کفش بگیری؟؟

فقط همین یه کفش رو داری؟؟

- آره همین یکیه

+ اردلان؟

- درد

+ یادته تو شهر بازی قول دادی واسم کیف و کفش بگیری؟

- نه یادم نمیداد

+ اذیت نکن دیگه

قول دادی

- پروا باز کنه نمیشی ها

+ منم میام باهات

- یعنی اگه تو راه حرف بزنی هر جا که باشه پیادت می کنم

حالا تو کفش من سس میریزی ها؟؟

باید باهات می رفتم

باید راجع به علی حرف می زدیم

باید نقشه می کشیدیم

هر چند عصبیش کرده بودم ولی چاره نبود

باید از دلش درمی آوردم

بدون هیچ حرفی رفتم و سوار شدم...

دستم واقعا درد میکرد

سرم رو به صندلی تکیه دادم و چشم هام رو بستم

چند دقیقه نکشید که گوشیم زنگ خورد

با دیدن اسم نیکا برق از چشم پرید

دلم خیلی واسش تنگ شده بود

+ نیکا

- سلام بی معرفت

+ نیکا هیچ معلوم هست کجایی تو دختر؟

- از احوال پرسی های شما

+ نیکا خانوم اصلا فهمیدی من رفتم کما؟!

- آره عسل بهم گفت

ولی اون موقع من خودم داغون تر از تو بودم پروا

نمی خواستم پیام حالت رو بدتر کنم

+ خوبی نیکا؟!

- عالیم

+ چی شده نیکا خانوم

کیکت خروس میخونه؟

- پروا

باورت میشه رفیق خنگت داره عروس میشه؟

امشب بله برونمه

میای؟؟

+ دروغ میگی

راست بگو نیکا

- به جون پروا راست میگم

+ عسیسم

با کی نیکا

- با هم بازیه دوران بچگیم

+ افشین؟؟؟؟

- آره

+ اونو از کجا پیدا کردی؟

- مفصله پروا

امشب میای؟

+ نیکا دارم میرم تهران

اتوبانم

قول میدم فردا غروب پیام بپشت

- باشه عوضی

خداحافظ

+ خوشبخت بشی گلم

خداحافظ

من بیشتر از نیکا خوشحال بودم

بهترین و نزدیک ترین دوستم داشت عروس میشد

معلوم بود امیرو فراموش کرده

خیلی خوشحال شدم

کاش قضیه من و رادمهر به خیر و خوشی تموم میشد

- پروا تو چرا خوشحالی؟

الان باید ناراحت باشی که دوستت جلوتر از شما شوهر کرده تو این بی شوهری؟؟

+ وای من حالا چی بپوشم؟

- یا خدا

این چی بپوشمه دخترا هیچوقت تمومی نداره

خداوشکر خواهر ندارم

+ خواهر نداری

ولی زن که میگیری!

- من غلط کنم

سری رو که درد نمیکنه دستمال نمی بندن

+ به جهنم درکِ ارمنیا

آخه کی زنه تو میشه؟؟؟

- یکیش مثلا تو

+ اردلان

خوابش رو ببینی

اون همش یه بازیه

همین آقا پسر

فکر و خیال ورت نداره...

کل راه رو تو ماشین به کل کل کن و ندیم

موقع برگشت حسابی خسته بودم

دوسته اردلان تو تیراژه مغازه ی کیف و کفش های شیکي داشت

اردلان واسه خودش یه کالج با کمر بند عسلی گرفت

به اصرار خودش واسه من یه ۱۰ سانتیه سفید و کیف ست زیر بغلیش رو گرفت

بعدم همونجا دوستش چلو برگ مهمونمون کرد

مثلا رفته بودم راجع به علی باهاش حرف بزنم

دریغ از یک کلمه

سرم خیلی درد میکرد

موقع برگشت چشم و رو هم گذاشتم

عجیب خوابم می اومد

شیشه ها پایین بود

باد تنم رو می لرزوند

همه ی اتفاقات مثل فیلم از جلو چشم هام رد می شد و آخرش می رسید به یه نفر

علی...

علی که نمی دونم از کجا پیداش شده بود

ولی مطمئن بودم که اومده بود منو زمین بزنه

اومده بود منو نابود کنه

دیگه واسه بیدار بودن تقلا نکردم

خودم رو سپردم به خواب نازی که سراغم اومده بود

صدای اردلان تو گوشم بود

- پروا

بیدارشو

رسیدیم

چشم هاتو باز کن

بر خر مگس معرکه لعنت

+ تو ، تو خوابم دست از سر من برنمی داری؟

ولم کن بذار بخوابم

- خواب چیه بابا پاشو

بدون توجه به حرفاش رومو اونوری کردم

چند ثانیه بعد رو ویبره بودم

یکی داشت تکونم می داد

- پاشو دیگه دیر وقته

الان مامانت فکر می کنه کجا بردمت

با صدای پیامک گوشیم چشمم رو باز کردم

تو پارکینگ بودیم

+ چه زود رسیدیم

نگاهی به گوشیم انداختم

' چشم هات رو آروم رو هم بذار عزیزم
 فرشته ها می خوان به فردای خوب رو واست رقم بزنن
 خورشید فردا مال توست
 من هر لحظه عاشق تر می شم
 هر لحظه تشنه تر
 فکر نمی کنم تا فردا صبح خوابم ببره
 می خوام بیدار باشم و واسه دیدنت لحظه هارو بشمرم
 دوستت دارم "

با دیدن شماره ی رادمهر لبخندی رو لبم نشست
 گوشتیم رو ، روی لبام گذاشتم و بوسه ای بهش زدم
 صدای اردلان منو از این حس و حال خوبم
 کشید بیرون
 - یا خدا
 پروا خل شدی؟
 تو فکر می ری
 واسه خودت می خندی
 گوشتی رو می بوسی
 چشم هات رو می بندی
 اینا همه علانم کمبود محبتیه ها

در جواب اردلان سکوت کردم
 اون که چیزی از عشق نمی فهمید
 پلاستیک کیف و کفشمو برداشتم و جلوتر از اردلان حرکت کردم
 اودم طبقه ی پنجم و به یاد قدیما در آسانسور رو باز گذاشتم
 شام زیادی خورده بود

منم که به فکر سلامتیش بودم

فقط می خواستم غذاش هضم شه

مدیونید اگه فکر کنید خواستم کرم بریزم

کلید رو تو در انداختم و در رو باز کردم

یهو بابا رو با قیافه ی برزخیش دیدم

- پروا تا الان کجا بودی؟؟

+ سلام

- میگم تا الان کجا بودی؟

+ با اردلان بیرون بودم

- پروا از حال علی خبر داری؟؟

می دونی به خاطرت چیکار کرده!؟

خیلی دوستت داره

چرا بهش علاقه نداری هان؟

این پسره

اردلان رو میگم

دوستش داری!؟

بابا قضیه ی علی رو فهمیده بود

فکر می کرد خواهر زاده اش به خاطر دخترش خودکشی کرده

ولی از ذهن کنیفش خبر نداشت

- پروا آقاچون زنگ زده بود

خبرا به گوشش رسیده

+ بابا

به خدا علی من رو دوست نداره

می خواد از من انتقام بگیره

اون فکر می کنه من با نقشه کشوندمش جلو در خونمون که بهش جواب رد بدم و تحقیرش کنم

بابا علی من رو نمی خواد

- بس کن پروا

این حرفات رو به مامانتم گفتم

علی دوستت داره

فقط یه کلمه بگو بهم

دلیل مخالفت هات اردلان؟؟

خواستم بگم نه بابا رادمهر

ولی اول باید علی رو دک می کردم

بعد اردلان

+ آره بابا

من اردلان رو دوست دارم

اونم همین طور

خیلی زیاد

من جز اردلان به هیچکس حتی فکر نمی کنم

این رو گفتم و دوییدم تو اتاقم...

در رو بستم و همونجا نشستم کف زمین نشستم

گوشیم رو درآوردم و بارها پیامک رادمهر رو خوندم.

نمی دونم کی خوابم برد که با صدای مامان چشم هام رو باز کردم

صدایش خیلی ضعیف بود

در اتاقم رو باز کردم

- آقای محترم چرا دست بردار نیستین؟؟

مامان با کی داشت صحبت می کرد؟

- محض اطلاع می گم پروا کس دیگه ای رو دوست داره

- ببین آقای محترم که چه عرض کنم
 بالا بری پایین بیای پروا لقمه ی دهن تو نیست
 -دیگه ام زنگ نزنن اینجا
 -اگه بابای پروا بفهمه واقعا نمی دونم چه واکنشی نشون بده
 خداحافظ

خودم رو به مامان رسوندم
 + مامان کی بود؟؟!
 - صبح بخیر
 + مامان می گم کی بود؟
 - این پسره تیچر پرهام
 باز سر و کله ی این از کجا پیدا شده پروا؟
 مگه شرش رو کم نکرده بود؟
 می گم بیا گوشی رو خودت بگیر زنگ بزن بهش بگو که اردلان رو دوست داری
 بگو بذار بره دنبال زندگیش

مامان چی داشت می گفت؟
 یعنی پشت تلفن داشت با رادمهر اونجوری صحبت می کرد؟
 حالم داشت از زندگیم بهم می خورد
 +مامان تو حق نداری با رادمهر اونجوری صحبت کنی
 - رادمهر نه و آقا رادمهر
 بعدم پروا خانوم خجالت نمی کشی؟
 چند تا چند تا
 هم رادمهر هم اردلان
 می خوای دوتا شوهر داشته باشی؟
 + مامان این حرفا چیه میزنی؟

زشته!

بس کن مامان

ولم کن

تا الان شما واسه من تصمیم گرفتین

درس

رشته تحصیلیم

دانشگام

دوستام

همه چیم

چرا حداقل نمی دارین راجع به زندگیم خودم تصمیم بگیرم

مامان مگه من بچه ام؟؟

- بچه نیستی ولی عقل نداری

تو می خوای خودت رو بدبخت کنی

پروا اصلا فکر آبروی بابات هستی؟

+ مامان مگه رادمهر چشه؟

مامان مگه همه چی پوله؟

- بذار بابات بیاد

تکلیفت رو روشن میکنم چشم سفید

دیگه به اردلانم نمی رسی

اگه علی باز خودکشی کنه ما نمی تونیم گنااهش رو گردن بگیریم

آبرومون تو فامیل میره

عاقلا نه فکر کن

علی دوستت داره

ترجیح دادم دهن به دهن مامان نشم

رفتم تو اتاقم

گوشیم داشت خودکشی میکرد

اس ام اس اومده بود

" پروا تا یک ساعت دیگه میام دنبالت گلم

آماده باش"

برق از سرم پرید

گوشی رو به قلبم چسبوندم

امروز باید بهترین باشم

به خودم تلقین کردم

امروز بهترین روز زندگیته

خوشحال باش

غم تعطیل

غصه تعطیل

بخند

حولم رو برداشتم و پریدم حموم...

آبو ولرم کردم و رفتم زیر دوش

باید به نیکا زنگ بزنم ببینم چیکار کرده

افشین هم بازیه بچگیش بود ، نمی دونم باز از کجا پیداش کرده

خوشحال بودم که از فکر امیر بیرون اومده

همش تو فکر لباسای امروزم بود

نمی دونستم چی بپوشم

یعنی مامان رادمهرم مثل مامان اردلان باحاله؟؟

دلم واسه رادمهر می سوخت که بابا نداره

ولی رو پای خودش وایساده و به اینجا رسیده

با فکر کردن بهشم کلی انرژی میگرفتم

چند دقیقه بعد حولم رو تن کردم و اومدم بیرون

سریع موهام رو سشوآر کردم و لباس زیر تنم کردم

یه آرایش ملایم کردم و رژ لب قهوه ای به لبام زدم

رژ گونه ی قهوه ای به گونه هام زدم

سمت کمد لباسام رفتم

باید یه خرید می رفتم لباسام کم کم داشت تکراری می شد

چشم هام به مانتو آبییم خورد که مامان از دبی واسم گرفته بود

شال هم رنگش رو برداشتم و یه جین آبی روشن پام کردم

گوشیم به صدا در اومد...

رادمهر بود

قبل اینکه من حرفی بزنم گفت : پروا سرکوچتونم ببر پایین

+ رادمهر من هنوز حاضر نیستم چه زود اومدی؟

- من نمی دونم سریع میای پایینا

+ باشه اومدم

گوشی رو قطع کردم و شالم رو سر کردم

رفتم جلو آینه و یه دوش با ادکلنم گرفتم

مامان با دیدنم دستش رو زد رو کمرش : کجا خوش تیپ کردی؟

از دهنم در رفت : با آقامون قرار دارم

- او هو

باشه پروا پس بهش بگو که اگه نمیخواه تو زن علی بشی سریع تر پیش قدم شه

کُپ کردم

+ کی رو میگی مامان؟

- عمم

اردلان رو میگم دیگه

هه

فکر کرده بود منظورم از آقامون اردلان

می فهمید رادمهر رو میگم که همونجا چالم می کرد

پوزخند زدم

+ هه باشه مامانی

چشم

بهش میگم حتما بیاد

الهی من قربونش برم

- زهرمار

چشم سفید

این حرفا چیه می زنی جلوی من؟

خجالتم خوب چیزیه

قهقهه ای سر دادم و کتونی هام رو پا کردم

با باز شدن در آسانسور پریدم توش و خودم رو نو آینه برانداز کردم

جون چه دختر جیگری

همین طور که محو تماشای خودم بودم یهو در آسانسور باز شد و اردلان جلوم ظاهر شد

اوه لعنتی

این از کجا پیداش شد

مامان ببینتش که کارم زار

- صبح الطلوع کجا تشریف می برین؟؟

+ اولاً سلام

دوما کجا زوده

سوما ناهار دعوتم

- کی دعوتتون کرده اونوقت؟؟

+ اممم ، نیکا

- باشه باهم می ریم

+ چی؟؟

- باهم می ریم دیگه

+ تو کجا؟!

جمع دخترونه اس

- اشکال نداره می رسونمت

همون جا وایمیستم تا تو بیای

+ آخه...

- آخه بی آخه

بدون توجه به حرفام هلم داد تو آسانسور و دکه ی ۵ رو فشار داد

+ ای بابا ماشین هست

خودم میرم

- جنابعالی کله ی ظهر جایی نمیری

زنگ بزن بگو که نمیای

+ اردلان همیشه

باید برم همه هستن

- همین که گفتم

گوشیم زنگ می خورد

رادمهر بود

وای خدا الان چیکار کنم

اردلان از کجا پیداش شد آخه

بر خر مگس معرکه لعنت

دستم رو گرفت و سمت واحد خودشون کشوند

- اردلان؟

باشه

باهم میریم

با تو میرم

فقط بریم

من باید برم همه ی دوستانم هستن

- باشه بریم

+ فقط میخوای با همین لباس ها بیای؟

- چشمه مگه!؟

+ بابا شب بله برون نیکاست

میخوای با لباس مشکی بری؟؟

رادمهر همچنان داشت بهم زنگ میزد

+ حداقل لباست رو عوض کن بعد بریم

یه پیرن آبی تنت کن که ست شیم

- باشه بیا تو

+ ساناژ جون نیست؟

-نه نیست

در خونشون رو باز کرد و رفتیم داخل

سمت اتاقش رفت تا لباساش رو عوض کنه

دل تو دلم نبود

در رو یواشکی باز کردم و از پله ها رفتم پایین

با سرعت میدویدم

نفس نفس می زدم

مطمئن بودم اگه اردلان رادمهر رو می فهمید می کشید کنار

مغرور تر از این حرفا بود که بخواد بازیچه ی من و رادمهر شه

از در ورودیه ساختمون زدم بیرون و با سرعت سرکوچه رفتم

۲۰۶ رادمهر اونجا بود

سریع در ماشین رو باز کردم و نشستم

قبل از هر حرفی گفتم : برو رادمهر برو

-کجا چی شده؟

+ مامان هم داشت می اومد بیرون برو تا ندیدتمون

رادمهر پاشو رو گاز گذاشت و به سرعت از کوچه خارج شدیم

سرم رو به صندلی تکیه داده بود و چشم هام رو بسته بود

قلبم داشت از سینم میزد بیرون

دستم رو روی قلبم گذاشتم

- علیک سلام خانومم

لبخندی زدم و جواب دادم

+ سلام

- ببینم تو میدونستی من پیرن جین تنمه که توام آبی تن کردی؟؟

+ نه به خدا

- قسم نخور حرفت رو باور دارم

از کنار صندلیش یه گل رز آبی که دو سه متر گونی دورش پیچیده بودن درآورد و سمتم گرفت

- این گل واسه شماست بانو

چشم هام از این همه توجهش بهم برق می زد

گل رو ازش گرفتم و بو کردم

+ گل هایی که اونروز واسم آوردی بودی رو هم خشکشون کردم

میخوام همه ی گل هایی که واسم میاری رو خشک کنم و نگهدارم

- ببینیم تا وقتی بچه دار میشیم چند تا گل جمع میکنی هان؟؟؟

از خجالت گونه هام گل انداخت

سرم رو پایین گرفتم

لغزش دستشو روی دستام احساس کردم

- پروا؟

+ بله؟

- تا دنیا دنیا است پات هستم

تو چی؟

کنارم میمونی؟

پشتم وایمیستی؟؟

تو چشم هاش زل زدم

+ آره رادمهر

کنارت هستم

دستم رو به خودش نزدیک کرد و رو قلبش گذاشت

- می بینی؟

بخاطر حضور شماست که داره اینجوری تالاپ تولوپ میکنه ها!!

دستم رو از سینهش جدا کرد و بوسه ای روش زد

باور اولم بود که بوسه از جنس مخالفم رو احساس میکردم

حتی رو دست

+ الان کجا میریم؟

- الان میریم که یه بستنی بزنیم بر بدن

بعدم میریم دنبال مامان و یلدا که بعدش بریم ناهار

- رادمهر مامانت من رو ببینه ناراحت نشه؟

+ پروا؟

این چه حرفیه؟

اتفاقا خیلی ازت ممنونه که برگشتی و زندگی رو به پسر یکی بدونش برگردوندی

لبخند رو لبام نشست

- پروا آب زرشک دوست داری یا بستنی؟

با اومدن اسم آب زرشک آب دهنم راه افتاد

+ خوب معلومه آب زرشک

- آی کلک میخوای واسه ناهار حسابی گشتنت شه که دلی از عزا دربیاری آره؟؟

با این حرفش جفتمون زدیم زیر خنده

جلوی یه کافی شاپ زد رو ترمز

- بریم داخل یا همین جا میخوری؟

+ همین جا

- باشه پس میرم میگیرم میام

+ باشه

از ماشین پیاده شد و از خیابون رد شد

از دور نگاهی بهم انداخت و چشمک زد

منم و اسش دست تکون دادم

یه نگاه به گوشیم انداختم چندتا میس کال و اس ام اس داشتم

با دیدن اسم اردلان رو گوشی دستم یخ کرد

اس ام اسش رو خوندم

پروا من و قال می داری؟

دارم واست

برگشتی فاتحت خونده ست خوشگله'

وای خدا

حالا چیکار کنم

اردلان دیگه از کجاش بیداش شد

از آینه یه نگاه به رادمهر انداختم

غرق حرف زدن با یه دختر بود

برگشتم و از شیشه نگاهشون کردم

جفتشون می خندیدن

انگاری همدیگه رو می شناسن

این دختره کی بود؟؟

رادمهر یه چشمش به ماشین بود و یه چشمش به دختره

به ماشین نگاه کرد که سریع سرمو برگردوندم

رفت داخل کافی شاپ و دختره هم پشت سرش رفت

گوشیم زنگ خورد

رادمهر بود

جواب دادم

- عشقم مرد گفت که یکم طول می کشه

تو نوی ماشین بشین بیرون نیا من چند دقیقه بعد میام

بدون حرفی گوشی رو قطع کردم

هه...

طول می کشه

به قدری غرق دختره شدمی که من رو یادت رفت

باورم نمی شد

بغضم خفم می کرد

چشم هام پر اشک شده بود

از ماشین پیاده شدم و سمت کافی شاپ رفتم

باید می فهمیدم اون دختره کیه و رادمهر باهانش چیکار داره
 از در کافی شاپ آروم نگاه کردم
 دختره و رادمهر روبه روی هم با فاصله ی کم ایستاده بودن
 صدای خنده هاشون می اومد
 رادمهر از تو جیبش یه جعبه ی کوچیک درآورد و سمت دختره گرفت
 اشکام داشت سرازیر می شد
 خاک تو سرم
 خاک تو سرم که الکی دل بستم
 رادمهر داشت منو بازی می داد
 دختره جعبه رو گرفت و بازش کرد
 یه حلقه از داخل جعبه بیرون آورد
 قلبم دیگه نمی زد
 همه ی آرزو هام رو سرم خراب شد
 دستم رو جلو دهنم گذاشتم و آروم زدم زیر گریه که رادمهر چشم هاش به من افتاد...
 با انگشت منو به دختره نشون داد
 اشکام رو پاک کردم
 دختره بهم نزدیک شد و دستام رو گرفت
 - پروا خانوم؟
 دستم رو گرفت و با خودش داخل کافه کشوند
 من رو سمت رادمهر برد و دستم رو تو دستاش گذاشت
 خواستم دستام رو از دستاش بکشم که سی چهل نفری پاشدن و کف زدن
 من هنوز مات و مبهوت مونده بودم
 دستای رادمهر سمت گونم رفت و اشکام رو پاک کرد
 - دیگه نیستم دنیای منو تر کنی ها
 بعدم جلوم زانو زد و حلقه رو سمتم گرفت
 با چشم دنبال اون دختره گشتم

کنار پسری دیدمش که دستاش دورِ کمرِ دخترِ حلقه بود

دستای لرزونم رو با تردید جلو بردم و رادمهر حلقه رو همراه با بوسه ای رو دستم بهم هدیه داد

نگاهی به جمعیت انداختم همه جفت بودن و مارو نگاه می کردن

پسری که کنارِ دخترِ بود جلوتر اومد و با صدای بلند گفت:

دوستان بالاخره آقا رادمهر ما هم قاطی مرغا شدن

معرفی میکنم پروا خانوم نامزد رادمهر

دیگه کسی دنبال دختر واسه رادمهر نباشه

خودش جفتش رو پیدا کرد

ماشالا چه جفتیم تور کرده...

با این حرفش خودش و دختره بهمون نزدیک شدن

رادمهر دستشو ، رو شونه ی پسره گذاشت

- معرفی میکنم

امیرحسین بهترین دوستم و نامزدش پرنیا

پس اون دختره نامزد دوستش بوده

پرنیا جلو اومد و منو تو آغوش گرفت

از خجالتِ فکرِ بدی که کرده بودم در شرف آب شدن بودم

- از آشنایی باهات خوشحالم عزیزم

+ منم همینطور عزیزم

بقیه هم از پشت هی به رادمهر تیکه مینداختن

خدایی همشون خیلی با کلاس بودن

یه نگاه به خودم انداختم

بدک نبودم ولی بعضی هاشون واقعا مثل عسل خودمون بودن

رادمهر دستمو گرفت و بلند گفت

- امیرحسین امروز هرکی هرچی سفارش داد مهمون من

این آب زرشک خانوم مارو هم بده مادر شوهرش کچلم کرده

منتظر مونه

همه با این حرفش زدن زیر خنده

آب زرشک رو گرفت و بعد کلی خداحافظی از کافه زدیم بیرون

بعد از دور شدنمون از کافه محکم با آرنج به پهلوی رادمهر کوبیدم

- کصافط این چه کاری بود

+ بابا این امیرحسین زنگ زده بچه هارو خبر کرده که آره بیاین جفت رادمهر رو ببینین

هرچقدر گفتم بابا میان خروس عشق من رو چشم میزنن

به حرفم اعتنا نکرد

بعد که پرنیا زوری بردم داخل

دختر خوبیه

دوستای خوبی میشین واسه هم

+ به من میگن خروس عشق؟؟؟؟؟؟

- خب مرغ؟

یا قناری

یا اصلا دلبر

آره دلبر خوبه

آب زرشکت رو بخور که دیرمون شده دلبر

آب زرشک رو سر کشیدم و تو ماشین نشستم

نگاهی به رینگ زردی که تو دستم بود انداختم

داخل حلقه اسم رادمهر و یه تاریخی حک شد بود

+ رادمهر این چه تاریخیه!!؟

-تاریخ اولین کلاس پرهام

اولین روزی که دیدمت

من تو زندگی به یه نفر مدیونم

میدونی به کی؟

به پرهام

که باعث شد زندگیم قشنگ شه

که تورو باهام آشنا کرد

دستش رو سمت موهام برد و یه طره از اش رو پشت گوشم زد

- پروا؟؟

میخوام وقتی مامانم رو دیدی مامان خطابش کنی

+ اما...

رادمهر من خجالت می کشم

زشته...

- اما بی اما

همین که من گفتم

بهت قول دادم که مامانت رو راضی کنم

+ رادمهر

توروخدا دیگه به مامانم زنگ نزن

نمی خوام بهت بی احترامی شه

خودم همه چی رو درست می کنم

راضیش می کنم

تا اون موقع زنگ نزن باشه؟؟

- از در بیرون کنه از پنجره میام تو

بله پروا خانوم اینجوریاست

دیگه طاقت دوریتو ندارم

می خوام عقد کنیم

می خوام زنم شی

زنِ قانونی

+ دیوونه

گوشیش زنگ خورد و عکس خندون یلدا رو گوشیش ظاهر شد

تو همون لحظه گوشیه منم زنگ خورد

از خونه بود

گوشی رو جواب دادم

+ جونم مامان؟؟

- هنوز با عشقتی دختر گلم؟

+ آره مامانی

میخوای بدم باهات صحبت کنی؟

- آره بده

اردلان اومده اینجا

می خواد با عشقت حرف بزنه

یهو خشکم زد

اون بشرِ پرو اونجا چیکار میکرد

- پروا پنج دقیقه دیگه خونه ای فهمیدی؟

+ مامان من نمی تونم برگردم

ناهار دعوتم

حالا میام میگم واست

با نیکام

- پروا من بچه نیستم که بخوای سرم شیره بمالی
از اولشم معلوم بود داری مثل اسب دروغ میگی
اردلان همه چی رو گفته بهم
همه چی رو
دیگه نمی خواد دروغ بگی

اومدی تکلیفت رو روشن می کنم
البته نه فقط من
تکلیفت رو روشن می کنیم
من و بابات
بعدم بوق آزاد

برای چند ثانیه خون تو رگام جریان نداشت
اردلان آشغال همه چی رو لو داده بود
وای خدا بیچاره شدم
اگه بابا می فهمید چی؟؟

خواستم زنگ بزنم به اردلان و پشت تلفن بشورمش ، خشکش کنم ، بچلونمش بذارمش کنار

ولی با صدای رادمهر گوشی تو دستم موند
- یلدا بود

میگه کجایی پس
نمی دونی که چقد فوضوله این دختر
داشت از حسودی میترکید
خوبه خودش شوهر داره ها

چشم به رادمهر بود و گوشم به حرفاش

ولی ذهنم جای دیگه

اردلانِ کصافط

اون دکورشو پایین میارم

یه خشی رو اون رخشش بندازم که هیچ صافکاری نتونه درستش کنه

- پروا با توام ها

حواسست کجاست؟

یه لبخند ساختگی تحویلش دادم

+ حواسم به توئه

- پروا با مامانم صحبت می کنم که بیایم خونتون

رسمی

باشه؟؟

وای حالا من چجوری به رادمهر بگم

اردلان تو روحت

فقط دلم میخواد ببینمت اردلان همچین حالت رو بگیرم خودتم حال کنی

منو لو میدی؟

- فقط تو بگو کی بیایم

نتونست جلوی اون دهن لُقش رو بگیره

فوضول

اردلان پارسا گورت رو با دستای خودت کندی ، بیچاره میکنم

- پرواااا

نه مثل اینکه تو به چیت هست

چی شده

اصلا کی بود زنگ زد

با کی حرف زدی که اینجوری بهم ریختی

+ هیشکی بابا مامان بود

طبق معمول یکم غر زد

دلم می خواست رادمهر از ماشین پیاده شه

زنگ بزnm به اردلان به حال جانانه بگیرم ازش

با دیدن مامانش و یلدا جلو در خجالت کشیدم

+ وای رادمهر من خجالت می کشم

تا به خودم اومدم دیدم در ماشین رو واسم باز کرده

بمیری رادمهر من میگم خجالت می کشم تو درو واسم باز می کنی؟

مامانش یه خانومه تقریبا ۴۵ ۴۶ ساله بود

آرایش خیلی کم به صورت داشت

یلدا هم که عوضی یه تیپ توپ زده بود

داشتن از دور به منو رادمهر می خندیدن

همین که رسیدیم رادمهر گفت :

شما دوتا به چی می خندین؟

مامانش جواب داد :

الهی مادر قریون قد و بالات بره

چقدر بهم میاید رادمهر جان

خوشحالم که خوشحالی

+ سلام

- سلام عزیز دلم

سلام به روی ماهت عروس قشنگم

بعد هم منو سخت به آغوش کشید

چقدر مامانش مهربون و خوش برخورد بود

هه مثل مامان من

رادمهرو سکه ی یه پول کرد

بالاخره یلدام به حرف اومد :

پروا جونم خوشحالم که داداش خنگ منو قبولش کردی

مطمئن باش ضرر نمی کنی

یک زن ذلیلیه دومی نداره

بعدم همگی زدیم زیر خنده

موقع سوار شدن تو ماشین

مامانش کلی اصرار کرد که جلو بشینم

ولی من قبول نکردم و عقب پیش یلدا نشستم.

فصل سوم

آقا بابک رو دیدم که جلو در رستوران وایساده بود
 با دیدن یلدا بغلش کرد و بوسه ای رو پیشونیش نشوند
 به نظر می اومد خیلی همدیگه رو دوست دارن
 خونواده ی بگو بخندی بودن ولی من ذهنم درگیره خونه بود
 اگه مامان همه چی رو به بابا می گفت که بیچاره بودم
 باید زودتر می رفتم خونه
 بعد خوردن ناهار و کلی حرف زدن
 رادمهر اومد برسونت خونه
 هرچی اصرار کردم که با آژانس میرم گوشش بدهکار نبود
 + رادمهر
 - جان
 + امروز واقعا بهم خوش گذشت
 ممنونم
 - به منم خیلی خوش گذشت
 چون تو کنارم بودی
 + مامانت رو خیلی دوست دارم
 خیلی مهربونه
 راستی اسمش چیه!؟
 - با همه مهربون نیستا
 فقط با عروشش خیلی خوبه
 مامان فرزانه
 + دوسم داره چون دوستش دارم
 دل به دل اتویان داره
 - شیطان از همون اول قاپ مامان و یلدا رو دزدیدیا

چشمک زدم

+ بله چی فکر کردی پس

بالاخره بعد کلی تعارف دل و قلوه سر کوچه پیاده شدم

ماشین اردلان تو پارکینگ بود

کلیدم رو درآوردم و رو ماشین اردلان گذاشتم

بعدم یه دور قمری زدم باهانش

حقش بود

دلم میخواست پنجر کنم ماشینشو

جلو در خونمون یه جفت کفش مردونه بود

معلوم بود واسه اردلان

خونه ی ما چیکار می کرد این موجود زشت

چندتا نفس عمیق کشیدم و زنگ درو زدم

خودم رو واسه یه دعوی حسابی و ضایع شدنم توسط مامان پیش اردلان آماده کرده بودم

خدا خودش ختم به خیر کنه..

مامان با قیافه ی برزخی درو باز کرد

قلبم با دیدن قیافش ریخت

اردلان مارمولک رو دیدم که یا نیش باز میوه کوفت می کرد

- خانوم کجا تشریف داشتین؟

+ مامان همه چی رو توضیح میدم

- نیازی به توضیح نیست اردلان همه چی رو گفته

+ مامان میگی چیکار کنم؟

دوسش دارم

- خیلی بی چشم و رو شدی پروا خجالت بکش

+ اصلا می دونی چیه مامان؟

همه ی دروغام بخاطر شماست

شما مجبورم می کنین!

چرا نمی دارین خودم واسه زندگيه خودم تصميم گيری کنم؟

بچه که نیستم

- چرا تو هنوز بچه ای

رفتارات که اینو ثابت می کنه

+ اردلان می خواست قبول نکنه

مگه من مجبورش کرده بودم؟

- چيو قبول نکنه؟

+ اگه از همون اول می گفت نه من نیستم منم مجبور می شدم حقیقت رو به شما بگم

اردلان رو می دیدم که داره از اون پشت خودکشی میکنه و ادا لال هارو درمیاره

+ هوی تو چی میگی اونجا؟

چشمات از حذقه دراومد

- پروا مودب باش

بد کرده بهم گفته؟؟

رفتم سمتش و جفت دستام رو به سینش کوبیدم

+ دهن لق حرفاتو زدی؟

فوضولیاتو کردی؟

ببینم جایزه چی گرفتی؟؟

مامان زد تو حرفم

- پروا چته تو؟

+ مامان شما دخالت نکن لطفا

انگشت اشاره امو سمت اردلان گرفتم

+ اردلان

اردلان

از امروز کنه میشم میفتم به جونت

دخترِ فرزینِ رادمنش نیستم هر روز کلافت نکنم

منتظر یه حالگیری جانانه از جانب من باش

بالاخره به حرف اومد : پروا این حرفا چیه میگی؟

من و تو قراره زن و شوهر شیم

اسکل باز چه کلکی تو کارشه؟؟!

+ من غلط کنم با تو برم زیر یه سقف

- یعنی چی این حرفا؟

درسته امروز چوقولی کارتو پیش مامانت کردم

چون حقت بود که دیگه قالم نذاری

ولی هنوز قول و قرارمون سرجاشه

این مارموز چی داشت بلغور میکرد

مامان گفت : چند دقیقه بعد اینکه رفتی اردلان اومد گفت که قالش گذاشتی رفتی

مگه قرار نبود با اردلان بری بیرون هان؟

کجا پیچوندی رفتی؟

اوه اوه اوه

تازه دوهزاریم افتاده بود

اردلان قضیه ی پیچوندن امروزمو لو داده بود...

شاخکام فعال شد

حالا چجوری گند کاریم و جمع کنم خدا

چاره ی دیگه ای نداشتم جز ابزار زنونم

درسته گریه

صدامو عوض کردم و گفتم : چرا همتون دارین اذیتم می کنین؟

چرا کسی درکم نمی کنه؟

رو به اردلان گفتم ؛

مامان کم آمارمو می گیره؟

کم اذیتم می کنه؟

توأم به جمعشون اضافه شدی؟

اومدی پیش مامان زاق سیاه منو چوب می زنی؟

اردلان تو دیگه چرا؟

تو که از حال روحی من با خبری

یعنی من حق ندارم با دوستام یه ناهار برم بیرون؟

مگه زندونیم؟

باید واسه تک تک کارام به تموم اعضای ساختمون جواب پس بدم؟

تو چرا نمک رو زخمم می پاشی؟؟

هه از فردا باید برنامه هام رو با آقای رنجبر هماهنگ کنم!!

قیافه ی اردلان از این رو به اون رو شد

فکر کنم سیاه بازیم کار خودشو کرده بود

دستمو جلو دهنم گرفتم و با حالت گریه دوبدم تو اتاقم

البته دستم رو جلو دهنم گرفته بودم که از خنده پخش زمین نشم

در اتاقمو بستم و سریع گوشمو به در اتاق چسبوندم

اردلان بدبخت داشت عذر خواهی می کرد

بعدم با صدای در فهمیدم که شرشو کم کرده

نفس عمیق کشیدم و رو تخت ولو شدم

اوف وای خدا جونم مرسی

امروزم به خیر گذشت

فقط خودت آخر عاقبتش رو به خیر کن

این قضیه به خیر و خوشی تموم شه

من نوکرتم هستم

با صدای زنگ گوشیم از جام پاشدم و گوشیمو برداشتم

نیکا بود

دیشب بله برونش بوده

دعوتم کرد واسه مراسم عقدش

چقدر خوشحال بودم عروسیه بهترین و خل ترین دوستم بود

باید میرفتم خرید

افشین رو خیلی کم یادم میاد

همسایه ی نیکا اینا بود

چقدر تو بچه گی باهم خاله بازی می کردیم

همیشه هم نیکا زن افشین می شد

جفتشون تک بچه بودن

باید یه لباس توپ می گرفتم

خداکنه مامان نیاد

اونوقت با رادمهر میرم

آره باید مامانو دست به سر کنم

با صدای مامان رشته افکارم پاره شد : خودتو به موش مردگی نزن پروا

عمت به بابا زنگ زده گفته بازم میخوان بیان واسه خواستگاری

باباتم گفته که ما بله ی پروا رو دادیم به همسایمون

عمتم قاطی کرده گفته علی بفهمه خون به پا می کنه

ظهري به ارلان گفتم

امشب میریم خونشون که کار رو یه سره کنیم

شاید اینجوری علی هم بیخیالت شه

شده بودم موش آزمایشگاهی

حتی خدام اول بدبختی هاشو رو من تست میکرد

اگه اردلان خطی که رو ماشینش کشیدم رو ببینه بی برو برگرد کارم زار

می فهمه کار منه

تازه ساختمونم دوربین مدار بسته دار

رفتم پیش مامان و داستان ازدواج نیکا رو بهش گفتم

- پروا خوبه این اردلان پیش قدم شد واسه ازدواج باتو

وگرنه که هیشکی نمی اومد تورو بگیره

تا عمر داشتی و دل خودم بودی

اصلا من محو محبت مادرنش شده بودم

مامانم انقدر مهربون اصلا مگه داریم؟؟

با زنگ در از جا پریدم و در رو باز کردم

پرهام و بابا بودن

مثل اینکه پدر و پسر ناهار بیرون بودن

بابا منو به آغوش کشید و با مهربونی گفت :

- پروا اگه تو از اینجا بری

خونه حسایی بی نمک میشه...

بی اختیار بوسه ای روی پیشونیم نشوند

چقدر حس محبت پدرا نه شیرین بود

فکری به سرم زد امشب به خودی نشون بدم

لباس تن کردم که برم از سوپر مارکت پودر ژله بگیرم و امشب به چشمه از هنر هامو به نمایش بذارم

خواستم در بیرون رو باز کنم که صدای اردلان رو از پارکینگ شنیدم که با خودش حرف میزد ؛

- پروا

دستم بهت برسه دستاتو خورد می کنم

نچ نچ نچ نچ

ببین دختره ی روانی چی به سر ماشینم آورده

مطمئنم کار خودش

اوه اوه اوه

تا خواستم جیم فنگ شم بلند گفت :

- همونجا وایسا

یا خدا دیدتم

حالا چه غلطی کنم

آروم سمتش قدم برداشتم

- بیا پروا

زود باش بیا که کارت ساخته ست

طبق معمول دست پیش گرفتم که پس نیفتم

+ هان چیه باز داد و بیداد راه انداختی؟

- میبری ماشینم رو درست می کنی بر می گردونی

+ به من چه؟

چی شده خراب شده؟

- پروا

خودت رو نزن به کوچه علی چپ که بدجور قاطیم

+ به من چه بابا

- خودتو نزن به موش مردگی

خواست بباد ستم که با صدای رنجبر متوقف شد : به به سلام آقا اردلان
خداوشکر با پروا خانوم وصلت کردین دیگه دیوونه بازی درنمیارین ها؟؟

وای خدا قیافه ی اردلان دیدنی بود...

اردلان نیم نگاهی بهم انداخت و زیر لب گفت :

همش گند کاری های توئه ها پروا

هرچی میکشم از دستِ توست

هیچ جا واسم آبرو نداشتی

باید کلا از این محله برم

البته بعید می دونم در اون حالت دست بردار باشی

+ میمون هرچی زشت تره اداش بیشتر

من نمی دونم تو اینقدر به چیت می نازی خوشگله

باز رنجبر حرف زد : نه نه نه

اول زندگی دعوا؟

- آقای رنجبر دعوا نمی کنیم شما بفرمایید.

راستی من میخوام دوربین هارو چک کنم

یه موجود بی فرهنگ دور تا دور ماشینم رو خط انداخته

چی این پرو به من می گفت بی فرهنگ؟

رنجبر : شرمنده ها ولی آقای پارسا دوربین ها سمت ماشین شما نبوده

- یعنی چی که نبوده آقای رنجبر؟

چرا اونوقت؟

چرا نبوده؟

رنجبر سوار ماشینش شد و گفت :

گفتم کسی که نمی تونه ماشین شمارو ببره دوربین هارو چرخوندم سمت ماشین خودم

وای حالا من چجوری جلو خندم رو بگیرم

اردلان که از خشم قرمز شده بود آرام گفت :

واسه توام دارم

آقای رنجبر

حیف که جای پدرمی

بعدم یه نگاه به من انداخت : حساب تو رو هم می رسم پروا

صبر کن امشب دارم واست خانومی

بعدم رفت طرف آسانسور

خداییش رنجبر خیلی تو مخی بود

بعد رفتنش سمت در ساختمون رفتم

همین که در رو باز کردم

یکی مثل جنی ها جلوم ظاهر شد

با دیدن قیافش قلبم اومد تو دهنم...

علی بود...

با لحن کشدارِ چندی آوری گفت :

خانومم کجا تشریف میبری؟!

خشکم زده بود

این اینجا چیکار می کرد؟

+ تو اینجا چیکار میکنی؟

- اومدم خانومم رو ببینم

عشقم دلم واست به ذره شده بود

زیونم قفل شده بود

دستش رو آورد سمت و به صورتم نزدیک کرد

عقب گرد کردم و اومدم داخل

خواستم فرار کنم تو آسانسور که در آسانسور رو گرفت و مانع بسته شدنش شد

اومد تو آسانسور و نزدیکم شد

- چرا ازم دوری می کنی جیگرم

یه ماچ بده شارژ شم

+ علی تورو خدا ولم کن

ول کن بذار برم

خندید : هه آخه چطوری ولت کنم

+ علی من... من... من دیگه نامزد دارم

اگه... اگه اردلان ببینه...

آرنجش رو محکم کوبید تو آینه ی آسانسور

دستم رو جلوی صورتم گرفتم و جیغ خفه ای کشیدم

+ چیکار می کنی روانی

چرا آینه رو میشکنی؟

عربده کشید: شوهر تو منم نه اون مرتیکه ی عوضی

دستم رو روی دکمه ی پنج لغزوندم تا شاید بتونم خودمو نجات بدم.

یهو علی دکمه ی آفِ آسانسور زد

برق آسانسور قطع شد

- اینجا میمیریم

دوتامونم

خدایا کمک کن

دستی تو تاریکی روی بازو هام قرار گرفت

جیغ زدم: دستتو بکش آشغال

- نشونت میدم آشغال کیه

موهام رو به چنگ گرفت و بالا آورد

- انتقام سحر رو ازت میگیرم

دستم رو سینش گذاشتم و هلش دادم

دریغ از ذره ای تکون

هر لحظه نفاسش رو بیشتر از قبل احساس میکردم

لبشو نزدیک صورتم آورد

اشکام مثل بارون بهاری می ریختن

دهنم رو باز کردم و تف کردم تو صورتش

+ تف به روت علی

تف به روت پسر عمه ی با غیرت

تا خواستم حرف بعدیم رو بزنم

پرید تو حرفم و گفت : تو صورت من تف می کنی؟

تو تو تو

تو چطور جرننت میکنی آشغال

و بعد سیلی محکمی که رو صورتم نشست

گرمی خونی که از لبام جاری شده بود رو احساس میکردم

صدامو رو سرم گرفتم و زجه زدم

+ کمک کمک ، کسی نیست؟

چونمو تو دستش گرفت و فشار داد :

خفه شو

ببر صداتو پروا

محکم هلم داد که درد بدی تو کمرم پیچید

زانو هام سست شد و افتادم زمین

لبش رو کنار گوشم گذاشت

یهو با باز شدن در آسانسور دستم رو جلوی صورتم گرفتم...

چشمام رو بستم و خدا رو صدا زدم

در آسانسور باز شد و مارو تو اون حالت دیدن

لب های علی کنار گوشم

با صدای اردلان دست و پام به لرزه افتاد

- پروا داری چه غلطی می کنی اینجا؟

با برداشتن دستم از جلوی صورتم و دیدن چشم های اردلان دنیا رو سرم خراب شد

ارلان با دیدن من یقه ی علیو گرفت و کوبوندش به دیوار

- می کشمت آشغال

می کشمت بی غیرت

کف آسانسور روی خورده شیشه های آینه ی آسانسور افتاده بودم

کف دستام زخمی شده بود

صدای اردلان رو می شنیدم

- گریه نکن پروا می کشم این کصافطو

گریه نکن پروا

با شنیدن صداش بدتر احساس بدبختی کردم و بیشتر زجه زدم

نگاه اردلانو رو خودم حس میکردم

علی سو استفاده کرد و با هل دادن اردلان سمت در فرار کرد

اردلان تو کوچه افتاد دنبال علی

به سختی پا شدم و خودمو جلو در رسوندم

علی میدوید و اردلانم پشت سرش

با عجز صدا زدم : اردلان ، توروخدا ولش کن بذار بره

ولش کن بذار بره

اردلان حالم بده به مامانم بگو بیاد پیشم

با این حرف اردلان از دویدن دست کشید و نگاهش روم ثابت موند

به سرعت خودش رو بهم رساند

چشای بارونیم رو به چشاش دوختم

دستش اومد سمت

و انگشتش گوشه ی لبم قرار گرفت

با انگشتش خونی که از لبام می اومدو پاک کرد

- پروا؟

حالت خوبه؟

با چشم های اشک بار نگاهش کردم

- اینجوری نگاهم نکن پروا

پاشو

پاشو بریم تو

+ اردلان

بابا نفهمه

توروخدا بابا نفهمه

اگه بفهمه علی در این حد دیوونه ست می ترسه

می ترسه از این که من با کس دیگه ازدواج کنم

از علی میترسه

توروخدا بابام نفهمه

لبخند کم رنگی زد و سری به علامت تائید تکون داد

دستم رو گرفت و سمت حیاط برد

شیر آب رو باز کرد و رو صورتم گرفت

- پروا خانوم جنابعالی فقط زورت به من و ماشینم می رسه ها

بشور صورتتو

حالا کجا داشتی می رفتی الان ها؟

من فکر کردم میای بالا

تو راه پله منتظرت بودم

که بیای و بترسونمت

وقتی دیدم آسانسور داره میاد بالا آماده باش وایساده بودم که یهو برقش قطع شد

بعد صداتو شنیدم که داد می زدی کمک کمک

فکر کردم آسانسور خراب شده موندی توش

گفتم یکم بمونی اون تو بلکه دست از این شیطننت هات برداری

ولی باز دلم نیومد

گفتم می مونی خفه میشی

در رو که باز کردم با دیدن علی و تو ، تو اون حالت...

می خواستم دندوناتو خورد کنم

ولی با دیدن قیافت و یادآوری کمکی که می خواستی فهمیدم علی زورت کرده

شیلنگ آبی که دستم بودو گرفتم

سمتش

پا شد عقب تر رفت

- نه نه نه چیکار می کنی روانی خیسم کردی

با پر رویی گفتم : حقته اردلان

دیدي آسانسور خاموش شده چرا نیومدی کمک هان؟

همش تقصیر توئه

من داشتم می رفتم بیرون پودر ژله و کیک و دسر بگیرم واسه امشب

می خواستم کلی خوراکی های خوشمزه درست کنم

فقط به خاطر تو علی خفتم کرده

نگاه مرموزانه ای بهم انداخت...

- آخه تو ازین کارا هم بلدی

روم و اونوری کردم

+ بله که بلدم

من همه چی بلدم

- من فکر می کردم فقط کرم ریختن رو خوب یاد گرفتی

+ من همه ی کرم هامو رو تو تست می کنم

- مگه من موش آزمایشگاهی ام بچه پرو

با این حرف افتاد دنبالم

شیلنگ آب رو گرفتم روش ولی چشاش رو بسته بود و بهم نزدیک میشد

شیلنگ رو انداختم زمین و پا به فرار گذاشتم

اردلانم مثل جت پشت سرم میدوید

کلا خیس آب بود

با یه حرکت از پشت گرفتم و چسبوندم به دیوار

تو چشم هام زل زده بود

دستای خیسش رو بازو هام بود

- پروا؟

همیشه همینجوری شیطان باش ، باشه؟

نبینم ناراحت باشی

نبینم بی حال باشی

حالا بخاطر هر کی

همیشه بخند و شاد باش

همیشه اذیتم کن

سر به سرم بذار

نزدیک تر شد

- باشه؟

با لبخندی که زدم فاصله مونو کمتر کرد

نوک دماغش بینیم رو لمس کرد

یه لحظه چشم هاشو بست و...

صورتتم رو چرخوندم

سرشو به سرم چسبوند

+ اردلان چیکار میکنی؟

به خودش اومد

سریع عقب کشید

- هیچی هیچی ببخشید

ببخشید پروا

می خوام ببرمت سوپر مارکت خریدات رو انجام بدی؟

+ با این قیافه؟؟

من که داغونم

توأم که خیس آبی

- خب میرم سریع لباسم رو عوض می کنم میام

ریموت رو پرت کرد سمتم

رو هوا گرفتمش

- بشین تو ماشین

۵ دقیقه دیگه اومدم

بعدم بدو بدو از پله ها بالا رفت

جون چه ریموتی بود

سریع رفتم سمتش عروسکش که حالا با کار من یکم از قیمت افتاده بود

نشستم پشت رُل و آینه رو سمت خودم چرخوندم

+ اوف حسابی خرج انداختی ها اردلانو پروا خانوم

جون چقدر این ماشین میاد بهم

کاش میتونستم با اردلان شرط بندی کنم

سر ماشینش

هه اونم همین الان دو دستی تقدیم کرد

دستم رو دکمه ی خاموش روشن ماشین رفت

لامصب

دکمه رو چند ثانیه نگه داشتم و ماشین روشن شد

طی به حرکت آکروباتیک دنده عقب گرفتم و در پارکینگ رو باز کردم رفتم تو کوچه

هر کی از جلوم رد می شد به نگاه بهم می کرد و چندتا بوق میزد

فکر کنم با این ماشین برم بیرون سه چهار تا آمبولانس کشته بدم

تو همین فکر بودم که اردلان مثل جنی ها پرید جلو

- پروا خیلی کم گند کاری کردی ماشین نازنینم رو داغون کردی

حرکتش دادی؟

+ گواهینامه دارما

- نگه دار برم پایین چک کنم ببینم به در و دیوار نکوبیدیش

نگه دار

+ اردلان پیاده شدی گازش رو گرفتم رفتم ها

حالا خویه ماشین بابام لندکروزِ ها

بچه ندید بدید نیستم

- راستی داشت یادم می رفت

دست کرد تو جیبش و یه کرم و رژ درآورد

- بیا از کمد مامان آوردم واست

+ اینارو چرا آوردی؟

- نترس بابا آکبند

یکم بمال بریم

از دستش قاپیدم و نگاه کردم

راست می گفت نو بود

- مامان بفهمه من برداشتم جیگرمو به سیخ میکشه ها

تک خنده ای کردم کرمو به صورتم مالیدم

خداییش کرم خوبی بود

+ اردلان دیگه پس نمیدمش ها

واسه خودم

- باشه سگ خور

واسه تو

+ به رنگ رژ نگاه کردم سرخ آبی خوش رنگی بود

ایول بابا چه سلیقه ای داره

رژو با مهارت رو لبام کشیدم و غنچه اش کردم

رو کردم سمت اردلان و گفتم

+ رژم چطوره؟

یهو به نیشگون ریز از بازوم گرفت و گفت : راه بیفت

+ آخ کصافط دردم گرفت

- تا سیاه و کبودت نکردم راه بیفت

عینک اردلان رو از رو کلش قاپیدم و رو چشم زدم

اینجوری بهتر بود فقط رژم مشخص بود

یه نگاه تو آینه به خودم انداختم

اوف کی میره این همه راه رو

- ای بابا حرکت کن دیگه گلشیفته مثل تو خود شیفته نیست

دهم رو پر کردم یه چی بگم که پشیمون شدم و عمه ی شیطان رجیم رو مورد لطف قرار دادم

یه دور خوشگل زدم و موزیک رو ولوم دادم :

چه خانومی شدی امشب عزیزم

میخوام دنیام و زیر پات بریزم

میخوام یه زندگی در حد چشمات

بسازم واست از دنیا عزیزم

بریزم زیر پات هرچی که دارم

بگم دوست دارم و ندارم

بگم عشق من و دنیام تو هستی

بگم وقتی که نیستی بی قرارم

بگم هر چی که دارم از تو بوده

بگم این زندگی سهم تو بوده

بگم خانوم زیبا روی مهتاب

که بی تو زندگیم بی عشق بوده

من با لبخند قشنگ و مهربونت جون می گیرم عزیزم

پس بخند خانوم من آروم من

تا من نمیرم بخند

پس بخند

واسم بخند...

دمت گرم بابا اردلان توام از این آهنگا گوش میدی؟

تازه رفته بودم تو حس که دیدم یه سراتو داره از پشت خودکشی میکنه...

خواستم بهش راه بدم که کله اشو از پنجره بیرون کرد و داد زد؛ هوی گاریچی بکش کنار میخوام رد شم

اردلان یه نگاه بهم انداخت و گفت: پروا راه بده رد شه

+ بیاد رد شه دیگه!

- کوچه تنگه این ور اون ورم ماشین پارک راه بده رد شه

یهو پسر دستش رو گذاشت رو بوق

ماشین رو آوردم وسط راه

موزیک رو ولوم دادم و با سرعت ۱۰ و حرکت کردم

پیاده هام از مون جلو میزدن

- پروا دنبال شر هستیا

راه بده بذار رد شه

از پشت چسبونده بود بهمون

سر کوچه که رسیدیم اومد کنارمون و یه فحش آبدار نثار اردلان کرد

آخی بیچاره اردلان

- بمیری پروا راحت شدی؟

هر کاری که می کنی فحششو من می خورم

+ غلط کرده نا لوطی

می خوای از پشت برم بکوبم بهش کل ماشینشو واسه خسارت برداریم؟

- باهوش از پشت بکوبی مقصر ماییم

+ تو کاریت نباشه

من خودم کارشناسِ صحنه ی جرمم

فشار پامو رو پدال گاز زیاد تر کردم

باهامون فاصله داشت

- پروا بیخیال شو بابا

+ خاک تو سرت اردلان

چقدر ترسویی

الان اگه علی بود می رفتیم حال گیری

با آوردن اسم علی یه نیم خیز کرد و سریع گفت :

می خوای بریم حال گیری

بذار من بشنیم پشت رُل

+ غلط کردی سوژه رو من خودم یافتم خودمم میشنیم پشت فرمون

- پروا بدبختمون نکنی

+ چیه نکنه چون اونا سه تا پسر بودن ترسیدی؟

- هه

تنهایی یه ایل آدم رو حریفم

+ پس بزن بریم انتقام فحشی که خوردی رو بگیرم خوشگله

سرعتم رو زیاد کردم و موازی با سراتو حرکت کردم

یه نگاه بهمون انداختن : نه بچه ها همون دوتا بچه فوکولی

اومدن باز فحش بخورن

مثل اینکه زیادی گشنشونه

ازش سبقت گرفتم و کشیدم جلوش

خواست ازمون بزنه جلو که ماشین و کشیدم جلوشون

تو خیابونا لای می کشیدیم و پایپای حرکت می کردیم

با رد کردن اولین چراغ قرمز اردلان صداس دراومد

- پروا دوربینا فلش زدن

قبل خودمون جریمه میره جلو در

من حساب نمی کنما

پای خودته

+ حواسم رو پرت نکن

خدایی ماشین نبود که قالیچه حضرت سلیمون بود

پرواز می کرد

اکثریت ماشین ها بهمون راه میدادن و اون یارو هم مثل جت پشت سرمون می اومد

انداختم تو یه کوچه ی خلوت و گازش رو گرفتم

اونم پاش رو گاز بود و پشت سرمون می اومد

قبل اینکه اردلان بخواد فکرمو پیش بینی کنه

یهو زدم رو ترمز و طرف شپلق از پشت کوبید بهمون

جون دمت گرم پروا

ایول حال کردم

- تو روحت پروا

من که می دونم از قصد این کارو کردی!

کرم داشتی آخه دختر؟

حالا آماده شو بریم واسه دعوا

پشت ماشین جعبه ابزار هست

در صندوقم که انشاءالله بلدی باز کنی؟

+ پیر پایین بابا

در صندوق

بی ام و رو من خودم طراحی کردم

خواست پیاده شه که با پوزخند گفتم : اردلان

دیدم اوضاع کیشمیسه فلنگ رو می بندم خودت آژانس بگیر بیا

بعدم بلند زدم زیر خنده

- می کشمت پروا

آستیناش رو بالا داد و پیاده شد

پشت بندش پیاده شدم

+ چه خیرتونه آقا مگه دارین سر می برین

با سرعت ۱۴۰ داری تو کوچه حرکت می کنی؟

یهو طرف داد زد : کوری مگه؟

با من درمی افتین کوچولوها؟

همین جا دخلتونو میارم

+ از پشت کوبیدی طلبکارم هستی؟

اردلان زنگ بزنی افسر بیاد کروکی بکشه.

رفیقش گفت : ببین زنگ بزنی به افسر ولی قبلش از پشت می گویم به خودت جیگرطلا افسر بیاد کروکیو واسه خودت بکشه نه ماشینت

با عریده ی اردلان نیش رو بست : هوی بچه قرطی تا ندادم کروکیه خواهرتو بکشن بزن به چاک
هر کجای دنیا اسم اردلان پارسا رو بیاری واسش ۶۰ دفعه دولا راست میشن

* من اردلان مردلان حالیم نیست همین الان خسارت ماشینمو میدی و گرنه جنازتو آوردم

+ هه از پشت زدی خسارتم میخوای؟

یکیشون اومد یقه ی اردلان رو گرفت : خسارتمو میدی یا...

اردلان یه کله زد تو صورت طرف از دماغش خون جاری شد

با این کار اردلان دو تایی دیگه وحشی شدن و ریختن سرش

اوه اوه اوضاع گاراشمیش

هه من و دست کم گرفتن کمر بند مشکیم تو همین جاها به کار میاد دیگه

گارد گرفتم و رفتم عمق دعوا

اولین لگد رو تو سر یکیشون زدم

اردلان داد زد : پروا تو بشین تو ماشین

+ خیالت نباشه ها اردلان یکیش با من دوتاشم با تو

پسره اومد سمتم که پا به فرار گذاشتم

خواستم از مهلکه دورش کنم تا اردلان حساب اون دوتا رو برسه

من میدویدم و اون پشت سرم

گویشمو درآوردم و شماره پلیس رو گرفتم

آدرسو بهش دادم

بهم نزدیک شده بود

سر عتم رو زیادتتر کردم رفتم کوچه پایینی

یه دور قمری زدم

خواستم پیام بالا که صدای اردلانو شنیدم

- پروا

با صدایش سر عتمو زیادتتر کردم و خودم رو بهش رسوندم

خفتش کرده بودن

یکی دستاش رو گرفته بود اون یکی هم داشت میزد

+ خاک تو سرت اردلان کتک خوردی؟؟

هم زده بود هم خورده بود

با خنده داد زدم : های نفس کش

مظلوم گیر آوردین؟

در صندوق رو زدم

آچار فرانسه رو برداشتم و زدم تو کمر کسی که دستای اردلان رو گرفته بود

اردلان با پا کوبید تو شکم اون یکی و خودش رو از حصار اونا نجات داد

پسره که دنبالم بود از پشت دستانم رو گرفت که آرنجم رو محکم کوبیدم منطقه حساسش

از دور چند نفر داشتن بدو بدو می اومدن

با صدای آژیر پلیس

نشستم تو ماشین

و طوری وانمود کردم که اصلا من از ترسم از ماشین پیاده نشدم

با اومدن پلیس اون سه تا دست و پاشونو گم کردن

* کی پلیس خبر کرد؟؟؟

با دیدن پلیس پریدم پایین و حالت گریه و ترس به خودم گرفتم...

از ماشین پریدم بیرون

+ چرا انقدر دیر کردین

من یک ساعت پیش با شما تماس گرفتم

زدن نامزدمو آتش و لاش کردم

برای چند ثانیه اطرافم رو دید زدم

همه چهار چشمی و با دهن باز نگاهم می کردن

ادامه دادم :

ما داشتیم با سرعت مجاز حرکت میکردیم که یهو این آقایون از پشت زدن بهمون

بعدم تهدیدمون کردن که اگه به پلیس اطلاع بدین همین جا دخلتونو میاریم

یکی از پسرا پرید تو حرفم و با حالت عجز گفت : دروغ میگه جناب سروان

همه ی اینا فیلمشه

خودش به تنهایی دخی همه رو میاره

ببرینش اداره جای این کماندو هاتون استخدامش کنین

افسر یه اخمی بهش کرد که من جای اونا خودم رو خیس کردم

نگاه کارشناسانه ای به صحنه ی تصادف انداخت : خانوم سرعتتون همچین مجازم نبوده ها

بعدم رو به اون یه تا گفت :

آخه آدم عاقل با بی ام و کل میندازه؟

بله از پشتم که ز دین مقصر شمایین

راننده شون پرسید : حالا چی میشه جناب سروان؟؟

افسر : هیچی دیگه باید ماشینتو به عنوان خسارت بذاری بری

تازه اگه کفاف بده

رنگ و روی پسره عین گچ سفید شد

منم از فرصت استفاده کردم و از پشت افسر زبونم رو به اندازه یه متر واسش بیرون آوردم

یهو بلند گفت : نه نه ببینین جناب سروان داره زبون درازی می کنه

ولی دریغ و صد هزار افسوس که دیر گفته بود و وقتی افسر برگشت من تو همون حالت بغض و گریه بودم

- گواهینامه کارت ماشین

بعد مقصر شناخته شدن اونا کارت ماشین یارو رو گرفت و تحویل اردلان داد

بعد رو به اردلان گفت :

آقا بابت زد و خوردتون هم میتونین تشریف ببرین پاسگاه و شکایت نامه تنظیم کنین

قشنگ می تونین یه گوش مالیه حسابی بهشون بدین

با رفتن افسر کم کم به جلدِ اصلیه خودم برگشتم و زبونم باز شد

+ صبر کنین و تماشا کنین به غلط کردن میندازمتون

اردلان خنگ و سوار کردم و قبل از این که اجازه ی حرف زدن به اونا بدم راه افتادم

اردلان لال مونی گرفته بود و مات و مبهوت من و نگاه می کرد

- پروا یعنی تو دیگه کی هستی!

من به گور عمم بخندم من بعد با تو یکی به دو کنم

واقعا دست مریزاد

با دستم یکی محکم کوبیدم تو سرش

+ یعنی خاک تو سرت اردلان

اون همه واسه من ادعات می شد

قُلدرم قُلدرم می کردی

همین قدر بود؟

دیر رسیده بودم که باید مستقیم سر خاکت می اومدم

- بابا پروا منم زده بودم ولی اونا دوتا بودن

نامرد با قفل فرمون زد تو سرم که گیج شدم و خوردم زمین

بعد خفتم کردن

چشم غره ای بهش رفتم : بی دست و پا

- پروا خانوم خیالت راحت شد؟

ماشینم رو داغون کردی آروم شدی؟

+ اوف بابا حالا خوبه خسارتت رو می گیری

بعدهم هر هر زدم زیر خنده : اردلان پارسا که هر کجای دنیا اسمش رو بیاری ۶۰ نفر واسش دولا راست میشن

خخخخ

اردلان خدایی از کجاست درمیاری این حرف ها رو

- معلوم که چهار تا الوات اسم و رسم من رو نمی شناسن

تو برو از شیش تا آدم سرشناس بیپرس پارسا کیه

اونوقت حالیت می کنن

+ بریم کلانتری شکایت کنیم

ارسالتم بیار ازت دفاع کنه

- ارسالن که رفته دویی

+ کی رفت؟؟

با کی رفته؟

میگما نیست

- خیلی وقت

با دوست دخترش رفته

به حساب دختر

آی دیانای مارموز

نمی دونه به چه نحوی خودش رو بندازه به این پسره

اردلان ادامه داد : خدا بده شانس والا

دوست دختر داداشمون کل هزینه هاش رو متقبل میشه

اونوقت همسایه ی سیریش ما هم هر روز خرج میذاره رو دستمون...

+ وای وای

خلایق هرچه لایق

توأم می رفتی یه دوست دختر مایه

پیدا می کردی

به من چه

تو هر روز هر روز به پر و پام می پیچی

پس فردا میای ادعای عاشقی می کنی

من هر روز باید چس ناله هاتو تحمل کنم

- هه

من و عاشقی؟؟

اونم چی؟

عاشق تو؟

شتر در خواب ببند کوچولو

دلم می خواست با پشت دست بزنم تو دهنش دندوناش رو بریزم تو شکمش ها

پسره ی از خود راضی

+ با این سر و وضع بری تو ساختمون همه فکر میکنن بخاطر من خودتو شهید کردیا

- تو نگران نباش جز تو کسی خیال بافی نمیکنه

سوپر مارکت دیدی نگه دار خریداتو انجام بده ها

فقط واسه من دردرس داری

اصلا کی به تو گفته ببری پشت فرمون بشینی؟

خدا بهت رحم کرد پسرا به افسر نگفتن که تو پشت فرمون بودی

وگرنه زحمت تموم هزینه ها رو جنابعالی می کشیدی

دهن کجی کردم : گواهینامه دارم

الکی پشت فرمون گاریه تو نشستم که

چی شده الان زبونت درتومده

موقع دعوا موش زبونت رو خورده بود گوگولی؟

- در شان من نبود با اون دهن به دهن شم

+ این رو نگی چی بگی

حالا خوبه چوننتو به من مدیونی

- خوبه خود تو منو وارد دعوایی کردی که جونمو بهت مدیون باشم

+ کاش می داشتم همون جا حسابتو برسن اردلان

بشکنه دستی که نمک نداره

منتظر حالگیریه بعدیم باش

کنار سوپرمارکت زدم رو ترمز و به اندازه ی خرد و خوراک یک ساله مون خرید کردم

تهشم اردلان و کشوندم داخل مغازه و خریدارو حساب کرد

حقتش بود

تا اون باشه واسه من زبون درازی نکنه

من داشتم بستنی می خوردم و اردلانم

بیرون مغازه با آب معدنی دست و صورتش رو می شست

دستی به سر و وضعش کشید و تو ماشین نشست

بعد تموم شدن بستنیم خواستم از کنار پخی کنم و اردلان رو بترسونم که دیدم داره...

دیدم گوشیم رو گرفته دستش

و هی داره از خودش پسورد وارد میکنه

دستم رو از پنجره انداختم داخل و گوشیم رو از دستش کشیدم :

+ فوضول رو بردن جهنم

اردلان که حسابی ضایع شده بود سریع خودش رو جمع و جور کرد :

- هه میخاستم ببینم پسورد توام تاریخ تولدته؟

+ اولاً که به تو چه!

دوما عمرا اگه پسورد گوشی من به اون ذهن جلبکت خطور کنه

والا

شل مغز چی فکر کرده با خودش

وسیله هارو عقب گذاشتم و تا خواستم سوار شم پاش رو گذاشت رو گاز و رفت جلو

صدای خنده های نکره ش می اومد

حتما داره به من می خنده دیگه نفساس

وای خدا من چقدر از این موجود بدم میاد

هرچی جلوتر می رفتم اونم حرکت میکرد

زد رو ترمز و گفت؛

به حد کافی انیشت کردم

بیا سوار شو فیلسوف ، بزرگوار

بدون اینکه بهش توجهی کنم حرکت کردم و رفتم جلو

از پشت هی واسم بوق می زد پشت سرم آروم آروم می اومد

سرعتم رو کم کردم تا برسه بهم

موازی باهام حرکت می کرد

- بیا سوار سو دیگه لوس

- پروا برم دیگه رفتم ها

- من حوصله ندارم دنبال تو راه بیفتم

- بیا سوار شو بابا دیرم شد

- خانوم کوچولو افتخار نمیدی؟؟

- می دارم پشت فرمون بشینی ها

با صدای مردی به عقب برگشتم

- خانوم مزاحمتون شدن؟

هه دمت گرم خدا

دمت گرم که هر دفعه یه وسیله ی حال گیری از این اردلان واسم حواله می کنی

لبخند خبیثانه ای زدم و در پاسخ به آقا پلیس گفتم :

+ بله ظاهرا خیلی هم سمج هستن

اردلان که تازه فهمیده بود چی به چیه از ماشین پیاده شد و با پلیس سلام علیک کرد

ادامه دادم....

+ از سوپرمارکت بیرون اومدم

خریدام خیلی زیاد بود ایشون بهم گفتن که کمکم میکنن

بعد اینکه وسیله هارو تو ماشینشون گذاشتن گیر دادن که سوار شم

درحالیکه من ازشون خواستم لطف کنن واسم یه دربست بگیرن

اردلان به حرف اومد :

دروغ میگه جناب سرگرد

بابا همسایمونه

نامزدمه

+ دروغ میگن جناب سروان من ایشون رو نمی شناسم

لابد فکر کردن من از اوناشم که با دیدن یه ماشین مدل بالا نم پس بدم

البتّه واقعیتّم همین بودا

من فقط عاشق ماشین اردلان بودم

پلیس رفت سوار ماشین اردلان شد :

راه بیفت آقا

- کجا جناب سرگرد

اداره مشخص میشه

- پروا جون عمت نامردی نکن

+ جناب سرگرد میتونم خریدام رو بردارم؟

بله دخترم البته

خرید هارو از ماشین پیاده کردم و درحالیکه تو دلم واسه حال گیری از اردلان عروسی بود جلو اولین ماشین دست تکون دادم

+ دربست

جلو در خونه پیاده شدم و با هزار زحمت خرید هارو بالا بردم

بابا با دیدنم کُپ کرد

- پروا رفتی کل سوپر مارکت رو جمع کردی آوردی؟

+ بابا خان باید پولش رو باهام حساب کنی ها

کارتم خالی شد

تو دلم یه فحشی هم به آدم دروغگو دادم

سریع ژله ها و پودر کیک هارو درآوردم و دست به کار شدم

پرهام که جفت دستاش پر از خوراکی بود بدو بدو بغلم کرد و در حالیکه داشت بلند بلند می گفت : بابا از این به بعد پروا بره خرید کنه سمت اتاقش رفت.

البته بهتر بود بگه بابا از این به بعد پروا با اردلان بره خرید کنه

آخی الهی مامانش پیش مرگش شه الان افتاده گوشه ی هلفدون

بعد درست کردن ژله ها و گذاشتنشون تو یخچال سمت اتاقم رفتم و یه تونیک زرد فناری برداشتم و تنم کردم

سایپورت بنفش و شال بنفشی هم پوشیدم و یه آرایش جیگر کردم

رفتم در خونه اردلان اینارو زدم و به ساناز جون گفتم که یکم دسر و ژله آماده کردم

بیارم بدم بهشون

کلی ازم تشکر کرد

یه نگاه به هنرام انداختم

واقعا چشم گیر بود

خودم که حسابی کیف کرده بودم

ساناز جون با دیدنشون ذوق و شوقش بیشتر میشد و کلی به به چه چه

- دستت طلا عروس گلم

- وای چه عروس با سلیقه ای

- اینارو خودت درست کردی یا خریدی؟

سلام - پروا جون به زحمت افتادی

- خسته نباشی

بعدم کلی اصرار تو که حاضری بیا خونه ما تا مامانت اینا هم بیان

وارد خونه شدم

+ ساناز جون اردلان نیست؟

- نه هنوز خونه نیومده

پس حسابی افتاده تو دردمر

تو همین افکار بودم که زنگ در به صدا درومد

سریع رفتم سمت در و از چشمی نگاه کردم

یا خدا اردلان بود

اوه اوه چقدر قیافش سگ بود

لبخندی رو لبم نشوندم و آروم در رو باز کردم

+ سلام خسته نباشی آقا

- تو

تو

تو

تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

+ راستش اومدم به سناز جون کمک کنم

چرا دیر کردی؟

نگرانتم شدم

- به تنه بهم زد و اومد داخل

امشب دارم واست

هه بازم حالت رو می گیرم بچه پرو

کم کم آقا فرهاد اومد و بعدم بابا اینا

اردلان یه شلوار گرم کن سفید و تیشرت طوسی نتش کرده بود

با بابا اینا گرم احوال پرسید کرد

بعد بی هوا بیهو بلند شد و گفت :

- امشب میخوام قبل از همه چیز یه چیزی رو به همه بگم...

قلبم اومد تو دهنم

یا خدا چی میخواد بگه؟

نگاه مرموزانه بهم انداخت و ادامه داد...

- راستش با اجازه ی بابا من امروز رفتم خونه ای رو که بابا به نامم زده بود رو دادم پر وسیله کنن

من میخوام واسه بار دوم

البته با اجازه ی همه

رسماً پروا خانوم رو از آقای رادمنش خواستگاری کنم

امروز با پروا خانوم بیرون بودم

و جواب بله رو ازشون گرفتم

فقط مونده موافقت بزرگترا

میخوام تا آخر همین ماه بریم سر خونه زندگی مون...

ساناز نگاهی به اردلان انداخت :

الهی مامان فدات بشه عزیزم

قربون شکل ماهت

انشاءالله بچه هات رو ببینم

بچه های تو و پروا جون قرص ماه میشن

اردلان چندی گفت ؛

من که آرزومه بچه هام شبیه مامانشون بشه

آی کصافط فقط میخواد من رو زجرم بده

بابا به حرف اومد :

راستش خواهر زادم هم خاطر خواه پرواست

ولی من به پروا حق انتخاب میدم

اگه واقعا همدیگه رو میخوان من حرفی ندارم

بهم نگاهی انداخت :

دخترم موافقی؟؟

باید چی می گفتم؟

اردلان داشت با نیش باز نگام می کرد

مطمئن بودم اردلان دوسم نداره

مگه میشه آدم دلش بخواد با کسی که هیچ حسی بهش نداره بره زیر یه سقف

قطعا می خواد اذیتم کنه

نگاهی به اردلان انداختم لبخند زدم

رو به بابا گفتم :

آره بابا جون من و اردلان حرفامون رو با هم زدیم

به هم علاقه داریم...

نگاهم فقط روی عکس العملات اردلان بود

با چشم های گشاد نگاهم می کرد

فکر نمی کرد قبول کنم

می خواست اذیتم کنه

روش رو کم می کنم

همه گی کف زدن و ساناز جون شیرینی تعارف کرد

پاشدم و میز رو به بهترین نحو ممکن چیدم

تموم سلیقه م رو بکار گرفتم تا بتونم به خودی نشون بدم

اردلان تموم حرکاتم رو زیر نظر گرفته بود

آقا فرهاد با تعریفاش حسابی خجالتم می داد

اردلان آشغال از تک تک چیزایی که درست کرده بودم مزه می کرد و می خورد بدون اینکه نظر بده و یا تشکر کنه

تو دلم در حال فحش دادن بهش و کوفتت شه گفتن بودم که غذا پرید گلوش

یعنی جیگرم حال اومدا

لیوان دهنیم رو پر آب کردم و سمتش گرفتم :

+ عزیزم آرام تر همش واسه خودته

چشم غره ای بهم رفت که جای ترسیدن خندم گرفته بود

بعد شام همه در حال حرف زدن بودن

مامان و سانااز راجع به آرایشگاه و لباس عروس واسه مننه بدبخت

بابا اینا درباره ی خونه

پرهامم که هی واسم نیشخند میزد و ابرو بالا مینداخت

منم تو آشپزخونه مشغول چیدن ظرفا تو ماشین ظرف شویی بودم

اردلانم نشست به بود تو آشپزخونه و ژله کوفت می کرد

- پروا چقدر بد مزس این ژله ها دسر ها

مامان هیچ موقع اینجوری درست نمی کردا

نمی دونم چرا امروز انقدر بی ریخت و بد طعم

زر مفت می زد

خودش می دونست من اینارو درست کردم

واسه همین داشت حرصم میداد

+ واسه همین ۲ چنگولی افتادی به جونش؟؟

- می خورم تا چشمت درآد

+ بخور آقای بخور

الهی گوشت شه بجسبه به ننت

ژله و حرف تو دهن اردلان ماسید

مات و مبهوت داشت من و نگام می کرد

یکم شیطننت چاشنی حرفم کردم

+ آقای من دلم می خواد لباس عروسم واسه خودم باشه

می خوام سفارش بدم واسم بدوزن

می خوام همیشه نگهش دارم تا روز ازدواجمون همیشه جلو چشمم باشه

با هر کلمه ای که می گفتم کیلو کیلو گوشت آب می کردم..

اردلان سریع ظرف ژله رو ، روی میز انداخت و اومد ستم

- می دونستم پروا

به خدا می دونستم

+ چی رو؟

اینکه عاشقم میشی؟؟

- می دونستم همه اینا نقشه س

می دونستم میخوای خودت رو قالبم کنی

آی دل غافل من چرا زودتر متوجه نشدم!

+ واسه اینکه عشق چشمت رو کور کرده عزیزم

- پروا

زدم تو حرفش

+ اردلان پروا نیستم به غلط کردن نندازمت

به یه شرط بهت جواب رد میدم که عروسکت رو بزنی به نامم

- من یه روزم با تو ، توی یه خونه زندگی نمی کنم

تو هیولایی پروا

تو جنی

تو آدم نیستی

+ که دوست داری بچه ت شبیه من شه آره؟؟

با صدای گوشیش رفت تو اتاقش و بعدم در و بست

بدو بدو رفتم جلو در اتاقش و گوشم رو چسبوندم به در

- آره عزیزدلم

- معلومه که میام

- مگه میشه تو باشی و چشم کسی دیگه رو بگیره

- اصلا میخوای شبا بیام زیر پنجره ی اتاق گیتار بزنی؟

آشغال با کی داشت اینجوری چنندش آور صحبت می کرد...

صدایش نزدیک تر میشد سریع دویدم تو آشپزخونه

یه نگاهی به اطراف انداخت دید امن و امانه

باز رفت تو اتاقش

منم پشت سرش باز رفتم کنار در اتاقش

یهو...

یهو صدای ارسلاان از پشت گوشی پیچید :

اردلان اسکل شدی؟

این حرفا چیه میزنی

چی چی بیام زیر پنجره ی اتاق گیتار بزنی

- هیچی بابا

احساس کردم یه موجود مزاحم داره گوش میده به حرفام

خواستم بچرونمش

چی!

این به من گفت موجود مزاحم؟

حالش رو می گیرم

بعد بیرون اومدن اردلان بلند پرسیدم

+ آقا ارسلان چی می گفت

اردلان که حسابی جا خورده بود جوابم رو نداد و رفت

چه بی ادب

خلاصه اونشب یه دوش آب گرم گرفتم و لباس خوابم که یه پیرهن کوتاه و یقه قایقی سفید بود تنم کردم

جلو آینه وایسادم و موهام رو شونه زدم

گوشیم رو درآوردم و یه پیامک به رادمهر فرستادم

" شبت به زیبایی آرزوهای من واسه کنار تو بودن "

قبل اینکه بخواد جوابی بده چشم هام بسته شد و بی هوش شدم

اول صبحی با صدای مامان از خواب پریدم

- پروا من و سنانز جون داریم می ریم خرید کسی زنگ زد جواب بده

تازه باز خوابم گرفته بود که صدای زنگ در بلند شد

از چشمی نگاه کردم اردلان بود

این چی میخواد اول صبحی

نکبت دست بردار نیستا

با چشم های خواب آلود در و باز کردم

یه سینی دستش بود

توش نون سنگگ تازه و کره و مربا و تخم مرغ و هرچی که فکرش رو کنی

با دو لیوان آب پرتقال

خمیازه ای کشیدم و خواب آلود گفتم :

+هان چیه باز چی میخوای صبح خروس خون

نگاهی به سرتا پام انداخت و آروم گفت :

- هرچی می کشم زیر سرِ توئه

مامان این و داده دستم منم از خونه انداخته بیرون که پیام با تو صبحونه بخورم
هرچند با دیدنت اشتها کور میشه

در و باز گذاشتم و اومدم تو

+ سینی رو بذار رو میز خودتم بزن به چاک

- بی ادب من گشنه برم سرکار

+ جهنم سر رات یه شیرکاکائو کیک

بگیر بخور

- برو بابا تو برو تو اتاقت که اشتها کور نشه

من صبحونم رو می خورم و میرم

ای کوفتت شه پسره ی مزاحم

+ بعد اینکه کوفت کردی در و ببند و برو

نگاهی به گوشیم انداختم

" one new massage "

با دیدن اسم رادمهر نیشم باز شد

"پروا فردا می خوام ببینمت ها صبح ۱۱ میام دنبالت
شبت آروم عشق من"

ساعت رو نگاه کردم ۸:۴۵

بهتره برم با اردلان صبحونم رو بخورم تا دیر نشده

از اتاقم اومدم بیرون

نگاهی به آشپزخونه انداختم

مثل گاو داشت می خورد

سمت یخچال رفتم و شیر کاکائو رو برداشتم

باز نگاهش روم ثابت شد و لقمه تو دستش موند

سنگی رو از فریزر درآوردم و توی تنستر گذاشتم

کره و مربای آلبالو رو از یخچال درآوردم و روی میز گذاشتم

نشستم سر میز

هنوزم مات داشت نگاهم می کرد

+ هان چیه چته آدم ندیدی؟؟

مثل اینکه حرفم رو نشنیده باشه نگاهش رو به نقطه ثابت بود

دستم رو جلو چشمش گرفتم و تکون دادم

+ هوی اردلان زنده ای؟

به خودش اومد و سرش رو انداخت پایین

نگاهم به پاهای لختم افتاد

تازه یادم افتاد که هنوز لباس خواب دیشب تنمه

آخی بیچاره اردلان میگم چرا هی میگه برو تو اتاقت ها

خواستم برم عوض کنم

ولی از انیت کردن اردلان لذت می بردم

با ناز دستم و روی شونم گذاشتم و خواروندم

نگاهش رو دستام بود

یا پوزخند گفتم :

به چی نگاه می کنی؟

- هیچی

پاشدم و الکی در یخچال رو باز کردم

- صبحونت رو کوفت کردی دیگه

به سلامت

سینیش رو برداشت و پا شد

دنبالش رفتم تا جلوی در

انگاری که فهمیده باشه میخوام اذیتش کنم لبخند شیطانی زد و گفت :

- کی بریم دنبال لباس عروس خانوم

لبخند عشوه گرانه ای تحویلش دادم

+ خیلی زود عزیزم

از جوابم جا خورد

هه این جوجه فوکلی میخواد من و اذیت کنه ولی کور خونده

بعدش سریع ادامه دادم

+ خب دیگه همسرم زودباش برو که با عشقم قرار دارم

در محکم کوبیدم و صدای برخورد در با اردلان قشنگ به گوشم رسید

لبخند پیروزمندانه ای زدم و پریدم جلو آینه

خط چشم خوشگلی رو چشمم کشیدم

رژ قرمزی به لبام مالیدم

موهام رو از بغل بافتم و با کش خوشگلی بستم

و سریع مانتو آبی نفتیم رو از کمد برداشتم و اتو کردم

شلوار جین مشکی و شال مشکیم سر کردم

ساعت ۱۱ بود

در خونه رو باز کردم

کسی نبود

پروا خانوم بزن بریم امن و امان

از در خونه تا سرکوچه پرواز می کردم

در ماشین رو باز کردم و پریدم توش :

+ سلااااااااام

سرش رو روی فرمون بود

+ هوی رادمهر خوابیدی؟

ولی صدایی ازش درنیومد

+ ئه پاشو ديگه اذيتم نكن

دوناه دالما

+نخیر مثل اینکه بیدار بشو نیست

دستم رو به شونش زدم و تگونش دادم

یهو افتاد سمت در

دستم رو جلو دهنم گرفتم و جیغ خفه ای کشیدم

+ را... رادمهر

رادمهر

با توام چرا صدا نمیدی؟

با دستم بلندش کردم و سمت خودم کشیدم

+ رادمهر پروام چرا جواب نمیدی

صورتش رو توی دستم گرفتم و جیغ زدم تورو خدا چشمت رو باز کن

قلبم داشت میومد تو دهنم

بغض داشت خفم میکرد

یهو پا شد و بلند گفت :

- پخخخخخخ

از ترس سخته کردم

دست و پام می لرزید

هنوز تو عالم هپروت بودم که شاخه گلی سمتم گرفت

بوسه ای رو دستم نشوند

- تقدیم به شما بانوی من

هر روز خوشگل تر از دیروز

دستم رو محکم از دستش کشیدم

+ خیلی بی مزه ای رادمهر

بلند زد زیر خنده

- چیه فکر کردی مردم؟

رومو اونوری کردم:

+ خفه شو فقط

دستاش رو سمت کمرم گرفتم و قلقلکم داد

منم که حساس

می خندیدم و جیغ می کشیدم

+ ولم کن رادمهر

توروخدا ولم کن

دلم درد گرفت ولم کن

همونجوری که قلقلکم میداد داد زد :

- آشتی

+ نخبیر

شدت قلقلکش رو بیشتر کرد

داشتم می مردم

- حالا آشتی؟

+ باشه باشه آشتی

- نخبیر قبول نیست اول...

- نخبیر قبول نیست اول یه بوس بده

+ نداریم نداریم

تموم کردیم

- نه؟؟؟

که نداری هان؟

پس انقدر بخند که بترکی

+ وای رادمهر تورو خدا الان میمیرم ولم کن

_ نهچ اول ماش منو بده بیداد

+ باشه باشه

باشه

فقط قفلکم نده

با حرفم عقب کشید و لپش رو جلو آورد

+ خیلی بدجنسی رادمهر

- زود باش بینم فسقلی

با حرص لبم رو روی گونش گذاشتم و بوسه ی ریزی روی صورتش کاشتم

- آخ به به به به

شارژ شدم حالا بزن بریم

بدون هیچ حرفی صورتم رو سمت پنجره گرفتم و بیرون و نگاه کردم

نیشگون ریزی از بازوم گرفت :

- پروا خانوم با ما به از این باش که با خلق جهانی

جلوی یه دیزاین منزل نگه داشت

- پیاده شو فسقلی

از ماشین پیاده شدم

بازوش رو سمتم گرفت

این یعنی بگيرش

از ناچاری دستم رو دور بازوی ورزیدش حلقه کردم

منو سمت خودش فشرد

+ اینجا کجاست رادمهر؟!

- هیچی میخوام وسیله های خونه مامی رو عوض کنم گفتم با سلیقه ی جفتمون باشه

از اینکه به سلیقه ی من اهمیت میده لبخند گشادی رو لبم نشوندم و دنبال خودم کشوندنش داخل...

- بنظرت کابینت ها چه رنگی باشه؟

به فکر فرو رفتم

+ اوم

- پروا این طوسی ها چطورن؟

به رنگ سایید و لباسشویی و اینام میاد هان؟

+ به نظرم دو رنگ باشه قشنگ تر میشه

دوتا رنگ تو رنج طوسی

یکی تیره یکی روشن

+ آره خوبه

پس کابینت ها این رنگی

فقط یه خانوم و آقا با خودمون می بریم که خونه رو ببینن وسیله هارو با سلیقه ی شما و راهنمایی اونا بگیریم باشه؟

+ باشه

جلوتر رفت و با یه خانوم و آقا صحبت کرد

خواستیم از در بریم بیرون که بلند گفت :

- پس نیم ساعت دیگه منتظرتونیم

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

ولی همچنان داشت سمت عظیمیه حرکت می کرد

+ رادمهر کجا می ریم خونه مامان اینا که جهانشهر

- می خوام خونه رو عوض کنم

جلوی یه ساختمان شیک ترمز زد

با هم پیاده شدیم و از پله های در ورودیش بالا رفتیم

تو لابی نگهبان بلند شد و با رادمهر سلام علیک کرد

با آسانسور تا طبقه ی ۶ بالا رفتیم

کلیدی دستم داد و به دری اشاره کرد

- بازش کن عزیزم

با باز کردن در چشمم به یه قاب عکسِ بزرگی افتاد که روی دیوار بود

از تعجب چشمم ۶ تا شد

+ رادمهر؟؟؟؟؟؟؟؟

- جونِ رادمهر؟

+ این رو از کجا آوردی؟؟

خندید

- از اتاق پرهام کِش رفتم

رو دیوار عکس من بود

عکسی که تو اتاق پرهام بود

این عکس واسه عروسبه دختر رنجبر تو آتلیه گرفته بودم

چپ چپ نگاش کردم

- پروا؟

خونه چطوره؟

نگاهی به خونه انداختم

یه خونه ی نوساز و کلید نخورده

تقریباً ۲۰۰ متر ، دل باز و آفتاب گیر ، با ۲ اتاق خواب

قشنگ بود

+ رادمهر بنظرت اینجا یکم واسه مامانت بزرگ نیست؟؟

- واسه مامانم که اره بزرگه

تازه مامی خونه داره از اینجا بزرگتره

+ پس اینجا واسه کیه؟

از پشت دستاش رو روی کمرم گذاشت

لبام رو کنار گوشم گذاشت و آروم گفت :

- قراره اینجا خونه ی عشق من و تو باشه

ضربان قلبم با این حرفش رو هزار رفت

خواستم برگردم که منو سفت تر به خودش فشرد

- پروا؟

میخوام اینجا به سلیقه ی تو چیده شه

میخوام همیشه بوی تو ، فضای خونمون رو پر کنه

صدای خنده هات

چشم های پر از شوق

این خونه واسم بهشت به شرطی که تو خانومش باشی

اشکم از چشمم جاری شد

لب هاش رو از روی شالم که حالا روی شونم افتاده بود برداشت و بوسه ای عمیقی به موهام زد

چقدر آرامش دارم

چقدر کنار این مرد خوشبختم

برگشتم و تو چشاش زل زدم

+ تو بهترینمی

دستم رو تو دستش گرفت و عاشقونه نگام کرد

دستم رو از دستش رها کردم و رو سینه اش گذاشتم

دستاش رو دور کمرم حلقه زد و فاصلمون کمتر شد

تماس نوک بینیش رو با بینیم حس میکردم

محکم کمرم رو گرفته بود و روم خم شده بود

آماده بودم که اولین بوسه ی عمرم و ، روی لبای کسی که عاشقانه بهش عشق می ورزیدم بکارم

اما صدای زنگ آیفون مانع شد

رادمهر چشم هاش رو باز کرد و عقب کشید

یه لحظه قیافه ی مامان رو تصور کردم

اگه منو تو بغل رادمهر ببینه

وای خدا به دور

جنگ جهانی چهارم اتفاق می افته

- عزیزم دیزاینر ها او مدن

دستم و گرفت و سمت خودش کشید :

تحت هیچ شرایطی این دست هارو از دستم جدا نمی کنی ها؟؟

راستی بینیم چرا حلقه دستت نیست؟؟

ای دادِ بیداد وای یادم رفته بود دستم کنم

+ راستش گذاشتمش تو کدمم ترسیدم مامان ببینه ازم بگیرتش

- پروا معذرت میخوام که هنوز استرسِ اینو داری که مامانت بفهمه

عزیزم بازم میام دم خونتون

البته این دفعه با پدرت صحبت می کنم

گمون می کنم از مامانت منطقی تر

بذار به مامان...

با اومدن اون خانوم و آقا نتونست بقیه حرفش رو بزنه

دقیقا مثل من با ورودشون به خونه چشمشون به قاب عکس بزرگی که روی دیوارِ به خونه ی خالی بود افتاد

بهم دیگه نگاه کردن و خندیدن

از خجالت آرنجم رو به بازوی رادمهر کوبیدم

بلندتر گفت :

چیه خب بذار همه بدونن صاحب اصلی این خونه و قلب من تویی

صدای خنده ی خانوم و آقاهه بلندتر شد

+ ببخشید ما اینجا وسیله ی پذیرایی نداریم

دختره دستش رو ، روی شونم گذاشت : اشکالی نداره عزیز دلم ایشالا وقتی دیزاین خونت تکمیل شد از مون پذیرایی می کنی.
من سایه هستم ایشونم نامزد هادی

پسره هم مهربون به نظر میومد و خیلی بهم میومدن

یه نگاه به خونه انداختن و داشتن با رادمهر راجع به قرار خرید و حساب کتاب و این حرفا صحبت می کردن

سمت اتاق خواب ها رفتم و اتاق خودم و رادمهر رو تصور کردم

اینجا خونه ای بود که قرار توش زندگی مشترکم رو شروع کنم

غرق تو افکارم بودم که گوشیم زنگ خورد

نیکا بود

+ جونم عروس خانوم؟

- پروا؟؟

+ علیک سلام

- سلام

پروا فردا میای خونمون

+ واسه چی؟

- فردا عقدمه

وای پروا باورت میشه؟ هنوز لباس نگرفتم

هیچ کاری نکردم

حتی مهمونم دعوت نکردیم

خیلی استرس دارم

غروب میرم واسه خرید لباس با افشین

باهام میای؟

+ وای نیکا چقدر هولی

خواستم بگم این افشینم مثل امیر نیرونی که بشیمون شدم

+ باشه میام باهات

- پروا به عسلم زنگ زدم گفتم اونم بیار؟؟

+ اون و دیگه چرا؟؟

- سلیفتش خیلی خوبه آخه

منتظرتونم ها

+ کصافط مگه من بوقم؟

باشه میایم

بابای

- میبینمت خدافظ

آخی چه صحنه ی رمانتیک

همه دارن سر و سامون می گیرن

یعنی میشه منم بدون دغدغه سر و سامون بگیرم!!

شماره ی مامان رو گرفتم :

+ سلام مامان من شب میاما خونه

- باز کجایی پروا؟

باز کجا پیچوندی؟

آخر این هفته رو تعیین کردیم واسه عقدت

میدونی چقدر کار ریخته سرمون؟؟

ای خدا این مامان چقدر خیال بافی می کنه

+ مامان فردا عقدکنون نیکاس با عسل میریم که واسش لباس بگیریم

خودمم که لباس ندارم

واسه خودمم باید یه چی بگیرم

- باشه بابا نق نزن

با عسل میری دیگه!؟

+ آره آره آره

نه پس با دوست پسرم میرم

خدافظ

- پروا بیا بریم

صدای رادمهر بود

رفتیم پایین و نشستیم تو ماشین

راه افتاد

+ رادمهر؟؟

- جونم؟

+ به چی بپرسم!

- بپرس گلم

+ اون دفعه که جلوی خونه سوالم کردی

بردی چالوس

بهم گفتی دوسم داری

ولی بعدش

تو... تو چی شدی؟

دیگه ندیدمت

- ولش کن عزی...

زدم تو حرفش

+ بگو بهم میخوام بدونم

رادمهر چرا تو بیمارستان تنهام گذاشتی؟

- پروا؟

من اومدم بیمارستان

ولی تو ، توی کما بودی

بی هوش بودی

چند بار یواشکی از پشت شیشه دیدمت و رفتم

ولی باز طاقت نیاوردم

رفتم با دکترت حرف زدم

عسل دختر خالت پیشت بود

آخرین باری که داشتم یواشکی نگاهت می کردم دیدم

ازش خواستم که بذاره ببینمت

وقتی کنارت بودم و تورو از خدا می خواستم دستت تکون خورد

سریع اومدم بیرون تا من و نبینی

از عسلم خواستم که چیزی بهت نگه

میخواستم از زندگیت واسه همیشه برم

ولی نتونستم و برگشتم

همه ی داستان همین بود

حالا راضی شدی خانوم!؟

+ دوستم رو که می شناسی نیکا؟

فردا عقدشه

غروب با عسل میریم که تو انتخاب لباس کمکش کنیم

تو هم میای باهامون؟؟

- جدا؟

مبارکش باشه

ایشالا به پای هم پیر شن

معلومه که میام

گوشیم رو برداشتم و عسل و گرفتم...

باهاش هماهنگ کردم که بریم دنبالش

جلو در خونشون وایسادیم

عسل همه جارو نگاه می کرد جز ماشین رادمهر

با بوق زدن رادمهر توجهش سمت ما جلب شد

با دیدن رادمهر تعجب کرد

اومد جلو و سلام داد

رادمهر به گرمی باهاش احوال پرسى کرد

عسل منو بغلش گرفت و بوسه ای رو لپم زد :

- بالاخره گفتارای عاشق همدیگه رو پیدا کردن دیگه؟؟

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم : سوار شو لودگی نکن

باز مزه پرونی کرد و گفت :

نه پروا خانوم این چه حرفیه بابا بشین جلو خجالت نکن مارو از خودت بدون

همین که نشست تو ماشین کلی سر به سر رادمهر گذاشت

موقع ناهار خوردن اصلا نفهمیدم چی خوردم

انقدر که این ۲ تا شوخی کردن و خندیدیم

همیشه رادمهر رویه پسر ساکت و سر به زیر تصور می کردم

ولی رفته رفته داشت یخش آب می شد

۳ ساعت بعد جلو پاساژ به افشین و نیکا ملحق شدیم

چقدر نیکا تپل مپل شده بود کصافط

حسابی خندون و شاد بود

افشین با دیدم با تعجب گفت :

پروا آجی خودتی؟

چقدر بزرگ شدی ماشالا

همتون واسه خودتون خانومی شدینا

رادمهر و افشین که حسابی گرم گرفته بودن و پاساژ و می چرخیدیم

نیکا هی لباس تنش میکرد و بعد اینکه ما تایید می کردیم افشین میومد نگاه می کرد

خلاصه بعد کلی گشتن نیکا خانوم یه لباس دنباله داره نباتی تنش کرد و آقا افشینم تصدیقش کرد

عسل که دیرش شده بود و احتمال میدم قرار داشت سریع مارو پیچوند و رفت

افشین و نیکام رفتن که با آرایشگاه هماهنگ کنن

+ رادمهر؟؟!

لباس نیکا قشنگ بود نه؟؟؟

- آره عزیزدلم

من که تنش ندیدم ولی تو تن مانکن قشنگ بود

+ تن خورشیم شیک بود اتفاقا؟؟

- دوست داری سلیقه ی منم ببینی؟؟

+ اوهوم

دستم رو گرفت و دنبال خودش کشوند داخل یه مغازه ی شیک

با انگشت لباسی رو نشونه رفت :

چطوره؟؟

رد انگشتش رو گرفتم و چشمم به یه لباسی خورد

همینطور محو تماشای لباس بودم که گفت:

- موقع گشتن دیدمش ولی به رو خودم نیاوردم که نیکا و عسل نگیرنش

+ وای رادمهر

عالیه

- تن تو قشنگ ترم میشه

برو تنش کن

لباسی سایزم رو گرفتم و داخل اتاق پرو رفتم

با کمک خانومی که اونجا بود لباس رو تن کردم و پاشنه بلندایی که تو اتاق پرو بود و تن کردم

موهامو کنارم افشون کردم و پشت به در وایسادم

- اجازه هست؟؟

+ او هوم

همزمان با برگشتن رادمهر طرفش برگشتم و لبخند زدم

- پروا؟

تو فرشته ی منی

تو مال منی

+ لباس قشنگه نه؟

- لباس قشنگه چون تو تنه تنه

یه لباس آستین بلند ماکسی

که بالاتنش طلایی و مشکی کار شده بود و پایین تنش زرشکی

بعد در آوردن لباس بیرون رفتم

رادمهر حساب کرده بود

خانوم لباس و تو یه کاور گذاشت و دست رادمهر داد

من که هنوز هنگه لباس و کار رادمهر بودم با بهت سوار ماشین شدم

تو ماشین نشست و بهم لبخند زد

- امروز کنار تو روزم به بهترین شکل ممکن گذشت

+ جدا؟؟!

- پروا؟

کی پیام واسه خواستگاری؟!

با این حرفِ رادمهر مو به تنم سیخ میشد

یعنی اگه مامان رادمهر رو بفهمه چه قشقرقی به پا میکنه؟

تازه همه ی اینا به کنار

اگه رادمهر بفهمه بهش دروغ گفتم و علی دک نشده

اگه بفهمه مامان اینا دارن تاریخ عقدم رو با اردلان مشخص میکنن چی میشه؟

وای خدا سرم داره میترکه

هر وقت که روزم رو کنار رادمهر به خوبی می گذرونم شبش یه چیزی حالم رو خراب میکنه

- پروا؟؟

+ جونم؟

- فردا منم پیام عقد؟؟

+ معلومه که میای

با هم میریم

دوتایی

باشه؟؟!

- مزاحم نباشم پروا؟

رودرواسی نکن ها

+ نه بابا خنگ این چه حرفیه

فردا باهام میای

چشمکی بهم زد و راه افتاد

+ راستی بابت لباس ممنون

- این چیزا که در مقابل تو چیزی نیست

من هر روز باید به مناسبت داشتنت جشن بگیرم

با تک تک حرفای رادمهر ذوق می کردم و قند تو دلم آب میشد

با غسل و نیکا هماهنگ کرده بودم که فعلا راجع به رادمهر به کسی چیزی نگن

طبق معمول همیشگی رادمهر وسطای کوچه نگه داشت و با بوسه ای روی دستم از هم خداحافظی کردیم

لباسم رو برداشتم و سمت خونه رفتم

هرچی زنگ و احدمون رو میزد کسی جواب نمیداد

زنگ اردلان اینارو زدم

بدون هیچ حرفی در باز شد

رفتم بالا و زنگ خونمون رو زدم ولی باز کسی باز نکرد

چرا کسی در رو باز نمی کنه؟!

یعنی کجان؟؟

پرهام کله ش رو از واحد اردلان اینا بیرون گرفت : پروا اینجاییم

اوف باز مامان جلسه گذاشته مثل اینکه

معلوم نیست باز چه خوابی واسم دیدن

خدا خودش بخیر کنه

با ورودم به خونه و سلام دادن اردلان رو دیدم که آش و لاش رو مبل افتاده و ساناز جونم داره با پتادین زخمایش رو ضد عفونی می کنه

یعنی لباسش تو تنش تیکه پاره شده بود

+ وای اردلان؟؟!

چی شده؟؟

درحالیکه که به شدت به خودش می پیچید ناله کرد :

می کشمش اون آشغال رو

با یه ایل آدم می ریزه سر من؟

مادرش رو به عزاش می نشونم

مامان داشت گریه می کرد و سعی داشت اردلان رو آرام کنه

جلوتر رفتم

+ مامان چیشده!!

- پروا دیدی علی کار دستمون داد؟!!

آره؟؟

دیدی؟

همش به خاطر توئه ها؟

دلم می خواست داد بزخم به خاطر من یا به خاطر کارهای شما؟

اردلان به سختی پاشد و به حرف اومد

- آخر همین هفته مراسم عقد رو می گیریم

با تحکم بیشتری گفت :

مامان آخر همین هفته

من اون پسره ی مریض و سرجاش نمنشونم اردلان نیستم

ساناز چون که داشت اشکاش رو پاک می کرد گفت :

مامان فدات شه اردلان

نترس پروا واسه توئه

نگران نباش پسرم پروا رو به عقدت درمیارم

بدون اینکه حرفی بزنم سمت پرهام رفتم و کلید رو ازش گرفتم

سمت خونه رفتم و روی تخت دران کشیدم

دلم واسه خودم می سوخت

بد بیاری پشت بد بیاری

چشم هام گرم شده بود

همیشه عادتم بود

وقتی حالم بد باشه فقط دلم میخواد بخوابم

با بسته شدن چشم هام طولی نکشید که خوابم گرفت...

نمی دونم چقدر خوابیدم یا اصلا خوابیدم یا نه

چشم هام بسته بود ولی می شنیدم

مامان داشت با بابا صحبت می کرد

صدای پچ پچش میومد ولی واضح نبود

نگاهم رو به پنجره ی اتاقم دوختم

هوا تاریک بود

گوشیم داشت زنگ می خورد ولی حال نداشتم پاشم

با باز شدن در اتاقم چشم هام رو بستم و خودم رو بخواب زدم

- تورو خدا ببینش فرزین

چجوری خوابیده

از رفتاراشون معلومه خیلی همدیگه رو دوست دارن

اردلان امروز به مامامش گفت آخر هفته باید مراسم بگیریم

پروا که چیزی نمیگه

فکر می کنم خجالت میکشه

فرزین تا علی بیشتر از این دست بکار نشده باید قال قضیه رو بکنیم

دستم رو دراز کردم و ورقه ی ژلوفنی که داخل پاتختیم برداشتم

یه قرص ازش درآوردم و بدون آب قورتش دادم

تنم خسته بود

انگاری کوه کندم

نمی دونم چقدر گذشت که خوابم گرفت

با برخورد آفتاب به چشمم از خواب بیدار شدم و یه دوش آب سرد گرفتم

غروب عقدکنونِ نیکا بود و من دلم نمی خواست روزم رو بد شروع کنم

تازه یادم افتاد که گوشیم دیشب زنگ می خورد

سریع گوشیم رو از روی کنسولِ اتاقم برداشتم

دیشب نیکا بهم زنگ زده بود یه مسیج هم ازش داشتم

با این محتوا :

" از الان گرفتی کیبیدی؟ !

وای پروا من استرس فردا رو دارم

می ترسم آرایشگام خوب نباشه

کاراش رو دیدم ها

ولی بازم دلشوره دارم

آدرس آرایشگاه رو می فرستم واست

واسه توام وقت گرفتم ها

حتما بیا

دیر نکنی ها پروا

قبل اینکه فیلم بردار را بیان اینجا باش

من ساعت ۱۱ میرم

منتظرتم ها

شبت بخیر"

خب خداروشکر که واسم وقت گرفته من حوصله ی آرایش کردن و مو درست کردن ندارم

با نگاه کردن به لباسم که روی صندلی افتاده بود لبم کش اومد

کیفم رو برداشتم و خرت و پرت هایی که حس می کردم نیازمه تو کیفم انداختم

در جعبه ی زیور آلاتم رو باز کردم و گردنبند چسبیون مرواریدی که مامان واسم گرفته بود رو برداشتم

انگشتر و دستبندی که باهاش ست می کردم رو دستم کردم و سمت اتاق مامان اینا رفتم...

مامان خواب بود

به آژانس زنگ زدم و یه ماشین گرفتم

یه یادداشت واسه مامان نوشتم

کفش پاشنه بلند مشکیم رو پام کردم

یه تیپ مشکمی زدم

لباسم رو همراه با کاورش برداشتم و رفتم پایین

آدرس آرایشگاه رو به آژانس دادم و حرکت کردیم

یه مسیج واسه رادمهر سند کردم

"صبح بخیر عزیزم

من میرم آرایشگاه پیش نیکا

تا ظهر کارات رو انجام بده

غروب بهت خبر میدم

خوشتیپ کرده بیا دنبالم"

دم آرایشگاه کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم

زنگ در رو زدم و وارد آرایشگاه شدم

آرایشگاه شیک و تمیزی بود

نیکا با دیدنم پرید بغلم

بوی دکلره ی موهاش داشت نفسم رو می برید

از خودم دورش کردم و یه ماچ آبدار رو لپش نشوندم

بعد شستن موهاش و ششوآر به خودش تو آینه با رضایت نگاه می کرد

رنگ موهایش قشنگ شده بود

زیتونی روشن

- پروا تو موهاش رو رنگ نمی داری؟؟

ریشه هاش درومده ها

+ چرا رنگ می کنم

ولی نه الان

با اشاره ی آرایشگر روی صندلی مخصوص لم دادم

جفت آرایشگرا می خواستن هنر خودشون رو به رخ هم بکشن

یکیشون رو من کار می کرد اون یکی هم رو نیکا

پوزخندی زدم و به شوخی گفتم :

عزیزم عروس خانوم ایشونه ها

کاری نکنی من و با ایشون اشتباه بگیرن

صدای اعتراض آمیز نیکا درحالی که هی داشت غرغر می کرد به درومد

- نه خدایی بچه ها من سرترم یا پروا؟

ها راست بگیدا؟

تورو خدا من زشتم؟

یعنی زشت می‌شم امروز؟

وای من خیلی استرس دارم

تند تند حرف می‌زد و اعتراض می‌کرد

۳ تا مونم بلند به حرفای نیکا زدیم زیر خنده

بچه کم مونده بود بزنه زیر گریه

موقع اصلاح صورتم اشکم درومده بود

موقع مرتب کردن ابرو هام هم که یک سره آینه دستم بود و نق می‌زدم

+ نه نه به اونجا دست نزن

وای نازکش کردی

آی دردم گرفت

وای نه کوتاهش نکن

دمش رو قیچی نکن

کم مونده بود از آرایشگاه پرتم کتن بیرون

یهو زنگ در زده شد

و دوتا دختر جوون و جلف درحالی که داشتن آدامس بزرگی رو تو دهنشون می‌چرخوندن اومدن داخل

از دستک دمبکشون مشخص بود که گروه فیلم برداری هستن

نگاهی به من انداختن :

عروس خانوم ایشون؟؟!

نیکا با حرص و با قاطعیت گفت :

نعمععخیر

بنده هستم

ایشون دوستم هستن

پروا

خلاصه به خوش و بشی کردن و شروع به کار شدن

من که چشم هام رو بسته بودم و نمی دیدمشون ولی از صداشون و حرفای نیکا مشخص بود که هر صحنه رو ۱۰ ، ۲۰ بار میگیرن

وای من که حوصله ی این جنگولک بازی هارو ندارم

چقدر سخت

بعد آرایش صورتم نداشتن خودم رو تو آینه ببینم

نفر بعدی اومد و موهام رو دستش گرفت

و شروع به کار کرد

نیکا و گروه فیلم برداری هم همچنان درگیر و مشغول بودن

خانومه بعد شینیون موهام کنار رفت ؛

حالا میتونی خودت رو نگاه کنی

چشم هام رو بستم و بلند شدم

سمت آینه رفتم و چشم هام رو باز کردم

با دیدن خودم تو آینه هنگ کردم

صورتم گریم شده بود

هاشور روشن واسه ابرو هام

خط چشم و سایه ی مشکی که به چشایِ آیم جلوه ی بیشتری بخشیده بود

رژگونه ی ماتی که گونه هام رو به تصویر کشیده بود

و رژ لب جیگری که دقیقا همرنگ لباسم بود

موهام که تو پایین ترین نقطه ی سرم شینیون شده بود و تاج خوشگلی که بالای سرم جلب توجه می کرد

رفتم سمت گروه فیلم برداری

یه دختر با دیدنم پرید بغلم بیشتر که دقت کردم نیکای عوضی بود

چقدر ناز شده بود

لباسِ دکلنش رو تن کرده بود

با موهای فر شده که روی بازوش ریخته شده بود

با یه تاج فرحی خوشگل

بعد برانداز کردن هم نیکا سه پیچ شد که لباسش رو ببینم

منم لباسم رو برداشتم و اتاق بغلی رفتم

با کمک یه دختر دیگه لباسم رو تن کردم و گردنبند مرواریدم رو انداختم

از اتاق بیرون اومدم و رو به روی آینه قدی به تماشای خودم وایسادم

همه با دیدن لباسم آدرس مغازه رو می پرسیدن

با نیشگونی که نیکا از دستم گرفت مطمئن بودم کبود شده

- ورپریده تو که این لباس رو نداشتی

کی گرفتی؟؟

+ همون روز که با شما بیرون بودیم

رادمهر واسم گرفت

لبخندی رو لبش نشوند :

پروا؟؟

خوشحالم که توام داری به خواست می رسی

پوزخندی زدم هه

تو چی می دونی از مشکلات من

با اشاره ی عکاس با نیکا همدیگه رو به آغوش کشیدیم و بعد

چیک

عکس یادگاری من و نیکا کنار هم

گوشیم رو برداشتم و به رادمهر خبر دادم که زودتر بیاد

با ورود افشین به آرایشگاه جیغ و داد همه بلند شد

افشین دسته گلی سمت نیکا گرفت و سخت هم و بغل گرفتن

چه صحنه ی زیبایی بود

و ۲تا فیلم بردار و عکس بردار که موشکافانه فیلم و عکس می گرفتند و صحنه هارو شکار می کردن

با زدن زنگ در

سمت آیفون رفتم و در و باز کردم

رادمهر بود

سریع از آرایشگاه بیرون رفتم و جلوی در منتظرش وایسام

رادمهر رو دیدم که مشتاقانه داره از پله ها بالا میاد

با دیدنم همونجا سرجاش وایساد و فقط نگاهم کرد

تک شاخه گلِ رزِ قرمزی با ریان قرمز دستش بود

انگاری عروس منم

با دیدن رادمهر اشک تو چشم هام جمع شد و تو کسری از ثانیه جفتمون سمت هم پرواز کردیم...

خودم رو سخت تو آغوشش فشردم

دلم میخواست زمان وایسه و من برای همیشه تو آغوشش باشم

با دیدن نیکا و افشین از هم دور شدیم و همراه با اونا از آرایشگاه خارج شدیم

جلو در خونه ی نیکا اینا پر بود

مادر شوهرش که با اسپند منتظرشون بود

یه گوسفند خوشگل هم همونجا منتظرِ قربونی شدن

طولی نکشید

عروس رفته گل بچینه

عروس رفته گلاب بیاره

عروس زیر لفظی می خواد

و بعد...

با اجازه ی بزرگترها بله

چه با شکوه بود

لحظه ی مال هم شدنشون

بوسه ی افشین روی پیشونی نیکا

حصار دستای رادمهر تو دستم

و لبخندش که زندگیم رو قشنگ تر می کرد

تو راه برگشت جفتمون سکوت بودیم

من که به آیندم فکر می کردم

شاید رادمهرم همینطور

مامان اینا خونه نبودن

حالم بدجور گرفته بود نمی دونم چرا

روی مبل چشمم به پیه کارتی خورد

برشداشتم و نگاش کردم

با دیدن اسم عروس و دوماه پاهام سست شد

پروا و اردلان

من و اردلان

هه

روزگارِ جالبیه

بدون اینکه خودم در جریان باشم

واسم کارت عروسی صادر کردن

بدون اینکه نظرم رو بپرسن

البته حقم دارن

اونا که نمی دونن همش یه بازی بوده و الان شوخی شوخی داره جدی میشه

شبم رو با گریه صبح کردم

چندتا پیامک از رادمهر داشتم ولی حتی حال جواب دادن به پیام های رادمهرم نداشتم

مامان اینا برگشته بودن و هرکی سرگرم کارای خودش بود

نمی دونم چه فکری به سرم زد و چرا همچین تصمیمی گرفتم اما دیگه به چیزی جز رادمهر فکر نکردم

گوشیم رو برداشتم و واسش نوشتم

" رادمهر ازت یه چیزی می خوام

می دونم کار عاقلانه ای نیست ولی چاره ای ندارم

واسه اینکه مال هم شیم این تنها راهه

نمی خوام توضیحات بشنوم

ازت می خوام باهم صیغه کنیم

فقط یه کلمه بگو

آره یا نه؟؟

موقع لمس کلمه ی سند دستم می لرزید و مردد بودم

ولی دل به دریا زدم و ارسالش کردم

خیلی طول نکشید که جواب داد

" پروا؟

چت شده؟

زده به سرت؟

اصلا به خونوادت فکر کردی؟

گفتم که میام و مامانت رو راضی می کنم

بهت قول دادم پروا

فکر احمقانه نزنه به سرت

خودم همه چی رو درست می کنم"

آره

بایدم اینجوری بگه

اون که از چیزی خبر نداره

از اوضاع پیش اومده

تهدیدای علی

قضیه اردلان

اون که نمی دونه واسم بریدن و دوختن

نمی دونه کارت عقدم پخش شده

می خواستم بهش بگم ولی دیگه دیر شده بود

" رادمهر من با درست و غلطش کاری ندارم

بهت گفتم یک کلمه جواب بده"

' باشه پروا هرچی که تو بگی

ولی کارت اشتباست'

" رادمهر همین امروز"

' پروا واسه صیغه رضایت پدر می خوان

نمیشه'

" رادمهر من نمی دونم یه کاریش کن"

زده بود به سرم

دیوونه شده بودم

سمت کمد لباسام رفتم و کت شلوارِ سفیدم رو برداشتم

هه

هیچ وقت فکر نمی کردم کارم به اینجا برسه

کنتم بالای زانو بود

از زیر تاپ داشت و

جلوش سنجاق سینه می خورد

نه من که دلم شاد نیست

لباس سفید دل شاد میخواد

لباس رو توی کمدم پرت کردم

زنگ زدم به عسل و همه ی داستان رو گفتم

قسمش دادم که به کسی نگه

راستش نمی تونستم تو دلم بریزم

دلم می خواست حداقل عسل کنارم باشه

خیلی مخالفت کرد ولی من رو حرفم پافشاری کردم تا به کرسی بنشونمش

با صدای زنگ گوشی سمتش رفتم و از رو تختم برداشتمش

+ الو

- سلام

خوبی پروا!!؟

+ چی شد؟

چیکار کردی؟

- پدر امیرحسین محضرداره

با امیر حسین هماهنگ کردم

همه چی حله

فقط...

فقط...

+ فقط چی؟؟!

- مطمئنی پروا!!؟!

+ ساعت چند؟؟؟

- آماده باش

بهت خبر میدم و میام دنبالت

+ خداحافظ

- مراقب خودت باش

گوشی رو قطع کردم

نمی دونستم باید خوشحال باشم یا ناراحت

می ترسیدم

دلم شور می زد ولی می خواستم رسماً واسه رادمهر شم

حال و حوصله ی آرایش نداشتم

رو تخت دراز کشیدم و پتو رو روی سرم کشیدم

مامان یه پاش اینجا بود یه پاش خونه ساناز جون

صدام می زد

ولی جواب نمی دادم و خودم رو به خواب زده بودم

بت صدای زنگ در بلند شدم و با دیدن عسل پشت در بغضم ترکید

عسل سعی داشت آرومم کنه ولی من داغون تر از اونی بودم که بشه آرومش کرد

رادمهر پیام داده بود که تا یک ساعته دیگه آماده باشم

به اصرارِ عسلِ کت شلوارم رو تنم کردم

شال سفید رو سرم کرد و چونم رو بالا گرفت:

- پروا؟

الهی قربونت برم

گریه نکن دیگه

همه چی درست میشه

بهت قول میدم

بازم به اصرارِ عسل آرایش ملایمی کردم و موهام رو ساده بافتم

کفش هام رو پوشیدم و از در زدم بیرون

داشتم میرفتم که سرنوشتم رو عوض کنم

با دیدن رادمهر سرکوچه لبخند تلخی روی لبم نشست

به ماشین تکیه داده بود و سرش پایین بود

داغون بودم ، داغون

له له

عسل و رادمهر با هم احوال پرسی کردن ولی من بدون هیچ حرفی در عقب رو باز کردم و سوار شدم

با دیدن یلدا تو ماشین حسابی جا خوردم

این اینجا چیکار می کرد؟!

با اصرار من رفت و جلو نشست

تا رسیدن به محضر سکوت مطلق بود

جلوی محضر پرنیا و امیر حسین وایساده بودن

خیلی خجالت می کشیدم

از همه

از رادمهر

عسل

امیر حسین

پرنیا

یلدا

از خودم

مخصوصا از لباس سفیدی که تنم بود

با پیاده شدنمون امیر و پرنیا اومدن سمتمون

- ببینم چرا عروس خانوم عقب نشسته؟

هه این پرنیا هم دلش خوشه ها

اونجور که بوش میومد به احتمال زیاد رادمهر بهشون گفته بوده که قضیه ی صیغه پیشنهاد خودش بوده

خداروشکر لو نداده که من گفتم بیا صیغت شم

داخل محضر عروس دوماه های زیادی بودن

فقط من و رادمهر بودیم که بی کس و کار اومده بودیم

از هیچی خبر نداشتیم فقط عسل بهم گفت که رادمهر ۱۰۰۰ تا سکه مهرم کرده

بعد جاری شدن خطبه و محرم شدنمون یلدا گردنبند خوشگلی از طرف مادرش بهم هدیه داد و گردنم انداخت

مثل اینکه کادوی سر عقدیه خودش از پدر بزرگ رادمهر بوده

یه تمام سکه یلدا یکی عسل و یکیم پرنیا اینا بهم دادن

البته من جز گردنبند چیزی رو قبول نمی کردم

ولی به اصرارشون دیگه مجبور شدم قبول کن

از محضر که خارج شدیم عسل و یلدا با هم رفتن

فکر کنم می خواستن مارو تنها بذارن

رادمهر داشت از امیر و پرنیا خداحافظی می کرد

جلو نشسته بودم و با ریشه ی شالم بازی می کردم

رادمهر بدون هیچ حرفی سوار شد و راه افتاد

کنار گل فروشی نگه داشت و بعد چند دقیقه با شاخه گلی برگشت

بازم بدون هیچ حرفی رزِ آبی رو روی پاهام گذاشت

بی تفاوت به گل رومو سمت خیابون گرفتم

نمی دونم چم شده بود

رادمهر خواست دستم رو بگیره که پش زدم

نمیدونم چرا دلم از رادمهرم گرفته بود ولی با این وجود هنوزم دوش داشتم

مسیری که داشت می رفت رو ازبر بودم

بام

وقتی پیاده شد به تبعیت ازش پیاده شدم

با فاصله از هم بی هدف قدم می زدیم

شاید فقط من بی هدف دنبالش می رفتم

- پروا؟!!

پس بالاخره سکوتش رو شکست

+ بله؟!!

- دلم می خواست به جای مانتوی سفید لباس عروس سفید تنت می دیدم

ببخشید

همش تقصیر منه

نتونستم خنودت رو مجاب کنم

تحمّل حرفاش رو نداشتم

تحمّل شنیدن اغراق به کارای نکردش رو نداشتم

دیگه تحمّل دوری و پس زدنش رو نداشتم

دستم رو دور بازوش حلقه کردم :

+ هیشششش

حرف نزن

بازوش سفت تو دستم بود و عطر تنتش تو مشامم

- امروز بریم خونه رو تکمیل کنیم؟!!

+ خونه؟!!

- آره خونه

خونمون

خونه ی من و تو

چقدر واژه ی قشنگی بود

خونمون

خونه ی من و رادمهر

سرم رو به علامت تایید تکون دادم

غروب با رادمهر و سایه و هادی رفتیم بیرون

به سلیقه ی من و با راهنمایی اونا کلی وسیله ی خونه گرفتیم

شب شام رو بیرون خوردیم و برگشتم خونه

آخر هفته مراسم عقدم بود با اردلان یعنی دقیقا ۵ روز دیگه

بدون توجه به مامان اینا و بقیه رفتم اتاقم

دیگه کلا قید همه چی رو زده بودم

اصلا واسم مهم نبود

تصمیم گرفته بودم بعد عقد با اردلان همه چیز و به رادمهر بگم و بعد یه دعوی سوری با اردلان همه چی رو بهم بزنم و طلاقم رو ازش بگیرم

اینجوری مامان اینام شک نمی کردن و شاید بعد یک بار ازدواج من رادمهر رو راحت تر قبول می کردن

گوشیم رو درآوردم و به عکس وسیله هایی که گرفته بودیم نگاه کردم

تخت سفیدم به همراه مخلفاتش

رو تختیه سفید مشکی که به سلیقه ی رادمهر بود

مبل های استیل طلایی و راحتی های سفید مشکی

اندازه ی پنجره های پذیرایی و اتاق ها رو هم که داده بودیم واسه دوختن پرده

میز ناهار خوریه هشت نفره که با مبلامون ست بود

تو ذهنم جای تک تک وسیله هارو تصور کردم

قرار بود فردا همه ی وسیله هارو بیارن

شب مثل بچه های کوچولو با ذوق و شوق فردا خوابم برد..

صبح زود از خواب پاشدم و یه تاپ خوشگل تنم کردم و موهام رو شونه زدم

بعد مسواک و پوشیدن مانتو و شال چند تا ظرف از خونه و یه سفره ی کوچیک برداشتم

رفتم سوپر مارکت سرکوچه

یه قوطی آب پرتقال به علاوه ی خرت و پرت واسه صبحونه گرفتم

بعد از اون از سنگگی دوتا نون سنگگ گرفتم

دریست گرفتم و رفتم خونمون

کلید و انداختم و در و باز کردم

کابینت هامون رو زده بود

شماره ی رادمهر رو گرفتم بعد دوتا بوق با صدای خابالود جواب داد

- صحبت بخیر خانوم

+ سلام صبح بخیر تنبل خان

کجایی پس؟

- اوخ اوخ ببخشید خواب موندم

تا تو آماده شی اومدم دنبالت

+ نمیخواه بری اونجا

لبخند زدم

+ بیا خونه ی خودمون

- اونجایی تو؟

چرا تنهایی رفتی هان؟

+ چون شما خواب مونده بودین

زود باش دیگه رادمهر

بیا من صبحونه نخوردم گشتمه

- باشه باشه لباس تن کنم اومدم

+ خداحافظ

بعد قطع کردن گوشی دست بکار شدم و سفره رو روی جزیره ی آشپزخونه انداختم

مربا ها و خامه رو توی پیاله ها ریختم و کره رو توی پیش دستی گذاشتم

آبمیوه رو داخل لیوان های یکبار مصرف ریختم و تو سفره گذاشتم

مانتوم و شال رو از درآوردم و یکم به خودم رسیدم

با شنیدن صدای زنگ در خونه از چشمی نگاهی به بیرون انداختم

رادمهر بود

در رو واسش باز کردم

با دیدنم منو تو آغوشش کشید و بوسه ای روی پیشونیم نشوند

+ مگه خودت کلید نداری؟؟

- خواستم خانوم خونم در رو واسم باز کنه

با دیدن سفره ای که چیدم با تعجب پرسید

- کار تونه پروا!!؟

با لبخندی جواب سوالش رو دادم

این دفعه لب هاش لب هام رو نشونه گرفت

بی هوا لب هاش رو روی لبهام گذاشت

ازم فاصله گرفت

- پروا می دونستی خلتم؟

قبل اینکه جوابی بدم دوباره با لب هاش خفم کرد

بوسه های ریزی رو لبم میزد و با دستاش کمرم رو گرفته بود

دیگه کم کم داشت کنترل خودش رو از دست میداد

سریع عقب کشیدم خودم رو از حصار دستاش آزاد کردم

+ بریم صبحونه؟؟!

- بریم عشق من

و بعد اولین لقمه ی صبحونه ی مشترکمون رو تو دهنم گذاشت

بعد صبحونه کم کم وسیله ها می رسیدن

تا چند ساعت دیگه سایه و هادیم می رسیدن

کلی ذوق داشتم

نصاب ها یخچال و لباسشویی و ظرف شویی رو نصب کردن و رفتن

نگاهی به آشپزخونه انداختم تقریبا کامل بود

فقط مونده بود دکوراسیون خونه

با رسیدن بچه ها کم کم شروع کردیم به چیدن خونه

نمی دونم چقدر گذشته بود

ولی حسابی خسته بود

شمع رو داخل شمعدونی قرار دادم و روی میز ناهار خوری گذاشتم

نگاه کلی به خونه انداختم

رادمهر مشغول درست کردن املت بود

ظروف چینیم رو توی کابینت چیدم و به تعداد ظرف آماده کردم

فلفل دلمه هارو بریدم و توی ظرف گذاشتم

نوشابه رو داخل پارچ ریختم و همه رو روی میز چیدم

+بچه ها بفرمایید ناهار

رادمهر از پشت بغلم کرد و...

رادمهر از پشت بغلم کرد و بوسه ای رو موهام زد

آروم گفتم

+ وای تورو خدا رادمهر نکن خجالت می کشم الان می بینم

لبخندی زد و ازم فاصله گرفت

بچه ها مشغول خوردن املت بودن

منم محو تماشای خونمون

دیزاینش فوق العاده شده بود

الان دیگه می شد بهش گفت خونه

فقط باید چند دست لباس می خریدم و می داشتمش اینجا

سایه و هادی حسابی واسمون سنگ تموم گذاشته بودن

- پروا بیا گوشیت داره زنگ می خوره

سریع سمت رانمهر رفتم و گوشی رو ازش گرفتم

مامان بود

رفتم تراس و گوشی رو جواب دادم

+ جانم مامان

- معلوم هست کجایی؟

+ بیرونم مامان

- این دفعه دیگه ساده ازت نمی گذرم پروا خانوم

ازت توضیح می خوام

معلوم نیست کجایی و چیکار می کنی

من که از کارات سر درنمیارم

چند روزه صبح اول صبحی کجا میری؟

با کی میری؟

- اوف مامان نفس بکش یکم

باشه بابا الان میام خونه

اه همیشه این مامان باید کوفتم کنه همه خوشی هام رو

+ معذرت می خوام از همگی من باید برم

رادمهر پاشد

- کجا پروا چی شده؟!

+ مامان زنگ زد

کارم داره

حتما باید برم

- وایسا می رسونمت

+ نه ميرم خودم

- گفتم وایسا می رسونمت

با این حرف رادمهر سایه و هادی از جاشون بلند شدن

بعد خداحافظی و تشکر و این حرفا با هم از خونه بیرون اومدیم و هرکی راه خودش رو پیش گرفت

کلّ راه و دنبال بهونه بودم و عذر بودم که واسه مامان بیارم

بعد خداحافظی از رادمهر زنگ خونه رو زدم

با دیدن چهره ی برزخی مامان حسابی جا خوردم

- کجا بودی؟!

+ سلام

- پرسیدم چند روزه صبح الاطّلع کجا میری؟؟!

+ چند روزه چیه مامان

یه دیروز و امروز رفتما

رفته بودم دنبال لباس عقد

- دروغ نگو به من پروا

فکر کردی من بچه م؟!

+ مامان دروغم کجا بود؟

وقتی دارم عقد می کنم

جز اردلان به چه پسرِ دیگه ای می تونم فکر کنم که انقدر بهم بی اعتمادی؟!

- ولی من فکر می کنم هنوز با اون پسره در ارتباطی

+ کدوم پسره مادرِ من؟!

- همون پسره دیگه

مهرداد بود رادمهر بود کی بود همون تیچرِ پر هام

عجب مارموزی بود ها این مامان

شمّ پلیسیش حرف نداره

هر غلطی که کنم این بو می بره

+ مامان گفتم که پسره دیگه ای تو زندگیم نیست

چرا باورت نمیشه

- پروا

بفهمم کاسه ای زیر نیم کاسه ت

داری زیر آبی میری

میخوای نقشه نقشه بکشی من می دونم با تو فهمیدی؟؟!

بدون حرفی سمتِ اتاقم حرکت کردم

بلندتر و قاطع تر گفت :

- پرسیدم متوجه شدی؟! -

آروم گفتم :

+ آره

و رفتم تو اتاقم

گوشیم رو درآوردم و تایپ کردم

" سلام

کجایی؟

حتما باید امروز ببینمت

باید دددد باهات حرف بزنم"

با انگشتم اسم اردلان پارسا رو لمس کردم

پنج دقیقه چشم به گوشی دوختم ولی نخیر مثل اینکه خبری نبود

پوفی کردم و پاشدم

مانتوم رو از تنم درآوردم و آویزش کردم

سمت روشویی رفتم و دست و صورتم رو شستم

با شنیدن صدایی که از گوشیم درومد با حالت دو خودم رو به گوشی رسوندم
سریع پیامکش رو باز کردم

"چی شده باز پروا

خیر باشه

باز چه خوابی واسمون دیدی؟!

بازم کارت بهم گیر خورده که اس دادی دیگه آره؟"

جواب دادم

'الان وقت این مسخره بازی ها نیست اردلان

دیر بجنبیم همدیگه رو سر سفره ی عقد می بینیم ها

اینا کارت هارو هم پخش کردن

باید یه فکری کنیم

کجایی؟'

"همش تقصیر توست پروا

هرچی می کشم به خاطر تو و نقشه های تونه

سرکارم

غروب بر می گردم"

'من پیشنهاد دادم

جنابعالی هم با آغوش باز قبول کردی

چی چی جو گیر شده بودی وقتی علی و رفیقاش ریخته بودن سرت

اونموقع به مامانت می گفتمی مامان آخر هفته مراسم بگیریم

الان زیون درآوردی؟

چه عجب تو سرکارم میری مگه؟

غروب اومدی بهم خبر بده ها

منتظرم'

پیام آخر رو واسش فرستادم

بی ادب جواب نداد

به درک

خیلی ازش خوشم میاد پسره ی چلمنگ

از اتاقم بیرون اومدم و رفتم آشپزخونه

مامان مشغول شستن ماهی بود

+ مامان پرهام کجاست؟!

- مدرسه

در یخچال رو باز کردم

کلم و کاهو رو درآوردم و مشغول خورد کردنشون شدم

- پروا فردا بریم واسه خرید جهیزیه

+ مامان چه خبرته مگه جنگه

چرا انقدر عجله داری؟!

- تا تو ازدواج نکنی باورم نمیشه که رادمهر رو فراموش کرده باشی

بی توجه به حرف مامان کلم هارو شستم

- به اردلان زنگ بزن بگو سهمش رو می دارم

ناهار بیاد اینجا

+ ولش کن مامان پرو میشه

- پروا انقدر سر به سرش نذار

گوجه و خیار و هویج رو خورد کردم و تزیینش کردم

نگاهی به ساعت انداختم

۱۵:۰۰

با صدای زنگ در از جا پاشدم و در رو باز کردم...

اردلان بود

با چند کیلو موز دستش

چشم غره رفتم

+ مگه اومدی عیادت مریض که موز آوردی با خودت؟!

اصلا کی گفته بیای خونمون؟

مگه نگفتم بهم زنگ بزنی؟!

- مفتش محلی مگه تو؟!

مامانت زنگ زده ازم خواسته موز بگیرم

فکر کنم واسه کیک می خواست

ای بابا مامانم همش من رو حرصم بده

- پروا؟؟؟!

کیه؟؟؟!

چرا پشت در نگهش داشتی

بگو بیاد تو دیگه دختر

با شنیدن صدای مامان در و باز گذاشتم و خودم رفتم جلو تلویزیون

مامان با اردلان گرم احوال پرسید کرد و واسه ناهار دعوتش کرد

اونم که از خدا خواسته موند

نگاهی به سالاد انداخت

- مامان جون این سالاد رو شما تزئین کردین؟

آدم اصلا دلش نمیداد دیزاینش رو بهم بزنه

~ نه عزیزم کار پرواس

چپ چپ بهم نگاه کرد

داشت سعی می کرد سوتی رو که داده جمع کنه

- البته زیادم جالب نیستا

هم سن و سالای پروا اتم می شکافن

با زور جلوی دهنم رو گرفته بودم که حال این بچه قرتی رو نگیرم

پاشدم که میزرو بچینم

اردلان داشت زیر لب غرغر می کرد

دقیق تر گوش دادم

- اه اه اه

با یه من عسلم نمیشه خورد این دختره ی خودشیفته رو

آخه یکی نبود بهش بگه کی مجبورت کرده منو بخوری

تموم حرکاتم رو زیر نظر گرفته بود

به قول مامان به چشم مشتری نگاه می کرد

یه جوری نگاه می کرد انگاری واقعا میخواست بگیرتم

مثل گشنه ها با ولع داشت ماهی هارو دندان می کشید

زیر لب آروم گفتم

+ قحطی زده ی بدبخت
انگاری از گدا گشنه های سومالیه

فکر کنم شنید چون خودش رو جمع و جور کرد

همینطوری که غذا دهنش بود گفت :

- دستتون درد نکنه مریم خانوم

عالیه

خیلی خوشمزس

~ گوشت شه بچسبه به تنت پسر

نوش جان

اوه اوه چه دل و قلوه ای رد و بدل می کردن

مامان واسش سالاد میریخت و اونم مثل گاو می بلعید

مامان پاشد تا لیمو بیاره

محکم با پاشنه صندلم کوبیدم به پاش

+ اومدی اینجا بلنبونی

یا دنبال راه چاره باشی واسه گندی که بالا آوردی؟؟

از حالت چهرش معلوم بود که بد زدم

- بذار کوفت کنم دو لقمه بعد آسفالتم کن

نذاشتی دو لقمه از گلوم پایین بره

مثل عزرائیل زیر نظرم گرفتی

با اومدن مامان صداش رو برید

آی کارد بخوره اون شیکمت

یه ماهی کامل رو خورده میگه نذاشتی دو لقمه بخورم

بالاخره کوفت کردنش تموم شد

کمکم کرد میز رو جمع کردم

چه عجب این کارا ازش بعیده

مامان تلفنی مشغول صحبت کردن با خاله بود که فرصت رو غنیمت دونستم

رفتم پیش اردلان

+ کارت عقدمون رو دیدی؟

- آره!

چیه خوشت نمیاد؟ دوش ندری؟!

+ مسخره بازی درنیار

یک روز قبل عقد الکی میریم بهشون میگیم که ما صیغه کردیم

اونام که نمی تونن مهمونی رو بهم یزنن

مهمونی انجام میشه بدون اینکه بریم محضر

بعدش هم میگیم گه باید بیشتر باهم آشنا شیم

یکم لفتش میدیم

بعدشم که خب معلومه تفاهم نداریم و وقت صیغه تموم شده

نخود نخود هر که رود خانه ی خود

- چه نشستنی نقشه ام کشیدی

+ انتظار نداری که الکی الکی اسمت بره تو شناسنامه

بعدم طلاق بگیریم

ولی من بشم مطلقه

اردلان گفته باشم این تنها راهه

اگه بهم بخوره من مجبور همه چی رو لو بدم

بعدم پیش همه ی فک و فامیل آبرومون میره

آبروی جفت خانواده ها

یک روز مونده به عقد اعلام می کنیم که فقط دلشون خوش باشه که بهم محرمیم

همین

اینجوری علی هم دست بردار میشه

- تو با این نقشه هات آخرشم منو به بیچاره می کنی پروا

به بابات بگم رفتم دخترش رو صیغه کردم چه عکس العملی نشون میده!!!!

قطعا زنده به گورم می کنه

+ میگیم همین امروز صیغه کردیم

میگیم جدیدا این کارو کردیم

چون لازم دیدیم که فعلا یکم بیشتر همو بشناسیم

ازدواج که الکی نیس

سری تکون داد

آخ جون یعنی قبول کرد

اگه همه چی طبق نقشم پیش می رفت بعد اینکه یه دعای سوری راه مینداختم

میتونستم ادای افسرده هارو دربیارم و اینجوری مامانم اینا هم قبول می کردن

اگه همه چی طبق نقشم پیش میرفت عالی میشد

- پروا واسه مراسم باید خریدم بریم!؟

+ اره دیگه

ولی اصلا حوصله ندارم

اصلا حوصله ی این مراسم رو نداشتم

کاش فردا جای اردلان رادمهر دوماده مجلس بود

همش افکارم سمت رادمهر میرفت

رادمهر و خونمون

خونه ای که حالا خانومش من بودم

و رادمهر مردِ خونم

چقدر دوست داشتتش لذت بخش بود

قرار شد غروب با اردلان برم دنبال لباس و اینا

ولی اصلاً ته دلم راضی نبودم

احساس می کردم دارم به رادمهر به خودم خیانت میکنم

ولی چاره ی دیگه ای نداشتم

همه ی این کارام واسه رسیدن به رادمهر بود

ولی آیا همه چی طبق نقشه ای کشیدم پیش می ره یا نه؟؟

اردلان رفت خونشون که لباسش رو عوض کنه و منم رفتم که حاضر شم

اصلا دلم نمی خواست پیش اردلان از لحاظ ظاهری کم بیارم

یه پانچوئه سفید تنم کردم

با شلوار و شال زرشکی

حوصله ی آرایش نداشتم به یه رژ جیگری بسنده کردم

موهام رو سفت بالا بستم و کیفم رو برداشتم

مامان که مطمئن بود این دفعه قطعا با اردلان میزم حسابی خوش حال بود

زنگ خونه ی اردلان اینارو زدم و اردلان اومد بیرون

یه پیرهن زرشکیه جذب تنش بود که آستینش رو تا آرنج بالا زده بود

با یه شلوار کرمی

نگاهی بهم انداخت

- تو چرا با من ست کردی؟؟!

+ من ست کردم یا تو؟!!

خندید و گفت : تو

رو آب بخندی

+ خوش حالیا داری بامن میری خرید

- اوف تو پوستم نمی گنجم

خیلی خوش حالم که الکی الکی باید پول خریدایِ تورو هم بدم
شاید همه ی بازی هایی که راه انداختی بخاطر همین قسمتش بود
بخاطر خریدش

جواب اردلان رو ندادم

ولی دارم واسش

سوار ماشین شدم و در و محکم کوبیدم

- چه خبرته پروا

مگه درِ پیکانِ

+ نیم خیز شدم سمتش

با یه لحنِ کشداری گفتم

دوســـــــــــــــــــــــارم

چشم غره ای رفت

- لوس

+ برو مهستان

یه آهنگِ خارجیهِ چرتم گذاشته بود
آخه یکی نبود بگه خیلی حالِیته که طرف داره چی بلغور میکنه

پیاده شدنمون همانا
دخترِ با چشمِ اردلانِ رو خوردنِ همانا
مثل زامبیا نیگاش می کردن
حالا خوبه من به این شاخه شمشادی رو کنارش می دیدنا

- پروا خانوم داشته باش خاطر خواهارو

+ ایش مامانم اینا
لباسای تورو تن گدایِ سرکوچم کتن خوردنی میشه
تو که دیگه صبح تا شب با خودت ور میری جای خود داری

- همیشه یه جواب تو آستینت داری ها
یه بار حرف نرنی نمیگن لالی

بدون توجه به حرفش سرعتم رو زیاد کردم و وارد پاساژ شدم

پشت سرم داشت تند تند راه می رفت که برسه بهم

منم بدون در نظر گرفتنش راه می رفتم
انگاری تنها اومدم خرید

اول بسم الله چشمم به یه لباس سفید طلایی خورد

به چشم مشتری نگاهش کردم

بقه ۳ سانتی

استین تا مچ

جذب تا باسن

دنباله دار

و پشتش که تا کمر تور بود و بند می خورد

بنظرم قشنگ بود

هم حجابی بود و جلوی ارلان و بقیه جاییم مشخص نبود

هم شیک و ناز بود

با دست به اردلان نشونش دادم و گفتم

+ همین و میخوام

- نمیخواهی یکم بچرخیم بعد انتخاب کنی؟

+ نه من همین و میخوام اگه چیزه دیگه ای هم پسندیدم خب می خریش دیگه چیه مگه؟!

وارد مغازه شدم

+ آقا میخوام اون لباس سفیده که تن مانکن رو پرو کنم

- به به چه خوش سلیقه

چه سبزی؟!

+ اوم

قبل اینکه بخوام حرفی بزنم نگاهی بهم انداخت و گفت

- فکر کنم همونی که تَنِ مانکنِ فیتِ تنت باشه

لبخند خبیثانه ای زدم و به اردلانی که داشت با حرص نگاهمون می کرد چشم دوختم

لباس رو از فروشنده گرفتم و رفتم اتاق پرو

بعد کلی ور رفتن و برانداز کردن خودم تو آینه

پاشنه بلندایی که تو اتاق بود رو پام کردم

فروشنده از بیرون هی زر زر می کرد

- خانوم بیرون آینه قدی هست تشریف بیارید تو نور تَنِ خورِ کارو ببینین

منم از حرص اردلان در رو باز کردم و اومدم بیرون

خدایی انگاری واسه تَنِ من دوخته بودنش

پسره با دیدنم چشم هاش ۴ تا شد

چرخ زدم و رو به اردلان وایسادم

یکم عشوه چاشنیِ حرفم کردم

+ اردلان؟

چطوره؟

- برو تو درش بیار بگیریم بریم

اوه چه بداخلاق

تو همین بحبوحه یهو فروشنده بهم گفت

- خانوم شما مانکنین؟!

تک خنده ای زدم

- آگه اسپانسر برند خاصی نیستین میخوامم پیشنهاد همکاری بدم

چشام داشت برق میزد که اردلانِ نخودِ هر آش جای من جواب داد

- نخیر اجازه ی ایشون دستِ منه

به قدری دارم که اجازه ندم بقیه از لباساتون ، تو تنِ همسرِ من خوششون بیاد

~ ربطی نداره

مدل زیاد هست

ولی فیسِ ایشون خیلی جذاب تره

به نفع خودشونم هست حسابی مشهور میشن

برند ما خیلی دهن پر کنه

- همینکه قرار همسر من شه حسابی معروف میشه

اسم اردلان پارسا خودش دهن پر کنه

نمیخواه شما این لطف و در حق کسی دیگه بکن

اگه بیشتر از این ادامه میداد یه دعوا راه می افتاد

سریع پریدم وسط حرفشون

+ آقا ببخشید چند قیمت؟!

~ ناقابل

۳ تومنه خانوم

همون لحظه اردلان کیف پولش رو درآورد و تو جیک ثانیه کارت کشید

پسره با این کار اردلان حساب خودش رو رفت...

بعد از پرو لباس اومدم بیرون

پسره همچنان محو تماشای من بود

اردلان بازوش رو گرفت سمتم

معنیه این کارش رو می دونستم...

اوه چه غلطا همونم مونده بازوش رو بچسبم

لباسم رو گرفتم و از مغازه بیرون زدم

همینجوری داشتم اینور اونور می چرخیدم و وسیله ها نگاه می کردم

که اردلان کیفم رو گرفت و دنبال خودش کشوند

کلی حال کردم که جرئت نکرده به خودم دست بزنه

جلوی یکی از شعبه های هاکوپیان وایساد و کت شلوار هاش رو نگاه کرد

هیش اه اه اه

چقدرم واسه خودش ارزش قائل میشه گلابی

داخل رفت و چند تا کت از رِگال درآورد

بدون اینکه نظرم رو بپرسه سمت فروشنده رفت و از سوال پرسید

هی میرفت اتاق پرو و کت شلوار تنش می کرد و میومد بیرون تو آینه به خودش مینازید

وای خدا جون میمون هرچی زشت تره اداش بیشتره

منم که خودم رو زده بودم به کوچه علی چپ و اصلا نگاهش نمی کردم

یه چندتا کت واسه خودش برداشته بود

تا خواست حساب کنه بلند رو به فروشنده گفتم :

- آقا حساب نکن

واسه خودش چی برداشته

خیلی سلیقه داره

حداقل شما کمکش می کردین

مرده جواب داد

~ اتفاقا کارایی که برداشتن جزء گرونترین کارهامونه

+ درسته گرونه ولی دلیلی نمیشه که بهش بیاد

تک کتی رو که چشمم رو گرفته بود رو نشون دادم

+ اون کارو لطف می کنین؟!

اردلان رو فرستادم اتاق پرو و خودم از بیرون واسش لباس انتخاب کردم

مرحله ی آخری که اومد بیرون

یه تک کت نباتی تنش بود با شلوار مشکی

و پیرهن مشکی شیک و خوش دوختی که زیر کتش خودنمایی میکرد

خیر سرش دوماًد بود

مرد با بستن پاپیون سفیدی به گردنش تپش رو کامل کرد

هر چند که من بیشتر کراوات دوست داشتم

با پاپیون مثلاً گارسونای رستوران می شد

نگاهی تو آینه به خودش انداخت و لبخند رضایت رو لبش نشست

~ ماشاءالله خانوم خوش سلیقن

و اردلانی که لب باز کرد

- خوش سلیقه بوده که منو تور کرده دیگه...

حیف...

حیف که دلم نمی خواست جلو مرد ضایعش کنم

بعد از خریدای اردلان چشمم افتاد به لوازم آرایشی هایی که پشت ویترین چشمک میزدن

جون

اردلان با دیدن برق چشمم داستان رو گرفت

رفتم داخل و هرچی که میتونستم خرید کردم

لوازم آرایشی یک سالم رو گرفتم ، شایدم بیشتر

بقیه خریدا هم به سلیقه ی خودم و حساب اردلان انجام شد

چند دست مانتو و کیف و کفش

حسابی خسته شده بودم

خواست شام رو بیرون بخوریم ولی من حوصله نداشتم و کمر درد گرفته بودم

با ورودم به خونه مامان و پرهام با ذوق و شوق سمت اومدن و خرید هام رو زیر و رو کردن

بگذیریم که مامانم چند تا از وسیله آرایشی هام رو کش رفت

صدای پرهام تو خونه پیچید

- مامان پروا می خواد عروس شه؟؟؟؟

+ آره عزیزدلم آره پسر گلم آجی داره عروس میشه

انشاءالله قسمت خودت

انشاءالله تو هم عروس بیاری

واسم یه جفت نوه ی دوقلو بیاری

پرهامم که حسابی خر کیف شده بود و نیشش باز بود

با دیدن شماره ی رادمهر روی گوشیم که زنگ می خورد از خوش حالی بال درآوردم

+ سلام عشقم

- سلام جونم

سلام گلم

سلام عزیزم

با هر کلمه ای که از دهنش بیرون میومد تپش قلبم تند تر میشد

- پروا!!؟

خیلی ناراحتم

چرا امروز بهم زنگ نزدی!!؟

رفتم خونمون گفتم شاید رفتی اونجا

اما اونجا نبود

الهی عزیزم

نمیدونه عشقتش رفته واسه خرید عقد

- پروا!!؟

دوسم داری دیگه آره!!؟

+ معلومه که دوستت دارم دیوونه

این چه حرفیه؟!

- پس چرا بهم کم محلی می کنی؟؟

+ ببخشید

امروز یکم خرید داشتم

با مامان رفتم بیرون

- خب حالا اشکالی نداره ببر بیا پایین

یه لحظه ببینمت

+ جلو خونمونی؟!

- آره جونم

دلم تاب نیاورد نبینمت

وای خدا حالا چجوری مامان اینارو ببیچونم...

رفتم آشپزخونه که آشغالارو بردارم

خداروشکر مامان مشغول صحبت با تلفن بود و متوجه من نشد

سریع آشغالارو تو سطل آشغالی پرت کردم و رفتم جلوتر

چراغ داد بهم

سوار شدم و پریدم بغلش

سخت تو آغوشش کشیدم

مستِ عطرِ تنش بودم

حالا دیگه این مرد شوهر من بود

بوسه ای به سرم زد و ازش جدا شدم درحالیکه دستم تو دستاش بود

- فردا میای خونمون پروا؟!!

اونجا بدون تو واسم غریبه س

لبخندی زدم

+ آره عزیزم

میام

- پروا؟!

تتتهام که نمی داری هان؟!!

+ این چه حرفیه دیوونه

دستش رو از دستم جدا کرد و انگشت کوچیکش رو جلو آورد

- قول؟؟

با انگشتم انگشتش رو گرفتم

+ قول

دلم می خواست هر لحظه کنارش باشم

اما باید می رفتم ممکن بود مامان شک کنه بعدا شر شه

ناراحت نگاش کردم

+ رادمهر من باید برم

یهو مامان شک می کنه

متوجه شد که غمگینم

- باشه گلم

مراقب خودت باش

یادت نره که دوستت دارم ها

چشمک زدم

+ ولی من عاشقتم

از ماشین پیاده شدم و دست تکون دادم

هر لحظه ازش دورتر می شدم و رفتنم رو نگاه می کرد...

تا رسیدم طبقه ی ۵

ساناز جون رو دیدم که با دیدن من حرفش رو قطع کرد

مامان هم چپ چپ نگاهم می کرد

باهاش سلام علیک کردم و رفتم تو

یهو مامان اومد داخل و در و محکم بست

- تو چه غلطی کردی پروا؟!

یا خدا باز چی شده؟

+ چی شده مامان؟

- پروا بابات بفهمه شر به پا می کنه

چرا سر خود رفتی صیغه کردی هان؟؟

آهان پس اردلان به ساناز جون گفته که اونم اومده به مامان گفته

+ خب مامان جان چیکار می کردیم

وقتی شماها دارین به جای ما تصمیم می گیرین

چرا انقدر دخالت می کنین آخه مامان

مگه شما چقدر اردلان رو میشناسید

من هنوز نمی شناسم

نیاز به شناخت دارم

نمی خوام اسمش بره شناسنامم وقتی نمی شناسمش هنوز

مامان خستم کردید

اینارو به خودِ بابا هم می گم

- خیلی چشم سفید شدی پروا

+ به هر حال کاریه که شده

تصمیم من و اردلان بود

یک ماه صیغه کردیم

اگه تفاهم داشتیم میریم رسماً عقد می کنیم

فکر نمی کنم کارِ خلافِ شرعی کرده باشیم

شما هم لطفا خودتون به بابا بگین

رفتم اتاقم و در و بستم

خدا روشکر اردلان یک بار یه کارِ مفید انجام داده تو عمرش پسره ی بی مصرف

خیله خب

کم کم همه چی داره راست و ریس میشه

منم میتونم بعدش رادمهر رو پیش بکشم

تازه کلی از درسام عقب موندم

امتحانا رو که نرفتم

با صدای زنگ در

پریدم رو تخت و خودم رو به خواب زدم

بابا بود

یهو مامان بدون هیچ سلام و کلامی حرف زد

- فرزین می دونی این دختره ی بی عقل چیکار کرده!!!

+ سلام چی شده!?

- امروز به بهونه ی خرید رفتن بیرون

بعد رفتن صیغه یک ماه کردن با اردلان

+ چی؟!?

- ساناز اوامده بهم گفته

برگشته بهم میگه من هنوز نمی شناسمش

چرا دارین زورم می کنین

چرا دخالت می کنین

می بینی فرزین

یه عمر دختر بزرگ کن

آخرشم بشه این

صدای بابا نمیومد

- چرا چیزی نمیگی فرزین؟! -

+ خودش کجاست؟! -

- خوابیده فکر کنم

در اتاقم باز شد

سریع چشم هام رو بستم و دعا کردم که بیدارم نکنه

نزدیک تر شد

صدای پاش میومد

ملحفه رو روم کشید و بوسه ای به سرم زد

+ شبت بخیر دخترِ گلم

و بعد رفت

با باز کردن چشم هام قطره اشکم رو بالشت چکید

+ دوستت دارم بایایی

لطفا ببخش منو

دختره خوبی واست نبودم

اگه بدونی سر خود رفتم صیغه کردم با یکی دیگه حسابی میشکنی

ولی بخدا چاره ای نداشتم

مجبور بودم

یعنی مجبورم کردن

مامان

همه

اشکامو پاک کردم و بالشت رو برگردوندم

خیسِ خیس بود

بینِ حقِ حق پیامکِ شبِ بخیرِ رادمهرِ مرحمِ زخمام بود

اینکه می دونستم حداقل دوسم داره

دوشش دارم

اینکه بخاطرِ دلم این کارو کردم

نمی دونم کی صبح شد ولی چشم رو هم نداشتم

به رادمهر قول داده بودم که برم خونمون

نا نداشتم پاشتم

زیرِ چشم هام پف کرده د

بود

مامان آشپزخونه بود

صبح بخیر دادم که سرد جواب داد

+ میخوام برم پیش نیکا دنبال آرایشگاه و اینا

شاید دیر برگردم

- به من مربوط نیست هرجایی که میخوای برو

ای بابا

اصلا حوصله ی مامان رو نداشتم لباس تن کردم و کتاب آشپزیه مامان رو گذاشتم تو کیفم

آژانس جلو در خونمون نگه داشت خرید هایی که کرده بودم رو برداشتم و پیاده شدم

کلید رو انداختم و در رو باز کردم

همه ی وسیله ها نو

خونه ی یه نو عروس

هه

زندگيه قايمکي

کتاب آشیزی رو درآوردم و دست بکار شدم

چیزه زیادی بلد نبودم

میخواستم ماکارونی درست کنم

کاهو و کلم هارو هم شستم و خورد کرد

گوشیم رو درآوردم ساعت ۱ بود

الان رادمهر سرکار بود

بهش پیامک دادم

" عزیزم

من خونم

بیا خونمون منتظرتم

دوستت دارم"

سالاد رو تزیین کردم و همراه با نوشابه گذاشتم تو یخچال

سیب زمینی هارو انداختم کف قابلمه و ماکارونی هارو ریختم روش

و گذاشتم دم بکشه

چشم هام حسایی گرم شده بود

اتاق خواب رفتم و مانتوم رو درآوردم

تاپ زرد قناریه پشت گردنی تنم بود

رو تخت افتادم

و اصلا متوجه نشدم کی خوابم برد

داشتم خوابای درهم می دیدم

با بوسه ای که کنار گوشم زده شد چشم هام رو به زور باز کردم...

بوی رادمهر بود

دستاش رو دور کمرم انداخت

- الهی عشقم خسته شده

دستم رو دور گردنش حلقه کردم

+ رادمهر خیلی خستم چشم باز نمیشه

- بخاب گلم

+ گشتنت که نیست؟!

- نه عزیز دلم بخواب

از پشت بغلم گرفت

نمی دونم چطوری خوابم گرفت

با صدایی رامش بخش چشمام رو باز کردم

بلند شدم و آروم از اتاق بیرون اومدم

رادمهر رو دیدم که داشت نماز می خوند

وایسادم و نگاهش کردم تا نمازش تموم شه

بعد نماز دستاش رو بالا گرفت ، چشم هاش رو بست و دعایی زیر لب زمزمه کرد

با دیدنم لبخندی روی لبش نشوند و جانمازی رو جمع کردم

- کی بیدار شدی عزیزم؟!

+ همین چند دقیقه پیش

- بیا بغلم

دستاش رو باز کرد و رفتم سمش

با به دست منو تو آغوشش فشرد

سرم رو تو سینهش قایم کردم و بعد چند لحظه ازش جدا شدم

+ تا تو لباسات رو عوض کنی ناهار هم آمادس

آشپزخونه رفتم و ظرف هارو برداشتم

از همه چی دوتا

ظرف سالاد و سس رو روی میز گذاشتم

نوشابه رو توی پارچ ریختم

و ماکارونی رو توی ظرف

با جعفری ، قارچ و زیتون و ته دیگ سیب زمینی تزیینش کردم

- اوف پروا چه کردی!!!!!!

سر میز نشست و بو کشید

- وای پروا تو محشری

باورت میشه وقتی که تو نیستی دلم نمیداد پیام خونه؟!

+ بده واست بکشم

- زیاد بریزی ها

زیاد بریز که روده کوچیکه داره بزرگه رو می خوره

بعد خوردن ناهار ظرف هارو جمع کردم و چایی دم کردم

اونروزی خیلی بهم خوش گذشت

یعنی یکی از روزهای به یاد موندنیم بود

رادمهر تموم اون چیزی بود که من از زندگی می خواستم

وقتی رسیدم خونه دیگه خسته نبودم مامان واسه مراسم لباس ماکسی گلپهیه خوشگلی گرفته بود

تن کرده بود و با موزیک می رقصید

نمی دونم بابا چی بهش گفته بود که مجاب شده بود

کاش همه چی به خیر و خوشی تموم شه

پرهام کصافطم با یه تک کت قرمز و شلوار مشکی و پاپیون قرمز جیگر شده بود

به اجبار مامان یک بار دیگه لباس عقدم رو تن کردم

فیت تنم بود

عسل با آرایشگاه دوستش هماهنگ کرده بود

قرار بود بعد آرایشگاه بریم باغ و طی به مراسم نامزدیمون رسمی شه

راجع به خطبه هم می خواستن به بقیه بگن که چند روز قبلش دوتا خونواده رفتن محضر و عقد خونده شده

اصلا برام مهم نبود که بقیه چه فکری می کنن

ولی به خودم قول داده بودم که همه چی رو سر واسه رادمهر توضیح بدم

باباهم چندتا عکس کت و شلوار بهم نشون داد و نظرم رو راجع بهشون پرسید

و بالاخره به هم و تفاهم رسیدیم

یه کت و شلوار شیک و خوش دوخت آبی کاربنی

ولی مامان کلی غر می زد که چرا لباس بابا باهانش ست نیست

بابا شام سفارش داد و دور همی شام خوردیم

چند دقیقه بعد اردلان اینا اومدن شب نشینی

چه عجب چشممون به جمال ارسلان روشن شده بود

واسه همه سوغاتی آورده بود

واسه منم یه نیم ست

گفت که اینو دیانا واسم گرفته

نیم سنتش بد نبود به قولِ گفتنی هرچقدر پول بدی همون قدر آش می خوری

معلوم بود پول پاش خورده

هنوز حلقه نگرفته بودیم و کلی کار مونده بود

خیلی اصرار کردم که فیلم برداری انجام نشه ولی کسی قبول نکرد

اصلا دلم نمی خواست اون روز مسخره جایی ثبت شه

فردا باید می رفتم دنبال آرایشگاه

کاش هرچه سریعتر اون روز کذایی تموم می شد

ساناز جون و آقا فرهاد دقیق نمی دونم واسه کجا ولی اقامت گرفته بودن و رفتنی شده بودن

فقط منتظر عقدِ ما بودن

اردلان و ارسلانم می موندن ایران

ارسلان که پابنده دیانا بود

اردلانم که باید میموند تا کارخونه رو بچرخونه

قرار بود بعد دعوای ساختگیمون و کات شدن تموم داستان ها اردلانم کارخونه رو بفروشه و بره پیشِ خونوادش

صبح زود اردلان اومد دنبالم و رفتیم دنبال آرایشگاه داخل آرایشگاه همه ی دخترها با ۴ تا چشم اردلان رو نگاه می کردن
حالا خوبه مالی هم نبود

فردا عقدم بود

دلم واسه رادمهر لک زده بود

زنگ زدم و باهاش قرار گذاشتم...

زودتر از رادمهر رفتم خونه و منتظرش شدم

با صدای چرخونده شدن کلید تو در از جام پاشدم و رفتم پیشوازش

دستش پر خرت و پرت بود

+ خسته نباشی آقا

خریداش رو زمین گذاشت و دسته گل رزی رو سمتم گرفت

- تقدیم به همسر عزیزم

با دیدن دسته گل نوق مرگ شدم و پریدم بغلش

با به حرکت از زمین بلندم کرد و رو هوا چرخوندم

جیغ خفه ای کشیدم که آروم زمین گذاشتم

گل هارو ازش گرفتم و تو گلدون انداختم توش آب ریختم و رو عسلی گذاشتمش

+ ممنونم رادمهر خیلی قشنگن

- آره قشنگن ولی نه به قشنگیه تو پروا

عاشق خونمونم وقتی که تو اومدی

باورت میشه با تو میام اینجا و با تو میرم؟

اینجا بدون تو نمی چسبه بهم

درحالی که داشتم بستنی هارو تو ظرف می ریختم لبخندی بهش تحویل دادم

با دست جای خالی کنارش رو نشون داد و گفت

- بیا اینجا فسقلی

کنارش نشستم و تو چشم هاش نگاه کردم

با دست طره ای از موهام رو پشت گوشم فرستاد

چشمک زدم و قاشق بستنی رو جلو دهنش گرفتم

قاشق و دهنش گرفت

- اوم به به

خودتم بخور دیگه

چند قاشق از بستنی خوردم

قاشق بعدی رو سمت دهن رادمهر بردم و زدم به بینیش

قیافش حسابی خنده دار شده بود

پاشدم فرار کردم تو آشپزخونه که دوئید سمتم

- پروا دستم بهت برسه کلِ هیکلت رو بستنی می‌کنم

زیون درازی کردم

+ اگه برسهمه

دور تا دوره جزیره میدوئیدیم

بطری آب و برداشت و آب داخلش رو پاچید سمتم

کلِ هیکلم خیس شد

خواستم فرار کنم که یهو دستش رو کمرم چفت شد

- گیرت آوردم وروجک

+ دست بهم بزنی جیغ می کشم

دستش رو جلو دهنم گرفت

- جیغ بزن ببینم می خوای چیکار کنی

دستش رو انداخت دور کمرم و انداخت رو دوشش

با مشت می کوبیدم پشتش

+ بذارم زمین

ولم کن

بذار برم

در اتاق رو با پا باز کرد و پرتم کرد رو تخت

افتاد روم و شروع کرد به قلقلک دادن

به غلط کردن افتاده بودم

جیغ می کشیدم ولی ول کن نبود

+ رادمهر غلط کردم

تورو خدا بس کن دارم می ترکم

- منو اذیت می کنی آره؟؟!

+ نه نه به خدا دیگه تکرار نمیشه

ببخشید

دستش رو از رو شکم کشید

به نفس نفس افتاده بودم

کنارم افتاد رو تخت و برگشت سمتم

روم و ازش گرفتم و پشت بهش خوابیدم

از پشت دستاشو دور کمرم حلقه کرد و پاهاش رو قفل پاهام کرد

سرش رو به شونم چسبوند بوسه ای رو تنم نشوند

دستم رو دور دستش گذاشتم و خودم رو تو آغوشش فشردم

- پروا وقتی بغلمی دنیا تو دستامه

تو بهترین حس دنیایی

گوشیش رو درآورد و سلفیش رو روشن کرد

درحالیکه سرش تو گردنم بود چشم هام رو بستم و

چیک

عکس گرفته شد

عکس گرفته شده رو نگاهش کردم عالی شده بود

گوشیش رو کنار گوشش گرفت

- الو امیرحسین

یه عکس میفرستم واست

تا شب بزرگ شده و چاپ شدش رو می خوام

با یه قاب خوشگل

من نمی دونم امیر

تا شب ازت می خوامش

به پروا قول دادم

قربانت

خداحافظ

+ رادمهر میخوای چیکار آخه

- می خوام بچسبونمش تو اتاقمون

یکم با گوشیش ور رفت و گذاشتش رو پاتختی

سرم رو روی سینش گذاشتم

بعد از چند دقیقه سکوت صداش زدم که جواب نداد

پاشدم و نگاهش کردم

نفس های منظمش نشون میداد که خوابش برده

دست نوازشی روی موهاش کشیدم و بوسه ای به پیشونیش زدم

به غسل پی ام دادم زنگ بزنه به مامان بگه که من پیشسم و شب برمی گردم

اومدم جلو تلویزیون که سریال ببینم

نمی دونم چجوری خوابم برده بود

صدای زنگ در به صدا درومد

تا در و باز کردم سرجام خشکم زد

مامان اومد داخل و چشمش به عکس بزرگی که تو پذیرایی بود افتاد

سمتش رفت با ضربه ای انداختش زمین

قاب عکس هزار تیکه شد

رادمهر سریع از اتاق بیرون اومد و با بهت نگاهم کرد

مامان سمتم اومد و سیلی محکمی زد گوشم

جیغی کشیدم و از جا پریدم

همه جا تاریک بود

با روشن شدن چراغ رادمهر رو دیدم که با ترس سمتم اومد و بغلم گرفت

- پروا خوبی؟! -

چی شده؟! -

خواب بد دیدی؟! -

چشمم به دیوار اتاق افتاد که یه طرفش عکس من و رادمهر بود

- پروا آروم باش گله من

خواب دیدی

جلو تی وی خوابت برده بود

آوردمت اتاق

عکس رو هم امیر واسمون آورد

ببینش چه خوشگل شده

ولی من هنوز ترسیده بودم و عرق سرد رو تمومه بدنم نشسته بود

بغضم ترکیب و با یادآوری خوابی که دیدم دست های رادمهر رو پس زدم و سمت پذیرایی دوئیتم.

به قاب عکسی که تو خواب مامان شکوندش زل زدم

رو دیوار بود

مثل دیوونه ها سمتِ در رفتم و بازش کردم

پشتِ در کسی نبود

رادمهر دستام رو گرفت

- پروا؟!!

آروم باش دختر من پیشتم

پروا؟

خواب دیدی گلم

چیزی نیست

به حق حق افتاده بودم

+ رادمهر خوا... خواب دیدم مامان اینجاس

می... می ترسم

من می ترسم

- عشقم خواب دیدی فقط

+ اگه واقعا مامان بفهمه چی؟!!

انگشتش رو روی لبم گذاشت

- هیششش

چیزی نگو

تو مالِ منی

فقط خدا می تونه منو با مرگ ازت جدا کنه و بس

هیچ چیزِ دیگه ای نمی تونه تورو ازم جدا کنه پروا

بهت قول میدم

تو زنِ قانونیه منی دختر

تو پروای منی

+ رادمهر صیغه محرمیتمون چند ماهه س؟

- دوماه عشقم

وقتش که تموم شه

قول میدم میرم و مرد و مردونه با بابات صحبت می کنم

باشه؟؟

+ قول میدی بهم؟!

- آره عشقم

خیالت راحت

با دستش اشکام رو پاک کرد

- دیگه نبینم این چشم ها بارونی شه ها

باشه؟!

اشکات جونمو می گیره لعنتی

پاشو

پاشو بریم ببین آقاتون چه کرده!!!

ناهار که نخوردیم

یه شامی واست درست کردم انگشتاتم باهانش بخوری

بوی فسنجون میومد

با ذوق پرسیدم

+ فسنجون درست کردی؟!!

- از کجا فهمیدی کلک؟!!

+ دیگه دیگه

شام رو کنار رادمهر خوردم و آماده شدم که برگردم خونه

ساعت ۹ بود

دیرم شده بود

جلو در خونه موقع خداحافظی

رادمهر رو بغل کردم و سرم و آوردم جلو

لبم رو ، روی لباش گذاشتم و عمیق بوسیدمش

- خیلی دوستت دارم پروا!!

پیاده شدم و گفتم

+ من بیشتر آقا

چشمکی زد و با تک بوقی رد شد و رفت

دستم رو روی آیفون گذاشتم

- کجا تشریف داشتین تا آلان مادمازل؟!

قللم ریخت

برگشتم عقب

+ خیلی آشغالی اردلان

ترسیدم

به تو چه که کجا بودم فضول

- هنوز حلقه نگرفتیم واسه فردا بعد تو میری پی خوش گذرونیت؟!

+ ای بابا به توام باید جواب پس بدم؟!

عجب سیریشی هستیا

- فردا که زدم زیر همه چی اومدی آویزونم شدی

می فهمیم کی سیریش

ببینم اون موقع هم زیونت مثل الان درازه؟!!

به درک فکر کرده منتش رو می کشم

+ من که از خدامه همه چی لو بره

فقط بخاطر اینکه عالم و خاتم رو پر کردن کاری نمی کنم

می ترسم آبروی جفت خونواده ها بره

راستی واسه مراسم فردا خدیجه خانوم هم دعوتته؟!!

- به تو چه

نکنه بهش حسودیت میشه؟!!

دستم رو زدم رو کمرم

+ ببخشیدا میشه به مورد ذکر کنی که مثلا به اون دلیل من به ترنم حسودیم شه

- همه چی که دلیل منطقی نمی خواد

راستش خیلی دنبالش گشتم ولی هنوز واسم مبهمه که چرا به اون بدبخت حسودیت میشه

من رو که با نقشه تور کردی دیگه چی می خوای

+ هه

من که بعد مراسم به دعوا راه میندازم و قضیه رو فیصله میدم

تو از روزای خوش کنار من بودن لذت ببر

~ اردلان جان مامان

سر چی دارین هی بحث می کنین شما دوتا؟!!

بیاین بالا دیگه

اوه اوه اوه

خدا کنه ساناز جون حرفامون رو نشنیده باشه

چشم غره ای به اردلان رفتم

+ همین رو می خواستی؟!
حرفامون رو شنیده باشه کشتنت

- به من چه

بدهکارم که شدیم

عجبا

بدون اینکه حرف دیگه ای بزنم رفتم داخل

ساناز جون داخلِ چهارچوبِ در وایساده بود

~ پروا جان؟!~

سلام عزیزم

+ سلام

~ عزیزم بیا خونه ما

مامان اینا نیستن

ای بابا

با اردلان رفتیم داخل

ساناز جون واسه مراسم فردا پیرهن زرد خوشگلی گرفته بود

فکر کنم فردا من و با ساناز جون اشتباه بگیرن

فردا به احتمال زیاد دیانا خانومم بیاد

~ اردلان هنوز حلقه نگرفتین؟!

- نه بابا مامان

پروا خانوم نمی تونه از دوستاش دل بکنه چند ساعت افتخار بده بریم حلقه بگیریم

ای تو روحت اردلان

فقط میخواد من و ضایع کنه

دارم واسش

+ دروغ میگه ساناز جون

یه حلقه بهش نشون دادم

گفت این گروه

نمی تونم بگیرمش واست

منم قهر کردم

گفتم کلا نمی خوام

اردلان با دهن باز فقط نگاهم می کرد

~ اردلان؟؟!!!!!!

پسرم این چه حرفیه؟!

چرا پروا رو ناراحت کردی؟!

- پروا!!!!!!

تجربه ثابت کرده که نباید با تو در بیوفتم ولی یه روزی جوری حالت رو می گیرم که خودتم بگی ایول

تو دلم یه زرشک بهش گفتم

حیف که جلو ساناز جون نمی تونستم سر به سرش بذارم

گوشیم صداس از تو کیفم درومد...

با دیدن شماره ی مامان فهمیدم که رسیدن خونه

کیفم رو برداشتم و از ساناز جون خداحافظی کردم

نمی دونم اردلان کجا گور به گور شده بود

بدون توجه به نبود اردلان از خونشون خارج شدم و زنگ خونه رو زدم

پرهام بدو بدو اومد پیشم

- پروا بیا نصفِ پیترام رو آوردم واسه تو

اصلا محبتِ برادرانش شرمندم کرده بود

مامان با حرص اومد سمتم

- پروا هیچ معلوم هست کجایی؟

من جای تو استرس دارم

اصلا حلقه گرفتین؟!

رفتی اپیلاسیون؟!

کاراتو انجام کردی؟

+ اوف مامان لباسم بلندِ اپیلاسیون نمیخواد که

حلقه ام حالا به چی می ندازم دیگه

- یعنی چی؟

زنگ بزن فردا صبح با اردلان برین دنبالِ حلقه

+ چشم مامان چشم

فقط گیر نده تورو خدا

درحالیکه داشت می رفت سمت اتاق خوابشون زیر لب فقط غر میزد

رفتم اتاق خوابم و لباسام رو کندم

با اینکه امروز کلی خوابیده بودم ولی خسته بودم

تازه درحال خوابیدن بودم که اسمِ رادمهر رو گوشیم افتاد

+ جونم؟!

- سلام عشق جونیم

خواب که نبودی؟!

+ چرا اتفاقا داشت کم کم خوابم می گرفت

- وای ببخشید پروا

بخواب عزیزم بخواب بخواب

درحالیکه صدای نفس هاش به گوشم می خورد چشم هام رو بستم

- فقط گوشی رو قطع نکن تا خوابت نبرده

خندیدم

+ دیونه ای تو ، دیونه

- آره دیونم دیونه ی تو

دیگه چیزی نفهمیدم

رادمهر اون ور خط بود

من اینور

رادمهر اون سمت شهر بود

من این سمت

اما...

اما دل هامون پیش هم...

دل شور میزد

نمی دونم چرا

واسه چی

عجیب نگران بود

شاید به خاطر مراسم فردا بود

دستم رو، روی قلم گذاشتم

آروم باش دل من

چرا بی قراری می کنی

چرا بی تابی می کنی

آروم بگیر

تیک تاک ساعت گذر زمان رو یادآوری می کرد

کاش میشد زمان رو نگه داشت

کاش میشد همه چی اونجوری پیش بره که تو می خواهی

کاش میشد خدا بهم بگه

فقط به آرزو کن

منم رادمهر رو انتخاب می کردم

مامان زودتر از همیشه بیدار شده بود

صدای اردلان میومد

- مامان پروا کجاست؟! -

دیرمون شده ها

باید اول بریم دنبال حلقه

حلقه ای که تو دستم بود رو کف دستم فشردم

نزدیکم کردم و به قلبم چسبوندم

از جام پاشدم و بعد شستن صورتم رقتم سر میز صبحانه

دو لقمه ای رو با زور چایی قورت دادم

مامان لباس و کفشم رو تو کاور گذاشته بود

همه رو دست اردلان داد

دوشی گرفتم و لباس ساده ای تنم کردم

بعدِ رو بوسی از مامان همراه اردلان از خونه خارج شدیم

- پروا جون غروب تو باغ منتظرتونیم

اردلان جان عزیزم جونِ تو و جونِ پروا دیگه

مراقبتش باش

ولی من تو حال و هوای خودم بودم

با دیدنِ اولین طلا فروشی حلقم رو انتخاب کردم

رینگِ ساده ی سفید

با اینکه اردلان مخالف بود ولی من مرغم یه پا داشت

با اصرارِ اردلان سرویسِ ساده ی سفیدی گردنم انداختم و تو آئینه به قیافه ی غمگین و عبوسم چشم دوختم

شاید من اولین عروسی بودم که شب عقدش قدرِ یه دنیا غم داره

اردلان جلو آرایشگاه پیادم کرد و رفت...

نیکا جلو در منتظرم بود

سعی کردم جلوی بغضم رو بگیرم

تو آرایشگاه برخلاف همیشه خودم رو سپردم دستِ آرایشگاه

هراز چندگاهی صداشون رو می شنیدم و گاهی هم به حرفاشون رو تصدیق می کردم

بعد از چند ساعتی با کمک نیکا لباسم رو تنم کردم و کفش هام رو پام

رو به آینه به قیافه ی خودم نگاه کردم

موهای پرکلاغی که با یه شینیون ساده آراسته شده بود

چشم هایی که آرایش مشکی بهش جلوه ی بیشتری می داد

و رژ لب قرمزی که با موهای مشکیم هم خونی داشت

خیلی وقت بود موهام رو مشکی نکرده بودم

صدای بقیه درومد

- مبارکه عزیزم

- آخی چه عروس نازی

- چرا انقدر خجالتی

اصلا حوصله ی ژست گرفتن و جنگولک بازی واسه فیلم بردار رو نداشتم

چند دقیقه گذشت تا اردلان برسه

مطمئنم همه ی عکس ها و فیلم هام مزخرف شده بود

با ورود اردلان به آرایشگاه همه محوش شده بودن

کت و شلواری که انتخاب کرده بودم واقعا بهش میومد

نگاهی بهم انداخت

تغییراتم چشمگیر بود

دسته گل سفیدی دستش بود

نزدیک تر اومد و دسته گل رو سمتم گرفت

با صدای فیلم بردار...

دسته گل رو به من داد

~ آقا دوماه دستت رو ، روی کمرش بذار ، نزدیکش شو و بعد اینکه چشم هاتونو بستین آروم ببوسش

دستش رو روی کمرم گذاشت و نزدیکم شد

چشم هاش رو بست

دل زدم به دریا و آروم صدایش کردم

+ اردلان توروخدا

چیکار داری می کنی

بگو بس کنه

بریم دیگه

چشم هاش رو باز کرد

رو به فیلم بردار گفت

- خانوم اینجا خیلی شلوغ

فعلا بریم باغ تا دیر نشده

~ ای بابا آقا این که نشد فیلم

عروستون نه گذاشته موقع آرایش فیلم بگیرم نه درست حسابی ژست گرفته

نه لبخند زده

نه حرفام رو گوش کرده

الانم که اینجوری

دریغ از یه ذره احساس

گفته باشم پس فردا راجع به فیلم اعتراضی نداشته باشین ها

دلم می خواست بگیرم خفش کنم

دختره ی لوس

نیکا با نگرانی نگام می کرد

فکر می کنم فقط اون بود که می تونست درکم کنه

به خودم دلداری می دادم

دیگه تموم پروا

به رادمهر می رسی

چند هفته ی دیگه یه دعوای ساختگی

و بعد همه چی تموم میشه

همه چی

بعدم که مجبور میشن رادمهر رو قبول کنن

من همه چی رو به رادمهر میگم

میگم که فقط بخاطر اون بوده همه ی کارام

می دونم درکم می کنه

بعد اینکه مدتِ محرمیتمون تموم شه

میاد جلو و عقد می کنیم

رسمی رسمی

تو افکارِ خودم غرق بودم که فشرده شدنِ دستام تو دستای اردلان رو حس کردم

با حرص دستم رو از دستش بیرون کشیدم

+ تو مگه واقعا شوهرمی که دستم رو می گیری

کمرم رو می گیری

نزدیکم میشی که ببوسیم

معلوم هست داری چه غلطی می کنی؟

این جنگولک بازی ها چیه

مگه نگفتم فیلم بردار نیار

اردلان غلط کردم من

غلط کردم

اگه الان دیروز بود به خدا می رفتم همه چی رو اعتراف می کردم و قال قضیه رو می کندم

خستم بخدا خستم

تورو هم ناخواسته وارد مشکلات خودم کردم

تورو خدا فقط تموم کن این داستان رو

تورو خدا کمکم کن

قلبم داره وایمیسته کمکم کن

حالم داره از خودم بهم می خوره

چیزی نگفت ، سرش رو پایین انداخت و آروم پرسید

- پروا؟!!

یعنی انقدر از من بدت میاد؟!!

داد زدم

+ نه نه

از تو نه

اردلان من از تو بدم نمیاد

از این بازیه کتیف بدم میاد

حتی مطمئن نیستم که کارم گناه نبوده باشه

عذاب وجدان داره خفم می کنه

- فکر نکنم نفهمیدم بخاطر من لباس آستین دار برداشتی

جوابی واسه حرفش نداشتم

درست فهمیده بود

فقط بخاطر اون بود

نگاهم به ماشین عروس گل کاری شده بود

رز های قرمز

رز هایی که هر دفعه رادمهر واسم می خرید

+ باشه پروا

هرچی که تو بخوای

خودم ترتیب کارارو میدم

اصلا به کاری می کنم مامانت ازم متنفر شه

بعدم میرم

از ایران میرم

و تو هم به خواستت به مراد دلت می رسی

باشه؟؟!

با بغض گفتم

+ یعنی میشه؟؟!

یعنی میشه همه چی به خیر و خوشی تموم شه؟؟!

دلم بدجور شور میزنه

حالم بده

داغونم

- شاید از ذوقِ اینه که با لباس عروس کنار من نشستی

دلم می خواست با پا برم تو سیستمش ها

پسره ی پرو

فیلم بردار سمجم پا به پامون میومد

نصفِ تنش از ماشین بیرون زده بود و داشت فیلم می گرفت

دوست داشتم خفش کنم

جلو باغ نگه داشتیم

اردلان در و واسم باز کرد و پیاده شدم

باز هم فیلمبردار

مجبورم کرد دستم رو دور بازوی اردلان بندازم

یکی از خدمه ها با اسپند جلو اومد

اردلان کمی از اسپند برداشت و دور سرم چرخوند

تو آتیش ریخت و به تراول چک صدی انعام داد

با ورودمون به باغ همه ایستادن و کف زدن

مامان با دیدنم تو آغوشم گرفت

بابا بوسه ای به پیشونیم زد

با مهمونا احوالپرسی کردیم و تو جایگاه نشستیم

نگاهی به باغ انداختم

اوف چقدر مهمون

چه خبره

مگه به بابا اینا نگفتم یه مراسم ساده

- ای بابا پروا بس کن دیگه

هی ایراد بنی اسرائیلی می گیری

چرا آسمون آبیّه

چرا سبز سبزه

چرا زنبور نیش داره

هی میری رو مخم

میشه اصلا کلا حرف نزنی؟!

حالم گرفت

یعنی رادمهرم مثلِ اردلان؟!

یکم غر بزنم زودی جا خالی می کنه؟!

نه نه نه

رادمهر من اینجوری نیست

اون با همه فرق داره

همه وسط بودن

نیکا و افشین سمتمون اومدن و تیریک گفتن

بعدِ چند دقیقه عسل به جمعمون اضافه شد

دختره ی عوضی

چقدر خوشگل شده بود

با یه لباسِ سراسر مشکی که برق می زد

گوشواره هایی که تا شونش بود و رژ و لاکِ قرمزِ جیغی که از ۶۰ فرسخی خودنمایی می کرد

محکم بغلم کرد

- الهی عزیزم

پروا اصلا ناراحت نباشی ها

فقط به امروز و تحمل کن

دیگه همه چی تموم

دستش رو فشردم و لبخند زدم

با نواختن شدن به آهنگ لایت

دی جی ازمون خواست که سمت پیست رقص بریم

اردلان دستام رو گرفت و...

سمت خودش کشوند

با رفتنمون وسط جیغ و سوت همه بلند شد

دستاش دور کمرم حلقه شد و سرم رو به شونش چسبوند

تکون می خورد و منم همراه خودش تکون میداد

خودم و به اردلان سپرده بودم

مثل به مرده ی متحرک

نگاه سنگین همه رومون بود و از همه بدتر این فیلم بردارهای لعنتی که داشتن هر لحظه ی خیانت رو ثبت می کردن

چطور می تونستم خودم رو آروم کنم

من یه خائن بودم

دلم واسه رادمهرم لک زده بود

الان کجا بود یعنی؟!

سرم رو از سینه ی اردلان برداشتم و چشم هام رو باز کردم

بی هوا بوسه ای رو لبم نشوند

نگاه خشمگینی بهش انداختم

بی تفاوت به من سوی چشم هاش رو تغیر داد

اطرافم رو نگاه کردم

سنگینیه نگاه کسی داشت خفم می کرد

سرم رو بلند کردم و از رو شونه ی اردلان جلومو نگاه کردم

میون خیل زیاد جمعیت چشم های یه نفر رو به خوبی می شناختم

نگاهش آشنا بود

با دیدن چهرش خون تو رگام یخ بست

نه نه نه

اون نیست

خواستم برم سمتش که اردلان مانع شد

- هوی پروا چته؟! -

چرا داری اینجوری می کنی

بذا رقص تموم شه

هرکاری می خوام بکن

آبرومون و بردی تو

این چه قیافه ایه

عزا گرفتی

میخواهی همه شک کنن؟؟

ولی دیگه واسه من مهم نبود که کسی شک کنه

وقتی چشمم تو چشماش افتاد

قلبم دیگه نمی تپید

تو یه چشم بهم زدن از جلو چشمم محو شد

چشم هاشم همه جا چرخید

ولی نبود

حالم بد بود

دنبال گوشیه لعنتیم گشتم

ولی کیفم نبود

+ اردلان

اردلان کیفم کجاست؟؟؟!

- کیف توئه از من میپرسی؟؟؟

+ اردلان سگم نکن

کیفم رو می خوام

گوشیم رو می خوام

زود باش

چیکارش کردی؟

توجهی به حرفم نکرد

همه جلو میومدن و تبریک می گفتن

الکی سرتکون میداد

مامان و بابا وسط بودن

همه می خواستن که باهاشون به رقص

ولی من تو وضعیتِ مساعدی نبودم

جمعیت رو نگاه کردم ولی نبود ، دلم می خواست داد بزنم و از ته دل صدایش کنم

اما نمی شد

هنگ بودم هنگِ هنگ

فقط دلم می خواست که مراسم هر چه سریع تر تموم شه

اصلا حال و حوصله ی هیچکس رو نداشتم

نیکا و افشین دست تو دستِ هم می رقصیدن و عسل ستاره ی مجلس بود

علی رو نمی دیدم

ولی عمه اینا اومده بودن

کم کم مراسم داشت تموم میشد و همه زحمت رو کم می کردن

ثانیه شماری می کردم برم تو ماشین و از تو کیفم گوشیم رو بردارم

اردلان مشغول سلفی گرفتن با بابا اینا بود

همه شاد و خنده رو لب

و منی که تو همه ی عکس ها یه غم بزرگی تو چهرم بود

داغون تر از اونی بودم که بشه با کلمات توصیفش کرد

با هزار بدبختی مراسم تموم شد و سوار ماشین شدیم

سریع گوشیم رو برداشتم و شماره ی رادمهر رو گرفتم

"دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد"

دوباره گرفتمش

خاموش

وای خدا الان چیکار کنم

تو راه ماشینا دنبالمون بودن و بوق بوق

اومده بودن عروس کشون

ولی کدوم عروس

همین که رسیدیم جلو درِ خونه از ماشین پیاده شدم و دوئیدم سمتِ خونه

رفتم اتاقم و درو قفل کردم

جلو آینه به خودم خیره شدم

آخ رادمهر

کجایی الان

بیا که به آغوش بدجور نیاز دارم

بغض داشت خفم می کرد

جیغ می کشیدم و لباسم رو می گندم

دستم رو سمتِ صورتم بردم و وحشیانه پاک می کردم

کلِ آرایشِ صورتم بهم ریخته بود

زیره چشم سیاه بود دورِ لبم رژی

قیافم وحشتناک شده بود

دستای کثیفم رو به لباسم میزد و سعی می کردم درش بیارم

دوباره گرفتمش ولی خاموش

لباسم رو درآوردم و صورتم رو پاک کردم

یه مانتو تنم کردم و رفتم پایین

واسه اولین ماشینی که رد میشد دست تکیون دادم

+ آقا در بست

آدرس خونمون رو بهش دادم

نفهمیدم چطوری تا بالا رفتم

در و باز کردم و با صدای لرزون صدایش زدم

+ را... رادمهر

+ رادمهرم؟!

اینجایی؟

جواب بده

پاهام قفل شده بود

نمی توانستم تکیون بدم

اشکام از هم دیگه سبقت می گرفتن

+ رادمهر به خدا غلط کردم

توضیح میدم

رادمهر

فقط بهم فرصت بده

رادمهر بخدا همش یه بازی بود

بخدا می خواستم بهت توضیح بدم

رادمهر تو رو خدا جواب بده

خودم رو به اتاق خواب ها رسوندم ولی کسی نبود

تراس حموم دستشویی

نه خبری نبود رادمهرم اینجا نبود

کف زمین افتاده بودم

بی حال

بی رمق

نگاهم به عکسِ تویِ اتاق خوابمون افتاد

دیدنِ عکسش دیوونم می کرد

زل زده بودم به عکسش

خدایا چرا من انقدر بدبختم

الان رادمهر کجاست

وای خدا جون دارم سکنه می کنم

رادمهر

باید بیاد

مگه میشه نیاد خونمون

مطمئنم که برمی گرده اره

مثل دیوونه ها گوشی رو برداشتم و زنگ به سوپری

و کلی وسیله سفارش دادم

اره حتما شام میاد پیشم

گوشیم زنگ می خورد مامان بود

بهش توجهی نکردم

ماهی هارو از یخچال درآوردم و شروع کردم به مزه دار کردنش

ماکارونی هارو تو آب جوش ریختم و خیارشور هارو خورد کردم

میخواستم سالاد ماکارونی درست کنم

قلبم داشت میومد تو دهنم

اره حتما میاد

گریه می کردم و غذا تفت می دادم

سالاد ماکارونی رو تزئینش کردم و گذاشتمش تو یخچال

ماهی هارو توی دیس چیدم و لیموهارو کنارش گذاشتم

شمع های روی میز رو روشن کردم

نگاهی به قیافه ی داغون و خستم انداختم

له له

یک ربع گذشت

نیم ساعت

چهل و پنج دقیقه

ولی خبری نبود

هوا تاریک شده بود

روبه روی در نشسته بودم و چشم انتظار

نگاهی به ساعت گوشیم انداختم

۸:۴۵

مامان ۶۰ بار بهم زنگ زده بود

دوباره شماره ی رادمهر رو گرفتم...

بازم خاموش بود

یه مسیج واسه مامان فرستادم

" مامان یکی از دوستانم تصادف کرده بیمارستانم

شب بر نمی گردم"

منتظر جوابش نشدم و گوشیم رو خاموش کردم

پس چرا رادمهر نمیداد

کلید خونه رو برداشتم و رفتم پایین

آفتاب غروب کرده بود

نیم ساعتِ تموم پایین نشستم ولی خبری نبود

از رادمهر خبری نبود

با نا امیدی برگشتم بالا و به میز چیده شده و شمع های روشن نگاه انداختم

رادمهرم کجایی پس؟!

سرم گیج می رفت

حتی تو مراسم هم هیچی نخورده بودم

دلم داشت می ترکید

باورم نمی شد خونه ی آرزو هامون به این زودی آوار شه

نه نه

من بدونِ رادمهر نمی تونم

بغض داشت خفم می کرد

به کی بگم

داد زدم

آخه من با کی درد دل کنم خدا

اولین قطره اشک از چشمم چکید و بغض جاش رو به حق داد

لیوانِ آبی برداشتم و سر کشیدم

تو این خونه بدونِ رادمهر قلبم داشت وایمیستاد

حالا من از کجا پیداش کنم

بمیری اردلان

بمیری عوضی

با دیدنِ اون جشن و صحنه ها لابد دلش بدجوری شکسته

ولی این دلیل همیشه باید به من فرصتِ دفاع بده

آره رادمهر بهم فرصت میده اون برمی گرده

امکان نداره رادمهر تنهام بذاره

شمع هارو خاموش کردم و سمت اتاق خواب رفتم

رو تخت کز کردم

سکوتِ مطلق

همه جا تاریک بود

از ته دلم زار زدم

عشقم کجایی؟!

رادمهر برگرد

رادمهر برگرد من اینجا بدونِ تو می ترسم

می ترسم از دنیایِ بدونِ تو

می ترسم از زندگی کردنِ بدونِ تو

زجه می زدم ولی کسی نبود حرفام رو بشنوه

فریاد می زدم ولی گوشِی واسه شنیدنش نبود

دلم واسه حال و روزِ خودم می سوخت

رادمهر ازم دل برید

خیلی زود رفت و اشکام و ندید

هیچ کس حرفام رو خواسته ی دلم رو درک نکرد

هیچ کس یکم از دردام کم نکرد

واسم سخته این جدایی

دلتنگتم رادمهر

کجایی؟!

مگه نمی دونی همه کسمی؟!

تو نفسمی

برگرد کنارم

بخدا بی تو اینجا دیوونه میشم

شاید منم بی تقصیر نبودم

ولی غیر از تو هیچ کس و نخواستم نامرد

حقم نبود اینجوری تنها شم

برگرد رادمهر

نگو که دوسم نداری رادمهر

سرم داره منفجر میشه بی معرفت کجایی؟!

آخه چرا من انقدر بدبختم

تا خود صبح خواب به چشم نیومد

نمی دونم چه جوری شبم رو صبح کردم

چشم ورم کرده بود

به سختی از جام پاشدم

سمت پذیرایی رفتم

چشم به میز افتاد

به زحمتی که دیشب کشیدم

مثل دیوونه ها غذا درست کردم

واسه کی

واسه رادمهری که ولم کرد و رفت

گوشیم رو روشن کردم که باز بگیرمش

همین که گوشیم رو روشن کردم یه تماس از شماره ی ناشناس برقرار شد

نکنه رادمهر

سریع جواب دادم

+ الو

با شنیدن صدای اردلان پشت خط وحشت کردم

- معلوم هست کدوم قبرستونی؟!

از دیشب بعد عقد غیبت زده

کجایی؟

داد زدم

+ به تو چه ربطی داره

هر قبرستونیم

چیه فکر کردی واقعا شوهرمی؟

تو به چه حقی صدات رو واسه من بالا می بری هان

من هروقت که دلم بخواد هر جا که دلم بخواد میرم

دفعه آخرت باشه که صدات و واسه من ولوم میدی

- دیشب و کجا بودی پروا

با اجازه ی کی دیشب خونه برنگشتی

همه از من سراغ تورو می گرفتن

می گفتم کجاست؟

زنه من کجاست؟

بعد عقد غیبت زده

نا پدید شده بدون اینکه به من بگه

پروا

میای همین الان این بازی رو تموم می کنی

فهمیدی؟!

تا یک ساعت دیگه خونه نباشی میرم همه چی رو به بقیه میگم

میشنوی چی میگم؟!

+ من از خدومه همه بفهمن

اصلا بهونه ی خوبیه

شب همه چی رو تموم می کنم

میام و به همه میگم که بازی بوده

الکی بوده

فیلم بوده

فقط خفه شو اردلان خفه شو

خفه شو خفه شو

گوشیم رو محکم کوبیدم به زمین

رو میزی رو کشیدم و تموم ظرفا همراه با غذا ها با زمین یکی شدن

همه ی ظرفام

ظرفایی که با رادمهر گرفته بودیم

شمعدون ها و گلدون روی میز تیکه تیکه شدن

با زانو رو زمین افتادم و خورده شیشه ای رو توی دستم فشردم

از بینِ دستم خون می چکید و رو زمین می ریخت

از دردم چشمم رو رویِ هم گذاشتم و لبم رو به دندون گرفتم

این بود طالعِ شومِ من

بی توجه به دستم و خونی که ازش می چکید مانتوم رو تن کردم و از خونه زدم بیرون

درد داشت کلافم می کرد

نمی دونم مقصدم کجا بود بی هدف قدم می زدم

نگاه های ترحم آمیزِ بقیه رو خودم رو احساس می کردم

قلبم از این همه بدبختی و بدبختی یه درد اومده بود

چند ساعتی بود که می چرخیدم

تا چشم باز کردم خودم رو تو کوچمون دیدم

با صدای مامان از تو سوپر مارکت عقب برگشتم

- پروا؟!!

پروا؟!!

با دیدنِ حال و روزم خریداش از دستش افتاد

- پروا مامان چی شده؟! -

چشم هام سیاهی می رفت

دیگه چیزی نفهمیدم

روی زمین افتادم

فقط تصویرِ وارونه ی مامان جلو چشمم بود که ستم میومد و صدام می کرد

همه ی اتفاقات مثل فیلم از جلو چشم هام عبور می کرد

از روزِ اولی که تو خونه دیدمش تا آخرین لحظه ی دیدنِ چشم هاش وقتی تو بغلِ اردلان بودم

وای خدا دلم فقط مرگ می خواد

مامان رو می دیدم ولی چیزی نمی شنیدم

تکونم می داد و حرف میزد

ولی صداش خیلی گنگ بود

رادمهر کجایی که ببینی حال و روزم رو

تا به خودم اومدم سرم تو دستم بود و بقیه بالا سرم

مامان نگران بالای سرم وایساده بود

با باز کردن چشمم دستم رو گرفت و فشارش داد

- پروا؟! -

دخترِ نازنینم چت شده تو دختر؟! -

اشکش رو بالشتم چکید

نمی دونست خودش باعث و بانیه حال امروز من

مثلا خواست صواب کنه کبابم کرد

اردلانم بالا سرم بود و داشت با حرص نگاهم می کرد

وسط این همه طلبکاریام ازش مثل اینکه یه چی هم به این آقا بدهکار شدم

لب باز کردم

+ ما... مامان

گوشیم

گوشیم رو بده

- پروا خوبی؟! -

+ گوشیم رو بده

گوشیم رو از کیفم درآورد و ستم گرفت

بی درنگ انگشتم رو شماره ی رادمهر لغزید

و بازم صدای نکره ی اون خانومه

"دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد"

بابا نگران داشت نگاهم می کرد

بالاخره به حرف اومد

- پروا جان؟

خوبی بابایی؟!

جوابی نداشتم که بهش بدم

خواستم بگم

نه بابایی

نه بابا حال دخترت خوب نیست

حال و روزش بدتر از مردنه

ولی به جایِ به خروار حرف یا لبخندی جوابش رو دادم

لبخندی تلخ

حوصله ی سین جیم های مامان رو نداشتم قبلِ سوال جواباش بلند گفتم

+ دوستم مرد

تصادف کرد و مرد

امروزم مرد

تنهام بذارین

تورو خدا تنهام بذارین

میخوام تو حالِ خودم باشم

بابا با گفتنِ متاسفم اتاق رو ترک کرد

مامان هم اشکش رو پاک کرد و خدا بیمارزه ای نصیبش کرد

چه خوب که سه پیچ نشد کدوم دوستت

چجوری تصادف کرده

چند سالشه

بریم واسه مراسمش

اردلان خودش رو گوشه ی تختم جا کرد

- حالت خوبه پروا؟

بهتری؟؟

+ داری میبینی حال و روزم رو

بعد می پرسی خوبی؟

هه آره خوبم

عالی

- تو چت شده؟

چی رو از من پنهون می کنی پروا؟!!

+ اتهام بذار لعنتی

گرمیه دستش رو روی...

دستم احساس کردم

خواستم پس بزنم ولی سخت تر از قبل فشار داد

- چرا از من فرار می کنی پروا؟!!

+ من از کسی فرار نمی کنم

دستم رو ول کن

- پروا!!!؟

آخه تو چت شده؟!!

+ اردلان توام شدی مامان؟!!

ولم کن

دست از سرم بردار

تنهام بذار

بذار تو حالِ خودم باشم

چرا نمی داری تو تنهاییِ خودم بمیرم آخه

- هیش

حرف نزن

دیگه اینطوری نگو پروا

مامان اینا هفته ی دیگه میرن

کارهای اقامتشون اکی شده

پروا منم یک ماه بعدشون باید برم

ولی دلم اینجا گیر

نگرانتم دختر

+ تو نمی خواد نگران من باشی

من از پسِ خودم برمیا

نمی خواد بهم ترحم کنی

تو هیچ مسئولیتی نسبت به من نداری

همه چی فقط یه بازی بوده و بس

با خیالِ راحت برو

میتونی همین هفته م کارایِ کارخونه رو اکی کنی و به وکیلِتون وکالت نامه ی تام بدی

کاراشو درست می کنه و پولش رو می ریزه حسابتون

تو دیگه چرا بمونی ایران؟!!

- پروا؟!!

منم می دونم

می تونم برم

یعنی اینجوری خیلی واسم بهتر

ولی چرا متوجه نمیشی

پروا؟

دلم اینجاس

با انگشت بهم اشاره کرد

- درست اینجاست

پیش تو

باورم نمیشه

روزای اولی که فقط می خواستم حالت رو بگیرم

ولی بعد اون مراسم

از این رو به اون رو شدم

پروا حس می کنم واقعا خانوممی

اردلان چی می گفت؟!

فکر کنم داره هزیون میگه

دیوانه شده

شایدمنو گرفته

- پروا چی شد چرا داری با خودت حرف می زنی؟؟

تو چشم زل زد

- تو می تونی رو من حساب کنی

من پشتتم پروا تو همه ی شرایط

فقط...

+ فقط چی؟!

آروم گفت

- فقط قبولم کن

هیچ جوابی نداشتم که بهش بدم

دلم می خواست بتویم بهش ولی الان جاش نبود ممکن بود باز قاطی کنه واسم خط و نشون بکشه

قبلِ اینکه بخوام حرفی بزنم از کنارم پاشد و سمت درِ اتاقم رفت

- حرفام عینِ واقعیت و از ته دلم بود

ازت می خوام به حرفام فکر کنی پروا

من و تو تا الان فقط مشغولِ حال گیری از هم بودیم ولی

دلم می خواست بزنم تو حرفش بگم من در حالِ حالگیری از تو بودم

نه تو از من

ولی ترجیح دادم سکوت کنم

سنگین تر بود

- ولی پروا نمی دونم چرا...

چرا بهت...

تا خواست بقیه ی حرفش رو بزنه روم و ازش گرفتم

بعدش دیگه هیچ صدایی از اردلان نشنیدم فقط صدای بسته شدن در اتاقم...

تو این شرایط به قدری داغون بودم که نخوام حرفای اردلان تو تصمیم گیری هام تاثیر بذاره

الان شرایط هر چیزی رو داشتم حتی مرگ جز گوش دادن و فکر کردن به حرفای اردلان که معلوم نیست صبح از کدوم دنده بیدار شده

آخه اردلان و این حرفا

بعید

گوشیه لعنتی رو برداشتم و برای بار هزارم رادمهر کله شق رو گرفتم

آخه عوضی چرا خاموش کردی!؟

خب اول ازم توضیح می خواستی بعد می بریدی و می دوختی

چرا به طرف پیش قاضی رفتی آخه

گناه منم بدبخت چی بوده

باید برم جلو درشون

باید پیداش کنم

می خواستم بلند شم ولی توانی تو بدنم نبود

به شدت گشتم بود ولی اشتهاهی هیچ چیزی رو نداشتم

مامان با بشقاب سوپی وارد شد

- باز چی به این اردلان بخت برگشته گفتمی که اینجوری پکر رفت؟!

پروا شما دیگه زن و شوهرین اردلان بخاطر تو مونده اینجا اونوقت تو مثل خروس جنگی می پری بهش

یکم باهاش مهربون باش دختر

مرغ از قفس می پره ها

درسته دوستت فوت کرده پروا

می دونم ناراحتی

بهتم حق میدم

ولی مرگ حق

شتریه که در خونه ی همه می خوابه

دیر و زود داره ولی سوخت و سوز نداره

حواست بیش تر به اردلان باشه

تو الان دیگه زنشی

نباید واسش کم بذاری

پوف مامان چه سرخوش

کاش منم تو زندگیم هیچی نداشتم ولی یه دل خوش داشتم

الان وقتِ حسرت خوردن نیست پروا

میخواهی چیکار کنی؟

با خودت چند چندی؟

چرا زندگی رو واسه خودت جهنم کردی آخه

با بی میلی قاشقِ سوپِ رو پشتِ سرِ هم تو دهنم می داشتم

باید زوری هم که شده می خوردم

باید سرپا شم

باید دنبالی رادمهر بگردم

باید بهش ثابت کنم هرکاری کردم به خاطرِ عشقمون بوده

وای رادمهر اگه دستم بهم برسه خودم می دونم چیکارت کنم که این چند روز انقدر حرصم دادی

حلقم رو از تو جییم درآوردم و بهش زل زدم

به حکاکیه داخلش

که اسمِ رادمهر توش نمایان بود

دلم عجیب آغوشش رو می خواست

آگه بود یه دل سیر بغلش می کردم و می بوئیدمش

آخ که چقدر دلم هواشو کرده بود

با صدای گوشیم از افکارم بیرون اومدم

یعنی کی می تونه باشه

سریع گوشیم و برداشتم و بازش کردم...

هه همراه اول

من خوش خیال و باش

حرفای اردلان مدام تو ذهنم اکو می رفت

به سختی از جام پاشدم

مانتوم هنوز تنم بود

سرمی که به دستم وصل بود امونم رو بریده بود

محکم از دستم جدا کردم که درد بدی توی دستم پیچید

به خونی که از دستم میومد توجهی نکردم و فقط کیفم رو برداشتم

مامان تو اتاقشون بود آگه منو میدید عمرا آگه می داشت برم بیرون

آروم قدم برداشتم و سوئیچ ماشین رو از جاکلیدی برداشتم

خدا خدا می کردم مامان نفهمه

سوار ماشین شدم و گازش رو گرفتم تا رسیدم سرکوچه

حالم بهم می خورد و سر درد داشتم

خدا میدونه که چطوری و با چه بدبختی رسیدم در خونه ی رادمهر اینا

مردد بودم و دستام می لرزید

پروا آگه مامانش در و باز کرد چی می خوام بگی؟!

چجوری میخوام کارت رو توجیه کنی

چجوری می خوام به مامانش بگی بخاطر رادمهر مراسم سوری راه انداختی

اصلا باورش میشه؟!

تورو به عنوان عروسی قبول می کنه؟!

همه ی اینارو به جون می خرم

من باید رادمهر رو ببینم و بهش توضیح بدم

دستم رو روی زنگ گذاشتم ولی جرئت فشار دادنش رو نداشتم

نه نه نه من نمی تونم با مامانش رو در رو شم

همین جا منتظر می مونم همین جا میشینم تا رادمهر بیاد

تو ماشین نشستم و چشم به در دوختم

حتی از روی رادمهرم خجالت می کشیدم

ولی مجبور بودم...

ضعف کرده بودم

رنگ و روی پریدم حالم رو نشون میداد

انقدر منتظر نشستم تا حتی بعضی از همسایه ها هم بهم مشکوک شده بودن

بعد چند ساعتی پسر جوونی سمت خونه شون رفت و کلید انداخت

این کی بود دیگه

از ماشین پیاده شدم و با بی حالی پرسیدم

+ ببخشید آقا

آقای آرمان تشریف دارن؟

- شما؟!!

به من من افتادم

+ م..من یکی از دوستای خونوادگیشون هستم

با آقا رادمهر کار دارم

- نیستن خانوم نیستن

+ یعنی چی که نیستن؟

کی برمی گردن

فرزانه خانوم یا پلدا هم نیستن؟

- شما که کلا می شناسینشون نمی دونستین که از اینجا رفتن؟!!

+ چی؟

یعنی چی رفتن

کجا رفتن

- کلا از این خونه رفتن

با شنیدن این حرف قلبم واسه چند لحظه ای از کار افتاد

- خانوم؟! -

خانوم حالتون خوبه؟! -

با بغض پرسیدم

+ کی رفتن؟! -

- دیروز از اینجا رفتن

پسرشون خونه رو واسه فروش فوری گذاشتن و حتی چند تومنم زیر قیمت فروختن

از اینجا رفتن و منم خبری یا نشونی ازشون ندارم

خداحافظتون

در و باز کرد و رفت تو

مات و مبهوت به در بسته شده چشم دوخته بودم

پاهام سست شده بود

تحمل وزنم رو نداشت

گوشه ی جوب افتادم و تا می تونستم اوغ زدم

محتویات معدم بیرون می ریخت

تو ماشین نشستم و دستم رو جلوی دهنم گرفتم

تا می تونستم جیغ زدم

رادمهر آخه چرا همه ی پل هارو خراب کردی

این حق نبود آشغال

گناهم به قدری بزرگ نبود که اجازه ی دفاع ندی

آخه چرا من انقدر بدبختم خدا

همش تقصیر منه

کاش همه چی رو بهش می گفتم

ای کاش وارد زندگیم نمی شدی رادمهر ، آخه چرا اومدی و مثل خور به جونم افتادی لعنتی

حالا من چه غلطی کنم بدون تو

عوضی چرا منو بازی دادی چرا ولم کردی چرا تنهام گذاشتی

مگه نگفتی کنار می مگه ازم قول نگرفتی که تا آخرش کنار هم باشیم

باهام خونه ی عشق ساختی ولی همش رو ، روی سرم آوار کردی نامرد

سرم رو به فرمون می کوبیدم و زار می زدم

مامان هی داشت به گوشیم زنگ میزد

گذاشتمش رو سایلنت و انداختم تو کیفم

آخه من چیکار کنم کجا برم

دردم رو به کی بگم

با این حال کجا برم من

تو خیابونا بی هدف می چرخیدم

بعضی ها با ترحم نگاهم می کردن

خیلی ها هم به حال و روزم می خندیدن

آره خنده داشت

بایدم می خندیدن

یه عمر خندیدم

الان شدم مضحکه و سوژه ی خنده س یه عالم

تا به خودم اومدم دیدم جلوی خونه ی بدبختی هامم

حالم داغون بود

رسیدم خونه و مثل دیوونه ها صداش زدم

+ رادمهر

رادمهرم کجایی؟

عشقم کجایی آخه؟!

چشمم به میز افتاد

روزی که از خونه رفتم زمین پر شیشه خورده بود

ولی الان که چیزی زمین نبود

کی اینجا بوده

کسی جز من و رادمهر کلید نداره

گوشیم رو درآوردم و گرفتمش

در کمال ناباوری زنگ خورد

صداش از تو خونه میومد

بدون اینکه کفشام رو دربیارم دوئیدم سمت اتاق خواب

گوشیش رو تخت بود

عکس رو گوشیش نمایان بود

نگاهی به اسمِ رو گوشِ انداختم

عشقِ بی معرفتم...

با دیدنش قلبم به درد اومد

آهی از ته دل کشیدم

+ رادمهر بگو کجایی

تورو خدا جواب بده

تو خونه ای

خودت رو نشون بده

رادمهر دارم می میرم

از جا پاشدم و همه جارو زیر و رو کردم

اما نبود

مثل اینکه اومده بوده تو خونه بعدم رفته و گوشیشم جا گذاشته

کاش زودتر میومدم

کاش فقط یکم زودتر میومدم

اونجوری می تونستم ببینمش

بیشتر از این نمی تونستم بیرون باشم باید برمی گشتم خونه

ساناز جون اینا بار و بندیشون رو بسته بودن

حتی حوصله نداشتم بپرسم کجا میرن

اگه برن دلم واسشون نتگ میشه

کم کم داشت تابستون تموم میشد و وقت انتخاب واحد بود

هیچ دل و رمقی نداشتم

حالم زار بود

ترم پیشم که دانشگاه رو ول کردم

باز باید شروع می کردم

اردلان هر وقت منو می دید خیلی سنگین رفتار می کرد

فشارِ مامان اینا هم بیشتر و بیشتر شده بود

دیگه داشتم کم می آوردم

نمی خواستم کسی جای رادمهر رو بگیره

هنوزم دوشش داشتم

عاشقش بودم

آخرین باری که اردلان رو دیدم اومده بود دانشگاه دنبالم

دعوتم کرد واسه خوردن قهوه

قبول کردم

همونجا حلقه ای درآورد و رسماً ازم خواستگاری کرد

حرفاش یادمه

- امروز...

راستش امروز میخوام رسماً ازتون خواستگاری کنم

لطفاً به پیشنهادم فکر کن

عمیق فکر کن

به پیشنهاد ازدواجم جواب مثبت میدی خانوم رادمش؟!

بازم مثل همیشه از کارش ماتم برد

از جام پاشدم و رفتم بیرون کافه

همه چی بهم ریخته بود

همه جا دنبالِ رادمهر گشتم

هرجایی رو که فکر می کرد ، آب شده بود

کم کم داشت باورم می شد که منو فراموشم کرده کم کم داشت باورم میشد که دیگه دوسم نداره

مامان داشت تدارکِ جهیزیه می دید و

ساناز جون اینا هم فقط منتظرِ مراسمِ ما بودن

اردلان همه جا کنارم بودم

هرجا که می رفتم

مثل سایه

یه جورایی پشتیبانم بود واسه هرکاری

تصمیمم رو گرفته بودم

خودم رو سپردم دستِ سرنوشت

دستِ روزگار

دستِ چرخِ فلک

فصل ۴

تا به خودم اومدم خودم رو تو آزمایشگاه دیدم

بعد آزمایشگاه با اردلان رفتیم خرید

البته با اصرارِ اون

سعی می کردم خودم و ذهنم رو از فکرِ رادمهر پاک کنم

هرچند از ذهنم و یادم بیرون برو نبود

ولی نمی توانستم به اردلان خیانت کنم

حسادت ها و زخم زبون های ترنم آسیم کرده بود

همه جا جار زده بود که من خودم رو قالب اردلان کردم

ولی من محل نمی کردم

حوصله ی کل کل با اون دختره ی عقده ای رو نداشتم

خریدای عروسی برخلافِ عقد همش با سلیقه ی اردلان انجام شد

اول عقد و شبشم مراسم عروسیم بود

حلقه ی اردلان تو دستم و حلقه ی رادمهر رو قلبم

از جا پاشدم و حلقه ی رادمهر رو تو صندوقچه ی کوچیکی که داشتم گذاشتم

درش رو قفل زدم و کلیدش رو آویزونه زنجیری کردم که همیشه تو گردنمه

اردلان خونه ی بزرگی خریده بود

هرچند من ازش خواستم تو همین واحدِ مامانش اینا بمونیم

ولی خودش و خونوادش قبول نکردن و گفتن خوش یمن که خونه ی جدید بگیریم و همراه خونه ی جدید زندگیه جدیدی شروع کنیم

منم مخالفتی نکردم و همه چی رو به اردلان سپردم

همه ی کارا با اون بود

خونمون قشنگ بود

ولی نه به قشنگیه خونه ای که با رادمهر ساختم

هنوزم شبای یواشکی اشک می ریختم و بالشتم خیس بود

تا جنبیدم خودم رو تو آرایشگاه دیدم...

عروسِ عبوسی که هیچوقت نتونست خودش واسه خودش تصمیم بگیره

از جنگولک بازی های فیلم بردار خوشم نمیومد

یعنی حوصلش رو نداشتم

شاید آگه شب ازدواج با رادمهر بود آرایشگاه و ژستای فیلم برداری واسم آرزو بود

دومین باری بود که مقابلِ دوربین اظهار به خوش حالی می کردم

با به صدا درومدنِ زنگِ گوشیم عکسِ خندونِ اردلان که خودش رو شمارش گذاشته بود ظاهر شد

- پروا من پایینم آماده ای؟! -

چرخ زدم و سعی کردم بغضم رو قورت بدم

قطره اشکی که درحاله چکیدن بود رو پس زدم و لیخندِ مصنوعی زدم

تورِ بلندی که به زیرِ موهام وصل بود رو رویِ دکلته ی ساده ای که رویِ تنم خودنمایی می کردم انداختم

تاجِ ظریفی که قسمتیش رویِ پیشونیم افتاده بود مظلومیت و معصومیتِ رو دوجندان کرده بود

پایینِ پله ها

اردلان منتظرم بود

با اشاره ی فیلم بردار قدم برداشتم و سمت پله ها رفتم

اردلان با کت شلوارِ مشکی پشت بهم وایساده بود

عسل و نیکا لباس کوتاه قرمزی تن کرده بودن و دو طرفم وایساده بودن

آروم آروم از پله ها پایین رفتم

درحالیکه تورم روی فرش قرمز کشیده می شد

دستم رو پشتِ اردلان گذاشتم...

آروم برگشت

نگاهم رو ازش دریغ کردم و سرم رو پایین انداختم

توجهی به حرفای فیلم بردار ها نداشتم

دست گل رزی تو دستم داد

با صحبت های فیلم بردار

چونم رو دستش گرفت و سرم رو بالا برد

تو چشم هاش زل زدم

چشم هایی که پر بود از خواستن

دستِ دیگش رو رو کمرم قرار داد و روم خم شد

سرش رو به گوشم نزدیک کرد

- از امروز زندگی من ماله توئه

و تو مال من

سوگند می خورم که از این لحظه به عشقم پایبند باشم

دوستت دارم پروا

لب هاش رو روی لبم گذاشتم و با مکتی نرم بوسید

چیک

و این عکس شد عکس روی شناسی

دستم رو تو دستش گرفت و از آرایشگاه خارج شدیم

سوار ماشین که شدیم گوشیش رو درآورد و در حالیکه داشت دستم رو می بوسید یه سلفی گرفت

- پروا خانوم این میره بک گرند گوشیه جفتمون

چشمکی زد

- باشه

سرم رو تکیون دادم

دائم با فیلم بردارها در تماس بود

- پروا میگن دستت رو بگیر بیرون و دسته گلت رو تگون بده

+ای بابا اردلان تورو خدا من حوصله ی این کارارو ندارم

خستم

- خانوم؟؟؟!

این یه بار دیگه همش

یکم تحمل کن

زود تموم میشه

راستی ببینم تو چرا خوشحال نیستی که بالاخره تورم کردی خانوم خوش شانس؟؟

لبخند تمسخر آمیزی زدم و کوبیدم به بازوش

+ من خوش حال باشم

یا جنابعالی

که با نقشه منو تصاحب کردی

- اصلا قبول

من شمارو تور کردم

شما هم پا دادین

این و که دیگه قبول دارین مادمازل؟!

جلوی باغ اردلان پیاده شد و در و واسم باز کرد

- بفرمایید خانوم

گوسفندی جلو پامون سر بریدن و وارد باغ شدیم

مامان با دیدن منو سخت در آغوش گرفت

- بالاخره دخترکم عروس شد

و بابا به بوسیدن پیشونیم اکتفا کرد

اردلان اسپند رو دور سرم چرخوند و تو آتش ریخت

سر میزها رفتیم و به همه خوش آمد گفتیم

پسر خوشتیپی که ساقدوش اردلان بود کنار عسل وایساده بود

پس عسلم آقاشو رو کرد

چند دقیقه بعد با دیدن دیانا و ارسلان هنگ کردم

چه عجب اینام پیداشون شد

دیانا لباسی کپی عسل و نیکا تن کرده بود

حالا دیگه ۳ تا ساقدوش داشتم

ارسلان اردلان و بغل کرد و به منم تیریک صمیمانه ای گفت

سمت جایگاه عقد رفتیم

سفره ی عقد خوشگلی همراه با رز های قرمز مثل دسته گلم چیده شده بود

با نشستمون رو صندلی دیانا و نیکا پارچه ی سفیدی بالای سرمون گرفتن و عسل هم قند هارو دست گرفت

عقد تو جایگاه حاضر شد و شروع کرد...

دوشیزه ی محترم مکرمه

سرکار خانوم پروا رادمنش آیا به بنده و کالت می دهید که شمارا مهریه ی یک جلد کلام الله مجید ، یک دست آئینه و شمعدان ، ۱۰۰۰ شاخه نبات و ۱۰۰۰ سکه ی تمام بهار آزادی به عقد دائم جناب آقای اردلان پارسا دریابورم؟

آیا وکیل

و صدای عسل که پیچید : عروس رفته گل بیاره

دل داشت مثل سیر و سرکه می جوشید

پس کجایی رادمهر؟!

بازم که نیومدی بازم که دیر کردی

دید یادت رفت...

دید ی منو یادت رفت...

شاید باز اومدی و من نمی بینمت

آره حتما اومدی...

دوباره همه رو تک تک نگاه کردم

شاید تو از همون اول اومده بودی و من حواسم نبوده

دیگه داره تموم میشه

ازت خواهش می کنم حداقل این آخرین بار رو بیا

بقیش مهم نیست...

- عروس رفته گلاب بیاره

می خوام نا امید بشم از اومدنت

اما نمی تونم ، دلم نمیاد

ببین تا همین لحظه های آخرم منتظرت بودم

شاید بیای

بیای و آخرین لحظه های مالِ تو بودن من و بیینی

اشکام دیگه داره می ریزه

ثانیه ها می گذره

باید از جمعیت چشم بردارم

وقتِ خداحافظی دیگه تموم...

و همه ی حرفام نیمه کارِ مونده

الان فقط لا به لای اشکام می تونم بگم

" دوستت دارم "

تا قبل از مالِ کسی شدن می خوام بگم که چقدر دوستت دارم

حتی اگه نخوای گوش بدی ، مثل دفعه ی قبل که گوش نداده رفتی

فقط بدون تا همین لحظه ها هم یادت بودم

دیدم که کدومون بی وفا شد من یا تو

گفته بودی من میشم

ولی باختی ، باید حرفت رو پس بگیرم

تموم شد... تموم شد...

همه ی اون رویاها و آرزوها رو تو صندوقچه ی قلبم قفل می کنم

- برای بار سوم عرض می کنم

آیا وکیلیم؟؟؟!

سرم رو بالا می گیرم و به یادت می گم

+ بله

اردلان دستام رو سفت تو دستش گرفت و با صدای بلند گفت

- به نام نامی ِ یزدان

تورا من برگزیدم از میانِ این همه خوبان

میان این گواهان

بر لب آرم این سخن باتو

برای زیستن باتو

وفادارِ تو خواهم بود

در هر لحظه در هر جا

پذیرا می شوی آیا؟!

عزمم رو جزم کردم و جوابش رو دادم

+ نامی یزدان

پذیرا می شوم مهر تورا از جان

هم اکنون باز می گویم میان انجمن با تو

وفادارِ تو خواهم بود

در هر لحظه در هر جا

برای زیستن با تو

دستش رو به صورتم قاب گرفت و پیشونیم رو عمیق بوسید

جیغ و کفِ مهمونا بلند شد

اولش با مامان روبوسی کردم

ساناز جون و آقا فرهاد نزدیک اومدن و تبریک گفتن

آقا فرهاد از طرف خودش و ساناز جون گردنبنده مروارید خوشگلی بهم هدیه دادن و به گردنم آویختن

عسل که شده بود همه کارِ به مجلس حلقه هامون رو آورد

حلقه ی اردلان رو دستش کردم و لبخندی زدم

دستِ چپم رو دستش گرفتم و آروم حلقه رو دستم کرد

بوسه ای به دستم زد و محکم تو دستش نگه داشت

انگشت کوچیکش رو داخل عسل زد و سمتِ دهنم گرفت

انگشتش رو دهن گرفتم و گاز محکمی ازش گرفتم

از حالاتِ صورتش مشخص بود که حسابی دردش گرفته

من هم انگشتِ آغشته به عسل رو سمتش گرفتم و میکِ کوچیکی زد و رها کرد

خوبه که تلافی نکرد

کم کم همه ی مهمونا سمتون اومدن و شادباش گفتن

بعد هم همگی سمتِ باغ رفتیم

همراه با اردلان واردِ پیستِ رقص شدم

با وارد شدنمون صدای دست و جیغِ همه در اومد

داخلِ پیست چشمم به ترنم افتاد که پسرِ خوشگلی رو تو رقص همراهی می کرد

لباسِ دکله ی سفید کوتاهی تنش کرده بود که همه جاش رو به نمایش می داشت

با اون تنِ برنزش شاید واسه پسرایِ مثل همونی که کنارش بود خیلی جذاب به نظر می رسید

حتی تو مراسم عقد هم نبود

حرکاتش غیرِ عادی بود

با دیدنمون سمتون اومد و بدونِ در نظر گرفتنِ من دستاش رو ، رویِ شونه ی اردلان گذاشت و بغلش کرد

با به لحنِ چندانِ آور و کش داری کنارِ گوشِ اردلان گفت :

مبارکا باشه پسر دایی...

یعنی امشب باید جای من پروا خانومه خر شانس کنارت باشه؟

نه نه نه من باورم نمیشه

می دونم این یه ازدواجِ اجباریه و تو راضی به این کار نیستی

پس منتظرت هستم عــــشقم

حالم از این ترنم بهم می خورد

دستم و محکم از دستِ اردلان رها کردم و سمت جایگاه عروس و دوماه رفتم

صدای تو مخیه ترنم از پشت می اومد

- ای وای

هه

چه برخورد به عروس خانوم

فیلمشده ها اردلان

باور نکن

حالا تو دلش عروسیه

بی توجه به حرفای ترنم سمت سلف سرویس رفتم و بشقابِ غذایی واسه خودم کشیدم

نگاهم پیشِ اردلان بود که هنوزم مشغولِ حرف زدن با ترنم بود

شاید اردلانم از همون پسرایِی که جذبِ دخترایی مثل ترنم میشه

من که اجبارش نکرده بودم با من ازدواج کنه

می تونست بره با همون ترنم ازدواج کنه

و امشب ترنم به جای من عروس مجلس بود و من کمتر عذاب می کشیدم

با دیدن حرکاتِ هر پسری فکرِ سمتِ رادمهرِ سوق می رفت و با رادمهر مقایسه ش می کردم

نه پروا بسه

کم خودت رو اذیت کن

رادمهر دیگه رفته

با قرار گرفتنِ دستی رو شونم رشته ی افکارم از هم گسیخت

- پوف

چرا پیشم نموندی

ترنم دیونه شده

یه ریز حرف میزد

خستم کرد

بی توجه به حرفاش نگاهم رو جای دیگه ای دوختم و با چنگال کلم بروکلی رو تو دهنم گذاشتم

- می بینم که بدون من واسه خودت غذا هم کشیدی

می دونی چیه پروا؟!!

یه جورایی دلم واسه ترنم می سوزه

خیلی دوسم داشت

قبل اینکه تو وارد زندگیم شی یه جورایی نشون کرده ی هم بودیم

ولی با اومدن تو

دلم تورو ازم خواست

در حقش نامردی کردم

خیلی وقت به پام نشسته

چنگالم رو از دستم کشید

- باید کمکش کنم فراموشم کنه

بشقاب توی دستم رو محکم رو میز کوبیدم و با صدای بلندی گفتم :

+ به من چه به پات مونده؟!

این مگه مشکل منه که قبلا نشون کرده ی هم بودین؟

اردلان من به این ازدواج ِ مسخره تن دادم چون دلم می خواست به آرامش برسم

چون تحت فشار بودم

چون دلم یه چیزی می گفت

قلبم یه چیز دیگه

من ضامن قول و قرارای قبل شما نبودم

این حرفارو یک روز قبل امشب بهم می گفتی که امشب اینجا تو لباس عروس نباشم

می تونستی دست رد به سینه ی دلت بزنی و با حرف وجدانت پیش بری

کسی مجبورت نکرده بود اردلان

من حوصله ی نیش و کنایه های ترنم رو ندارم

اردلان امشب اولین و آخرین باری بود که در جوابش سکوت اختیار کردم

و همین طور تو

طرز برخورد تو با بقیه ی دخترالگویی منه واسه رفتارم با پسرهایی که دورم هستن
خواست رو جمع کن و مراقب رفتارت باش...

از جام پاشدم و لباس عروسم رو جمع کردم تا برم یه خلوتی

خلوتی که فقط خودم باشم و خودم

داشتم می ترکیدم

واسم سخت بود بغضم جلو اردلان بشکته

دلم می خواست بقیه ی مامان و بگیرم بگم تو مقصرِ حالِ زارِ این شب ها و روزای منی

کنار درختی جلوی آبشار وایسادم

دورترین نقطه از چشم بقیه

دستم رو ، روی قلبم گذاشتم و آروم گفتم

از فردا واسه کی می خوام بپیی؟!!

دست هایی دورِ کمرم حلقه شد

دست های گرم اردلان بود

سرش رو شونم قرار گرفت و نفس عمیقی کشید

- فکر نمی کردم انقدر زود رنج باشی پروا

لبخندی زد

- شایدم بهتر بگم حسود

ولی می دونی میخوام چی بگم؟!

می خوام بگم اگه قرار امشب کسی حسودی کنه

دخترای دیگه ن

نه تو

از بین این همه دختر

من تورو خواستم پروا

ترنم همیشه واسه من دختر جلفی بود که سعی داشت منو جذب خودش کنه

ولی من جذب دختری شدم که ازم بدش میاد

فکر نکن نمی دونم

تو تمام روزایی که سربه سرم می داشتی

من آرزوی تورو داشتم

منو ببخش که شب ها با یاد تو خوابیدم

تو شیرین ترین گناه منی پروا

از امشب ماله منی

حق منی

سهم منی

زن منی

و من...

و من دیگه چه آرزویی تو این دنیا می تونم داشته باشم ها؟!؟!

اون چه که از ذهنم می گذشت رو به زیون آوردم

+ اردلان کاش می تونستم

کاش می تونستم حرفای امشب رو ضبط کنم و نگهش دارم تا هر وقت به عشقت شک می کنم حرفای امشب رو گوش کنم

- نیازی به ضبط کردن حرفام نیست

هر وقت که اشاره کنی از عشقم بهت واست می گم

اون شب شاید واسم شب خاطره انگیزی نبود

ولی آخر شب اردلان با حرفاش بهم دل گرمی داد

بقیه ی مراسم اردلان از کنارم تکون نخورد و همه ی حواسش جلب من بود

موقع عروس کشون

دست گلم رو بیرون گرفتم و تکونش دادم

همه خوشحال بودن

اردلان دست دیگه م رو دستش گرفته بود

بعد یکم دور دور تو بام و خیابونا

ماشین رو نگه داشتیم

موقع خداحافظی با بقیه واقعا دلم گرفت

مامان رو بغل گرفتم و تو آغوشش گریه کردم

و چه آغوشی آرامش بخش تر از آغوش مادری

بابا داشت سفارشم رو پیش اردلان می کرد

- آقا اردلان امشب دارم یکی یه دونم رو می سپرم دستت

یه چیزی بهت می گم بین خودمون بمونه

پروا نقطه ضعف من تو زندگیم بوده

هیچوقت دست رو نقطه ضعف من نذار

پرهام و بغل کردم

- پروا من می تونم وسیله هام رو از فردا ببرم اتاق تو؟!

لبخندی زدم و لپش رو کشیدم

+ عوضی اتاقم واسه تو به شرطی که تند تند بهم سر بزنی باشه؟

لپم رو بوسید

- اصلا هرشب میام شبا خونه ی شما می خوابم که تنها نباشی آجی جونیم

باشه؟؟؟!

اولین باری بود که پرهام آجی صدام میزد

- پروا گفت بهمون سر بزنی نه اینکه هرشب چتر شی پرهام خان

با این حرفِ اردلان همه زدن زیر خنده

و من همراه مردم

همراه مردِ زندگیم

رفتم سمتِ خونه ای که قرارِ سرنوشتَم توش رقم بخوره...

باد خنکی می وزید

سرم رو به صندلی تکیه دادم و چشم هام رو بستم

هر ماشینی که از کنارمون رد میشد سرم رو پایین می گرفتم مباد که رادمهر باشه

هرچند که از دیدنش نا امید شده بودم

به خونه که رسیدیم حس قربتِ کلِ وجودم رو فرا گرفت

برخلافِ روزی که کلیدِ انداختم رو درِ خونه ی خودم و رادمهر

نزدیک به سه ماهی میشد که دیگه پا تو اون خونه نداشتم بودم

دلم غش رفت واسه تک تک روزایی که با عشق تو آشپزخونه ش واسه رادمهر غذا درست کردم

دلم قنچ رفت واسه روزایی که با ذوق عکس وسیله هامون رو می دیدم

اردلان کلید رو روی در انداخت و با حرکتی بازش کرد

اشکایی که از چشم می ریخت و پس زدم و وارد خونه شدم

دیزاین خونه آبی و سفید بود

خوشگل تزئین شده بود

ولی سلیقه ی من واسه کسی غیر از رادمهر مهم نبود

خودشون رفتن و شیک ترین و گرون ترین خرت و پرت هارو گرفتن

آروم تو خونه راه می رفتم و اردلانم پشت سرم

رو به روی آئینه قرار گرفتم و به قیافه ی خستم نگاه انداختم

با خودم فکر کردم اگه امشب رادمهر جای اردلان بود بازم این شکلی بودم؟!

صداش تو ذهنم اکو می رفت

- پروا تو دیگه زن منی نمی دارم دست کسی بهت بخوره

نگاهم به اتاق خواب افتاد

گلبرگ های پر پر شده ی قرمز روی سفیدیِ رو تختی حسابی خود نمایی می کرد

- خسته ای؟! -

+ چشم هام رو بستم و سرم رو تکون دادم

اتاق خواب رفت و مشغولِ درآوردن لباس هاش شد

- اولین بارِ که خونه رو کامل شده می بینی آره؟! -

+ آره اولین بارِ

- دوستش داری؟! -

+ آره قشنگه

ولی خونه ی خودم و رادمهر رو بیشتر دوست داشتم

لباسش رو با یه تیشرت سفید و شلوار گرمکن مشکی عوض کرد

- تو نمی خوای لباسات رو دربیاری؟! -

یعنی سرنوشت من همین بود؟ '

یعنی همه ی آرزو هام خاکستر شد؟!!

یعنی آرزوی پوشیدن لباس عروس کنار رادمهر رو با خودم به گور می برم؟!!

- کمکت کنم؟!!

آشغال آخه چه جوری فراموشت کنم وقتی تموم قلب منی!!!!

دستش سمت زیبای لباسم رفت

خودم و کنار کشیدم

+ تو برو دوش بگیر خودم درش میارم

مامان اینا همه ی وسیله هام رو به اینجا منتقل کرده بودن

سمت کمد رفتم و از بین لباس خواب هایی که اونجا آویزون بود پوشیده ترینش رو انتخاب کردم

پیرهن سفیدی که تا بالای زانوم بود

تاجم رو درآوردم و موهام رو آزاد گذاشتم

سریع لباس خواب رو تن کردم و برق هارو خاموش کردم

سمت پذیرایی رفتم و خودم رو روی کاناپه به خواب زدم

حتی فرصت نکردم آرایشم رو پاک کنم

هیچکس نمی تونه حالم رو درک کنه

- پروا؟!!

کجایی؟!!

صدای پاش هر لحظه نزدیک تر می شد و ضربان قلب من تندتر

دستش رو ، روی بازوی لخم گذاشت و آروم تکیه داد

- خوابیدی؟!!

سعی کردم منظم نفس بکشم و پلک نزنم

دستاش زیر زانوم رفت و با یه حرکت بلندم کرد

بوسه ای رو پیشونیم زد و روی تخم گذاشت

چراق خواب و خاموش کرد و کنارم دراز کشید

از پشت بغلم کرد و دستاش رو دور کمرم حلقه کرد

چند دقیقه بعد نفس های منظمش نشون می داد خوابش برده

و هیچ کس نفهمید من چجوری اون شب تا صبح آروم گریه کردم و زجه زدم

نصف شب آرام خودم رو از حصار دست هاش رها کردم و به آشپزخونه رفتم

لیوان آبی برداشتم و سر کشیدم

نفسم بالا نمیومد

پا به پای ماه تو تراس نشستم و خاطراتم رو مرور کردم

نگاهی بع ساعت انداختم

۸ صبح بود

حوله رو برداشتم و سمت حموم رفتم

وان رو پر آب داغ کردم و دراز کشیدم

نمی دونم چجوری ولی چند دقیقه ای توی آب خوابم برده بود

حوله رو تن کردم و اومدم بیرون

با دیدن مامان تو خونه خشکم زد

اردلانم کنارش بود و داشت میز رو می چید

- پروا؟؟؟!

اگه بدونی از دیشب تا حالا چقدر جات تو خونه خالیه دختر

واستون صبحونه آوردم

کاچی و تخم مرغ

با نون سنگک تازه

از خجالت سرم رو پایین گرفتم

- بابات پایین منتظره من دیگه برم

مراقب خودت باش دخترم

نزدیکم اومد و گونم رو بوسید

در حالیکه داشت به اردلان سفارش می کرد سمت درِ خروجی رفت

سمت اتاق خواب رفتم تا لباس تن کنم

اردلان بی هوا اومد تو اتاق خواب

سریع حوله رو ، روی تنم گرفتم

- صحبت بخیر خانومم

+ صبح بخیر

- صبحونه آماده س

+ تو برو لباس تن کنم میام

- چشم ولی اول بوس منو بده تا اشتها باز شه

نزدیکم شد و...

نزدیکم شد و صورتم رو قاب گرفت

لباش رو جلو آورد و بوسه ی عمیقی رو لب هام نشوند

هنوزم احساس گناه داشتم

اردلان شوهرم بود کنارم بود اما دل من جای دیگه

تاپ سفید با ساپورت مشکی تنم کردم و به آشپزخونه رفتم

اردلان مشغول ریختن چایی بود

- به به خانوم خانوما

سریع بشین که مامانت کلی زحمت کشیده واسه صبحونه

همه چی هست

لیوان چایی رو جلوم گذاشت

- اینم از اولین صبحونه ی زندگی مشترکمون

لقمه ای ستم گرفت و تو دهنم گذاشت

نمی دونم واقعا دوستم داشت یا نه

بازم درگیره افکارِ خودم بودم که اردلان رو شیک و پیک کرده دیدم

- پروا من یه سر میرم کارخونه

بعدم میرم دنبال بلیط

+ باشه

- زود برمی گردم

حوصلت سر نره ها

دستی تکون داد و رفت

میز و جمع کردم و ۴ تا ظرفای کثیف رو شستم

هنوز خیلی از وسیله های خونه رو ندیده بودم

تو آینه ننگاهی به خودم انداختم

بدک نبودم

هنوز موهام مشکمی بود و قیافم بیبی فیس

دلم میخواست از این افکار پوچ و باطل بیام بیرون

اردلان که گناهی نداشت پاسوزِ من شه

در کمد رو باز کردم

مثل قبل ذوق و شوقی واسه پوشیدنِ لباس های جدید نداشتم

یه کت شلوار شیک و خوش بوخت مشکی که تا زیر باسن بود تن کردم

رو سری ساتنِ طلایی خوش رنگی سر کردم و یکم آرایش کردم

پاشنه بلند هام رو پوشیدم و یه چرخی زدم

تیمم دقیقاً مثل خانوم دکتر های متشخص شده بود

دیگه مثل همیشه نگرانِ پیچوندن ماشین مامان نبودم

سونیچِ ماکسیمای اردلان رو برداشتم و رفتم پایین

دلم می خواست مثل قبل برم دور دور

الان دیگه آزاد بودم آزاد تر از هر موقعِ دیگه

رو سری و درست کردم و از پارکینگ خارج شدم

به خودم قول دادم که امروز حسابی بهم خوش بگذره و افکار منفی رو کنار بذارم

تو فکرِ ناهار بودم

اگه اردلان ناهارو برگرده می خوام یه چیزه خوشمزه تدارک ببینم

گوشیم و درآوردم و تا شمارش رو بگیرم

ولی شیطانیم گل کرد و شماره ی کارخونه رو گرفتم

+ سلام خانوم مشفق

با آقای مهندس کار داشتم

هستن؟!

- سلام خانوم مهندس

تبریک میگم بهتون

یه دقیقه وایسین خودتون رسیدن

اردلان رو صدا کرد

- آقای مهندس خانومتون هستن

و صدای اردلان که از پشت گوشی پیچید

- پرواس!!

وصلش کن

قبل اینکه بخواد حرفی بزنه پیش دستی کردم

+ پس کی برمی گردی؟!

- سلام خانوم

+ مثلا امروز اولین روز زندگیه مشترکمون ها

گذاشتی رفتی

من حوصلم سر رفته

- جون پروا باید به سری حساب کتاب هارو ردیف کنم

حسابا با هم نمی خونه

مدیر امور مالی مرخصی

کارا رو دوشه منه

ولی قول میدم شب جبران کنم

صدام رو لوس کردم

+ یعنی ناهار نمیای؟!

- اگه برسم حتما

+ باشه پس فعلا

خب اگه اردلان نیاد خونه

من میرم کارخونه

این که دیگه غصه نداره

نگاهم روی پیرهن زرشکیه خوشگلی که تو تن مانکن بود ثابت شد

خیلی خوشگل بود

حالا تو تن اردلان محشر میشد

پیاده شدم و داخل بوتیک رفتم

پاشنه های کفشم حسابی صدا می دادن

بالاخره من یه تیپ شخصیتی زدم تو این مدت عمری که از خدا گرفتم

پسر با دیدنم برق از سرش پرید ولی سعی کردم با درست کردن روسریم حلقه م رو نشونش بدم

که فکر می کنم موفق هم شدم

یه نگاه به هیکل خودش انداخت و با غرور گفت

- چقدر از من کوچیک ترن؟! -

چشم هام رو ریز کردم و با شیطنت گفتم

+ عوم فکر نکنم از شما ریز جثه تر باشن

اجازه بدین چند لحظه عکسش رو دارم

یکی از عکس های خوشگل و پرجذبه ی اردلان رو که اتفاقا من هم کنارش بودم انتخاب کردم و نشونش دادم

لامصب بادش ناجور خوابید و سریع خودش رو جمع و جور کرد

لبخند موفقیت آمیزی زدم

+ به نظرتون این پیرهن برآزندشون هست حالا؟!

- خانوم داری پول بابت مارک لباس میدی دیگه
حتی اگه مدل لباس رو دوست نداشته باشه با دیدن مارک جنس نظرش عوض میشه

با تردید کارت کشیدم

+ آخه دوست دارم از سلیقه م خوشش بیاد

واسم خیلی مهمه

زیر لب گفت :

خوش شانس بودین که همچین پسری و تور کردین دیگه

تو دلم حسابی بهش خندیدم

چقدر از درون سوخته بنده خدا

خیلی وقت بود سر به سر کسی نداشته بودم کرم های درونیم داشتن خودکشی می کردن

جعبه ی پیرهن رو ازش گرفتم و سوار ماشین شدم

پسره ی چشم چرون تا لحظه ی محو شدنم از جلو چشمهایش داشت نگاهم می کرد

ولی خودمونیم ها چقدر خوبه آدم شوهر مایه دار داشته باشه

خب حالا باید تدارک یه ناهار مفصل ببینم

سمت اولین رستوران شیکی که نزدیک کارخونه بود رفتم و چند مدل غذا و سالاد و دسر سفارش دادم

از وقتی رسماً خواستگاری اردلان رو قبول کردم یه کارت بهم داده بود

از درکش خوشم میومد

ماشین رو جلوی کارخونه پارک کردم و رفتم داخل

با دیدن خانوم مشفق دستم رو به نشونه ی ساکت شدن جلوی دهنم گرفتم و کشیدمش بیرون

بنده خدا گر خیده بود

ولی تفهیمش کردم که اومدم اردلان رو سورپرایز کنم

اتاق معاون امور مالی خالی بود

دسته گل خوشگلی که سر راه گرفته بودم رو تو گلدون انداختم و وسط میز قرارش دادم

با کمک خانوم مشفق میز رو چیدم

نگاهی به خودم انداختم

رژ لبم رو تمديد کردم و سمت در اتاق اردلان رفتم...

قبل اینکه بخوام در بزنم گوشیم زنگ خورد

هه چه حلال زاده س

+ جانم؟!

- خانوم آماده شن

دارم میام ناهار و با هم باشیم

هر جایی که شما بفرمایین

لبخندی زدم و جواب دادم

+باشه پس زود بیا

رفتم اتاق امور مالی و همه چی رو به خانوم مشفق سپردم

پشت در آماده وایساده بودم

صداشون میومد

- خانوم مشفق من میرم

فقط اگه کار حیاتی پیش اومد زنگ بزنی

* آقای مهندس یکی باهاتون کار داره

اتاق امور مالی منتظرتونه

_ کی؟!

* لطفا بفرمایید

صدای قدم هاش رو می شنیدم

طره ی بیشتری از موهام رو بیرون ریختم و لبخند دندون نمایی رو لبم نشوندم

با باز شدن در

بلند گفتم

+ سلام آقا

اولش یکم تعجب کرد

- اینجا چیکار می کنی؟!

با دیدن میز چیده شده تعجبش چند برابر شد

- وای پروا چیکار کردی تو دختر؟؟؟!

خانوم مشفق رو می دیدم که داشت با ذوق چشم چرونی می کرد

که یهو اردلان با بستن در آرزو به دل گذاشتش

سمتش رفتم

+ خواستم ناهار کنارت باشم

دستاش دور کمرم حلقه شد

سرم رو ، روی سینش گذاشتم و بوئیدمش

کم کم باید به بغلش عادت کنم

این آغوش کسیه که قرار آرامش زندگیم باشه

پیشتیابام و شریک غم و شادی هام

- دوستت دارم پروا

تو همیشه غیر قابل پیش بینی هستی

اصلا قاپ من و با همین کارات دزدیدی دیگه

بوسه ای رو پیشونیم زد و ازش جدا شدم...

AqOoShe_khali@

آغوش خالی، [۱۶.۱۰.۱۷:۰۸:۲۲]

1787

- چه گل های قشنگی!

جعبه ی پیرهن رو سمتش گرفتم

+ تازه یه چیز دیگه م هست

- این چیه ناقله

نکنه یه چی مثل همون ساعتیه که تو تولدم بهم کادو دادی

جفتمون خندیدیم

- باورت میشه هنوزم دارمش؟!

+ بازش کن

با کنجکاو ی جعبه رو بازش کرد و از برق چشم هاش فهمیدم طبق معمول سلیقه م رد خور نداره

- خیلی قشنگه پروا

من که از سلیقت راضیم

از وقتی دست گذاشتی رو من فهمیدم از این دخترای مارموزی

سمتش رفتم و نیشگون ریزی از بازوش گرفتم

+ من مارموزم یا جنابعالی که با نقشه منو تصاحب کردی؟!

من یه پیشنهاد دادم شمام از فرصت استفاده کردی و بله...

نزدیکم شد

- مهم اینه که الان مال من شدی...

مهم اینه که الان فقط باید به من فکر کنی...

فقط به من پروا...

نه چیزه دیگه...

دست به کار شد و دکمه های پیرهنش رو باز کرد

+ داری چیکار می کنی؟!

- می خوام تنم کنم

+ الان؟!

- آره چیه مگه؟!

روتو کن اونوری

چشمکی زدم و دستم رو جلو چشم هام گرفتم

- حالا باز کن

لباس فیت تنش بود

انگاری خودش اونجا پرو کرده

نگاهی به خودش انداخت و سرآستیناش رو دکمه کرد

- مثل همیشه دخترکش

لب و لوچم رو جمع کردم

+ نه خیلی بیشعوری

اصلا نمی خوام

درش بیار

- مال خودمه

خانومم گرفته

+ میام پارش میکنم ها اردلان

- میام میخورم تا دختر

بی هوا سمتم اومد و با په حرکت از زمین بلندم کرد

جیغ خفه ای کشیدم

انگشتش رو روی لبم لغزوند

- هیش

آبرومون و بردی

بازوش رو چنگ انداختم

- راستی امروز خیلی خوشگل شدی عشقم

+ نمی خوام غذا بخوریم؟!

از دهن افتاد ها

- اوه اوه اصلا یادم نبود

بزن بریم تا خودت رو به لقمه ی چرب نکردم

واسم غذا کشید و اولین قاشق غذا رو تو دهنم گذاشت

نمی دونم چه حسی داشتم

لذت یا وانمود کردن به خوشبختی

عشق یا تظاهر به عشق

هرکاری می کردم تهش...

نمی تونستم حس و حال رو با کلمات بیان کنم

کنار اردلان ناهار رو خوردم

هرچند که اشتها کور شده بود

مثل اینکه یاد این رادمهر لعنتی ول کنم نبود

درگیره افکارم بودم که خودمون و تو خونه دیدم

نمی دونم کی برگشتیم

فقط دلم می خواست بخوابم

لباس خوابی تنم کردم و کنار اردلان چشم هام رو بستم...

حس بدی داشتم

یه حس گنگ و مبهم

یه حس کرختی تو تموم تنم حس می کردم که هرچی فکرش رو می کردم نمی تونستم منشاءش رو پیدا کنم

انگاری عشق رادمهر تو گوشت و تنم عجین شده بود

کاش می تونستم فراموشی بگیرم

کاش میشد یکباره همه چی و فراموش کرد

خونه تقریبا سرد بود

گرمیه دستای اردلان رو دورم احساس می کردم

چقدر زود گذشت و چقدر زود بزرگ شدم

الان دیگه پروای شیطون و شونه خالی کن قبل نبودم

وارد یه زندگیه مشترک شده بودم و در قبالش مسئول بودم

عجیب دلم واسه خونه و اتاقم تنگ شده بود

اتاقم...اتاقم...

اتاقم آرامش بخش ترین جایی بود که داشتم

یه اتاق با درهای بسته

آخ خدا...

الان تو تنها کسی هستی که می تونه دستام رو بگیره

کمکم کن...

کمکم کن که بتونم گذشته رو به دست فراموشی بسپرم

نمی خوام تو این زندگی به اردلان خیانت کنم

حتی خیانت فکری

کمکم کن دوش داشته باشم

با سنگین شدن چشم هام

پلکام رو روی هم گذاشتم و دیگه چیزی نفهمیدم

با سر و صدا هایی که از پذیرایی میومد چشم هام رو به زور باز کردم

تاریک بود

اتاق تاریک بود

اصلا دلم نمی خواست بلند شم

زیر پتو حسابی گرم شده بود و منم کیفور

با شنیدن صدای ارسال حسابی جا خوردم

سریع پاشدم و مثل برق زده ها تو جام نشستم

این اینجا چیکار میکنه

ای بابا

مثلا دیشب عروسم بوده ها

چه وقت مهمونیه

سایپورت مشکلی پام کردم و یه سارافون لی تتم

شالم رو سر کردم و سمت پذیرایی رفتم

+ سلام

دیانا کنار ارسلان نشسته بود و اردلانم مشغول درست کردن قهوه بود

اردلان لبخندی زد و جواب داد

- سلام عزیزم

خوب خوابیدی؟!

دوباره بهشون سلام دادم و با دیانا رو بوسی کردم

+ خیلی خوش اومدین

اردلان چرا بیدارم نکردی؟!

دیانا پیش دستی کرد

- ما نداشتیم عزیزم

خیلی ناز خوابیده بودی دلم نیومد بیدارت کنم

بله مثل اینکه به اتاق خوابم سرک کشیده فوضول خانوم

- ارسلان قرار بود یه چک بیاره اینجا که توفیق اجباری شد منم باهاش اومدم

+ اختیار دارین این چه حرفیه

شام اینجا بیدار دیگه

ارسلان پاشد و پشت بندش دیانا

- نه دیگه زن داداش من کار دارم

باید دیانارو هم برسونم

انشاء الله یه وقت دیگه

اصرار و تعارف اردلانم کار ساز نبود و بالاخره زحمت رو کم کردن

اردلان با دوتا فنجان قهوه ستم اومد و کنارم نشست

دستش رو باز کرد و منو تو آغوشش فشرد...

- گشتنت که نیست؟! -

+ نه سیرم

- آخه چیزی نخوردی که قربونت برم

+ اردلان حوصله م سر رفته

- دوست داری کجا بریم

+ دلم می خواد تو خونه باشم ولی اینجام حوصله م سر می گیره

- پروا؟! -

بریم ماه عسل؟! -

+ کجا بریم؟! -

- هر جا که تو دوست داشته باشی

شما جا و مکانش رو تعیین کن

بقیه کارا با من

+ درسته که خیلی بدجنسی ولی همیشه با من مهربون بودی

مرسی

- امشب بدجنسی رو نشونت میدم پدر سوخته

پاشدم پا به فرار گذاشتم که خودش رو از پشت بهم رسوند

مثل پر کاه بلندم کرد و رو شونش انداخت

با مشت می کوبیدم پشتش ولی عین خیالش نبود

محکم خودش رو کوبید به تخت و افتاد روم

جفتمون ساکت شده بودیم

اردلان خمار نگام می کرد

از ترس زبونم رو موش خورده بود

نگاهش بین چشم و لب هام تو گردش بود

آروم بوسه ی ریزی گوشه ی لبم کاشت

همزمان با جدا شدنش چشم هام بسته شد

این بار سرش رو تو گردنم فرو برد و لب هاش گلوم رو نشونه گرفت...

بی اختیار عقب کشیدم

ولی اردلان نزدیک تر میشد

موهایش رو به چنگ گرفتم و سعی کردم از خودم دورش کنم

+ بسه اردلان...

اردلان!

خواهش می کنم...

بسه...

محکم بازو هام رو گرفته بود

- هیش

دیگه نمی تونستم جلوش رو بگیرم

کنترلش رو از دست داده بود

+ اردلان خواهش می کنم

من آمادگیش رو ندارم

ولی انگار کر شده بود

دستاش رفت سمت چراغ خوابی که کنار تخت بود و خاموشش کرد

تاریک بود

تاریکیه مطلق

حرکت دست هاش لای موهام قفلکم می داد

با دست زیب سارافونم رو پایین کشید

- اجازه هست؟؟!

با سکوتم زیب رو کامل پایین کشید و از تنم درش آورد

تاریک بودن اتاق از استرس و خجالتم کمتر می کرد

تنم رو به اردلان سپردم و خودم رو در اختیارش گذاشتم

لب هام رو روی لب هاش گذاشتم و همراهی کردم

بوسه های داغ و پر حرارت

و چند دقیقه بعد تنمون یکی شد...

و اولین رابطه م رو کنار اردلان تجربه کردم

اون شب رو کنار اردلان و تو آغوش گرمش به صبح رسوندم

با تابش مستقیم آفتاب تو چشمم پتو رو ، رو سرم کشیدم

- نمی خوای بیدار شی خانوم!!

حوصله ی جواب دادن به اردلان رو هم نداشتم

پتو رو از سرم کشید

- پاشو دیگه تنبل خانوم

امروز بخاطر جنابعالی سرکار نرفتم

+ اذیتم نکن اردلان می خوام بخوابم

ولی انگار دست بردار نبود

با یه حرکت پتو رو کشید و انداخت اونور

شروع کرد به نوازش موهام

وای پروا چت شده تو دختر چرا داری پاچه می گیری

لعنت خدا بر شیطان

لبخندی زدم و از جام بلند شدم

درد بدی تو کمرم پیچید

اردلان سریع دستش رو سمت کمرم گرفت

- چیشد پروا

خوبی؟!!

سرم رو تکنون دادم

+ چیزیم نیست خوبم

باید یه دوش آب داغ بگیرم

بوسه ای رو بازوم زد

- آخ بمیرم

چشمم که به بازوم خورد از تعجب شاخ درآوردم

سیاه و کیود شده بود

- اوخ اوخ اوخ

پا نشی که بیچارم

از جا پاشدم و تو آینه نگاه می به خودم انداختم

کل گردنم کیود و خون مرده

صدام رو عصبی سر دادم

+ خیلی بیشعوری اردلان

دستش رو به نشونه ی تسلیم بالا گرفت

- ببخشید ببخشید

چشمکی زد

- آخه خیلی خوشمزه بودی

دوئیدم سمتش که بالشت رو پرت کرد تو صورتم

پتو رو کشید سرش

جیغ زدم

+ می کشمت بکش کنار پتورو بچه پرو...

با مشت محکم می کوبیدم بهش

- آخیش بزن

محکم تر

همه ی زورت همینه

آخ قلنجم شیکست

از حرفاش بیشتر حرصم می گرفت

چرا من انقدر زورم کم بود

یه لحظه یه فکر دیگه ای به سرم زد و بیخیال کتک کاری شدم

از رو تخت بلند شدم و خیلی شیک و مجلسی حوله ی کوتاه سفیدی که تو خریدای عروسی گرفته بودم رو برداشتم

سمت حموم رفتم و آب داغ رو باز کردم

بدنم خشک شده بود

یه ربعی تو وان دراز کشیدم تا خستگیم دربیاد

موهام رو با شامپو شستم و بالا جمعش کردم

اردلان بیرون داشت واسه خودش آواز می خوند با اون صدایش

بلند گفتم

+ اردلان نمیگی اول صبحی اشتها کور شه با این صدات!؟

- چشمه مگه

به این قشنگی

بیا نیگا پروا همه ی گنجشکا نشستن لب پنجره دارن به صدای دلنواز من گوش جان میسپرن

+ آره جون میده بری بشینی تو مرغداری واسه مرغا آواز بخونی تخمشون بزرگ بشه

- پروا خانوم اومدی و نسازی ها

ببین قدرمو نمی دونی

خدا دو دستی گذاشته تو کاست تو داری لگد می زنی ها

اردلان داشت واسه خودش حرف میزد و هی از خودش تعریف می کرد

منم مشغول تفتیش توی کمد لباس هام بودم

با دیدن نیم تنه و شورت جینی بی اختیار چشم هام برق زد و نیشم شل شد

جون عجب چیزیه این

جلو آینه وایسام و نیم تنه رو تنم کردم

از جلو بندهاش رو جمع کردم و یه کوچولو آوردم پایین

شورتشم تن کردم و حوله رو انداختم رو تخت

موهای نیمه خیس رو بصورت خیلی وحشی بالای سرم جمع کردم

- پروا نمیای صبحونه؟!

من دارم میخورم

+ تو شروع کن من الان میام

بخور عزیزم بخور که واست برنامه ها دارم اردلان خان...

بادی اسپلش رو، روی خودم خالی کردم و برق لب زدم

فقط یکم چشمم بی روح بود که چاره ش به سایه ی مشکی بود

صندلم رو هم پا کردم و تو آئینه به تماشای زیبایی های خلقت وایسادم

آخه کی می تونه جلوی من تاب بیاره؟؟؟!

یه چرخ زدم و هیکل بی نقصم رو برانداز کردم

تو دلم به اردلان حسودیم شد

الکی الکی صاحب یک عدد هلو شد

حالا من نبودم فوفش باید می رفت اون دختره ی نجسب عملی رو می گرفت

با راه رفتنم ترق توروق صندلم راه افتاد

بی توجه به حضور اردلان سمت یخچال رفتم و بازش کردم

+ عوم!!!

اردلان خامه داریم؟؟!

مثل قحطی زده های سومالی داشت نگاهم می کرد

چشم رو خمار کردم و زل زدم به اون چشم های سگیش

+ پوف

با تواما

خواست کجاست؟؟

+ اردلان؟!

هوی

نخیر بچه اسکل شد از دست رفت

بالاخره بعد چند دقیقه زبانش باز شد

- همه چی آوردم بیا بشین

با اشتیاق سمت میز رفتم

+ وای چه صبحونه ای!!

چیکار کردی شما آقا

سمتش رفتم و بوسه صدا داری به لپش زدم

همچین ماچش کردم که لبام گز گز کرد

راستش خودش هم از رفتارم تعجب کرده بود

از همون اولش همیشه دلم می خواست سر به یر اردلان بذارم...

خیلی ازش بدم میومد

کی فکرش رو می کرد سرنوشت من و اردلان بهم گره خورده باشه

هی روزگار

- کجایی تو؟! -

به خودم که اومدم اردلان داشت دستش رو جلو چشمم تکون تکون می داد

- پروا؟! -

رفتی عالم هیروت؟! -

+ ها!!!؟ -

- یه ساعت به چی داری فکر می کنی؟! -

+ به اینکه چقدر سیریش و آویزونم بودی

هرجا می رفتم مثل سایه دنبالم بودی

اردلان الان که فکرش رو می کنم تو از همون اولش واسه من نقشه می کشیدی

چشمتم من و گرفته بود

الکی چند باری ترنم رو پیش کشیدی که حسادت منو برانگیخته کنی

- تموم شد حرفاتون؟؟! -

+ هان چیه مگه دروغ میگم؟

- چاییتو بخور یخ کرد

ماشالله یه بند حرف می زنی

ببینم پروا نفس کم نمیاری؟

تو بیماری تنفسی چیزی که نداری؟!

لبام رو غنچه کردم

+ من فقط یه بیماری مزمن دارم وگرنه از بقیه جهات سالم سالمم

می دونی مریضیم چیه؟!

کرم ریزی

خیلیم حاد

مونده بود چی بگه بنده خدا

باز شیطننت من گل کرده بود

فقط از اذیت اردلان لذت می بردم

از زیر میز دستم رو روی پاهاش گذاشتم

+ عزیزم...

بده واست چایی بریزم

فنجونش رو برداشتم و با عشوه از جام پا شدم

سمت گاز رفتم و واسش چایی ریختم

تموم حرکاتم رو زیر نظر داشت

سنگینه نگاهش رو حس می کردم

از جاش بلند شد و اومد سمتم

- این لباس رو کی گرفتی؟!!

+ عوم!

داشتمش

- کجا داشتیش؟!!

اصلا تو این لباس هارو کجا می پوشیدی؟!!

+ ای بابا گیر دادیا

مامان واسم گرفته بود چند دست

- پروا اینارو که جایی نمی پوشیدی هان؟!!

شونم رو بالا انداختم

+ چطور مگه دوشش نداری؟!!

- حق نداری جلوی کسی اینجوری بگردی پروا خانوم

فقط جلوی خودم!

مفهومه؟!

+ ایش

حسود

خواستم ازش رد شم که بازوم رو چسبید

+ چپشده؟!

با یه حرکت چسبوندم به یخچال و نزدیکم شد

- دختر تو من و دیوونه می کنی

لبم رو به دندون گرفتم

+ آ آ...

من باید برم دیرم شده با عسل قرار دارم

بدون توجه به حرفم دستاش رو دور کمرم حلقه کرد و سمت گردنم خم شد

ازش رو برگردوندم و پشش زدم

- گفتم که کار دارم

می خوام برم بیرون

با چشم های خمارش نگاهم می کرد

نقشم گرفته بود و خلش کرده بودم

تنه ی کوچولویی بهش زدم و از کنارش رد شدم

- شما جایی نمیری

ایول خدا کنه نذاره برم من که با عسل قراری ندارم فقط می خواستم حال اردلان رو بگیرم که گرفتم

چه جورم گرفتم

الکی سمت کمد لباس هام رفتم و چند دست لباس برداشتم

اردلان پشت سرم اومد داخل اتاق و تو چهاچوب در وایساد

لباس هارو سمتش گرفتم

+ به نظرت کدوم قشنگه ها؟!

می خوام خیلی رسمی و شیک باشه

با پوزخند داشت نگاهم می کرد

معنی رفتارش رو خوب می دونستم

داشت بهم می فهموند که عمرا بذارم جایی بری

جلوی آینه رفتم و به چرخ زدم

رژ لب قرمزی برداشتم و رو لبام کشیدم

لبام رو غنچه کردم و رو به اردلان گفتم

+ عوم

چطوره رنگش؟!

بازم پوزخند زد

- هه نکنه می خوای با این لبای بیرون

+ چیه مگه چشمه؟!

میری بیرون؟

میخوام لباسم رو عوض کنم

انگار نه انگار که دارم با اردلان حرف می زنم

+ آقا اردلان با شما هستما

میشه بری بیرون اخوی؟

سمتش رفتم دستم رو روی سینهش گذاشتم و هلش دادم

دریغ از ذره ای تکون

مچ جفت دستام رو گرفت و سمت خودش کشید

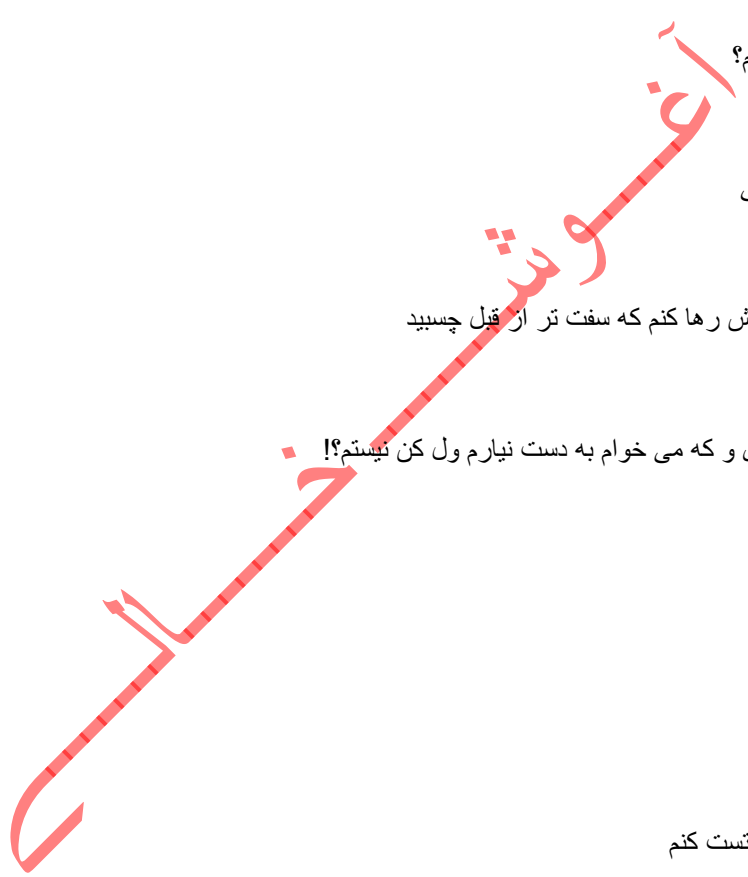
- پروا من الان مستما نذار کار دستت بدم

مظلوم نگاهش کردم

+ مگه من چیکار کردم؟

- بوس منو بده عوضی

خواستم دستمو از دستش رها کنم که سفت تر از قبل چسبید

- می دونستی تا چیزی و که می خوام به دست نیارم ول کن نیستی؟! 

+ مثلاً؟!

- تو پروا...

تو...

می خوام رژ لبِت رو تست کنم

+ خب رو میز

برشدار تست کن

- حالا دیگه منو مسخره می کنی آره؟!

چونم رو گرفت و لباس رو روی لب هام گذاشت

چشم هاش رو بسته بود و مثل تشنه ها افتاده بود به جون لب هام

بین دست هاش و دیوار گیر افتاده بودم نمی تونستم کاری کنم

چند دقیقه بعد با گاز محکمی که از لبم گرفت کنار کشید

+ آخخ چه خبرته وحشی

- عوم خوشمزه بود

حالا می تونی بری بیرون

هر دفعه که از این رژا بزنی باید قبلش من تستش کنم خانوم

با چشم های از حدقه درومده حرفاش رو گوش می دادم

+ می دونستی خیلی وحشی هستی

چشم هاش رو ریز کرد و لبخند دندون نمایی زد

- این کار هارو می کردی غیرمستقیم ازم بوس بگیری که گرفتی

دیگه جیغ جیغ نکن که به مراد دلت رسیدی دختر جون

عجب مارموزی بود این اردلان قالتاق

دلم می خواست چشم هاش رو از کاسه دریبارم

با صدای زنگ گوشیم سمت تخت رفتم و جواب دادم

+ الو سلام

ساناز جون بود

- سلام عزیز دلم

خوبی پروا جان؟!

+ ممنون شما خوبین

بابا آقا ارسلان؟!

- همگی خوبیم ولی دل تنگ

چرا سر نمی زنین به ما دختر؟!

نکنه منتظرین پاگشا کنیم بعد؟!

+ نه بابا مامان جون این چه حرفیه اختیار دارین

اردلان یکم سرش شلوغه

- من این چیزا حالیم نمیشه ناها اینجا دعوتین

کلی مهمون داریم

منتظرتونیما عروس خانوم

+ چشم مامان جون حتما میایم

اصلا همین الان آماده میشم با اردلان میایم

- منتظر تو نیم

خدا حافظ

گوشی و قطع کردم و سمت پذیرایی رفتم

اردلان تو کاناپه لش کرده بود و سریال می دید

- مامان چی می گفت؟!

با تعجب پرسیدم

+ از کجا فهمیدی مامانت بود؟!

- از طرز حرف زدن تو

معلوم بود داری خودشیرینی می کنی

حدس زدم مامان باشه

+ اردلان می زخم کتلت می کنم ها

عجب آدمی هستی تو

من کی بد حرف زدم با مامانت؟!

تا بوده همین بوده

از همون اولم خیلی رسمی و محترمانه حرف می زدم

_ آره ولی الانم یکم خودشیرینی چاشنیش کردی که دل مادر شوهرتو بدست بیاری

+ دلش رو بدست آوردم که الان عروستم

لزومی به خودشیرینی نیست

با دست محکم زدم به پاش

+ پاشو جمع کن مامانت دعوتمون کرده پاگشا

- مامان منم چقدر لوس می کنه این عروس تحفش رو...

خودم و لوس کردم

+ حالا من چی بپوشم!؟

لبخند شیطانی زدم

+ اردلان همینی که تنمه چطوره!؟

قیافش رو جمع کرد خواست حرف بزنه که دستم رو به نشونه ی تسلیم بالا گرفتم

+ تسلیم تسلیم

شوخی کردم شوخی کردم

- برو مثل بچه ی آدم لباس تنت کن

راستش خودمم دلم می خواست یه تیپ خانومانه بزنم

سارافون بلند قرمزی که از بغل تا باسن چاک داشت رو برداشتم

از زیر به دامن بلند و بلیز آستین مچی تن کردم

سارافون رو تن کردم و به روسری ساتن مشکی کوتاهی دور گردنم گره زدم

آرایش ملایمی کردم و اردلان رو صدا زدم

با دیدنم لبخندی زد و گفت

- حقا که سلیقه م حرف نداره

بیست بیست

حسابی ذوق مرگ شدم و نیشم باز شد

- چته چرا نیشت باز؟؟!

تورو نمی گم که

لباس رو می گم

آنچنان چشم غره ای واسه اردلان رفتم که سریع خودش رو جمع و جور کرد

- من چی بپوشم پروا؟!

+ طلا هم تنت کنی همون عتیقه ای میشی که هستی

آخیش جیگرم حال اومد

بلند گفتم

+خدایا واسه ادامه ی باقی مونده ی عمرم کنار اردلان به من صبر ایوب عنایت فرما

الهی آمین

در حالی که داشت می خندید پیرهن چهارخونه ی ریز قرمز مشکی نشونم داد

- ست کنیم؟! -

زبونم رو درآوردم و دهن کجی کردم

بینیم رو گرفت

- آخه بچه دو دقیقه بینیتو بگیرم که نفس کم میاری...

گاز محکمی از دستش گرفتم

- آخه بابا بزرگ یه گاز از دستت بگیرم که جونت درمیداد

یه دوش مفصل با ادکلنش گرفت تا بالاخره از جلوی آینه دل کند

آماده شدن من کمتر طول کشید

تک کت مشکی که از رو پیرهنش تنش کرده بود با تیپش حسابی هم خونی داشت

جلو آینه ی آسانسور مشغول ور رفتن با خودم بودم که انگشتش رو لبم نشست

- کمتر باشه قشنگ تری

عوضی رژم رو کمرنگش کرد

ولی هنوزم مشخص بود و خیره کننده

مثل دوتا قناری عاشق سوار رخس اردلان شدیم و پیش رفتیم سمت خونه ی مادر شوهر

نزدیکای خونه نمی دونم چرا استرس داشتم

یکمم خجالت می کشیدم

حالا با این تیپ و لباس همه فکر می کنن ازدواج حسابی بهم ساخته

با نمایان شدن ساختمون و دیدن پنجره ی اتاقم بغض عجیبی گلوم رو گرفت

دلم پرکشید واسه زمونی که شبا تو تراس اتاقم موهام رو شونه می زدم می سپردم دست باد پاییزی

شبی که از همین تراس چشمم خورد به یه آشنا

آشنایی که زندگیم رو ازم گرفت

آخرشم با نامردی ولم کرد و رفت

تنهام گذاشت با خونه ای که باهم ساختیمش

فشار دستای اردلان رو دستام بیشتر شد و زنگ و فشار داد

ساناز جون در و باز کرد و بغلم گرفت

مامان و بابا و پرهام تو سالن نشسته بودن

ولی بین همه ی جمعیت نگاه های سنگین ترنم واسم غیر قابل تحمل بود

دستش رو سمت اردلان دراز کرد

بدون اینکه به من سلام بده

بنازم اردلان رو که به په سلام خشک خالی افاقه کرد

به جاش دست من و سفت تر گرفت و سمت سالن برد

کنار گوشم زمزمه کرد...

- تو عشق منیا

حصار دستم روی بازوش رو شدید تر کردم و خودم و بهش چسبوندم

کنار بابا نشستم و خودم رو تو آغوش پر مهرش غرق کردم

دلم واسه بوی عطرش لک زده بود

اردلان با حسادت نگاهم می کرد

بابا چشمکی زد و به شوخی گفت

- آقا اردلان پروا لاغر شده ها

نکنه تو خونه ازش کار می کشی؟!

اردلان دستش رو روی سینهش گذاشت و خم شد

- من نوکرشم هستم

اگه تو این دو روز دست به سیاه سفید زده اعتراف کنه گردن بنده از مو باریک تر

چشم غره ای به ترنم رفتم و با عشوه گفتم

+ باباجون زندگی کنار اردلان آرامش بخشِ واسم البته خونه خودمون کنار شما مسئولیت هام کمتر بود و آزادتر بودم ولی تو خونه اردلان نمی ذاره از جام پاشم

نمی دونم اولشه یا نه

ولی مثل پروانه دور سرم می چرخه

تموم حواسم رو ترنم منعکس بود

چشمکی به اردلان زدم و ادامه دادم

+ از انتخابم خوشحالم

اردلان میون جمع بوسی واسم فرستاد که از خجالت لیم گل انداخت

چشم غره ی کوچولو و بامزه ای واشش اومدم که حساب کار دستش بیاد

درسته پرو تر از این حرفا بود ولی من اون حرفارو فقط به خاطر ترنم به زبون آوردم

وگرنه به من بود که همونجا باز یه حالی از اون اردلان ننه مرده می گرفتم

طبق تصورات و پیش بینییه دقیقم ترنم نزدیکم شد و زیر لب گفت

- ماشالله چقدرم بهت ساخته دو روزه

لبخند کش داری زدم و آروم گفتم

+ آخ نگو که اردلان پدرم رو درآورده ترنم جون

لحظه ای ول کنم نیست

اگه چندتا کلمه دیگه ادامه می دادم مطمئنا همونجا خونم رو می ریخت دختره ی زیگیل

یعنی بین هشتاد میلیون جمعیت یکی پیدا نمیشه بیاد این دختره رو بگیره شرش از سر من باز شه؟!

ای بابا تا کی باید با این عجوزه سر و کله بزنم

از جام پاشدم و سمت آشپزخونه رفتم کمک ساناز جون

چاقو رو برداشتم و مشغول پوست گرفتن خیار شدم

دست های اردلان از پشت چفتم شد و منو به خودش فشرد

سرش رو تو گردنم فرو برد و بوسید

+ اردلان زشته دیوونه

جلو مامانت

- مامانم خودیه

بلندتر گفت

- مگه نه مامانی؟!

ساناز جون که پشتش به ما بود خندید و جواب داد

- منم اگه دختر به این خوشگلی گیرم می افتاد بوسه بارونش می کردم

ولی دیگه جلوی ما مراعات کن پسر زشته بدآموزی داره

نگاهی به ساناز جون انداختم حواسش نبود

رو نوکه پاهام وایسام و دستام رو دور گردنش انداختم

تو زاویه ی دید ترنم قرار گرفتم و لب های اردلان و آروم بوسیدم

خواست ادامه بده که کنار کشیدم

+ بقیه ش باشه خونه

- دوستت دارم شیطانم

دوستت دارم آتیش پاره

دوستت دارم زلزله

دوستت دارم

دوباره چاقو رو دست گرفتم و مشغول شدم

سالاد رو با ظرافت تموم تزیین کردم و رو میز گذاشتم

همه دور میز جمع شدیم و مشغول خوردن غذا

اردلان باز سنگ تموم گذاشت و از همه چی قبلیش واسه من می کشید

نگاهش کردم

لبخند رو لبش بود و با ولع غذا می خورد

یعنی واقعا از زندگیش راضیه؟!

یا بهتر بگم از زندگیمون

واقعا من کیس مورد علاقه ش بودم یا اجبار

از اینکه به دستم آورده خوشحاله یا هیچ حسی نداره؟!!

بازم فکرایه احمقانه

یعنی اردلان می تونه قدر رادمهر دوسم داشته باشه؟!!

اه پروا بس کن

چرا نمی خوای با واقعیت کنار بیای

رادمهر ولت کرد و رفت درحالی که اردلان پات وایساد و کنارت موند

چرا انقدر ذهنت رو درگیر گذشته می کنی توروخدا تو حال زندگی کن نه گذشته

- پروا؟!!

کجایی؟!

ناهارت رو بخور دیگه از دهن افتاد

نگاهی به جمع انداختم

همه غذاشون رو تموم کرده بودن

ولی بشقاب من هنوز پر بود و داشتم با غذا بازی بازی می کردم

اشتهام کور شده بود

به خوردن سالاد افاقه کردم و همراه با بشقابم سمت آشپزخانه رفتم

اردلان پشت سرم اومد

- پروا چرا چیزی نخوردی؟! -

+ میل نداشتم اردلان

- امکان نداره

فردا روز یک کیلو لاغر شی بابات منو خفت می کنه

بشقاب رو از دستم گرفت

قاشق رو سمت دهنم گرفت

- باز کن نی نی کوچولو آ کن

از کارش خندم گرفت و دهنم رو باز کردم

خداروشکر کسی جنگولک بازی هامون رو نمی دید

به اصرارش چند قاشق خوردم و کلید خونه رو از مامان گرفتم

سمت در اتاقم رفتم و درش رو باز کردم

همه چی سر جاش بود

آب از آب تکون نخورده بود

حتی خیلی از وسیله هام رو با خودم نبرده بودم

چشمم به صندوقچه ی روی میز کنسولم افتاد

کلیدش هنوز روی زنجیر تو گردنم بود

زنجیرم رو درآوردم...

کلید کوچیکش رو تو قفل انداختم و بازش کردم

حلقه ی رادمهر توش بود

همراه با کلید خونمون

لابد تا الان ۶۰ بار کلیدش رو عوض کرده

نگاهم رو اسم حک شده ی رادمهر داخل حلقه خیره موند

به تاریخی که توش زده شده بود

چقدر کم بود عمر خوشبختیمون

و چقدر طالع من نحس

حلقه و کلیدای خونه رو داخل کیفم گذاشتم و زپیش رو کشیدم

نگاهی به عروسک های تو اتاقم انداختم

رو تختم دراز کشیدم و عروسک همیشگیم رو بغل گرفتم

نمی دونم چقدر گذشت که در خونه باز شد

صدای مامان و بابا و پرهام میومد

- پروا کجاست پس

چرا اومده اینجا

مثلا سناز پاگشا دعوتشون کرده بودا

کلید و از من گرفته اومده اینجا

پروا؟؟؟!

صدای مامان بود که طبق معمول داشت غر میزد

ولی خودمونیم ها از دست غر زدن های مامان راحت شدم یک سر در حال غر زدن

بیچاره بابا

میگم چرا داره کم کم موهایش می ریزه

مطمئنم از دست مامانه

با باز شدن در اتاقم چشم هام رو بستم و خودم رو به خواب زدم

- نه نه نه نه

ببین فرزین

چقدر تنبلی دخترت

باور کن پس فردا میارن میندازن رو خودمون این دختره رو

ولش می کنی فقط می خوابه

بیچاره اردلان خیر سرش زن گرفته

اگه خودم رو به خواب نزده بودم یقینا یه دعوای مفصل با مامان داشتم

سعی کردم نفس عمیق بکشم و پلک نزنم

+ مریم جان چیکارش داری آخه

خب دلش واسه خونه تنگ شده بوده

اومده تو اتاقش خوابش برده

بنده خدا خسته س لابد

_ مگه کوه کنده خسته شده؟!

+ بیا بریم بیرون اینجا داد و بیداد نکن

الان بیدار میشه

و بعد سنگینیه پتویی که احساس کردم

بازم به معرفت بابا

همیشه بیشتر از مامان هوامو داشته

زیر پتو حسابی گرم شده بود

آفتاب غروب کرده بود و هوا کم کم داشت تاریک میشد

کم کم واقعا چشم داشت گرم میشد

نفهمیدم کی خوابم برد

مثل یه دختر بچه ی بی خیال از دنیا خوابم گرفته بود

با احساس نوازش دستی لای موهام چشم هام رو باز کردم

کسی کنار تختم نشسته بود و آروم انگشتاش رو لای موهام حرکت میداد

چشم رو باز کردم و تو تاریکی بهش خیره شدم

قبل اینکه بخوام حرفی بزنم بوسه ای به پیشونیم زد

- ساعت خواب عزیزم؟!

دستم رو ، روی دستاش گذاشتم و لبخند زدم

با صدای خش داری پرسیدم

+ ساعت چنده؟!

نگاهی به گوشیش انداخت

- عوم ساعت ۲۳:۱۷ دقیقه بانوی من

مثل جن زده ها از خواب پاشدم و سر جام نشستم

+ دروغ نگو یعنی انقدر خوابیدم؟!!

چرا بیدارم نکردی؟!!

- دلم نیومد عزیزم

آخه مثل فرشته ها خوابیده بودی

از جام پاشدم و سمت در رفتم

+ مامان اینا کجان؟!!

- نشستن سریال می بینن

مامان اینا در حال خوردن میوه و تماشای سریال بودن

بالاخره وسیله هام رو جمع کردم و با اردلان راهی خونه شدیم

امروز اصلا نفهمیدم چی گذشت

هرچقدر می خوابم خستگی گذشته از تنم بیرون نمیره...

چراغ هارو روشن کردم و در و از پشت قفل کردم

- مگه می ترسی که در و شیش قفله می کنی پروا خانوم

بازو گرفت

- بازوهارو ببین

یه پا نینجام

کی جرئت می کنه با من در بیفته؟!

اوف باز اعتماد به نفسش امپر چسبونده بود

سمت یخچال رفت و ۲ تا بستنی درآورد

- به به پروا ببین چی داریم

با دیدن بستنی شکلاتی حسابی خوشحال شدم و برق از چشم پرید

سریع بستنی رو از دستش قاپیدم و با یه حرکت بازش کردم

اردلان داشت با چشمای گشاد نگام می کرد

+ چیه چته چرا اینجوری نگاه می کنی؟!

- پروا هرکی ندونه فکر می کنه قحطی زده ای

قیافم رو مظلوم کردم

+ بیشول اصلا شامم نخوردم

-اوخ اوخ اوخ راست میگی

اصلا حواسم نبود

من کلی شام خوردم

زنگ بزنم واست غذا بیارن؟!

چشم غره رفتم

+ نخیر بذار بستنیم رو کوفت کنم

غذا سفارش دادنت پیشکش

بستنیم رو تو بشقاب گذاشتم و رفتم اتاق

از صبح همین لباسا تنمه

داشتم خفه میشدم

لباسارو کندم و توی رخت چرکا انداختم

پیرهن حریر کوتاه زردی تن کردم و موهام رو از بالا جمع کردم

اومدم بستنیم رو بردارم که دیدم نیست

چشمم به اردلان افتاد که جفت بستنی هارو دست گرفته بود و نوبتی از هرکدوم یه گاز میزد

یعنی دلم می خواست بستنی و با چوبش بکنم تو حلقش

از پشت آروم بهش نزدیک شدم

کف دستم تف انداختم و محکم زدم پس گردنش

شلیق

یه صدای باحالی درومد که جیگرم حال اومد

اردلان مثل جن زده ها وحشت کرده بود بدبخت

بستنی مالیده بود به دماغش و حسابی سوژه ی خنده شده بود

نتونستم جلوی خودم رو بگیرم و بلند زدم زیر خنده

وای که چقدر خنده دار شده بود

یهو دستم رو کشید و پرتم کرد روی مبل

با پاش دستام رو گیر انداخته بود

- حالا دیگه به من می خندی آره؟!

پروا به من پس گردنی میزنی؟!

به چیز خوردن میندازمت

جیغ میزدی ولی دستام رو ول نمی کرد

بستنی رو نزدیکم کرد

داد زدم

+ ببخشید ببخشید

تورو خدا اردلان

- نخیر دیگه دیر شده...

+ باز نمی کنی نه؟!

با پرویی و وقاحت تموم درحالیکه مشخص بود دهنش پره و باز داره یه چیزی می لوبونه گفت

- نه باز نمی کنم

من که میرم بخوابم

خوب بخوابی عجبم شبت بخیر

از این اردلان مارمولک هیچی بعید نبود

نکنه تا خود صبح بمونم تو حموم اکسیژن تموم شه بمیرم

وای من اینجا تو تاریکی خفه میشم

از فکر اینکه تو تاریکی و تو یه حموم ۱۵ متری تا صبح محبوس باشم قلبم وایساد

سردم شده بود

ناچارا تو تاریکی مثل کورا سمت شیر آب رفتم و بازش کردم

وان که پر شد آب و یستم و نشستم توش

ای خدا لعنتت کنه اردلان

تو فرشته ی عذاب منی

تا دق مرگم نکنی ول کن نیستی

دیگه از بیرونم هیچ صدا و نوری نمیومد

به گمونم واقعا رفت خوابید

چشمم واقعا داشت توی تاریکی درد می گرفت

دوش آب رو روی پرفشار ترین درجه ی ممکن تنظیم کردم و آب و باز کردم

آب با فشار از بالا میومد و سر و صدای زیادی راه انداخته بود

صدای اردلان تو خونه پیچید

- ببند اون آب و مگه نمی دونی کم آبی

به فکر آینده ی خودمون نیستی به فکر آینده ی بچه مون باش

هه

چه خوش خیال

بچه مون...

دیگه چی؟؟؟؟

رو دل نکنی

لابد بچه شم مثل خودش عزرائیل جونم میشه

ولی ته دلم از اینکه بیدار بود و هنوز کپه ی مرگش رو نداشته بود خوشحال شدم

جوابی به حرفاش ندادم و سکوت اختیار کردم

- پروا در چه حالی؟!

چیه دیگه جیغ جیغ نمی کنی

موش زبونت رو خورده جوجو؟؟؟

آخی بچه نگران شده

سریع از جام پاشدم و خیلی آروم همون پیرهنی که از تنم درآوردم رو تنم کردم

بعدم تو وان دراز کشیدم

صداش نزدیک تر شد

- چرا جواب نمیدی فیلمته آره؟!

خانوم اگه شما بازیگری من خودم کارگردان همون فیلمم

چشم هام رو بستم و خودم رو به موش مردگی زدم

با انگشت یواش به در می کوبید

دستش رو دستگیره ی در رفت و بعد چند ثانیه کمی از در رو باز کرد

سعی کردم آروم نفس بکشم و پلک نزنم

کل در رو باز کرد تو تاریکی صدام کرد

- پروا؟!

کوشی تو دختر؟!

چراغ و روشن کرد و آروم اومد سمتم

- پاشو الکی فیلم بازی نکن

هی پروا؟!

با توام پاشو حنات دیگه واسه من رنگی نداره

پاشو تا نظرم برنگشته

برای اثبات حرفش یک بار چراغ رو خاموش روشن کرد

وقتی دید نخیر جواب نمیدم

با تزیس و لرز اومد سمتم

بازومو گرفت و تکونم داد

- پروا؟

خانومم؟

پروایی؟!

چقدر سعی کردم که نخندم

از درون داشتم منفجر می شدم

خودم رو شل کردم یهو گردنم رو کج کردم

یهو یه دستش زیر زانوم رفت و اون یکی زیر سرم

- یا خدا

پروا پروا

غلط کردم

چت شد پروا

تورو خدا چشمت رو باز کن پروا

غلط کردم

تن خیسم رو محکم تو آغوشش گرفته بود و به خودش می فشرد...

حسابی ترسیده بود

دلم نمیومد اذیتش کنم ولی حقش بود

تن به اصطلاح بی جونم رو روی تخت گذاشت و روم خم شد

- عشقه من؟!!

خانومم پروا؟!!

آروم چشمم رو باز کردم و به قیافه ی رنگ و رو پریش نگاه کردم

مثل گچ سفید شده بود

بنده خدا لابد فکر کرده مردم

با نگرانی موهامو کنار زد

- پروا خوبی؟!!

صدامو میشنوی؟!!

نه پس کرم

خودم رو به مَنگی زدم و اینور اونور و نگاه کردم

راست راستی باورش شده بودا

ایول دمم گرم

لیوانِ آبی ستم گرفت

- بیا بخور

رومو ازش گرفتم و دستش رو پس زدم

- خیزی پروا

سرما میخوری

راست میگفت

لباسِ خیس بود و سرد

چسبیده بود به تنم

داشتم یخ میزد

از کمدم پیرهن بافت آستین داری درآوردم و سمتم گرفت

- بذار کمکت کنم تنت کنی

درسته که دیشب کل بدنم رو دیده بود ولی هنوز ازش خجالت می کشیدم

فکر کنم خودش فهمید از جاش بلند شد و رفت بیرون

- کمک خواستی صدام کن

بعد رفتنش جلدی از جام پریدم و تو جیک ثانیه لباسم رو عوض کردم

خیلی سردم بود...

موهامم خیس بود

ببخشال خشک کردن موهام شدم و قبل اینکه اردلان بخواد بیاد پتو رو تا خرخره رو خودم کشیدم و سر جام خوابیدم

نگاهی به ساعت انداختم ۲ نصف شب بود

اوف چه روز پرماجرایی داشتم امروز

حالگیری از اردلانم بمونه واسه فردا الان دیگه نایی واسم نمونده

صدای پاش میومد

- خوابیدی؟! -

دیگه چشمامو باز نکردم

کنار تخت نشست و موهامو پشت گوشم داد

- عشقم ببخشید

فقط خواستم باهات یکم شوخی کنم

نگاش کن چقدر مظلوم خوابیده

لباش رو روی موهام گذاشت و چند ثانیه بعد عمیق بوسید

کنار گوشم آرام زمزمه کرد

"دوستت دارم پروا"

برقارو خاموش کرد و اومد زیر پتو

دستاش دور کمرم حلقه شد و لباش رو شونم قرار گرفت

گرمای وجودش به خوبی حس میشد

حس امنیت تموم وجودم رو فرا گرفت

فکر کنم این آرامشی بود که خدا قولش رو داده

"و ما برای شما همسرانی از جنس خودتان آفریدیم و میان شما مودت و رحمت قرار دادیم
تا کنار یکدیگر آرامش یابید"

لبخندی روی لبم نشست

"دوستت دارم خداجون"

دستم رو روی دستای اردلان گذاشتم و سخت فشردم

"به دست ها

بیشتر از قلب باور دارم...

دستش را که میگیری

قلب

با سرعت بیشتری

شروع به تپیدن می کند..."

با صدای شیر آب چشم رو به زور باز کردم

آفتاب طلوع کرده بود

"به این صبح زیبا

با قلبهایمان وارد میشویم

همه چیز تازه است

هوا تازه! نفس تازه!

عشق تازه! تولدی تازه!

نگاه تازه"

از جام بلند شدم و کش و قوسی به بدنم دادم

ساعت ۸ بود

زیر کتری و روشن کردم و رفتم دستشویی

نون تازه رو میز بود

فکر کنم اردلان صبح روز رفته پیاده روی بعدم نون گرفته و الانم داره دوش می گیره

من که اصلا چیزی نفهمیدم

مثل سنگ خوابیده بودم فارغ از این دنیا

کله ش رو از لایه در بیرون آورد

_ حوله

حوله رو بهش دادم و میز صبحانه رو چیدم

چند دقیقه بعد شیک و پیک کرده آشپزخونه بود

عجب سرعت عملی داره این بشر

- خیلی دیرم شده پروا

+ صبحونه آماده س

چند لقمه ای خورد و کیفش رو برداشت

سمتم اومد و بوسه ای رو لپم زد

- خداحافظ عشقم

بعد رفتن اردلان منم آماده شدم که برم دانشگاه

تقریباً وسطای ترم بود

این ترم باید رو پایان نامم کار می کردم

اگه ترم پیش کامل می رفتم الان تموم کرده بودم

لپ تاچم رو تو کوله پشتیم گذاشتم و رفتم پایین

سوار ماشین شدم و تو آیینه مقنعه م رو درست کردم

برخلاف رنجبر مدیر ساختمون اینجارو سالی یکبار هم نمی دیدیم

راستش دلم واسه رنجبر و تو مخی رفتناشم تنگ شده بود...

چقدر خوب بود که ماشین داشتم و نیازی نبود با تاکسی برم

دستم و روی ولوم سیستم گذاشتم و صدا دادم

خیابونا خیلی شلوغ بودن

انداختم فرعی که زودتر برسم

چشمم به ۴ چرخ باقالی و لبو افتاد که خیلی شلوغ بود و همه صف کشیده بون

ناجور هوس باقالی کردم

ماشین و پارک کردم و پیاده شدم

دوتا ظرف پلاستیکی لبو و باقالی گرفتم

یهو چشمم افتاد به رستورانی که اون سمت خیابون بود

چقدر رستوراننش واسم آشنا بود و چه حس عجیبی داشتم

رستوران یلدا اینا

چرا من بعد اینکه رادمهر اونجوری ولم کرد و رفت نیومدم اینجا

هه

وقتی خونشون رو عوض کرد لابد نمی خواست دیگه من و ببینه

می رفتم رستوران دوماشون می گفتم خرم به چند من

همین طور به رستوران زل زده بودم یهو یلدا و بابک از رستوران اومدن بیرون

دستاش رو دور بازوی بابک حلقه کرده بود و مثل همیشه تمیز و مرتب

پشت درختی خودم رو پنهون کردم که نبینتم

دلم می خواست برم سمتش

برم جلو و ازش بپرسم

بپرسم رادمهر کجاست

چه اتفاقاتی افتاده

دلم می خواست همه چی رو توضیح بدم و بگم من اون آدمی نیستم که اونا راجع بهم فکر می کنن

بگم این رادمهر بود که باهام بد تا کرد

اون بود که زود قضاوت کرد و من و تنها گذاشت

دلم میخواست...

اما چه فایده

نوش دارو بعد از مرگ سهراب

وقتی دیگه به کل مسیر زندگیم تغیر کرده چه فرقی داره که راجع بهم چه فکری کنن

سرنوشت من مقدر شده بود و من ناچار به تسلیم بودم

می جنگیدم

واسه رسیدن به خواستم می جنگیدم اگه رادمهر پشتم رو خالی نمی کرد

اگه تا آخرش پام وایمیستاد...

تو ماشین نشستم درحالی که دیگه هیچ ذوق و اشتیایی واسه خوردن باقالی و لبو نداشتم

سرم رو به فرمون تکیه دادم

هوا سرد شده بود

ماشین رو روشن گذاشتم و فشار پام روی پدال گاز رو بیشتر کردم

تا به خودم اومدم دیدیم جلوی خونه ای وایسام که باهاش قد یه عمر خاطره دارم

از ماشین پیاده شدم و سمت درب ورودی رفتم

دستم رو توی کیفم انداختم و کلیدش رو درآوردم

در و باز کردم و رفتم داخل

تمام لحظه هایی که با شوق میومدم اینجا تا رادمهر و غافلگیر کنم مثل فیلم از جلو چشم می گذشت

پارکینگ واحد ما خالی بود

خواستم برم داخل ولی نمی توانستم

همش تو ذهنم اگو می شد

"پروا و قتایی که تو اینجا نیستی اصلا دلم نمیداد پیام خونه

تو گرمی بخش اینجایی

دوست دارم وقتی در میزنم تو واسم بازش کنی

اینجا خونه ی عشق من و دوست

می خوام اینجا به سلیقه ی تو چیده شه

قول بده که هیچوقت تنهام نداری

تو دیگه مال منی

کسی نمی تونه تورو از من بگیره "

قطره های اشکم یکی پس از دیگری از هم سبقت می گرفتن

دستم رو جلوی دهنم گرفتم و به سرعت از ساختمون خارج شدم

نه نه نه

نمی تونم...

خونه بدون رادمهر واسم بدتر از جهنمه

چجوری می تونم برم تو خونه ای که بهترین خاطرات زندگیم توش بوده

خاطراتی که سوختن و خاکستر شدن

نمی دونم چرا اینطوری شد

چرا همه چی دست به دست هم دادن تا ما رو از هم جدا کنن

حالا من شوهر داشتم ولی فکرم جای دیگه بود

رادمهر تموم قلب من بود

فکر و یاد و خاطراتش ول کنم نبود

لعنت به تو رادمهر لعنت به تو

داشتم دیوونه می شدم

حالم از خودم بهم می خورد

باز هم نتونستم برم دانشگاه

مغزم قفل شده بود ، دیگه هیچی به ذهنم نمی رسید هرکاری که به ذهنم می رسید انجام دادم تا به زندگی برگردم ، تا بتونم رادمهر رو فراموش تا بتونم عشق اردلان رو تو قلبم بیروروم و بهش عشق بورزم

بتونم به همسرم وفادار باشم و دوستش داشته باشم

خدایا چیکار کنم

نه راه پس دارم نه راه پیش

مثل اینکه همه ی در هارو روی من بستن

ماشین رو روشن کردم و روندم سمت کارخونه

شاید اگه بیشتر کنار اردلان باشم مهرش به دلم بشینه و با نموم وجود عاشقتش شم

آره

اصلا از اردلان می خوام یه کاری تو کارخونه بهم بده

که باهم باشیم

هم از بیکاری درمیانم

هم ذهنم درگیره مسائل کاری و میشه و فکر و خیال بی خود نمی کنم

ولی چجوری به اردلان بگم

عمرا موافقت کنه که برم تو کارخونه کار کنم

تموم راه به این فکر می کردم که چه جوری این قضیه رو با اردلان مطرح کنم

چی بگم که قبول کنه

چه جوری بگم بهش

وقتی به کارخونه رسیدم ماشین رو داخل پارک کردم و رفتم داخل

تقریبا همه منو می شناختن و خانوم مهندس خطاب می کردن

درسته که هنوز مدرکم رو نگرفته بودم

ولی خب در کل خانوم مهندس بودم همچین بی جا هم خانوم مهندس نمی گفتن

خانوم مشفق پشت میزش نبود

باز معلوم نیست این دختره ی سر به هوا کجا سرش گرمه

یه چندباری با اردلان حسابی دعواشون شده بود و تا مرحله ی اخراج پیش رفته بود

ولی با وساطت و پا درمیونیه من اردلان ازش گذشته بود

سمت در اتاق اردلان رفتم که بهو صدای خنده ی مستانه ی دختری از اتاق به گوشم رسید

صداش خیلی آشنا بود...

نه نه نه...

صدای ترنم بود

در و آروم باز کردم

رو به روی اردلان نشسته بود

-اصلا می دونی چیه اردلان می خوام پیام اینجا پشت کار کنم

میشه خانوم مشفق و اخراج کنی من پیام جاش؟! پلیر!!

+ ترنم خانوم مشفق کارش خوبه من که نمی تونم همین جوری اخراجش کنم

- من نمی دونم واسم یه کاری اینجا پیدا کن

دلم واست تنگ میشه اردلان

+ ترنم بسه

من زن دارم

نمی تونم بهش خیانت کنم

ترنم از جاش پاشد و سمت اردلان رفت

صورتش رو نزدیک تر کرد

- من که می دونم حسی بهش نداری
فقط نمی دونم چرا باهانش ازدواج کردی
اون به کوزه ی تو خالیه
هیچی نداره ولی بازم به خودش می نازه
اردلان تو منو دوست داشتی
یادت که نرفته
من هنوزم عاشقتم
می تونی طلاقش بدی

اردلان عصبی شد و از جاش پا شد

+ اه ترنم بس کن
تو خودت خواستی که اون اتفاق بیفته
تو مجبورم کردی
وگرنه من نمی خواستم
یادت که نرفته
پس منو مقصر ندون

ترنم هل شد و سریع رفت سمت اردلان

بازوش رو چسبید

- نه نه نه

اردلان من هنوزم که هنوزه پشیمون نیستم
چون خودم خواستم
هنوزم وقتی بهش فکر می کنم...

بقیه ی حرفش رو خورد

-فقط دلم می خواد تو مال خودم شی اردلان
فقط می خوام اعتراف کنی که هنوزم دوسم داری

با دست صورت اردلان رو قاب گرفت

چشم هاش پره اشک بود

- اردلان بگو که دوستم داری
اردلان بگو این همه سال دستمال دستت نبودم
بگو اردلان بهم بگو

تو کسری از ثانیه خودش رو تو بغل اردلان غرق کرد

بلند گریه می کرد

نگاهم رو دستای اردلان منعکس بود

خدا خدا می کردم که از جیبش تکون نخوره...

داشتم می ترکیدم

یعنی چی بین ترنم و اردلان بوده

دیگه اشکام دست خودم نبود

- پروا؟!!

با دیدن خانوم مشفق دستم رو جلوی دهنم گرفتم و قدم هام رو تند تر کردم

داشتم خفه می شدم

سرعتم رو زیاد تر کردم و از کارخونه خارج شدم

ماشین و روشن کردم و پام و رو پدال گاز فشار دادم

بارش اولین بارون پاییزی شروع شد

مثل اینکه آسمونم به حال من اشک می ریخت

خدایا چرا من؟! آخه چرا باید سرنوشت من اینجوری باشه

جیغ زدم " دیگه بسه بسه من تحملش رو ندارم خداجون دارم از پا درمیاَم تنهام نزار دستم رو بگیر "

می دیدم دختر پسرهایی رو دست تو دست هم زیر بارون قدم می زنن

عشق من کو؟! کجاست؟! ولم کرد!

بی پروا از ماشین پیاده شدم...

اشکای صورتم با بارون یکی شده بود

"هی پرسه می زنم"

"تو این خیابونا"

"هی زجه می زنم"

"می خوامت از خدا"

"عجب هواییه"

"بارون داره میاد"

"نیستی ندارمت"

"دلم تورو می خواد"

"نیستی کنار من"

"ببندی چترتو"

"دوتایی خیس بشیم"

"بپیچه عطر تو"

"نیستی حالم بده"

"لعنت به این هوا"

"من بی تو ناخوشم"

"بارون می خوام چیکار بارون می خوام چیکار...!"

"آی نبودنت امونم و دیگه برید"

"آی یه کاری کن جونم دیگه به لب رسید"

"آی زخم دلم مرحم دستاتو می خواد"

"آی نبودنت زندگی مو داده به باد"

"بارون می خوام چیکار... نیستی حالم بده... لعنت به این هوا"

"نمی دونم چمه... آخه چه مرگمه... سخته نفس برام... اینجا هوا کمه"

"تو تب می سوزم و بازم صدات میاد..."

کابوس رفتنت... دلم تورو می خواد..."

"نمی دونم چمه... درد نبودنت... رحمی کن و بیا... من بی تو سردمه..."

"هی گریه می کنم... هی غصه می خورم... من دل نمی کنم... از تو نمی برم"

"سخت بدون تو... سخت برام گلم... بدتا نکن باهام من کم تحملم"

"آی نبودنت امونم و دیگه برید"

"آی یه کاری کن جونم دیگه به لب رسید"

"آی زخم دلم مرحم دستاتو می خواد"

"آی نبودنت زندگی مو داده به باد"

"آی نبودنت امونم و دیگه برید"

"آی یه کاری کن جونم دیگه به لب رسید"

"آی زخم دلم مرحم دستاتو می خواد"

"آی نبودنت زندگی مو داده به باد..."

شهاب مظفری'

داشتم سگ لرزه می زدم و خیس آب بودم

صدای زنگ خور گوشیم از تو ماشین میومد

یکبار...دوبار...سه بار...

بی تفاوت به دنیا بی تفاوت به بارون بی تفاوت به گوشی روی نیمکت سرد و خیزی که کنار ماشین بود خیره به روبه رو نشسته بودم

نگاه سنگین بعضی از عابرا اذیت می کرد

دلم می خواست داد بزنم چیه؟! دیوونه ندیدین تاحالا؟! درد بقیه نگاه کردن داره؟!!

دلم می خواست فریاد بزنم من دختره ۲۲ ساله ای هستم که زندگیش رو باخت...

مفتم باخت...

خیلی مفت...

من دختر ۲۲ ساله ای هستم که دیگه چیزی واسه باختن نداره

بغض به گلم چنگ زد

پروا تو دیگه دختر نیستی...

یعنی بین اردلان و ترنم چی گذشته که اردلان اینجوری گیر کرده و نمی تونه ترنم رو پس بزنه؟!!

اگه به ترنم علاقه داشت چرا به من ابراز عشق کرد آخه چرا چرا؟!!

باید امروز جواب تمام چراهایی که تو ذهنمه از اردلان بگیرم

باید بهم جواب بده که ترنم چی از جون زندگیه من می خواد

چرا نمی ذاره زندگیم و بکنم

چرا پا تو کفش من کرده آخه خودم بدبختی کم دارم اینم داره نمک می پاشه

از جام بلند شدم و سمت ماشین رفتم

مصمم پارک رو به مقصد خونه ترک کردم

تو راه تموم حرفایی که باید می زدم رو با خودم تمرین کردم

دوباره گوشیم زنگ خورد

هتماس بی پاسخ از اردلان

گوشی رو جواب دادم و قبل اینکه بخوام حرفی بزنم صدای برزخیش پشت گوشی پیچید

- هیچ معلومه کجایی؟!

+ س...سلام

- ۶۰ بار گرفتمت چرا اون گوشیه لعنتیتو جواب نمیدی

+ سرکوچم

بوق آزاد...

همین که زنگ و زدم در خونه باز شد

اردلان با دیدن وضعیتم خشکش زد ، حرف تو دهنش ماسید و با تعجب پرسید

- این چه وضعیه پروا؟!

کجا بودی؟! چرا خیسِ آبی؟!

تموم حرصم رو تو چشم هام خالی کردم و تو چشم هاش زل زدم

بدون اینکه جوابی بهش بدم تنه ای زدم و ازش رد شدم

رفتم اتاق خواب و روی تخت نشستم

گوشیش داشت زنگ می خورد و اردلان ریجکت می کرد

از چشم هام آتیش داشت می بارید و خون جلو چشمم رو گرفته

نمی دونستم چجوری باید شروع کنم از کجا شروع کنم و چی بهش بگم

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم خودم رو آرام کنم

آروم باش پروا

آروم باش دختر

نباید بذاری اردلان بفهمه که همه چی و دیدی و می دونی

نباید بی گذار به آب بزنی

باید ته توی همه چی رو دریاری

بعدش با دست پر اردلان رو پای میز محاکمه بکشونی

الان وقتش نیست

خودت رو لو نده

تو باید زمانی ازش توضیح بخوای که همه چی رو دونسته باشی

تا نتونه با دروغ خامت کنه ، گولت بزنه

آره پروا

آروم باش

سرم رو بالا گرفتم

تو چهارچوب در وایساده بود و داشت مشکوک من و نگاه می کرد

از نگاهش منتفر بودم از این طرز نگاه کردنش، منتفر بودم از اینکه جوری وانمود می کرد که انگاری هیچ اتفاقی نیفتاده و اوضاع بر وفق مراد

منتفر بودم از اینکه وانمود کنم خوشبخت ترین دختر دنیام و زندگیم عالیه

منتفر بودم از اینکه هنوز یک هفته از شروع زندگیه مشترکم نگذشته باید کاسه ی چه کنم چه کنم دست بگیرم و به فکر راه چاره باشم

باعث و بانیه همه ی این اتفاقات اول مامان بوده که نداشت به اون کسی که دوشش داشتم برسم

بعدم اردلان که داره گذشته ش رو از من پنهون می کنه

این کارش قابل توجه نیست

کی می تونه تحمل کنه وقتی جلو چشمم کس دیگه ای خودش رو تو بغل شوهرش جا کنه

کی می دونه قلبم چندهزار بار با دیدن اون صحنه شکست...

کاش می تونستم کشیده ای بخوابونم تو صورتش تا بفهمه من هالو نیستم

لابد تو ذهن خودش من و یه دختر کوچولوی ساده فرض کرده می تونه زیر آبی بره و از اعتماد من سوء استفاده کنه و من دم نزنم

نخیر آقا اردلان نخیر

من ساکت نمی شینم که تو بازیم بدی و هرکاری که می خوای بکنی

صدای زنگ خور گوشیش که هنوزم داشت زنگ می خورد تو مخم بود

ناخودآگاه از جام پاشدم و گوشیه اردلان رو که تو دستش بود از دستش کشیدم

همزمان داد زدم

+ کیه؟!

این کیه که لحظه به لحظه داره بهت زنگ می زنه و تو نمی تونی جواب بدی هان؟!

با دیدن اسم روی گوشیه سرجام میخ کوب شدم...

" ترنم "

با دیدن اسمش رو گوشیه اردلان برای صدم ثانیه قلبم از تپش افتاد

با تموم وجودم ازش متنفر بودم

بایدم متفکر بود از دختری که پا کرده تو کفش به مرد زن دار
پستِ دختری که بخواد باعث از هم پاشیده شدن به زندگیه دیگه بشه

با تموم جونی که توی دستای لرزوم مونده بود گوشی رو کوبیدم به آینه ی روی میز

آینه تیکه تیکه شد و هر تیکه ش به جا پخش

اردلان بهت زده به حرف اومد

- چته دیوونه شدی؟؟!

با چشم های پر از اشکم تو چشم هاش زل زدم و با بغض گفتم

+ من دیوونه شدم بی معرفت؟!

منتظر جوابش نشدم و از اتاق زدم بیرون

صداش از پشت میومد

_ پروا کجا داری میری؟!

پروا وایسا

حناش واسم رنگی نداشت

از پله ها پایین رفتم

جایی رو نداشتم که برم هیچ جایی

کلید سالن اجتماعات ساختمون رو از مدیر ساختمون گرفتم

تنها جایی بود که به ذهنم می رسید جز اونجا جایی نبود

خودم بودم و خودم حتی گوشیم رو هم برنداشته بودم

در و باز کردم و رفتم داخل بعد هم از پشت قفلش کردم

سرد و تاریک...

گوشه ای رو از سالن رو انتخاب کردم و رو زمین سرد و سرامیکش نشستم

لباسام هنوزم خیس بود

دلم داشت می ترکید، تنگ شده بود

تنگ شده بود واسه روزایی که یه دختر آزاد و فارق از غم بودم

تنگ شده بود واسه روزایی که تنها دغدغه م امتحاناتی بهمن و خرداد ماه دانشگاه بود

نفهمیدم چی شد که تو چند ماه این همه بلا سرم اومد

سالن تاریک تاریک بود نا نداشتم از جام بلند شم ، زمین گیر شده بودم

دلم خواب می خواست به خواب عمیق و طولانی خوابی که دیگه هیچوقت بیداری نداشته باشه

تب و لرز تموم بدنم رو گرفته بود...

سرم رو به زانو هام تکیه دادم و چشم های خستم رو ، روی هم گذاشتم...

دیگه نایی نداشتم حتی نفس کشیدن واسم سخت شده بود...

چشم هام رو بستم و دیگه چیزی نفهمیدم ...

وقتی چشم هام رو باز کردم همه جا تاریک بود

رو زمین سرد افتاده بودم و نمی تونستم تکون بخورم

هوا سرد بود احساس می کردم کل بدنم خشک و لمس شده حس می کردم فلج شدم

تنم می لرزید... پلکام سنگین شده بود

از درون داشتم می سوختم ولی از بیرون سردم بودم

واقعا به مرگ نزدیک شده بودم

چشمام داشت بسته میشد

از بیرون سر و صدا میومد

خوب نمی شنیدم صداها رو ولی صدای اردلان واضح و رسا بود که داشت صدام می زد

- پروا؟!!

اینجایی؟!!

در و باز کن پروا؟!!

چرا جواب نمیدی؟!!

دلم می خواست بلند شم ولی نمی توانستم

صدای مهبی اومد که حس کردم در شکسته شد

و بعد اردلانی که با نگرانی تکیه می داد

- پروا...؟!!

تورو خدا چت شده؟!!

پروا نبند چشمت رو!

پروا داری از تب می سوزی!

همه جارو دنبالت گشتم اینجا چیکار می کنی؟!!

می خواستم پیش بزدم

بهش بگم آغوش تو کثیف به من دست نزن

ولی نا نداشتم

بغلم گرفت و بلندم کرد

تو ماشین گذاشت و با سرعت از پارکینگ خارج شد

کل راه و داشت باهام حرف می زد و ازم می خواست نخوابم

ولی دیگه نمی تونستم بیدار باشم...

قطره اشکی از چشمم چکید و اردلان رو نگاه کردم...

چشم هام رو روی هم گذاشتم و بعد...

" خاموشی مطلق "

*** اردلان ***

- پروا آخه این چه کاری بود که با خودت کردی هان؟!

حالا من جواب بابات رو چی بدم

دلم داشت مثل سیر و سرکه می جوشید

برگشتم عقب نگاهش کردم

چشم هاش بسته بود و بی جون افتاده بود

صدایش زدم

- پروا پروا پروا

باز کن چشم هات رو
پروا تورو خدا تو نباید بخوابی
ساعت ۴ صبح بود
با سرعت نور داشتم حرکت می کردم
هیچی واسم مهم نبود جز سلامتی پروا
خدا لعنتت کنه ترنم
نکنه خانوم مشفق به پروا چیزی گفته؟!!

با دیدن اولین بیمارستان پا رو ترمز گذاشتم و ایسادم

در عقب و باز کردم و پروا بغل گرفتم

گرمیه نفش بهم امید داد

دلم می خواست ترنم پا رو خرخره م نمی داشت تا می تونستم پروا رو واسه همیشه برای خودم نگه دارم...

سرعتم رو بیشتر کردم و پروا رو رسوندم داخل بیمارستان...

دکتر کشیک و پرستار رفتن بالای سرش

با عجز گفتم

- لباسش خیس تورو خدا سریعترا عوض کنین

سرم رو تو دستام گرفتم

اردلان تو باعث شدی پروا به این حال و روز بیفته اونوقت الانم نگرانشی؟!

دست کردم تو جیبم که به مامان زنگ بزنم ولی هیچی همراه نبود نه گوشیم نه کیف پولم... هیچی

سریع سوار ماشین شدم و رفتم سمت خونه

خدا می دونه که چقدر نگران پروا بودم و عذاب وجدان داشتم

باید الان کنارش بودم ولی ولش کردم و اومدم خونه

گوشیم رو از لابه لای خورده شیشه های آینه برداشتم

صفحه ش شکسته بود ولی کار می کرد گوشیه پروا و یه دست لباس هم واسش برداشتم و تو کیفش انداختم

تموم راه رو به خودم لعنت می فرستادم که چرا اینجوری با زندگیه یه دختر بازی کردم

گوشیم پر بود از میس کال ها و مسیج های ترنم

دیگه داشت دیوونم می کرد

باید همه چی رو به پروا بگم باید بهش بگم که ترنم...

صدای زنگ گوشیم افکارم رو بهم زد

شماره ی ترنم بود

گوشی رو برداشتم و جواب دادم

قبل اینکه بخواد حرفی بزنه پشت گوشی غریدم

- ترنم... ترنم... وای به حالت آگه پروا طوریش بشه

من تورو زنده نمی دارم

صدای خواب آلودش پشت گوشی پیچید

* اوف حالا چی شده مگه قهر کردین؟!

از خونه انداختت بیرون؟!

کسی نیست خونمون اردلان پاشو بیا اینجا

خون جلو چشم هام رو گرفته بود دلم می خواست ترنم رو تیکه پاره کنم

فریاد زدم

- امروز تکلیفت رو روش می کنم ترنم

پا میشی میای به این آدرسی میدم فهمیدی؟!

* من حال ندارم پیام اردلان جان

میشه بیای دنبالم؟!

- مگه من شوفرتم که اینجوری باهام صحبت می کنی تو؟!

تا سگ نشدم به کاری دستت بدم میای به این آدرسی که میدم

فهمیدی؟؟

باشه ای گفت و تلفن رو قطع کرد

بی ادب گستاخ

آدرس بیمارستان رو واسش فرستادم و از ماشین پیاده شدم

دیگه نمی تونستم به پروا دروغ بگم باید همه چیز و اقرار می کردم

اگه پروا قبولم کنه تا جون دارم کنارش می مونم

با دیدن تنه نیمه جون پروا رو تخت بیمارستان به خودم رو از ته دل نفرین کردم

اگه آقا فرزین بفهمه من چیکار می تونم بکنم

زیر سرم خوابیده بود و رنگ و روی پریده ش خبر از حال بدش می داد

از خودم بیزار بودم...

با ظاهر شدن ترنم از در ورودی از جام بلند شدم و سمتش رفتم

برخلاف پروا که همیشه ملایم و ملیح آرایش می کرد ترنم خودش رو پشت آرایش پنهون می کرد

رژ لب غلیظی زده بود و از حتی از دور تو چشم بود

با صدای پاشنه های کفشش توجه همه ی مردای بیمارستان رو به خودش جلب کرده بود

با وقاحت تمام سمتم اومد و دستش رو دراز کرد...

بدون هیچ توجهی بهش سمت اتاق پروا رفتم و بالا سرش وایسادم

هنوزم بیهوش بود... دستش رو توی دستم فشردم و بوسه ای بهش زدم

عکس العمل های ترنم زیر چشمم پنهون نبود

از اتاق بیرون رفتم و ترنم هم پشت سرم

سمت حیاط بیمارستان رفتم و روی نیمکتی نشستم ترنم هم به تبعیت از من نشست

بالاخره سکوتم رو شکستم

- ترنم؟! -

دیدی پروا رو اونجا افتاده؟! -

همش بخاطر من

بخاطر بی توجهیه من و زیگیل شدن تو

با این حرفم آثار خشم رو تو چشم هاش می دیدم

بی توجه به ترنم ادامه دادم

- ترنم من دوشش دارم

پروا رو دوشش دارم

و نمی خوامم که از دست بدمش

حالا به هر قیمتی که شده

دیگه نمی تونم این راز و با خودم به دوش بکشم...

همین امروز همه چیز و به پروا میگم

اگه قبولم کنه که بایدم قبول کنه تا جون دارم نوکرشم هستم

و تو ترنم...

تو...

دست از سر من برمی داری

دیگه نمی خوام زندگیم رو بیشتر از این خراب کنی

نمی خوام ملکه ی عذابم شی

بین من و تو هیچ حسی وجود نداره

تو چشم هاش زل زدم و با قاطعیت گفتم

- حتی سر سوزنی هم تو قلب من واسه ی تو جا نیست...

- من پروا رو به این سادگی به دست نیاوردم که الان بخوام به خاطر خیریت خودم راحت از دستش بدم

* دروغ نگو اردلان

حداقل به من دروغ نگو

با این حرفا می خوام من رو از سرت باز کنی ولی کور خوندی

تو به پروا علاقه ای نداری اردلان انقدر خودت رو گول نزن لطفا

چهارتا انگشتم رو محکم کوبیدم به سرش

- آخه تو چی حالیت؟؟!!

تو هیچوقت درک نمی کنی که من چه حسی به پروا دارم ترنم

هیچوقت نمی تونی درک کنی

از جام بلند شدم و سمت اتاق پروا رفتم

با دیدن چشم های بازش قند تو دلم آب شد

غم بزرگی تو چهره ش بود...

خجالت می کشیدم از رو به رو شدن باهش ، ولی دلم عجیب آغوشش رو می خواست

تقه ی کوچیکی به در زدم و رفتم تو

انگاری که متوجه نشده باشه... به همون نقطه ای که قبلا خیره شده بودم زل زده بود

زبونم نمی چرخید اسمش رو صدا بزدم

رفتم بالای سرش و به سختی لب زدم

- پروا؟! -

جوابی نشنیدم ، حتی هیچ عکس العملی...

یعنی انقدر ازم متفتر شده که حتی حاضر نیست باهام حرف بزنه؟! -

پا گذاشتم رو غرورم

- پ... پروا؟!!

پروا من...

میدونم مقصرم پروا... تو رو خدا نگام کن... باهات حرف دارم....

- پروا می خوام به چیزایی رو بهت بگم که تو گلوم گیر کرده...

می خوام به چیزایی رو اعتراف کنم...

فقط نگاهم کن پروا

سمت پنجره ی اتاقش رفتم و به بیرون خیره شدم

- می دونی چیه پروا!!!

همون روز اول که تو تولد دیانا دیدمت شیفتت شدم

وقتی فهمیدم همسایمونی هر روز تایم بیرون رفتنم رو با تو تنظیم می کردم

حض می کردم وقتی سربه سرم می داشتی

خندم گرفته بود روزی که تو شهربازی آب و رو شلوارم خالی کردی

پوزخند زدم

- هرچند که آبروم رفت ولی کارات واسم لذت بخش بود

آتش گرفتم موقعی که با اون پسره اومدی تولدم

سعی کردم منم با دیانا کفریت کنم و حسادتت رو بر انگیزم

پروا تو تموم اون چیزی بودی که من از دنیا می خواستم

حرفم اغراق نیست...

عین واقعیه

اما...

اما من تو گذشته م یه رازی دارم که تو هنوز نمی دونیش
نمی دونم چطوری بهت بگم ولی تصمیمم رو گرفتم که حتما بهت بگم

سمتش رفتم و بی مهابا دستش رو تو دستم گرفتم و روی قلبم گذاشتم

- پروا قسم می خورم که قلبه من امروز برای تو می تپه

پس حرفام رو به دقت گوش کن و باورم کن

پروا تو باید کنار من بمونی!

می فهمی؟!

باید تا جون داری کنار من باشی

* به به به

ایلی و مجنون خلوت کردن؟؟؟؟!

ببینم اردلان بهش گفتی یا نه؟!

پروا با دیدن ترنم خشکش زده بود

انتظار نداشت ترنم اینجا باشه

- ترنم برو بیرون می خوام تنها با پروا صحبت کنم

برو بیرون

* این قضیه به من مربوطه چرا باید برم بیرون؟!

اصلا خودم همه چی رو می گم بهش

ببین پروا خانوم...

پروا

چشم هام رو باز کردم و به اطراف نگاه کردم.

کسی نبود، یه اتاق خالی بود و سرم بالای سرم.

سعی کردم گذشته رو به یاد بیارم...

آخرین چیزی که یادم میومد صدای اردلان بود و زمین سرد...

با دیدن اردلان تو راه روی بیمارستان به نقطه ای از اتاق خیره شدم و سعی کردم حضورش رو ندید بگیرم.

اومد بالا سرم و شروع کرد به حرف زدن، حرف زدن و اقرار کردن راجع به گذشته

چند دقیقه بعد دستم رو گرفت و روی قلبش گذاشت.

نمی دونستم حرفاش راسته یا دروغ...

دیگه به حرفاش و خودش اعتمادی نداشتم.

تو یه دوراهی بزرگ موندم که نه راه پس دارم نه راه پیش...

با صدایی که از کنار در اتاق میومد خون تو رگام یخ بست.

برای چند ثانیه چشم هام رو بستم، خدایا این ترنم شده ملکه ی عذاب من...

حتی تو بیمارستان و تو بدترین شرایط روحی هم ول کنم نیست...

این اینجا چیکار میکنه هه معلومه با اردلان اومده دیگه.

لابد اردلان داشت اون حرف هارو میزد که مقدمه چینی کنه واس طلاق.

مثل اینکه من تو زندگیه همه اضافیم...

خشم و نفرت تموم وجودم رو فرا گرفته بود...

از حرص دندونام رو بهم می سابیدم...

اردلان پرید وسط حرف ترنم.

بهت گفتم لزومی نداره تو حرف بزنی فقط صدات کردم بیای اینجا شاهد باشی که من نمی خوام چیزی و به پروا دروغ بگم یا حتی کم و زیاد.

تو دلم گفتم هه پروا امروز قراره جلوی ترنم خورد شی، بشکنی...

امروز قراره اردلان تو رو جلوی ترنم سکه ی یه پولت کنه...

ببین چقدر بدبخت شدی که اردلان میخواد اینجوری پست بزنه...

- ببین پروا...

قبل از این که ما بیایم ساختمون شما

قبل از این که تو بخوای وارد زندگیم شی.

من و ترنم نشون کرده ی هم بودیم

نشون کرده ای که من هیچ کاره بودم

نشون کرده ای که من هیچ دخالتی توش نداشتم

عمه اینا خودشون بریدن و دوختن.

همیشه با ترنم و کاراش مخالف بودم...

با لباس پوشیدنش... آرایش کردنش... حرف زدنش... اخلاقش، از همه چیز و همه چیزش

من هیچوقت نمی توانستم با ترنم و کاراش کنار بیام.

از طرفی هم چون پای آبروی خانواده ها در میون بود نمی توانستم کاری کنم.

ترنم هر روز به من نزدیک و نزدیک تر میشد.

حتی بعضی شبها که میومد خونمون شب و خونمون می موند و اتاق من می خوابید.

روزی که کارخونه ورشکست شد من داغون بودم.

قبلش به ترنم زنگ زدم و ازش خواستم نیاد پیشم

ازش خواستم یه مدت تنهام بذاره و باهام کاری نداشته باشه.

مامان اینا ایران نبودن و من مونده بودم چه جوری خبر ورشکستگی کارخونه رو به بابا بدم.

له شده بودم پروا له له.

کار هرروز و هر شبم شده بود مستی و عرق خوری.

یه روز که تو خونه تنها بودم سر و کله ی ترنم پیدا شد.

طبق معمول با یه لباس جلف و آرایش جیغ.

حالم دست خودم نبود ازش خواستم که بره و تنهام بذاره

ولی ننه من غریبم بازی در آورد و گفت که میخواد کنارم باشه و مثلاً تو شرایط بد تنهام نذاره.

اومد خونه و لباساش رو عوض کرد.

پروا بخدا هر چی که میگم عین واقعیت و دروغ نیست خود ترنم اینجا شاهد و حاضر.

حتی اگه یه کلمه دروغ یا کم و زیاد بگم اون راستش رو بهت میگه...

-ازش خواستم لباس مناسب تری تنش کنه چون ما هنوز محرم نشده بودیم...

کلی نق زد و

گفت: من و تو مال همیم و از این حرفا...

ترنم مجبورم کرد.... وادارم کرد... خودش بهم پیشنهاد داد....

پروا من تو حالت عادی نبودم

مست بودم مست مست

ترنم بهم گفت من زنتم از چی میترسی؟!

من و تو مال همیم پس چرا دست دست میکنی؟!

چرا نیازای جنسی منو برطرف نمیکنی؟!

پس من نیازم رو با کی برطرف کنم؟!

مگه تو نامزد من نیستی چرا ازم دوری میکنی؟

انقدر زیر پام نشست تا شد اون چه که نباید می شد....

با تک تک حرفایی که اردلان به زبون می آورد حس میکردم قلبم رو تو دستش گرفته و داره فشار میده...

احساس میکردم اکسیژن هوا کم شده...

احساس میکردم دارم خفه میشم...

چشمم به ترنم افتاد که داشت با لذت و مشتاقانه به حرفای اردلان گوش می کرد...

حالم داشت بهم میخورد از زندگیم.

- پروا ...

اون شب ترنم دخترانگیش رو از دست داد...

توسط من...

و خودش باعث و بانیه این کار بود.

خودش منو تشویق و تحریک کرد.

حتی یادمه قبل این کار گیلان مشروبی بهم داد و مست تر از قبلم کرد...

کنترل کارام رو نداشتم و تا به خودم اومدم....

دیدم کار از کار گذشته...

اون شب سیلی محکمی تو گوش ترنم خوابوندم که باعث شده بود من دست به همچین کاری بزنم.

بهم قول داد که کسی راجع به این موضوع چیزی نفهمه و این راز بین خودمون بمونه...

من هم بعد این موضوع سعی کردم ترنم رو به عنوان همسرم بپذیرم و قبولش کنم...

مدت ها از این موضوع می گذشت و رابطه من و ترنم بهتر شده بود...

سعی میکردم کمتر بهش گیر بدم و باهاش مهربون تر باشم...

+دستم رو سمت گلوم بردم...

یقه لباس بیمارستانی که تنم بود رو پایین تر کشیدم

دهنم رو باز کردم تا بتونم نفس بکشم... دم و بازدم عمیق...

ترنم داشت تمسخر آمیز نگاهم می کرد و من مثل گذشته نمی تونستم جوابش رو بدم...

گرمم شده بود...

عرق سرد تموم بدنم رو فرا گرفته بود

تشنه شده بود

دلم می خواست فریاد بزنم دیگه بسه...

تموم کن این معرکه ای که راه انداختی رو

دلم می خواست داد بزنم به قدر کافی خوردم کردی بسه دیگه...

ادامه نده

بغض هر لحظه به گلوم چنگ می زد .

خدا جون آخه چقدر بدبختی

مگه یه انسان چقدر میتونه تحمل داشته باشه!!؟

آخه مگه من چیکار کردم که سزاوار چنین سرنوشتیم؟!؟

اردلان ادامه داد :

__بعد از اون ماجرا من و ترنم نیازای جنسی هم و تامین می کردیم...

چشم هام رو بستم تا کسی نبینه چشم های اشک بارم رو...

__دیگه مثل زن و شوهرها زندگی می کردیم

خدا جونم دارم جون میدم...

شوهرم جلوم وایساده و میگه با دختر دیگه ای مثل زن و شوهرها زندگی می کردن...

هر لحظه کنار هم بودیم و کم کم داشتم بهش علاقه مند می شدم

به فکر این بودم که کم کم سور و سات عروسی رو راه بندازم

اما...

اما ترنم...

ترنم از پشت بهم خنجر زد

ترنم غرورم رو له کرد پروا

روزی که تو مهمونی بغل دوستم دیدمش دنیا رو سرم خراب شد...

اون شب مرگ رو جلوی چشم هام دیدم پروا...

و حق بود که به آدمی مثل ترنم اعتماد کردم و حرفاش رو باور...

- بعد اون شب رابطه ی منو ترنم ب کل بهم خورد

حتی تو فامیل همه متوجه شدن که نامزدیه ما بهم خورده!!

ولی ترنم دست بردار نبود

روزگارم رو سیاه کرده بود

هر روز می اومد کارخونه و ازم معذرت می خواست

می خواست ببخشمش...

دست گذاشته بود رو نقطه ضعف من دست گذاشته بود رو خطای اون شب من و زخم می زد

پروا؟؟؟؟!

مردونگیم قبول نمی کرد

ترنم زن من شده بود و من نمی دونستم کار درست چیه و باید چیکار کنم!

ترنم هر روز بهم زنگ می زد و می گفت ب به خاطر اون کار من دیگه نمی تونه با کسی ازدواج کنه...

و افسرده شده

دیگه چاره ای نداشتم

مجبور شدم گنااهش رو نادیده بگیرم

اما ازش قول گرفتم...

قول گرفتم که دیگه بهم خیانت نکنه

که دیگه با کسی نپره

تا من هر چه سریع تر به عروسی مختصری بگیرم و بریم سر خونه زندگیمون

تا اینکه اومدیم ساختمون شما...

پروا تو با چشات زندگی رو ازم گرفتی

با دیدنت علاقم هر روز ب ترنم کمتر و کمتر می شد

تا جایی که هر روز با بهانه های مختلف ترنم و راضی می کردم عروسی رو عقب بندازیم...

مامان ماجرای خیانت ترنم می دونست

پروا وقتی به مامان گفتم حس می کنم دارم بهت علاقه مند میشم و ترنم تو خرخره م مونده

بهم گفتم که به حرف دلم گوش بدم

منم ب حرف دلم گوش دادم و تو رو انتخاب کردم

باهات ازداج کردم و شدی خانوم خونم

پروا من بهت علاقه مند و دوست دارم

ولی بازم ترنم شده موی دماغم

هر لحظه داره تهدیدم می کنه که میره همه چیزو ب خانوادت می گه

+ سرش رو توی دست هاش گرفت...

- پروا گیر کردم بدجور گیر کردم...

دیگه نتونستم حرفاش رو تحمل کنم...

با تموم زوری که توی دستای بی جونم بود سرم رو از دستام کندم و از تخت اومدم بلند شدم

دستم بدجور درد گرفته بود و ازش خون می اومد

اشکای چشمم آموئم رو بریده بود

خودمم مونده بودم باید چیکار کنم دوست داشتم برم پیش مامان فریاد بزنم مامان این بود اون پسری که سنگش رو به سینه میزدی

دلم می خواست برم خونه خودم دار بزنم و به مامان بگم دخترت رو سیاه بخت کردی الان راحت زندگی کن...

سرم یهو گیج رفت و چشم هام سیاهی...

تعادل خودم رو از دست دادم و زمین خوردم

اردلان به سرعت سمتم اومد و بازو هام رو سفت چسبید

- پروا چی شد؟!!

چرا پاشدی؟!!

داره از دستت خون میاد پروا...

دستش رو پس زدم و با چشم های اشک بارم لب زدم

+ ولم کن نامرد

ولم کن پست فطرت

دستای کثیفت رو که تن بقیه رو لمس کرده به من نزن...

دست نزن به من اردلان

نمی تونستم به ترنم نگاه کنم نمی خواستم له شدنم رو ببینه

ولی پوزخند های تمسخر آمیزش زیر نگاهم پنهون نبود...

اردلان به چشم هام زل زد و گفت

- پروا منو ببخش تا جون دارم کنارت باشم

پروا من رو به خاطر گذشتنم مواخذه نکن

+ اردلان تو گذشتت رو که مهم ترین بخش زندگیت بوده از من پنهون کردی

از من چه انتظاری داری بی معرفت؟!!

صدام رو بردم بالاتر

+ چرا بازیم دادی؟!!

چرا از اعتمادم بهت سوء استفاده کردی هان؟! چرا لعنتی؟! چرا؟!!

تو زندگیم رو به آتیش کشیدی اردلان

تو زندگیم رو نابود کردی

تو من رو هزار بار تو خودم کشتی اردلان

من چه جوری هم خواب کسی شدم که قبلا...

زجه زدم

+ چرا باید سرنوشت من اینطوری باشه آخه خدا؟!!

دیگه به چه امیدی باید زنده باشم و زندگی کنم؟؟!

به سختی از جام پاشدم

چشم هام تو چشم های ترنم افتاد

نزدیکش رفتم

+ خیالت راحت شد؟!

زندگیم به باد رفت ترنم خانوم

خوشحالی نه!!

تو دلت عروسیه آره!!!؟

مگه اردلان رو نمی خواستی؟!

نمی خوامش

دادمش به تو...

دیگه دست از سرم برمی داری؟!

می داری تو حال خودم باشم؟!

برق چشم هاش داشت ذره ذره آبم می کرد

* از اولشم اردلان مال من بود

گریه نکن خانوم کوچولو

فکر کن این چند روز بهت قرضش داده بودم که باهاش حال کنی

مثل اینکه خیلی بهت مزه کرده

این چند صباحیم که دستت بود از سرتم زیادیه

الان برو بشین و دل مامان جونت و منتظر باش احضاریه دادگاه بیاد دم خونتون

زندگی جریان داره پروا خانوم

به زندگیت برس

البته فکر نمی کنم زندگیه یه زنِ مطلقه با زندگیه یه دختر یکی باشه!!!!

با این حرف ترنم کشیده ی محکمی تو گوشش خوابوندم

+ این و زدم تا بفهمی با یکی مثل خودت حرف نمی زنی!!!

من اگه مطلقه هم بشم سرم بالااست که ازدواج کردم و شوهرم یه نامرد از آب در اومد و طلاق گرفتم!

+ اما تو چی؟!

تو یه دختر هرجایی هستی که تا این سن هرشبِت رو با یکی صبح کردی

الانم نشستی زیرپای یه مرد زن دار

چون هیچ کس حاضر نیست با یه دخترِ هرجایی ازدواج کنه خدیجه خانوم

الانم ببر صدات رو که لیاقتِ فحش خوردنم نداره

از چشم هاش داشت آتیش می بارید و فکش می لرزید

سمت کیفم رفتم و مانتوم رو تنم کردم

اردلان جلو اومد و بند کیفم رو گرفت

- کجا میری پروا؟!

+ به مربوط نیست اردلان

منتظر باش فردا احضاریه ی طلاق از طرف من میاد دم خونتون

- پروا بریم خونه توضیح میدم بهت

خواهش می کنم پروا

بهم فرصت بده

داد زدم

+ اردلان این دختره اینجا چیکار می کنه؟!

این چرا اینجاس؟!

اردلان سمتش رفت

- شنیدی دیگه همه چی رو تمام و کمال به پروا گفتم

نه کم نه زیاد

ترنم این و یادت باشه

حتی اگه پروا من رو نخواد... من تورو نمیخوام...

درسته که حالم از اردلان بهم می خورد ولی با این حرفش احساس کردم دنیارو به من دادن

وقتی من خورد شدم چرا ترنم خورد نشه

ترنم با حرص از اتاق بیرون رفت

منتظر بودم بره تا پشت سر اون منم برم

کجاش رو نمی دونستم ولی دیگه نمی تونستم با مردب زندگی کنم که قبلا با کسی رابطه داشته

تحملش واسم خیلی خیلی سخت بود

کیفم رو سفت گرفتم که برم اما...

اما اردلان سفت بند کیفم رو چسبید

- کجا پروا!!!؟

+ به تو مربوط نیست که من کجا میرم

دیگه چیزی بین من و تو وجود نداره

قرار بعدیه ما دادگاه اردلان

- گفتم که می ریم خونه با هم صحبت می کنیم پروا

با گریه جیغ کشیدم

+ ولی من حرفی با تو ندارم عوضی

ولم کن دست از سرم بردار اردلان

بند کیفم رو محکم از دست اردلان کشیدم که برم ولی بند کیفم پاره شد و همه چیش زمین ریخت...

از بین کلی خرت پرت هایی که تو کیفم بود چشمم به کلید خونه ی رادمهر افتاد

سریع کیف پول و کلیدم رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون

اردلان پشت سر من میدوئید و من هر لحظه سرعتم رو بیشتر می کردم

چند تا پرستار سعی کردن جلومو بگیرن ولی من مصمم پا به فرار گذاشتم و سوار اولین ماشینی شدم که داشت از جلوی بیمارستان رد می شد

اردلان پشت سر ماشین میدوید

- خانوم چیکار کنم وایسم؟! -

اون آقاهه هنوز داره پشت ماشین میدوئه!!!

با دست اشک چشم هام رو پاک کردم و گفتم

+ نه آقا واینستین

برین به آدرسی که میدم...

برگشتم و به عقب نگاه کردم

اردلان هر لحظه محو تر و محو تر میشد

تا جایی که دیگه هیچ نشوتی ازش نمود

سرم به شدت درد می کرد ، نگاهی به وضعیتم انداختم...

یه پیرهن و شلوار صورتی با دمپایی های پلاستیکیه بیمارستان که فقط یه مانتو از رو تن کرده بودم

نگاهی به راننده انداختم آقا لطفا سمت یه مرکز خرید برین

چند دقیقه بعد ماشین رو متوقف کرد

- بفرمایید خانوم

با شک و تردید نگاهی بهش انداختم، کار از خجالت گذشته بود باید بهش می گفتم...

+ آقا من تازه دارم از بیمارستان مرخص میشم

نمی تونم با این وضعیت برم خونه

با همسرم حرفم شده

فهمیدم که بعد من زن دیگه ای هم داره

کیف پولم رو باز کردم

+ هرچقدر که بخوابم بهتون پول میدم

فقط واسم چند دست لباس تهیه کنین

مرد با شک نگاهم می کرد

قیافم رو مظلوم تر کردم

+ آقا خواهش می کنم کمکم کنین

من همین جا تو ماشین میشینم اصلا شما در و قفل کنین و برین

فقط واسه من چند دست لباس و یه کفش بگیرین

من با این لباس ها نمی تونم جایی برم

بالاخره بعد کلی حرف و مظلوم نمایی سایزآم رو گرفتم و بعد قفل کردن در ماشین رفت

خدایا ببین من و چطور گرفتار کردم

ببین به چه حال و روزی افتادم خدا...

بعد از چند دقیقه مرد با چند تا پلاستیک اومد و سوار ماشین شد

- ببخشید اگه سلیقه م خوب نیستا

لباس هارو ازش گرفتم و کفش ها رو پام کردم
درسته من از این لباسا تن نمی کردم ولی از لباسی صورتی بیمارستان خیلی بهتر بود

بالاخره جلوی خونه ی رادمهر وایساد

دست کردم تو کیف پولم و چند تا تراول صیدی سمتش گرفتم

+ بابت کمک های امروزتون

لطف کردین

بعد کلی اصرار پول هارو گرفت و رفت

دوباره چشمم به خونه ای افتاد که ازش فقط خاطره ی بد دارم

این خاطرات داشت من رو دیوونه می کرد

از طرفی هم اردلان ، چقدر ساده لوح و خنگ بودم که بهش اعتماد کردم و باهاش ازدواج کردم

چقدر ابله بودم که خودم رو در اختیارش گذاشتم

با دست های لرزونم کلید رو انداختم و در و باز کردم

سوار آسانسور شدم و دستم رو، روی دکمه ی شش گذاشتم

با باز شدن در آسانسور ضربان قلبم دوبرابر شد

حتی نمی دونستم کلید هارو عوض کرده یا نه

جایی نداشتم برم جز اینجا، تنها جایی بود که داشتم و می تونستم برم

تیری بود که تو تاریکی پرتاپ کردم...

کلید رو جلوتر بردم تا در و باز کنم...

با چرخیدن کلید تو قفل در به خوش خیالیه خودم خندم گرفت

من رو بگو چه فکرایمی کردم

هه... اصلا دیگه اینجا نیومده... چه برسه به اینکه بخواد قفل درم عوض کنه...

با باز کردن در عکس بزرگی از من که کل دیوار رو پوشونده بود نگاهم رو جلب خودش کرد

دختر جذابی با چهره ی بشاش که لباس ماکسی مشکی تنش بود

لباس رو غنچه کرده و با چشم های نافذش جای دیگه رو نگاه می کنه

این من بودم؟!!!

وسيله هاى توى دستم رو زمين انداختم

پاهام نا نداشت بيداد داخل يا بهتره بگم دلش رو نداشتم

هرجاى از خونه رو نگاه مى كردم رادمهر رو مى ديدم ، خاطراتمون رو

- وايسا ببينم وروجك كجا مى رى؟!

بوسه من و بده

+ نداريم نداريم تموم كرديم!!!

- نه اينجورياس ديگه آره؟!

حالا انقدر قلقلكت ميدم تا بتركى فسقلی

+ رادمهر مگه تو كلید ندارى؟!

چرا زنگ در و مى زنى؟!

- چون دوست دارم همیشه تو در و واسم باز کنی پروا

بدون تو اینجا سوت و کور

وقتایی که تو نیستی دلم نمی خواد حتی یک ثانیه هم اینجا باشم...

اشک چشم هام مثل بارون مى بارید...

- پروا تو ديگه زن منى!

نمی دارم کسی بهت دست بزنه

آخر هفته با مامان اینا رسماً میایم خواستگاریت

خودم به بابا حرف میزنم

فکر می کنم منطقی تر از مامانته

تو رو ازش خواستگاری می کنم

می گم واسه خوشبختیت از جونم هم دریغ نمی کنم

تو فقط بخند تا من جون بگیرم...

نامرد چطور دلت اومد تنهام بذاری

رادمهر چطور تونستی ولم کنی و بری

آخه چطور می تونم ثانیه ای تو خونه ای باشم که خاطراته تو هنوز توش زنده س

بعد تو خنده محاله... بعد تو حالم خرابه...

جواب دلم رو چی بدم...داره سراغت رو می گیره...

اون از تو که اینطوری گذاشتی و رفتی

اینم از اردلان که تو چشم هام زل زد و گفت قبل من با دختر عمه ش مثل یه زن و شوهر زندگی کرده...

نمی دونم دارم تقاص کنوم گناه نکردم رو پس میدم...

الان باید می رفتم خونه و به مامان می گفتم بیا جای من با کسی که خودت انتخاب کردی زندگی کن

پشیمون تر از هر وقت دیگه ای بودم...

از اینکه رو خواسته م پافشاری نکردم از اینکه تلاش کردم ولی واسش نچنگیدم

الان دیگه همه چی تموم شده بود و فکر کردن به گذشته چیزی رو حل نمی کرد

دیگه نمی دارم کسی تو این قضیه دخالت کنه نمی دارم کسی جای من تصمیم گیری کنه... نمی دارم

در اتاق خوابمون باز بود و عکس بزرگی که رادمهر روز آخر گرفت...

روز آخری که به رفتنش ختم شد و دیگه هیچوقت ندیدمش

دلم دوش آب داغ می خواست که بدبختی هام رو هم با خودش بشوره و ببره...

آب داغ رو باز کردم و زیرش وایسادم...

به خودم دلداری دادم

+ پروا باید قوی تر از قبل باشی

نباید بشکنی نباید بذاری بشکننت...

باید بشی پروای سابقه که بودی...

ضعف کرده بودم...

حالم زیاد خوب نبود...

خوابم می اومد...

میرم و همه چی رو واسه بابا میگم

از نامردی های اردلان میگم از گذشته ش

از اینکه چیزی راجع به گذشته ش به من نگفته از اینکه ترنم زندگیم رو جهنم کرده...

باورم همیشه عمر زندگیم با اردلان انقدر کوتاه باشه...

هنوز یک هفته هم از زندگیه مشترکمون نمی گذره که انقدر بلا سرم اومده

همیشه عمر خوشبختی ها کوتاهه

چیزی تو حموم نبود که بخوام خودم رو بشورم

موهام رو چنگ زدم و زیر آب گرفتم

شیر آب رو بستم و شالم رو دور خودم پیچیدم...

در حموم رو باز کردم و بیرون اومدم...

سمت پذیرایی رفتم که لباسام رو بردارم و بپوشم...

همین که پلاستیک لباس ها رو برداشتم با دیدن سایه ای تو آشپزخونه خشکم زد...

خدای من...

داشتم چی می دیدم!؟!

باورش واسم سخت بود...

سراب آره آره توهمه... باز خیالاتی شدی پروا

ولی نه...

همه چی شفاف تر از وهم

چندباری چشم هام رو باز و بسته می کنم...

ولی از جلوی چشم هام تکون نمی خوره...

خودشه...

اون چشم ها...

چشم هایی که زندگیم رو ازم گرفت...

چشم هایی که همیشه با دیدنش گُر می گرفتم...

تپش قلبم به دیواره ی سینه م می کوبید

اونی که جلوم بود چطور می تونست رادمهر من باشه

یه پسر لاغر با قد بلند... صورتی که پشت ریش و سیبیل های بلند مخفی شده

ولی چشم هاش همون چشم ها بود

درخشندگیه قبل رو نداشت ولی مثل همیشه نافذ..

ناخودآگاه زیر لب زمزمه کردم

+ را... رادمهر...!

نگاهش از چشم هام روی لب هام سُر خورد...

کاش می تونستم بغض لعنتیم رو بشکنم، کاش می تونستم زار بزنم و گریه کنم

کاش میشد خالی شم

رادمهر واسم غریبه شده بود دوست نداشتم جلوش گریه کنم

دوست نداشتم خودم رو بشکنم و اظهار عجز کنم...

دوست نداشتم به ضعیف بودنم اغراق کنم...

دوست نداشتم بفهمه بعد رفتنش چی کشیدم و چه بلاهایی سرم اومده...

بالاخره سکوت رو شکستم

+ چ... اینجوری شدی رادمهر؟!

پوزخند تلخی رو لباش نشست... با چشم های خیشش بهم زد و صداش رو سر گرفت...

یه ادم تنها

پر غصه

با چشای خیس و قلب شکسته

کنار یه عالم

غم و ماتم

با یادگاری ها تنها نشسته

یه ساعت کهنه

روی دیوار

خاک خستگی هاش روی گیتار

یه موزیک غمگین

مثل بارون...

خیلی وقته که مونده رو تکرار...

تو نمی دونی عاشقی چی به روز آدم میاره

میشینه تو قلبمون به روزم

دوتامونو تنها میزاره

امشب

یه جور دیگه تنگ شده قلب شکسته خستم

آهنگش هنوز تو گوشم بود...

مگه میشه یادم بره

چشم هام پر اشک شده بود

بقیه ش رو من ادامه دادم...

+ تو که گفتی تا آخر دنیا کنار تو هستم چرا رفتی

امشب همه ی درد و دیوارا سمتو داد میزنه

من میدونم دیگه بر نمیگردی همه اینو میگن

چرا رفتی...

حرف دلم بود... انگاری تکست آهنگش حرف دل من بود

چرا رفتی...

-کاغذای پاره رو زمین

پره شعرای رو سایه رفته

یه لباس ساده...

که میپوشی تو قرارای آخر هفته

نامه های کوتاه

با گل خشک...

لای دفتر خاطره هاشه

نگاهی که رو به

آسمونه

میگه کاش دیگه دنیا نباشه

تو نمی دونی

عاشقی

چی به روز آدم میاره

میشیننه تو قلبمون یه روزم

دوتامونو تنها میزاره

امشب

یه جور دیگه تنگ شده قلب شکسته خستم

تو که گفتی تا آخر دنیا کنار تو هستم

چرا رفتی...

امشب

همه ی درد و دیوارا اسمتو داد میزنه

من

میدونم دیگه بر نمیگردی همه اینو میگن

چرا رفتی...

- حالت خوبه پروا؟!!

با سوالش آتیشم زد...

با گریه داد زدم

+ آره خوبم...

عالیم...

از وضع و روزگارم معلومه که کیفم کوکه

کیفم کوکه چون یه نامردی پا گذاشت رو قول و قراراش...

تو بدترین شرایط زندگیم تنهام گذاشت...

روزایی که به خودش به آغوش گرمش احتیاج داشتم...

گاهی نیاز داری به یه آغوش بی منت که تو رو فقط و فقط واسه خودت بخواد که وقتی تو اوج تنهایی هستی با چشماش بهت بگه

هستم ، نگران نباش...

ولی من همچین آغوشی نداشتم

ندااشتم رادمهر...

دلم که می گرفت به خودم وعده ی روزهای خوب رو می دادم

از همون وعده های خوبی که ماه ها به امید رسیدن بهشون تقویم رو خط خطی کردم

اما تو نیومدی...نبودی...نخواستی...

دلت که بگیره فرقی نمی کنه کجا باشی

دلتنگ میشی و بهونه گیر میشی

و تمام عصرهای هفته جمعه میشن...

وقتی کسی دلت رو بگیره و ببره...

تو قلبم رو تسخیر کردی

هیچوقت این حرف یادم نمیره رادمهر

" در مسیر عشق... مردان به وسعت نامنتهایی نامردند...

تا زمانی که به تسخیر قلب زن ایمان نیافتند گدایی محبت می کنند

اما به محض تسخیر آن نامردی را در کمال مردانگی به جای می آورند..."

- چی داری واسه خودت می بری می دوزی پروا؟!!

بدهکارم شدم؟!!

آره پروا؟!!

بدهکار شدم وقتی دیدم مراسم عقد زنده؟!!

اومد جلوتر و نگاهش رو به سرتا پام انداخت...

تازه متوجه لباسم شدم...

پلاستیک توی دستم رو جلوم گرفتم

رادمهر لحظه به لحظه نزدیک تر میشد و ضربان قلب من تندتر از همیشه...

- خب خب خب...

ادامه بده پروا خانوم...

خوب معرکه گرفتی...

خوب حرف می زنی پروا...

مثل همیشه...

مثل همیشه هرکی به حرفات گوش بده حق رو به تو میده...

من بلد نیستم با کلمات بازی کنم دختر جون...

من بلد نیستم با زبونم همه رو مجاب کنم...

نمیدونم چه حکمتیه پروا همیشه بودی اما کمرنگ...

حرف میزدی اما تلخ...

محبت می کردی اما سرد...

چه اجباری بود دوست داشتن من؟؟؟!

چه اجباری بود دوست داشتنی که تهش زخم بزنی پروا!!!

از بودنت واسم عادت ساخته بودی که هیچ وقت بی تو بودن رو باور نداشتم همیشه یادت تو فکرم بود مهتر تو قلبم و عطرت تو لحظه لحظه هام...

من فراموش نکردم پروا به قول یه بزرگی که میگه

"آدم ها فراموش نمی کنند

فقط دیگر ساکت می‌شوند..."

منم ساکت شدم...

رفتم تا بیشتر از این خورد نشم پروا...

تو من رو شکستی پروا...

زدم تو حرفش

+ به چه حقی ولم کردی و رفتی نامرد

چه جوری دلت اومد که بری؟!؟

چه جوری دلت اومد تنهام بذاری...

چطور تونستی بدون اینکه از چیزی مطمئن شی بهم تهمت بزنی و بری پی زندگیت...؟؟!

یعنی من حق نداشتم بهت توضیح بدم؟!؟

یعنی به قدری به من بی اعتماد بودی که حتی اجازه ندی از خودم دفاع کنم رادمهر؟!؟

من به همچین مردی دل بسته بودم؟!؟

بهم گفתי تنهام نمی داری

بهم گفתי مال منی نمی دارم دست کسی بهت بخوره...

همین قدر بود؟!؟

داد زدم

+ آره رادمهر عشقت همین قدر بود؟!؟

یه روزی همه ی آدمها یک بار برای همیشه

از چشمت می افتن

مهم نیست نسبتشون چقدر نزدیک باشه

یا چقدر دور...

مهم اینه که تو تا ابد هیچ حسی به اونا نمی تونی داشته باشی

و این آغاز به راه طولانیه...

ولی نمی دونم این روز چرا هیچ وقت واسه ی من از راه نرسید...

هر روز و هر لحظه عشقت با قلب و روح عجیب تر میشد و من نمی تونستم جلوش رو بگیرم

حتی...

حتی...

سرم رو پایین گرفتم...

حتی وقتی که به اجبار تنهایی و بی کسی ازدواج کردم...

حتی وقتی که خواستم کسی رو جایگزینت کنم که نشد...

حتی وقتی که اردلان جای تو پشتم موند و تنهام نداشت...

رادمهر تو با کارات با رفتارات با افکارت زندگیه من رو هدف قرار دادی و نابودش کردی

الان دیگه تا جنون فاصله ای نیست،

از اینجا که من هستم...

فردا قرار برم درخواست طلاق بدم

از شوهر قانونیم... از اردلان

می دونی چیه رادمهر من و اردلان جفتمون گذشته مون رو از هم مخفی کردیم

تنها فرقمون اینه که گذشته ی اون بر ملا شده اما گذشته ی من نه...

الان دیگه شبها راحت بگیر بخواب آهت من رو گرفت...

الان دیگه هرکاری کنم نمی تونم مثل سابق به زندگیه عادی داشته باشم

فقط این رو بدون که من واسه رسیدن به تو از همه چیم گذشتم...

حتی از خودم...

همیشه فکر می کردم آگه رادمهر برگرده همه چیز درست میشه...

فکر می کردم حقیقت رو بهش میگم و از خودم اراده ی حیثیت می کنم

فکر می کردم اینجوری از بار سنگین تهمت ها شونه خالی می کنم

اما وقتی اومدم...

وقتی برگشتم...

وقتی دیدمش که دیگه نایی واسه دفاع از خودم نمونه بود

زیر لب گفتم : دیر اومدی رادمهر... خیلی دیر...

دیگه وقتی واسه جبران نمونه

نگاه رادمهر داشت زجرم می داد... عذابم می داد

با نزدیک شدن رادمهر سمت صدای زنگِ خونه به صدا در اومدم...

رادمهر سمت در رفت و در و باز کرد

با کنار رفتن در و دیدن کسی که پشت در بود پاهام سست شد...

احساس کردم دیگه هیچ اکسیژنی تو هوا وجود نداره...

مثل ازدهای خشمگینی بهم زل زده بود

از ترس به خودم می لرزیدم ، نگاهش رو قاب عکس بزرگی که کلی دیوار رو گرفته بود قفل شده بود...

نگاهی به سرتا پام انداخت...

نگاهم رو برگه ای بود که از فشار دستاش مجاله شده بود...

هیچ وقت تو زندگیم به این حد نترسیده بود

زبونم قفل شده بود و نمی تونستم کلمه ای رو به زبون بیارم

قبل از اینکه بخوام حرفی بزنم ستم یورش آورد و گلوم رو فشار داد

- می کشمت پروا...

به خدا می کشمت...

- اون برگه چی بود تو کیفت؟!

تو... تو... تو...

تو اومدی اینجا...

با این مرتیکه...

از خشم تموم بدنش می لرزید و نمی تونست حرفش رو کامل به زبون بیاره

داشتم خفه میشدم دستم رو روی دستاش گذاشتم و سعی کردم از گلوم جداش کنم

بالاخره باید قضیه رو می فهمید ولی نه اینکه سوء تفاهم پیش بیاد...

- رفتی بازار واسش لباس گرفتی اینجا واسش بپوشی آره؟؟؟
 شما که مدت صیغه تون گذشته رفتین تمديد كردين يا ديگه آب از سرتون گذشته!!

پوزخندی زد

- ببخشیدا بد موقع که مزاحم شدم
 باید احازه می دادم کارتون تموم شه بعد پیام

زیر لب زمزمه کردم

+ ..ا..اردلان...

تو... تو اشتباه می...

چنان عربده ای کشید که خون تو رگام یخ بست

- خفه شو پروا

خفه شو...

خفه شو که امروز جنازت رو می دارم رو زمین...

مرد نیستم آگه امروز مرگ و جلو چشم هات نیارم

* بکش دستت رو

پروا مقصر نیست

سوء تفاهم پیش اومده

توضیح میدم بهت

- من با تو یکی کاری ندارم
فقط امروز خون زخم رو می ریزم...

هجوم آورد سمت اردلان

* زبون نفهم ولش کن خفه ش کردی
میگم اشتباه می کنی!!!

با گفتن این حرف اردلان مثل گرگ زخمی عقب برگشت و یقه ی رادمهر رو گرفت

- اول تورو جلو چشمایه عشقت می کشم بچه جون

رو زمین افتاده بودم و به شدت سرفه می کردم...

با ضربه ای اردلان به صورت رادمهر وارد کرد دعواشون اوج گرفت

اردلان روی رادمهر افتاده بود و ضربات پی در پی به شکم و صورت رادمهر وارد می کرد

جیغ زدم

+ اردلان تورو خدا ولش کن

همین که اردلان برگشت سمت من رادمهر فرصت رو غنیمت شمرد و اردلان رو زیر گرفت

همدیگه رو به قصد کشت کتک می زدن

کاری از دستم بر نمی اومد جز گریه کردن و جیغ زدن

بعد چند دقیقه جفتشون آش و لاش پخش زمین شده بودن و نایِ تگون خوردن نداشتن

رادمهر درحالیکه داشت خونِ بینیش رو پاک می کرد رو به اردلان گفت

* صیغه ی من و پروا واسه زمانیه که خونه باباش بود و قرار بود با هم ازدواج کنیم ولی به خاطر مخالفت شدید مامانش مجبور شدیم صیغه کنیم

اینجا خونه ی من و پروا بود...

خونه ای که قرار بود توش زندگی کنیم

ولی به روزی بی خبر که رفتم جلو خونهشون تا غافل گیرش کنم...

دیدم سوار ماشین جنابعالی شد

تعقیبتون که کردم دیدم رفتین آرایشگاه

بعدم باغ و مراسم عقد...

از زندگیه پروا رفتم بیرون تا مجبور به تحمل من نباشه

تا راحت بره دنبال خوش بختیش

بغض کرد

* آخه می دونی چیه ماشین تو بی ام و بود ولی ماشین من ۲۰۶

قلبم از حرفاش به درد می اومد

از این که فکر می کرد منم مثل مامان مادی گرام

از این که فکر می کرد به خاطر پول بهش خیانت کردم

* از زندگیش به طور کامل کشیدم کنار و رفتم

امروز...

امروز که دلم یهو هوس کرد بیام خونمون

ببینم چه جوریه

هنوزم مثل قبل هست یا نه

وقتی رسیدم یهو پروا رو اینجا دیدم

دقیقا چند دقیقه قبل از اینکه شما سر بررسی

همه ش همین بود آقای محترم

موقع حرف زدنای اردلان از پلاستیک ماننوم رو درآوردم و پوشیدمش

- هه فکر کردی چرت و پرتات رو باور می کنم؟!

+ فکر می کنی چرا ازت خواستم نقش خواستگارم رو بازی کنی اردلان ها؟؟!

رادمهر از هیچی خبر نداشت

از علی خبر نداشت

نمی دونست علی داره تهدیدم می کنه

ازت خواستم یه نامزدیه سوری راه بندازیم تا هم علی کنار بکشه و هم با یه دعوائی الکی از هم جدا شیم و من به رادمهر برسم

اما از شانس بدم رادمهر موقع عقد سر رسید و قبل اینکه بذاره از خودم دفاع کنم ترکم کرد و رفت...

تو بهم پیشنهاد ازدواج دادی و منم چاره ای جز قبول کردنش نداشتم

بعدم که زندگیم به خاطر ترنم ، تو ، گذشتت خراب شد

از بیمارستان اومدم اینجا...

چون جایی رو نداشتم

وقتی از حموم اومدم بیرون رادمهر رو دیدم که تو خونه بود

اردلان من به تو خیانت نکردم

درسته گذشته ی تقریباً مشترکی داشیم از این نظر که کس دیگه ای تو زندگیمون بوده

ولی تو وقتی من زنت بودم اجازه می دادی ترنم جرئت کنه و تو بغلت آروم شه

ولی من بعد اینکه تو اومدی تو زندگیم بزرگترین گناهم این بوده که موقع دلتنگی هام یاد رادمهر کی افتادم

ولی الان دیگه خیلی دیر شده

دیگه نمی تونم باهات زندگی کنم اردلان

همین امروز همه چی رو به همه میگم اردلان

ماه پشت ابر نمی مونه

از جام پاشدم که یهو...

اردلان بازوم رو سفت چسبید

- حرفات واسم قابل توجه نیست پروا

باید واسم توضیح بدی

اصلا تو چرا اومدی خونه ی ، یه مرد غریبه ها؟! چرا؟!

آماده شو میریم خونه

جفتمون گذشته ی شبیه به همی داشتیم

باید همدیگه رو ببخشیم

زدم تو حرفش

+ آره گذشته مون نزدیک به همه

ولی من وقتی زنه تو شدم کسی رو بغل نگرفتم

اصلا اگه من اون روز تو و ترنم رو تو کارخونه نمی دیدم تا کی می خواستی پنهون کاری کنی اردلان هان؟!

تا کی می خواستی به من به اعتماد نسبت به خودت خیانت کنی؟!

الان می داری من برم بغل پسر عمه م؟!

آره؟!

گناه من کم نبوده ولی گناه تو غیرقابل بخششه

نمی تونم اردلان

ازم نخواه

دیگه هیچ وقت آغوش تو واسم بوی امنیت و آرامش نداره

من آغوشی رو که کثیف شده باشه رو نمی خوام...

- اما پروا...

+ من فردا میرم تقاضای طلاق میدم اردلان

لطفا تو دادگاه حضور داشته باش

بدون کش و قوسی توافقی طلاق بگیریم...

فکر نکن واسه من آسونه

نه نیست...

نگاه نکن الان سرپا وایسادم اردلان

کمرم شکسته

یعنی شکوندن

تو اردلان تو شکستی...

دارم آرزوی یه زندگیه بی دغدغه رو به گور می برم...

نگاهم قفل گوشیه توی دستش بود که داشت و بیره می رفت

و اسم ترنم که بالای صفحه ی شکسته ی گوشیش خودنمایی...

بی اختیار خندیدم

+ هه پس تموم اون روزایی که با ترنم می دیدمت داشتی زندگی می کردی آره؟!

روزی که دوتایی تنها بودین تو خونتون

روز تولدت

روزی که دست تو دست هم از ماشینت پیاده شدین!

هه وای خدا الان من به معذرت خواهی به ترنم بدهکارم که اومدم وسط زندگیه اون تازه دارم طلبکار بازی هم درمیارم...

با به حرکت محکم تو آغوش کشید

چشم هام رو بستم

آخرین باری بود که گرمای آغوشش رو حس می کردم

سرش رو تو گردنم فرو برده بود و سخت بو می کشید

چشم هام به رادمهری بود که زانوهایش رو بغل گرفته بود و سرش رو پاهایش بود

چشم هام رو عمیق تر بستم و خواستم از آغوش اردلان جدا شم

ولی سخت تر از قبل واسه نگه داشتتم مقاومت می کرد

کنار گوشش زمزمه کردم

+ دیگه بسه اردلان

من باید برم

خیسیه گردنم بدترین حسی بود که موقع جدا شدن از اردلان آزارم داد

و من با پلاستیکی که دستم بود رفتم سمت خونه ی بابا تا سرنوشتی که انتخاب کرده بودم رو رقم بزنم

آب از سرم گذشته بود چون برگ برنده ای نداشتم

آب از سرم گذشته بود چون چیزی واسه باختن نداشتم

مامان با دیدنم بغلم گرفت

- دخترکم

پروا...

تو همون دختر کوچولوی منی که الان قدر یه کوه غم داره؟!

خودم رو تو آغوشش رها کردم

+ مامان دیدی باهام چیکار کردی؟!

دیدي چي به روز دخترکت آوردی؟!

تمام روز تو خونه سکوت سنگینی حاکم بود

غروب اون روز واسم قدر یه سال گذشت

اتاق خوابی که همیشه واسم آرامش بود دیگه ارومم نمی کرد

دیگه بوی قبل رو نمی داد

دیگه بوی شیطنت و شادی نمی داد...

در حالی که شال روی دوشم رو سفت تر می چسبیدم نگاهم رو برگ های خشکی بود که زیر پای بقیه خش خش می کردن

چه پاییزه غم انگیزی بود

هر لحظه منتظر بودم اردلان بیاد و ازم دل جویی کنه

منتظر بودم بیاد و ازم بخواد زندگی مون رو از صفر شروع کنیم

از همون روز اول...

ولی تصمیمش رو گرفته بود مثل اینکه

نمی تونست از ترنم بگذره... نمی تونست پای کارش واینسته...

با دیدن چشم های بابا احساس کردم چند سال پیرتر شده

و من باعث این روز تلخِ خونواده م بودم

سمت اتاقم رفتم و بارونیم رو تن کردم...

دلم می خواست برم خونه م...

خونه ای که عجیب دلتنگش بودم...

جدایی از اردلان واسم سخت بود ولی خودش خواست...

به بهونه ی جمع کردن وسیله هام رفتم خونه...

به قدری داغون بودم که مامان نخواد بیرسه کجا میرم

با باز کردن در تموم این یک هفته از جلوی چشم هام مثل یه فیلم کوتاه عبور کرد...

چمدونم رو برداشتم و لباس هام رو جمع کردم

خورده شیشه های آینه هنوز کف اتاقم بود

صدای خنده ی آشنایی که پشت در بود

من و سمت در کشوند

خنده ی هیستریکی که مو به تنم سیخ می کرد

از جا پاشدم و به سرعت سمت در دوئیتم

با دیدنش تموم دنیا رو سرم آوار شد...

ترنم با دست گل بزرگی پشت وایساده بود...

راستش با دیدن من تو خونه یکم جا خورد، فکر نمی کرد اینجا باشم

به خیال خودش اردلان در رو به روش باز می کنه

بدون توجه بهش و بدون رد و بدل شدن هیچ حرفی سمت اتاق خواب رفتم و مشغول جمع کردن لباس هام شدم...

هه با چه امیدی اینارو تو کمد چیدم و با چه نیتی دارم خالیش می کنم

چند دقیقه بعد با صدای اردلان قلبم لرزید

- تو...تو...تو....

تو اینجا چیکار می کنی ترنم

چطوری اومدی داخل خونه

ترنم هم واسه درآوردن حرص من جووری وانمود کرد که انگاری من خونه نیستم

تا بتونه راحت تر با اردلان حرف بزنه

البته واسه منم بد نبود دوست داشتم بدونم عکس العمل اردلان چیه!!

* اومدم کنارت باشم اردلان

من نمی خوام تنهات بذارم

من مثل پروا نیستم که ولت کنم اردلان

من دوستت دارم

- وای ترنم دست از سرم بردار

چرا ول کنم نیستی

هرچی می کشم از دست توئه

راحتم بذار ترنم

حالم خوش نیست

راحتم بذار

نگاه عمیقی به اتاق خوابمون انداختم و آه عمیقی از ته دل

اردلان با دیدنم مات و مبهوت مونده بود...

- پروا؟؟؟؟؟؟؟؟!!!!

تو برگشتی؟!

می دونستم پروا...

می دونستم تتهام نمی ذاری

ولی با دیدن چمدونم برق نگاش پرید...

- نه نه نه

نمی دارم بری...

تو نباید جایی بری

اینجا خونه ی توئه پروا

+ هه

بس کن اردلان

صاحب خونه کنارت وایساده

حداقل می داشتی برم

بعد واسم جایگزین میاوردی...

اردلان کاش هیچ وقت اون بازی رو راه نمی انداختم...

اگه زمان به عقب بر می گشت هیچ وقت راه هایی که انتخاب کردم رو نمی رفتم

کاش هنوزم پروای شیطونی بودم که دلش می خواست سر به سرت بذاره

کاش هنوز دختر کوچولوی بابام بودم اردلان

زندگی هیچ وقت روی خوشش رو به من نشون نداد...

اشکام تو چشمم خشک شد اردلان

نگاهش تو چشم هام بود...

نمی دونم چرا حس می کردم احساسات اردلان بهم عمیق نیست

نمی دونم چرا فکر می کردم آگه می خواست می تونست نگهم داره...

بدون هیچ حرفی از کنارش رد شدم و سمت در رفتم...

چرخیدم و کل خونه رو از زیر چشمم گذروندم...

در و بستم و با چمدون لباسم راهیه خونه ی بابا شدم...

کاش یک بار با دل و جوش ازم می خواست کنارش بمونم و رهانش نکنم

افسوس و صد دریغ...

همیشه اونطوری که تو می خوای پیش نمیره...

چند روز بعد از تقاضای طلاقم اردلان کارخونه و خونشون رو واسه فروش گذاشت...

دیگه واقعا می خواستن برن

روز دادگاهم به اصرار خودم مهریه م رو بخشیدم و با امضای جفتمون طلاق صورت گرفت و من شدم یه زن مطلقه...

مامان به شدت افسرده شده بود و اشکش دمِ مشکش شده بود

بابا قدر چند سال شکسته بود و از همه بدتر خونمون...

سوت و کور...

تنها صدایی که بعضی وقت ها توش می پیچید صدای گریه های آرام مامان بود

از وقتی که فهمیدن قایمکی با رادمهر صیغه کردم و واسه خودمون خونه زندگی چیدیم دیگه نمی تونستم با بابا چشم تو چشم شم

چند روزی هم بابا با مامان سر اینکه چرا سرخود تصمیم گرفته و چیزی در مورد رادمهر بهش نگفته سر سنگین شده بود

ساناز جون و آقا فرهاد خیلی سعی کردن که واسطه شن و آشتیمون بدن

اما نمی دونم چرا به حسی درونم می گفت پروا قال قضیه رو بکن اگه اردلان واقعا می خواستت موقع رفتنت از خونه فقط نگاهت نمی کرد

جلوتو می گرفت ونمی داشت بری...

به هر حال تصمیم من به جداییمون ختم شد...

حلقه ی تو دستم رو درآوردم و کنار دفتری که امضاش کردم گذاشتم

بدون توجه به بقیه از دادگاه زدم بیرون...

صدای مامان رو می شنیدم که از پشت سر صدام می زد

دلم می خواست بدوام

دلم می خواست با خودم مسابقه بذارم...

خسته بودم

خسته تر از همیشه

دیگه چشم هام رو، رویِ دردای دنیا بستم

دلم می خواست خاطرات اردلان رو واسه همیشه چال کنم

نگاهش هنوزم جلو چشم هامه

ازم گذشت...

همه از من گذشتن...

اردلان با خودش جنگید و از من گذشت تا پای کاری کرده وایسه...

شاید دلش می خواست طعم داشتنِ من و بچشه

بعد بره سراغ کسی که تو ورق سرنوشتش نوشته شده...

ترنم رو دیدم که بیرون دادگاه به ماشین اردلان تکیه داده بود و زل زده بود به در دادگاه

واسه جفتمون لحظه های سرنوشت سازی بود

اون به عشقش می رسید و من از همسرم جدا می شدم...

هنوز به رادمهر علاقه داشتم ولی پای کاری که کردم وایساده بودم...

اگه اردلان می خواست می تونست نذاره برم

از من گذشت...

چند دقیقه خیره به ترنم موندم به اقبالش به شانشش

خاله از بچه گی همیشه بهم می گفت پروا از خدا پول نخواه خوشگلی نخواه شوهر توپ نخواه فقط از شانس بخواه

الان داشتم به این حرف می رسیدم...

شانسی که تو زندگیه من به کلمه ی خنده دار بود...

بعد چند دقیقه اردلان از دادگاه بیرون اومد و ترنم با لبخندی از ته دل دستش رو جلو دهنش گرفت و با خوش حالی داد زد

- اردلان؟؟؟!

بگو همه چی تموم شد...!!

بگو ما بالاخره مال هم شدیم...

و نگاهای مردم که رو ترنم بود و حرفاش...

اردلان لبخند تلخی رو لبش نشوند و با سر حرف ترنم رو تایید کرد

حس می کردم دارن با پتک به سرم می کوبن

حس می کردم این من بودم که وسط زندگیه این دوتا قرار گرفتم

حس می کردم اردلان از رو ترحم با من ازدواج کرد

حس می کردم تو زندگیش به موجود اضافی بیشتر نبودم...

برای چند ثانیه چشم هام رو روی هم گذاشتم

وقتی باز کردم ترنم خودش رو تو بغل اردلان غرق کرده بود و اردلان تو چشم های من خیره شده بود

با گوشه ی شالِ مشکیم اشکام رو پاک کردم

لبخند تلخی بهش زدم و واسش برای آخرین بار دست تکون دادم...

سریع برگشتم و تا مامان اینا نیومده از دادگاه رفتم بیرون...

صدای خش خش برگ ها زیرپام دیگه لذت بخش نبود....

دستم رو، روی دیوار می کشیدم و بی هدف قدم برمی داشتم...

تو هوایِ سرد و خشک پاییز دخترِ سرتاسرِ مشکِ پوشی که قدر یه دنیا غم داشت...

چشمم رو ساختمون نیمه کاره ی بلندی که ته کوچه بود قفل شده بود...

الان بیشتر از هر چیزی به تنهایی احتیاج داشتم...

دوست داشتم رو بلندی باشم و شهر زیر پام

از پله هاش بالا رفتم و به پشت بومش رسیدم...

از تنهایی می ترسیدم...

خیلی زیاد...

خودم رو تو آغوش کشیدم

صدای کسی که از پشت صدام می کرد توجهم رو جلب کرد

- پروا...!!!؟

با دیدن اردلان بی تفاوت بهش چرخیدم و به جلو خیره شدم

صدای قدم هاش هر لحظه بهم نزدیک تر میشد

داد زدم

+ جلو نیا...

نزدیکم نشو...

یادت که نرفته...

همین چند دقیقه پیش نامحرم شدیم...

همین چند دقیقه پیش زیر برگه ی طلاقمون رو امضا کردی

بغض کردم و این دفعه آروم گفتم

- همین چند دقیقه پیش عشق جدیدت رو بغل گرفتی...

با شنیدن حرفم مثل روانی ها سمتم هجوم آورد و سفت بغلم کرد

- با حرفات آتیشم نزن پروا

با حرفات من و زنده زنده نکش

لعنتی من هنوزم حسرت گرفتن دستای گرم تو دستم و قدم زدن رو برفای سرد زمستونی و می خورم...

- پروا من دارم از آتیش عشقت می سوزم ولی نمی تونم دم بزنم

دارم چوب گناهای گذشته م رو می خورم

باید با دختری که علاقه ای بهش ندارم زندگی کنم و شبها با فکر تو بخوابم

باید هر لحظه به این فکر کنم که آگه تو جای ترنم بودی چی میشد...

پروا دارم ذره ذره آب میشم و نمی تونم به کسی بگم چمه...

صدایش رو بالا برد

- پروا من دیگه از این به بعد به مرده ی متحرکم که فقط داره عمرش رو می گذرونه بدون اینکه زندگی کنه

من مرده ی متحرکم که باعث تباهیه زندگیه خودش و عشقش شده...

مجبورم پروا

به خدا مجبورم

به پیر به پیغمبر مجبورم

باید پای کارم وابسم...

پروا من هنوزم عاشقتم...

مثل اولین باری که دیدمت...

مثل اولین باری که باهات حرف زدم...

مثل روزایی که از روی عشق سر به سرت گذاشتم...

مثل روزی که نقش نامزدت رو بازی کردم...

مثل روزی که رسماً ازت خواستگاری کردم...

مثل روزی که لمست کردم و....

تو مال من شدی

من هنوزم عاشقتم...

صدام لرزید :

+ وا...واست آرزوی خوشبختی می کنم اردلان...

دیوونه وار لباس رو به سرم چسبوند و بو کشید

خواستم از آغوشش بیرون بکشم ولی حصار دستاش هر لحظه بیشتر و بیشتر می شد

- نمی تونم پروا...

نمی تونم ازت جدا شم

بغلم بمون پروا...

بغلم باش آرامشم... بغلم باش...

برای آخرین بار تو آغوش اردلان زار زدم تا صدای هق هقم به آسمون برسه...

دیگه نتونستم طاقت بیارم...

خودم رو از آغوشش رها کردم و بدون هیچ حرفی ازش دور شدم

صداش از پشت می اومد

- نرو لعنتی نرو....

نرو پروا...

تو دلم گفتم : دیگه چه لزومی داره بعد طلاق دادنم اصرار کنی به موندنم...

چرا میای بغلم می گیری...

چرا دنبالمی...

چند ساعتی تو کوچه خیابونا بی هدف راه می رفتم...

تنها دل خوشی که داشتم این بود که دیگه چیزی واسه پنهون کاری ندارم...

اینکه قضیه ی اردلان یه توفیق اجباری شد و منم مجبور شدم حقایق و رو کنم

دیگه چیزی رو دلم سنگینی نمی کرد

چند روزی ترنم رو دیدم که هی رفت و آمد می کرد خونه ی اردلان اینا

رابطه مون با ساناز جون اینا قطع نشده بود اما سرد شده بود

چون از گذشته ی پسرش خبر داشت و سکوت کرده بود یه جورایی حق رو به من می داد...

بعد طلاقم از اردلان دیگه با کسی کاری نداشتم

خودم رو با دانشگاه سرگرم کرده بودم و بعد دانشگاه کلاس رقص رو می رفتم و روز هام رو می گذروندم...

چندباری رادمهر رو تو دانشگاهمون دیدم

انگاری هر جا برم یا خودش یا فکرش دست بردار نیست...

از بچه ها شنیدم که تو دانشگاهمون زبان تدریس میکنه

هر وقت می دیدمش شیک و تمیز اما با چشم هایی که همیشه غم عجیبی توش موج می زد...

دخترای دانشگاهم که ماشالله واسش سر و دست می شکوندن...

نیکا که درسش کلا تموم شده بود منم درگیره پایان نامم بودم...

ارسلان و دیانا نمی دونم سر چی بهم زده بودن و دیانا ناجور دپرس شده بود...

ساناز جون و آقا فرهاد به همراه ارسلان تقریبا یک هفته بعد طلاقمون همه کاراشون رو انجام دادن و قصد رفتن کردن

ترنم هر روز خونه ی اردلان اینا بود و فکر می کنم قرار بود که همین واحد روبه رویی ما زندگی کنن

البته ساناز جون گفت که ترنم اصرار داره همین جا بمونه

مطمئن بودم هدفش از این کار حرص دادن من بود...

قرار بود ساناز جون اینا بعد عقد ساده و کوچیکی که تو همین خونه گرفته میشه برن

روز عقدشون از پنجره ی اتاقم پایین و نگاه کردم

ترنم با لباس ماکسیه آبی نفتی کنار اردلان وایساده بود

اردلان طبق معمول تو کت شلوار ستی که تنش کرده بود بین همه می درخشید

چند روز قبلش همه ی اسباب اثاثیه های قبل رو دادن سمساری و خونه رو با وسیله های نو پر کردن

ترنم دستای اردلان رو سفت چسبیده بود

تو پوست خودش نمی گنجید ، بالاخره به عشقش رسیده بود

نمی دونم شاید حق با اون بود ، با اومدن من زندگیش خراب شده بود شاید واقعا حق داشت که ازم متنفر باشه

تا به خودم اومدم چشم های اردلان رو دیدم که به چشم گره خورده

سریع اومدم کنار و خودم رو پرت کردم رو تخت

پتو رو ، روی سرم کشیدم تا کسی نبینه چشم های قرمز رو

گوشیم داشت زنگ می خورد و من دیگه واسم مهم نبود کی زنگ میزنه کی مسیج میده!!

حتی بعضی وقتا که تو دانشگاه بودم می دیدم گوشیم رو جا گذاشتم

دیگه کسی رو نداشتم که بهم زنگ بزنه...

پتو رو کنار زدم...

شماره ای رو گوشی بود که تموم تنم رو می لرزوند

آشنا بود... نمی دونم

شاید توهم زده بودم... اما...

شماره ی خودش بود...

مونده بودم جواب بدم یا نه...

همون شماره ی همیشگی که با دیدنش ذوق مرگ می شدم...

بی اختیار تماس رو وصل کردم و بدون اینکه حرفی بزنم گوشی رو به گوشم چسبوندم...

صداش پشت گوشی پیچید...

- الو...

پروا خودتی؟!

چرا ساکتی؟!

نمی خوای باهام حرف بزنی؟؟

قهری با من؟!

می خواستم حرف بزنم ولی زبونم قفل شده بود...

صدای دست و جیغی که از واحد روبه رویی می اومد تمرکز رو بهم زده بود

- پروا می خوام ببینمت

خواهش می کنم ازت پروا

باید باهات صحبت کنم

تو دلم گفتم مگه تو اجازه دادی که من باهات حرف بزنم

- می دونم الان داری با خودت میگی که مگه تو فرصت حرف زدن بهم دادی!!؟

پروا ازت خواهش می کنم...

قبل از اینکه بخواد حرف های دیگه ای بزنه گوشی رو قطع کردم

اون موقع که باید می بودی نبودی...

نخواستی که باشی...

الان که دیگه من یه زندگی با کس دیگه ای رو شروع کردم و مطلقه شدم می خوامت چی کار...

نگاهی به ساعت انداختم

بیست و سه و ربع...

مثل اینکه امشب تمومی نداره...

آلارم گوشی رو تنظیم کردم و سعی کردم خوابم ببره

صبح زود خودم سر کلاس بودم ولی فکرم جای دیگه

کاش میشد خونه رو عوض کنیم و از اونجا بریم...

خیلی حالم خوبه ترنم و اردلانم اونجا شدن آینه ی دق...

دیانا کنارم نشسته بود و داشت برگه ی زیر دستش رو خط خطی می کرد

مشخص بود اون داغون تر از منه...

مثل اینکه نامردی تو خون جفت داداشا بود...

بعد کلاس راهیه بوفه ی دانشگاه شدم تا جواب شکم گرسنه م رو بدم

با صدایی که از پشت پیچید سرجام خشکم زد

- ببخشید خانوم رادمش؟؟!

به عقب که برگشتم چشم هام از حذقه بیرون زد...

رادمهر بود...

- می تونم چند لحظه وقتتون رو بگیرم؟؟

بی توجه به حرفش به راهم ادامه دادم ولی از پشت خودش رو بهم رسوند...

- پروا کارت دارم

+ ولی من نه حرفی واسه گفتن دارم نه گوشه واسه شنیدن ، استاد

با تحکم گفت

- دارم بهت می گم می خوام باهات حرف بزنم چرا داری مثل دخترای ضعیف فرار می کنی؟؟

از چی می خوای فرار کنی؟!

از گذشته؟!

از چیزایی که اتفاق افتاده و دیگه نمیشه کاریش کرد؟!

خواستم بگم نمی خوام چیزی بشنوم که با دیدن چشم های پر از خشمش خفه شدم

- هیش

هیچی نگو...

بدون توجه به محیط دانشگاه، موقعیتش و آدمايي که کنارمون بودن بند کیفم رو سفت گرفت و کشید

کیفم از دستم رها شد و رادمهر با کیفم که دستش بود و بدون اینکه ببینه من دنبالش میرم یا نه سمت جلو آهسته قدم بر می داشت. به ناچار پشت سرش راه رفتم...

هوا سوزِ بدی داشت...

شال گردنم رو دور دهنم پیچیدم و با دستام خودم رو بغل کردم...

نیم نگاهی بهم انداخت و لبخندِ ریزی رو لبش نشست

- سرده فسقلی؟؟!

بدون اینکه جواب سوالش رو بدم چشم غره ای نثارش کردم و سویی نگاهم رو تغیر دادم

سلام دادنِ دخترای چاپلوس به رادمهر آزارم می داد

نا خودآگاه عصبانی شدم و قدم هام رو تندتر کردم تا بهش برس

کیفم رو از دستش کشیدم

+ من و دنبال خودت کشوندی که شاهدِ روابط اجتماعیِ بالاتون باشم یا اینکه بخاطرِ تدریستون تو دانشگاه تبریک بگم؟؟!

به نیمکتِ نارنجی رنگ گوشه ی محوطه ی فضای سبز دانشگاه اشاره کرد

- بشین

+ راحتم

- گفتم بشین...

بی رغبت خودم رو محکم به صندلی کوبیدم و نشستم....

+ اگه نمی خوام تا آخر حرفات من اینجا قندیل ببندم زودتر تموم کن حرفات رو

- انقدر عجله داری که حرفام رو بشنوی یا انقدر بی میلی که دوست داری زود تموم شه؟؟!

اگه می گفتم دومی دروغ گفتم بودم

ترجیح دادم لبم رو گاز بگیرم و حرفی به زبون نیارم....

پشت به من رو به درختایی که به لطف پاییز قرمز شده بودن وایساد...

پالتوی عسلش که روی ژله ی مشکیش تن کرده بود تا زانوش اومده بود و جذابیتش رو دوچندان کرده بود

کی می دونه که این استاد خوشتیپ به روزی مرد من بوده؟!

کی می دونه که به روزی این مرد تو گوشم عاشقانه ها نجوا کرده...

- پروا؟!

انقدر خوب بودی که عاشقت شدم
 انقدر بزرگ بودی که بهم فهموندی دوست داشتن چیه
 انقدر کامل بودی که دیگه هیچ کس به چشمم نیومد...
 حالا انقدر نیستی که دارم نابود میشم
 انقدر دلتنگم که دیگه اشکی واسم نمونده
 انقدر می خراستم که آخرش تنها شدم
 دلتنگت که میشدم...
 تنها پناهم
 عکس های تو بود
 چقدر خوب نگاهم می کردی پروا
 من اگه قرار باشه
 هزار بار زندگی کنم هر هزار بارش من "ماله تو"
 باشه پروا؟!
 گذشته رو فراموش می کنیم...
 از صفر می سازیم همه چی رو
 تو فقط به من یه بله بگو بذار دنیا رو زیر و رو کنم...
 پروا؟!
 دلم یه نفر از جنس احساس تو می خواد
 یه نفر مثل خودت
 اصلا دلم خود تورو می خواد
 از جام بلند شدم و سمتش رفتم...
 ولی بدون هیچ حرفی ازش دور شدم...
 هیچ چیزی واسه گفتن نداشتم

لعنتی باز با حرفاش دلم رو آشوب کرد... هرکاری می کردم که حرفاش رو از ذهنم خارج کنم نمی شد...

چم شده بود...؟!

یه عمر واسه داشتنش غصه خوردم و تن به هرکاری دادم ولی الان که کنارمه تو چنگمه دارم خودم رو ازش دور می کنم...

ذهنم به شدت مغشوش شده بود...

پاهام خودشون سمت خروجیه دانشگاه هدایتیم می کردن دیگه حوصله ی دانشگاه رو هم نداشتم

نمی دونم چرا سر و کله ی رادمهر تو دانشگاه ما پیدا شد اصلا چرا اینجا

چرا دانشکده ی ما...

چرا...چرا....

کلی سوال بی جواب تو ذهنم بود که داشت آرام می داد

دلم می خواست از روزایی که نبود ازش سوال کنم

یا اینکه چیشد که برگشت...

ولی پاسوزه این غرور لعنتیم شدم...

چیزی واسه باختن نداشتم ولی هنوز غرورم سرجاش بود

هرچند که هرکی از راه رسید دست گذاشت رو نقطه ضعفم

"غرورم"

سوار تاکسی شدم و سرم رو به شیشه تکیه دادم...

نگاهم به عابریایی بود که تلاش می کردن واسه زندگیه بهتر

خونه ای واسه من حکم آرامش رو داشت دیگه آروم نمی کرد

حتی واسم عذاب آور هم شده بود

عذاب اینکه نکنه با اردلان رو به رو شم

نکنه ترنم رو ببینم و بازم بهم زخم بزنه

نکنه باهم ببینمشون و ندونم باید چه عکس العملی از خودم بروز بدم

فکر خیال داشت دیوونه م می کرد

خسته شده بودم از دزدکی زندگی کردن و قایمکی رفت آمد کردن...

نزدیک خونه که شدم طبق عادت چپ و راست رو نگاه کردم تا کسی نباشه

سریع خودم رو به در رسوندم و با کلید بازش کردم...

حاضر بودم تا طبقه ی پنجم از پله ها بالا برم ولی با اردلان چشم تو چشم نشم...

مامان دیگه مثل قبل سر به سرم نمی داشت

بمیرم و اشش...

" غصه ی دخترِ مطلقه ش رو می خوره "

با فکری که به ذهنم اومد اشک تو چشم هام جمع شد...

با گوشه ی مقععه اشکام رو پاک کردم و مامان رو تو آغوش کشیدم

+ مامانیه گلی خودم چطوره!!؟

- پروا!؟!

باز از پله ها بالا اومدی!؟!

سرم رو پایین انداختم و سمت اتاقم رفتم

چقدر بد که هرکاری کنم مامان می فهمه

لباسام رو درآوردم و رو تخت نشستم... چند روزی بود کم اشتها شده بودم و غدام خیلی کم شده بود

احساس می کردم زیر چشم هام گود افتاده ... حس می کردم چند کیلو لاغر تر شدم

صدای پاهای مامان هر لحظه نزدیک تر می شد...

لبخند رو لباش بود

- پروا؟!!

چرا امروز زود برگشتی مامان

+ کلاسم تشکیل نشد...

منم تاکسی گرفتم زودی اوادم خونه

_ خسته که نیستی کمکم کنی؟!!

+ چطور مگه؟! خبریه؟!!

- راستش امشب مهمون داریم...

باید کمکم کنی پروا...

دست تنهام

سرم رو تکون دادم و لبخندی بهش زدم

+ چشم قربان

بنده امروز تمام و کمال در اختیار شما

فقط دعا دعا می کردم که نفهمه لبخندم ساختگیه و حرفام واسه دل خوشیش...

از جام پاشدم و همراه مامان سمت آشپزخونه رفتم...

+ حالا مهمون کی هست مامانی

- یکی از دوستای قدیمیه پروا

تو نمی شناسی...

چند ساعتی رو تو آشپزخونه کمک مامان کردم تا کارا تموم شد

بابا از سرکار برگشته بود و داشت چرت میزد

بعد مدت ها مامان صدام کرد تا تو انتخاب لباس کمکش کنم...

سارافن دامن زرشکی کرمیه خوشگلی رو انتخاب کردم تا تنتش کنه

+ مامانی؟؟؟!

- جونم عزیزم؟؟

بغض کردم

+ دیگه نباید بخاطر من ناراحت باشی

مامان بهم قول بده

قول بده مثل قبل بشی

قول بده مثل قبلنا خوشگل کنی...

دعوا مکنی...

سر به سرم بذاری...

حرصم بدی...

اذیت مکنی...

دستاش رو تو دستام فشردم

+ مامانی من هنوزم دختر کوچولوی شمام که با دنیا عوضتون نمی کنم

مملو از آرامش بود آغوش مادری که احساس گناه می کرد...

مادرم تن زده ام آغوشت را

چقدر به من می آید

رنگش جنسش و اندازه اش

که به قد تمام بے کسی هایم

بر دلم نشسته است!!

فصل ۵

رو به روی آینه قندیه اتاقم وایسام...

موهای پریشونم رو پشت گوشم زدم...

دستم رو روی لبام کشیدم...

صورتتم خیلی لاغر شده بود و چشم هام بی فروغ

- پروا تو چی می پوشی؟! -

سمت مامان برگشتم ، چقدر خوشگل شده بود...

لبخندی زدم

+ هرچی که تو بگی عشقم!!

با ذوق سمت کمد لباسم رفتم و لباس هام رو برانداز کردم

کت و دامن مخمل آبی کاربنی که از زیر پیرهن یقه سه سانتیه سفیدی داشت نظرش رو جلب کرد

- قشنگه نه؟! -

تاحالا نبوشیدیش چرا پرا؟؟

خواستم بگم این و با اردلان تو خرید عروسیمون گرفتیم ولی حرفم رو قورت دادم و لباس رو ازش گرفتم

+ باشه مامان امشب این رو می پوشم!

بعد تن کردن لباس جلو آینه وایسام...

هه لباسی که اردلان واسم گرفته رو قسمت نشد یک بار جلو خودش بپوشم

روسریم رو دور گردنم گره زدم و بعد مدت ها دستم سمت کیف لوازم آرایشیم رفت...

صورتم رو با کرم پودر پوشوندم با کمی رژ گونه بهش جلوه ی بیشتری دادم...

با به صدا درومدن زنگ در مامان صدام زد

پروا بیا مهمونا رسیدنا

برق لبم رو به لب هام کشیدم و سعی کردم لبخند بزنم

صدای چاق سلامتیهِ مامان و بابا ، با مهمونا می اومد

در اتاقم رو باز کردم و با قدم های آرام سمت در ورودی رفتم...

با دیدن مهمونایی که هنوز جلوی در بودن و مشغول سلام احوال پرسی سرجام میخ کوب شدم

+ س...سلام

همه ی نگاه ها سمتم چرخید

پسرِ قد بلندی با سبد گلِ بزرگی مشغول روبوسی با بابا بود

چشم هاش بهم افتاد و رو چشم هام قفل کرد

مامان لبخند عمیقی زد و در حالیکه چشم هاش پر اشک شده بود صدام کرد

- پروا؟!!

بیا عزیزم بیا گلم بیا...

دیگه نمی توانستم جلو خودم رو بگیرم کنترل اشکام دسته خودم نبود

رادمهر اینجا بود

این دفعه با مامانش

" پروا؟!!

آخر هفته با مامان اینا میام خونتون

قول میدم مامانت رو راضی کنم

کسی نمی تونه تو رو از من جدا کنه

تو مال منی...

پس بخند عشقم

بخند تا صدای خنده هات تو خونمون بیچه..."

مامان یلدا ، مامانش و آقا بابک رو سمت پذیرایی راهنمایی کرد و بابا هم پشت سرشون

رادمهر هر لحظه بهم نزدیک و نزدیک تر میشد...

انگاری قلبم می خواست از سینه م بیرون بزنه...

با پشت دست اشکم رو پاک کردم و قدمی سمتش برداشتم...

قبل اینکه بخوام حرفی بزنم با صدای رسايش پيش دستي كرد

- پروا؟!!

می شنوم... می شنوی؟!!

زبونم هنوز قفل بود با بالا انداختن ابروم پرسیدم چی رو؟!!

دستش رو قلبش قرار گرفت

- صدای قلبم رو

آره می شنیدم ، صدای قلبش رو می شنیدم و حسش می کردم...

سبد گل رو ستم گرفت

- پروا؟!!

اومدم که بمونم

اومدم که واسه همیشه بمونم

نه مثل قبل

این بار محکم تر از قبل

رفتم...

اما دیدم بدون تو یه خلا خیلی بزرگ تو زندگیم هست

دیگه ضعیف نیستم پروا...

گذشته ات واسم مهم نیست چون تو قربانیه ضعف من شدی

مهم الانه واسم

الانه که با چشم های گریون رو به روم وایسادی و زبونت قفل شده...

دیگه نمی دارم سختی بکشی پروا

روزای خوب تو راهن

پروا میریم خونمون

خونه ای خانومش تویی و من مثل همیشه در میزنم تا تو واسم بازش کنی

دیگه قایمکی نه

با تک تک حرفاش گذشته ها واسم زنده میشد و از جلو چشمم رد می شد

لبم حرکت کرد و چیزایی رو که به مثل خوره به جونم افتاده بود رو به زبون آوردم

+ رادمهر؟!

کاش نمی رفتی نامرد

کاش تنهام نمی داشتی

بغض به گلو چنگ زد

+ بدون تو روزا واسم قدر یک سال گذشت...

اگه بدونی چیا کشیدم...

اگه بدونی واسه داشتنت دست به چه کارایی که نزدم

حقم نبود پشتم رو خالی کنی

چشم هام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم

دستم می لرزید ولی باید حرفی رو که تو دلم مونده بود رو بهش می گفتم

+ رادمهر!!

دلم نمی خواد بعد این همه سختی...

سهمت از زندگی به زن مطلقه باشه...

دستم رو جلو دهنم گرفتم و سمت اتاقم دویدم

خواستم در و ببندم که با پاهاش مانع شد

- پروا در و باز کن خواهش می کنم می خوام باهات حرف بزنم عزیزم
لطفا در و باز کن

با باز کردن در مثل دیوونه ها منو سمت خودش کشید و سفت بغلم کرد

انگشت اشاره اش رو روی لبم گذاشت

- دیگه نیبیم اون حرف و بزنی پروا!!!
باشه؟!

فقط به بله بگو و دستت رو بذار تو دستام

لبخند عمیقی رو لباس نشوند

- بگو بله!!!

یعنی آخر بدبختی هام بود خدا؟!

فکر می کردم همش تو خوابم و همه ی اینا وهم

همش احساس می کردم بازم دارم وارد به بازی میشم که تهش به تنهاییه من ختم میشه

می ترسیدم ، خیلی زیاد

الان که همه چیز باب میل من بود

رادمهر پیشم بود

تنها چیزی که چند ماه پیش آرزوم بود

الان کنارم بود تو مشتم بود

ولی دل شوره ی عجیبی تموم تنم رو فرا گرفته بود

دلم رو به دریا زدم و تو کسری از ثانیه دستم رو تو دستاش گذاشتم و دلم رو بهش سپردم

لبخند متقابلی تحویلش دادم : بله

با چشمک شیطنت آمیزی بوسه ی آرومی رو جفت دستام زد

- قول میدم خوشبختت کنم پروا

حالا بریم پیش بقیه؟!

دستاش رو سفت گرفتم و از اتاق خارج شدیم...

مامان اینا مشغول گپ زدن بودن

مامانش با دیدنم از جاش پاشد و منو تو آغوشش کشید

بوی مامان رو میداد

کنار گوشم زمزمه کرد : دیگه نمی دارم تورو از پسر بگيرن عزيزم خيالت تخت...

فقط ديگه گريه نکن که اشکات پاهای رادمهر رو ميلرزونه

باشه عروسم!؟

با حرفش انگاری که قند تو دلم آب کرده باشن سرم رو به نشونه ی تأييد تکون دادم و رو ميل کنارش نشستم...

طبق بقيه ی مراسمات بابا از کار و تحصيلات رادمهر سوال می کرد و رادمهرم مودبانه همه رو جواب میداد

مثل اینکه پرهامم خیلی خوشحال بود و از کنار رادمهر تکون نمی خورد

- ببينيد آقای رادمنش

من همون زمانی که واسه تدریس می اومدم منزلتون

پروا خانوم رو از همسرتون رسماً خواستگاری کردم و اجازه خواستم با مادر تشریف بياريم خدمتتون

اما نمی دونم به چه دلیلی حالا مصلحت یا هر چیزی این اجازه رو بهم ندادن

حالا بعد مدت ها من باز اومدم که بنده رو به غلامی قبول کنين

پسر لا ابالی و بی سر و پایي نیستم

تموم مدت مشغول کار و تحصيل بودم

پدرم رو تو بچه گی تو به سانحه ی رانندگی از دست دادم و با مادرم زندگی می کنم

واسم هم مادر بوده هم پدر

نقطه ضعف زندگيم مادرمه

حالا آگه هر شرط و شروطی دارين بنده ميشنوم

آگه نه که بهتون قول مردونه میدم دخترتون رو خوشبخت کنم

بابا که با دقت حرفای رادمهر رو گوش می داد لبخندی زد و به من نگاه کرد

گونه هام از خجالت سرخ شده بود و کف دستام عرق...

- پروا ، بابایی؟!!

می دونم همدیگه رو دوست دارین...

من موافقم عزیزم

نظر خودت چیه!!؟

سرم رو پایین اندختم و آرام گفتم

+ هرچی که شما بگین بابا

با مبارکه گفتن بابا همه شروع کردن به کف زدن و یلدا ظرف شیرینی رو سمت گرفت

- دهنتم رو شیرین کن زن داداش

نگاهم قفل چشم هایی بود که بعد مدت ها بازم قفل نگاهم شده...

حس خوبی داشتم وقتی می دیدم رادمهر هنوزم دوستم داره و فراموشم نکرده

حس خوبی بود دوست داشتن و دوست داشته شدن

با تعیین روز عقد و قرار مدار عروسی از اینکه یک بار دیگه لباس عروس تنم می کردم تو پوستم نمی گنجیدم

البته این دفعه فرقی این بود که دوماه رادمهر بود...

با رفتنشون بابا شروع کرد از رادمهر و خونوادش تعریف کردن

مثل اینکه رادمهر نظر بابا رو هم جلب کردم

خوشحال بودم که تونستم با رضایت بابا به رادمهر برسم

لباسام رو عوض کردم و غرق در افکارم شدم

با پیامکی به گوشیم اومد سمت تخت رفتم و مسیج رو بازش کردم...

"بازم از امشب به بعد با شب بخیر تو خوابم می بره پروا"

با انگشتم اسمش رو لمس کردم

آخ که حتی لمس اسم عشقتم بهت آرامش میده

بعد مدت ها سرم رو بی دغدغه روی بالشتم گذاشتم و چشم هام رو بستم...

با صدای مامان مثل جن زده ها از خواب پاشدم

- پروا پاشو باز خواب موندیا

هوا سرد بود و زیر پتو گرم ، اصلا دلم نمی خواست از جام پاشم...

سمت دستشویی رفتم و دست و صورتم رو شستم تا خواب از سرم بپره

حسابی دیرم شده بود

سریع لباس هام رو تتم کردم و لیوان شیری سر کشیدم

صدای غر غر مامان می اومد

- چقدر بهت بگم زود پاشو که صبحونت رو کامل بخوری پروا

آخرش زخم معده می گیری

نیم بوتام رو پام کردم و با بوسی که از دور واسه مامان فرستادم از خونه زدم بیرون

هوا خیلی سرد شده بود در حال پوشیدن دستکش هام بودم که با بوق ماشینی سرم رو بالا گرفتم

- خانوم افتخار می دین؟!

با دیدن رادمهر نیستم تا بناگوشم باز شد و محض اذیت چند قدم جلو برداشتم

- نه خانومی سوار شین دیگه

هوا سرده ، سرما می خوری ها...

پشت چشمی واسش نازک کردم و با لبخند شیطانی سوار شدم

قبل از هر کاری دستش رو گرفت سمتم

- زود تند سریع " دستات"

دست های یخ زدم رو تو دستای گرمش گذاشتم

دستام رو جلو دهنش گرفت و در حالیکه داشت با "ها" کردن گرمش می کرد گفت

- از این به بعد خودم میام دنبالت پروا خانوم

سرم رو به صندلی تکیه دادم و چشم هام رو بستم زیر پاهام حسابی گرم بود و دستام تو دستای رادمهر

خواستم چشم هام رو باز کنم ولی می ترسیدم همه ی اینا خواب باشه

یا واقعیته که با باز کردن چشم هام به سراب تبدیل شه

- بعد کلاست بریم ناهار؟!

پروا؟!

پروا خانوم با شما هستما

دستم رو انداختم تو کیفم و از جیبش حلقه ی رادمهر رو درآوردم

با لبخند سمتش گرفتم

+ دوباره دستم کن...

با وارد کردن حلقه تو دستم بازم حسی مثل قبلنا بهم دست داد

زیر لب زمزمه کردم :

ازمیان تمام چیزهایی که دیده ام...

تنها تویی که میخوام به دیدن اش ادامه دهم...

از میان تمام چیزهایی که لمس کرده ام...

تنها تویی که میخوام به لمس کردنش ادامه دهم...

خنده ی نارنج طعمت را دوست دارم...

چه باید کنم ای عشق...؟

هیچ خبرم نیست که رسم عاشقی چگونه بوده است...

هیچ نمیدانم عشق های دیگر چه سان اند...؟

من با نگاه کردن به تو...

با عشق ورزیدن به تو زنده ام...

عاشق بودن، ذات من است...

با ورودمون از درب اساتید به دانشگاه و قدم برداشتن پا به پای رادمهر حس قشنگی بهم دست داد

فقط بدیش اینجا بود که نمی تونستم دستاش رو بگیرم

استاد جوان و تازه وارد دانشگاه دل تموم دخترای ریز و درشت دانشکده رو برده بود

چقدر خوش شانس بودم که بین این همه دختر نصیب من شده

پوزخندی به رادمهر زدم

+ اوه اوه چرا دخترا اینجوری نگام می کنن

انگاری می خوان درسته قورتم بدن

لبخندی زد

- دارن آنالیزت می کنن ببین این خانوم خوشگله کیه که دل استادشون رو برده

+ کلی سوژه میثی اگه بفهمن دوست دخترت یه کلمه هم خارجی بارش نیست

- تو اگه به زبون انسان های نخستینم حرف میزدی من کشف می کردم پروا

دم کلاسش ازش خداحافظی کردم و سمت دستشویی رفتم

حسابی دل درد گرفته بودم

چند روزی میشد که از عادت ماهانه ام گذشته بود

نزدیک در دستشویی با هجوم محتویات معده م سمت دهنم سرعتم رو زیاد تر کردم...

با فکری که لحظه ای به ذهنم خطور کرد دنیا رو سرم خراب شد...

وای خدای من...

نه نه نه امکان نداره، همچین چیزی امکان نداره...

من و اردلان...

با یادآوری آزمایشات قبل طلاق سعی کردم خودم رو آرام کنم

نه پروا چیزی نیست عقب افتادن ماهیانه بخاطر فشارها و تنش های این چند هفته

آره بخاطر همین پروا آرام باش امکان نداره...

آبی به صورتم زدم رفتم سرکلاس...

با وجود اینکه آزمایش قبل طلاق منفی بود دروغ چرا بگم بازم می ترسیدم...

جسمم سرکلاس بود ولی فکرم جای دیگه...

اصلا نفهمیدم کلاس کی تموم شد و استاد کلاس رو ترک کرد

سرم بدجور درد می کرد ، وسیله هام رو جمع کردم که با دیدن رادمهر جلوی کلاس لبخند رو لبم نشست

- به به خسته نباشی خانوم

اوف چقدرم که خسته شدم بس که درس گوش دادم

- پروا؟؟؟!

کجایی؟!

تو باغ نیستیا حواست کجاست؟!

+ نه نه خوبم

فقط چیزه رادمهر...

- چی چی شده؟!

+ مامان زنگ زد گفت که امروز مهمون داریم آگه می تونی زود تر بیا خونه

با کمی مکث ادامه دادم : بهش گفتم که قراره با تو...

پرید وسط حرفم

- باشه عزیزم می رسونمت

تموم مدتِ راه رو سکوت کرده بود ، انگاری که فهمیده بود دارم بهش دروغ بگم

می خواستم سکوت رو بشکنم ولی می ترسیدم فهمیده باشه که دروغ گفتم

اصلا خودمم نفهمیدم چی شد که اون حرف و زدم فقط می دونستم که حوصله ی بیرون رفتن و خوش گذرونی رو نداشتم

بازم اعصابم بهم ریخته بود و داغون بودم

مثل اینکه قرار نبود من یه روزخوش داشته باشم ، هر روز یه مشکل تازه هر روز یه فکر و خیال تازه...

با رسیدنم جلو در خداحافظیه خشک و خالی با رادمهر کردم و از ماشین پیاده شدم

بعد رفتنش سمت در خونه رفتم که با صدایی سرجام خشکم زد

- به به پروا خانوم!!؟

با دیدن اردلان به شانس خودم لعنت فرستادم...

یعنی باید همون لحظه ای می اومد که من دارم بر می گزدم!!!

زیر لب "سلام" آرومی گفتم و سمت در رفتم

- وایسا ببینم اون یارو کی بود از ماشینش پیاده شدی؟!

دستم رو روی کمرم گذاشتم : ببخشید که برنامه ی روزانه م رو با تو هماهنگ نکردم

با حرص نزدیکم شد ، فاصله ی بینمون خیلی کم بود

- واسه من بلبل زبونی نکنا پروا

پرسیدم کی بود؟!

+ به تو...

با فریادش حرف تو دهنم ماسید

- پرسیدم کی بود؟! چرت و پرت تحویل نده

کلید رو تو در چرخوندم و خواستم برم تو که از پشت بازوم رو چسبید...

با حرص بازوم رو از حصار دستاش بیرون کشیدم و با صدای بلند گفتم

+ تو... تو به چه حقی دست به من میزنی هان؟!

مثل اینکه یادت رفته منو تو از هم طلاق گرفتیم...

بار آخرت باشه که صدات رو واسه من بالا می بری ها آقای پارسا...

- هه خیال می کنی سرم رو کردم تو برف و ازت خیر ندارم؟!

خیال می کنی من نمی دونم دیشب مراسم خواستگاریت با همون عاشق دل خستت بود؟!

همه رو می دونم پروا...

ولی مطمئن باش این آرزو رو به گور می بری!

سمت ماشینش رفت و سوار شد...

+ فوضولیه زندگیه من به تو نیومده سرت تو لاک خودت باشه

همون طوری که من پام رو از زندگیه تو بیرون کشیدم...

-ولی من حالا حالا ها با تو کار دارم پروا...

اصلا ببینم؟!

تاحالا اصلا به این فکر نکردی که چرا با مامان اینا نرفتم اونور؟!

فکر نکردی که چرا هنوز تو ایرانم؟!

یا اینکه چرا موندم تو این ساختمون لعنتی که تو جزء جزءش با تو خاطره دارم؟!

هر وقت جواب این سوالات رو پیدا کردی چراى حرفای چند دقیقه پیشم می فهمی!!

مطمئن باش به این راحتی نمی تونی از زندگیه من بری بیرون...

+ اردلان چی میگى؟!

چته؟!

نکنه می خواى مثل علی موی دماغ شی؟!

- موی دماغت نیستم تو مجبوری بازم با من زندگى کنی!!

+ چرا باید مجبور باشم؟!

تو نمی تونی منو وادار به انجام کارى کنی که دوست ندارم

اردلان من دارم ازدواج می کنم همونطوری که تو ازدواج کردی
 به من مربوط نیست که ازدواجت از رو علاقه بوده یا اجبار...
 ولی این و بدون که ازدواج من از رو علاقه س
 تو یا هیچ کس دیگه ای هم نمی تونه این دفعه جلومو بگیره!
 مفهومه؟!

با پوزخندی ماشینش رو روشن کرد و تو چشم هام زل زد...

- آره من نمی تونم جلوی تورو بگیرم ولی بچه ی توی شکمت می تونه...

با شنیدن حرفش پاهام سست شد و سرم گیج رفت

دستم رو به دیوار گرفتم و سعی کردم کنترل خودم رو حفظ کنم

صداس تو مغزم اکو می رفت

" آره من نمی تونم جلوی تورو بگیرم ولی بچه ی توی شکمت می تونه "

تو کسری از ثانیه از جلو چشم هام محو شد و رفت...

نه نه نه امکان نداره این امکان نداره من تست بارداری دادم جوابش منفی بود

چطور امکان داره که من باردار باشم

به سختی رو پاهام وایسام در حالیکه هنوز داشتم تلو تلو می خوردم...

سمت خیابون رفتم، باید با اردلان حرف می زدم باید منظورش رو از حرفای امروزش میفهمیدم

واسه اولین ماشینی که رد میشد دست تکون دادم و سوار شدم

آدرس کارخونه رو بهش دادم و دستم رو روی شکمم گذاشتم...

تنها سوالی که از ذهنم می گذشت فقط همین بود

"اگه حرف اردلان راست بود و تو حامله بودی چی؟!"

حتی فکر کردن بهش واسم عذاب مرگ داشت

بچه ای تو شکم من باشه که باباش با دونستن این موضوع طلاقم داد و یه زندگیه جدید شروع کرد...

سرم داشت منفجر میشد و علائم جسمی و روحیم حرفای اردلان رو تصدیق می کرد

جلوی کارخونه پیاده شدم

ماشینش داخل کارخونه پیدا بود

با اکراه سمت کارخونه قدم بر می داشتم

اینجا هم واسم تجدید خاطرات می کرد خاطرات خوش اون روزها که الان واسم چیزی جز شکنجه نبود...

نگهبان با دیدنم از جاش بلند شد و اجازه داد که برم داخل...

کارگر ها و حتی کارمندای کارخونه مثل قبل نگاه می کردن

از جاشون بلند میشدن و سلام می دادن

هه شاید نمی دونن که منو اردلان طلاق گرفتیم که هنوزم اینحوری برخورد میکنن

خانوم مشفق با دیدنم از جاش پا شد و سلام احوال پرسیه گرمی کرد

گوشی و برداشت و به اتاق اردلان وصل کردن

- آقای مهندس خانوم رادمنش تشریف آوردن راهنمایشون کنم؟!

چند ثانیه بعد در اتاق اردلان باز شد و خودش تو چهارچوب در نمایان

- خانوم مشفق پروا واسه اومدن به اتاق من اجازه نمی خواد

جایز نیست سرپا وایسه

لبخندی روی لبش نشوند و با دست بهم اشاره کرد

- بیا تو عزیزم

از کاراش و حرفاش شاخ درآورده بودم

نمی دونستم باید کدوم کارش رو باور کنم ، همونجا خشکم زده بود راستش رو بخواهید یکمم می ترسیدم از رفتاراش

نمی دونم چه نقشه ای تو سرش بود

دستم رو مشت کردم و با قدم های محکم سمت اتاقش رفتم

در و محکم کوبیدم و با حرص نگاهش کردم

- پروا بشین واست خوب نیست سرپا باشی

عصبانیتم واست خوب نیست

اینارو که دیگه من نباید بهت بگم

به فکر خودت نیستی به فکر بچه ی من باش

به فکر اون بچه ی تو شیکمت

از عصبانیت خونم به جوش اومده بود

داد زدم

+ چرت نگو اردلان کدوم بچه داری از چی حرف می زنی

من آزمایش دادم جواب آزمایش منفی بوده

پس سعی نکن با حرفات آزارم بدی و زندگیم رو خراب کنی...

با وقاحت تمام تو چشم هام زل زد و گفت

- کدوم اذیت کدوم آزار؟!!

بگو ببینم چند وقت از ماهیاننت میگذره؟!!

از بی شرمی و بی حیاییش کفری شده بودم

دستم رو روی میز کوبیدم

پس اون آزمایش لعنتی چی بود؟!

جوابش که منفی بود پس تو چی داری میگی؟!

از جاش بلند شد و سمتم اومد

- همین الان میریم آزمایش میدی پروا

خیلی ترسیدم

+ من با تو جایی نمیام آقای پارسا

تو الان واسه من از یه غریبه کمتری

مطمئنم حرفاتم فقط واسه اذیت کردن منه

فقط بار آخره که دارم بهت میگم کاری به کار من نداشته باش و راحتم بذار

اردلان تو واسه من الان در حد یه مرده ی متحرکی و بس

در و باز کردم و خواستم برم بیرون که با صدایش متوقف شدم...

- دوست نداری بدونی چه اتفاقی افتاده؟!

دوست نداری بدونی چرا اینقدر با اطمینان حرف میزنم؟!

پروا می دونی چقدر خرجت کردم؟!

یعنی چی ، یعنی چی که چقدر خرجت کردم؟!

منظورش از این حرف چیه؟! هرچی بیشتر حرف میزد بیشتر می ترسیدم...

+ یعنی چی که چقدر خرجت کردم؟! هان یعنی چی این حرفا!؟

- تو بارداری پروا...

بچه ی من تو شکمته

+ هه امکان نداره

باز چه نقشه ای کشیدی اردلان!؟

باز چی تو فکرِ کثیفته!؟

- همون روزی که رفتم واسه گرفتن جواب آزمایش ، مثبت بود پروا...

تو... تو باردار بودی... از من پروا

نطفه ی بچه ی من داشت تو شکمِ تو شکل می گرفت...

می دونی چقدر خرجت کردم که بتونم جواب آزمایش رو منفی کنم!؟

البته ارزشش رو داره

تو دوباره مجبوری زنِ خودم شی پروا...

نزدیکم شد...

- دوباره باهم زندگی می کنیم پروا...

من تو بچه مون...

این بچه رو خدا فرستاده که نذاره از هم جدا شیم

اگه من هنورم ایرانم بخاطرِ بچه مونه

موندنم تو همون ساختمون که ببینمت

که مراقبت باشم

که پیش بچه ام باشم

با شنیدن حرفای ماتم برده بود...

وای خدای من یعنی من واقعا باردارم!!

دستم رو گذاشتم رو شکمم

یعنی الان دارم بچه ی اردلان رو تو شکمم پرورش میدم!!

بچه ای که نمی دونه اینور چه خبره... نمی دونه مامان باباش از هم طلاق گرفتن و باباش یه زندگیه دیگه تشکیل داده...

یعنی من دارم مامان میشم!! مامان بچه ای که پدرش طلاقم داده!!

پس... پس تکلیف این بچه چی میشه؟؟ قراره چه جوری بزرگ شه؟! یا کی بمونه!?

با بغض به اردلان نگاه انداختم

+ لعنت به تو... لعنت به تو اردلان

لعنت به تو که با دوستن اینکه ازم بچه داری همه چی رو پنهون کردی و روش سرپوش گذاشتی...

ولی من نمی دارم اینجوری بمونه

شکایت می کنم از تو و اون دکتری که اون گواهی رو صادر کرد

اردلان خیلی پستی...

- پروا من بچه رو می خوامش

می خوام چون تنها وسیله ی داشتنِ توئه

نمی خوام تورو به راحتی و ارزون از دست بدم

چه با بچه چه بی بچه

مطمئن باش به این راحتی از دستت نمیدم

من تو این ۲۹ سال فقط یک هفته با آرامش زندگی کردم اونم یک هفته ای بوده که با تو سر کردم

هنوز طعم بوسه هات زیر زبونمه پروا

+ هه...

کور خوندی آقا اردلان

دیگه اجازه نمیدم باهام بازی شه

لبم رو گاز گرفتم و حرفی رو به زبون آوردم که حرف دلم نبود

+ بعد به دنیا اومدن بچه ات میدمش به خودت

نمی تونم بچه ی کس دیگه رو وبال گردن خودم کنم...

فکر کن تو این نه ماه رحم اجاره کردی...

از اتاقش خارج شدم و در و بهم کوبیدم

از پشت صدام میزد و صدای پاهاش می اومد

بی توجه به کارگرا و کارمندای کارخونه پشت سرم راه افتاده بود و صدام میزد

- پروا وایسا باهات حرف دارم

با تواما کله شق وایسا

پروا!!!

از کارخونه خارج شدم و دیدم که سمت ماشینش رفت و سوار شد

باورم نمیشد اردلان همچین آدمی بوده باشه

حالا من چکار کنم؟!

به رادمهر چه جوری بگم خدا؟!

تازه همه چی داشت درست میشد!

چرا باید باز دردمرا شروع شه...؟!

دیگه واقعا خسته شده بودم

مونده بودم چه جوری به بقیه بگم ، وای رادمهر...

بازم باید از دستش بدم باز باید تنها باشم باز باید غصه بخورم

سریع سمت جوب رفتم و محتویات معده ام رو بالا آوردم

اردلان بالا سرم رسیده بود و نگران صدام میزد

- چیشده پروا؟!

خوبی؟!

پروا کمکت کنم پاشی؟!

داد زدم : به من دست نزنیا

دستت بهم نخوره...

بی توجه به حرفم بازوم رو چسبید و بلندم کرد...

حالم ازش بهم می خورد ، دلم می خواست سر به تنش نباشه

کشیده ی محکمی دم گوشش خوابوندم...

+ ولم کن عوضی

بازوم رو محکم چسبیده بود و ول نمی کرد...

نفس نفس میزدم و حالم بد شده بود

یهو دستش رفت سمت...

کمرم و از پشت گرفت

حالا دیگه اشکام با فریادام یکی شده بود

جیغ زدم : ولم کن عوضی

ولم کن

تو منو به این حال و روز انداختی

الان اینجا چی می خوای هان!!؟

چرا دست از سرم بر نمی داری؟! چی از جونم می خوای!؟

بی توجه به حرفام و داد و بیداد هام سوار ماشینم کرد و پاش رو روی پدال گاز گذاشت

+ منو ببر به آزمایشگاه

زودباش

باید مطمئن شم

به حرفای توی نامرد همیشه اعتماد کرد

خیلی ریلکس و با طمأنینه هی تکرار میکرد

- می برمت می برمت می برمت

تو آروم باش پروا

واسه بچه خوب نیست

کلمه ی بچه رو که به زبون می آورد دوست داشتم یه گلوله حرومش کنم

به نیم رخش زل زدم

حالم دیگه داشت از این مرد بهم می خورد ، باورم نمیشد که بچه ی همچین مردی تو شکم من باشه

+ اردلان مطمئن باش اگه بچه ای در کار باشه یا بعد به دنیا اومدنش میدمش دست خودت

یا قبل به دنیا اومدن سقط میشه

این و بدون...

قبل تموم شدن حرفم محکم کوبید به فرمون ماشین

- تو غلط می کنی پروا

به خدای احد و واحد قسم بچه طوریش شه من تورو زنده نمی دارم

بچه ی منه حق ناداری راجع بهش تصمیم بگیری

+ تو آگه زندگيه بچه ات واست مهم بود که با طلاق دادنِ مامانش بچه ی طلاقش نمی کردی آقا

واسه من فیلم بازی نکن

حداقل واسه من یکی

باز چه نقشه ای تو سرته اردلان هان؟!

باز چه نقشه ی کثیفی تو سرته که من باید قربانیه بازیه تو بشم اردلان!؟؟؟

- پروا چرا نمی فهمی؟!

چرا نمی فهمی که همه ی این کارا بخاطرِ تو بوده و بس...

چرا نمی فهمی واسه اینکه باز بنونم تورو به دست بیارم این کارو کردم!

+ تو بی جا کردی اردلان

نکنه می خوام من پیام هووی ترنم شم آره؟!

تو چی فکر کردی آخه؟

فکر کردی عاشقِ سینه چاکتم؟!

بچه تم نمی خوامش

فهمیدی؟! نمی خوام. بچه ی آدمی مثل تورو نمی خوام

میدمش به خودت

می دونستم که همش حرفه

چطور می دونستم بچه ای از خونه از گوشته از استخونه رو بدم به اردلان

چطور می تونستم بعد نه ماه بدمش به اردلان و ترنم

وای خدا...

کاش همه ی حرفاش دروغ محض باشه

کاش همش خواب باشه کابوس باشه

جلوی آزمایشگاه زد رو ترمز

نگاهی بهم انداخت

نگاهی که بهم اطمینان میداد حرفاش راسته

- پیاده شو دیگه

مگه نمی خوای یقین پیدا کنی؟

مگه نمیگی دارم دروغ میگم؟!

پیاده شو

با تردید و قدم های لرزون از ماشین پیاده شدم و همراه اردلان وارد آزمایشگاه شدم

همیشه از آزمایش و خون دادن می ترسیدم

ولی نمی خواستم جلوی اردلان ضایع کنم

آستینم رو بالا زدم و سرم رو چرخوندم سمت دیگه

با وارد شدن سرنگ تو رگم چشم هام رو بهم فشردم و لبم رو به دندون گرفتم تا صدام در نیاد

اردلان وایساده بود و من و نگاه می کرد

سمتم اومد تا دستم رو بگیره ولی پیش زدم و به تنهایی از رو صندلی بلند شدم

+ سرخود نمیای جواب آزمایش رو بگیریا

از آزمایشگاه خارج شدم و کنار خیابون وایسادم تا یه ماشین گیرم بیاد

هوا خیلی سرد شده بود

هم سرم گیج می رفت و چشمم سیاهی هم بخاطر سردیه هوا به خودم می لرزیدم

با صدای گوشیم دست تو کیفم کردم و جواب دادم

+ جونم مامان؟!!

- کجایی تو پروا؟!!

+ دارم میام مامان

- با رادمهری؟!!

+ نه تنهام

- آخه صبح زنگ زدم به رادمهر گفتم که اونم ناهار بیاد اینجا چیشد پس

چرا داری تنها میای؟!!

کار داشت رادمهر؟!!

با این حرف مامان گوشه رو قطع کردم و تو کیفم انداختم

پس بگو چرا اونطوری رفتار می کرد

می دونست و فهمیده بود که دارم بهش دروغ می گم

با صدای بوق ماشینی سرم رو بالا گرفتم

با دیدن قیافه ی برزخیه رادمهر از ترس مثل بید به خودم می لرزیدم

وای خدا پس همه چی رو دیده

و صدای اردلان که با دیدن رادمهر تو نطفه خفه شد

- پر...

رادمهر از ماشینش پیاده شد و در و بهم کوبید

- اینجا چیکار می کنی پروا؟!!

واسه چی اومدی آزمایشگاه؟!!

اردلان با دیدن رادمهر سمت ماشینش رفت درحالی که منو صدا میزد : پروا بیا بشین زود باش

هر لحظه رادمهر عصبی و عصبی تر میشد

واسه آروم کردنش یواش زمزمه کردم

+ رادمهر بریم

واست توضیح میدم

اردلان باز خواست طعنه بزنه : پروا زیاد سرپا و اینستا بیا بریم زود باش

واسه بچه خوب نیست

وای آخه چرا اردلان انقدر بدجنسه

- پروا اون پسره چی میگه؟!

+ هبچی رادمهر هیچی

گوش نده بهش تورو خدا

بیا بریم

بهت توضیح میدم کامل

فقط می خواستم اردلان رو از رادمهر دور کنم تا با حرفاش مغز رادمهر و شستشو نده

ولی اردلان دستم رو خونده بود

از ماشین پیاده شد و سمتمون اومد

- بیا بریم دیگه پروا

* پروا چایی نمیداد!!!!

- جنابعالی چکارشی؟! -

* شما چکارشی؟! -

- من بابای بچه ی تو شکمشم

دیگه کم کم داشتم به شانش گند و اقباله بدم مطمئن میشدم

جیغ زدم

+ همتون نامردین

همتون مثل همین

توام نامردی رادمهر اگه همون اول ولم نمی کردی الان این بلاها سرم نمی اومد

الان اینجوری نمیشد

نگاهی به اردلان انداختم و تف کردم رو زمین

+ تف به روت اردلان

تف به روت که وقتی فهمیدی باردارم و ازت بچه دارم باز با نقشه کار خودت رو پیش بردی

اصلا به آینده ی این بچه فکر کردی؟! -

فکر کردی قراره چه جوری زندگی کنه؟! -

هان فکر کردی؟! -

تو با خود خواهیت گند زدی زندگیه منو این بچه... -

رادمهر که دیگه فکر کنم فهمیده بود قضیه چیه مات و مبهوت نگاهم میکرد

خودمم فهمیده بودم حرفای اردلان راسته و من ازش باردارم

حس مادر بودن تمام وجودم رو فراگرفته بود

رو به رادمهر گفتم

- فهمیدی دیگه قضیه از چه قراره؟!

اگه هم جابیش ابهام داری

از اردلان بپرس

+ بهت میگه که با تصمیم گیری هاش

چه بلایی سر منو زندگیم آورده

بغض به گلوم چنگ می زد

+ رادمهر؟!

مثل اینکه...

مثل اینکه قسمت نیست منو تو هیچ وقت بهم برسیم...

مثل اینکه آسمون و زمین دست به یکی کردن من روی خوشبختی رو نبینم

تو این دنیا...

من موندم و این بچه ی تو شیکمم

دیگه هیچ کس واسم نموند...

برو رادمهر...

این بار هم طوری برو که نشه پیدات کرد

با پشت دست اشکام رو که بی وقفه می ریختن رو پاک کردم و با قدم های سست و آهسته ازشون دور شدم

جفتشون ساکت شده بودن

بدون هیچ حرفی ازشون جدا شدم

به رادمهر حق می دادم

چطوری یه زنه مطلقه با یه بچه ی توی شکمش رو قبول کنه

به خونوداش چی بگه؟!

مگه میشه دهن مردم رو بست مگه میشه جلو ی حرفایی که میزنن رو گرفت

با وجود بچه ی تو شکمم دیگه واسه همیشه تنهام

همه ی آرزو هام با خودم به گور میرن

دستم رو روی شکمم گذاشتم

+ مامان جون انگاری هیچ کس از اومدننت خوش حال نیست

دنیا جای خوبی نیست مامانی

از این به بعد قراره تنهایی هامو با تو پر کنم عزیزم

نمی دارم حس کنی که تنهایی

مامان کنارتو عزیزم

تنهات نمی دارم

مسیرم مشخص نبود

فقط بی حرف قدم برمی داشتم

هوا سرد بود

ولی دلم سردتر...

بین دو راهی گیر کرده بودم

تصمیمم رو گرفته نمی تونستم از بچه ام بگذرم

نباید قبل اینکه مطمئن شم به کسی چیزی بگم ، حتی به مامان اینا...

اخ که قدر سالها کوه کندن خسته بودم...

بازم یه بغض تلخ توی هق هقم میمیره

حال این منه خراب و هیچ کی جز من نمی دونه

اشکام صورتمو نوازش میداد و بارون به شدت می بارید...

انگار آسمونم داشت به حال من گریه میکرد

اجازه خدا : میشه برگه ی زندگیمو پس بدم، به جون خودت کم آوردم...

خودمو به بارون سپردم

یه خیابون

یه نم نم بارون

یه بی کسی

قصه ی دلواپسی

یه آه دل شکن

یه بن بسته بی برگشت

یه گیسوی بلند

یه لالایی مهربون

یه جنون

یه نیاز

یه غم

یه فاصله

برگشتم و عقب رو نگاه کردم

کسی نبود ، نه اردلان نه رادمهر ، مثل اینکه دعواهاشون سر من فقط پیش همدیگه س

دوست داشتن آدم ها رو میشه از روی توجه اونها فهمید و گرنه حرف رو که همه می زنند !

پیامکی که به گوشیم اومد رو بازش کردم

رادمهر :

"چه کسی می تواند بهتر از تو

به جای "تو" باشد؟

تنها یک ثانیه به خودت فکر کن تو حتی خودت را هم عاشق میکنی...

نا خودآگاه خندم گرفت

همیشه با همین حرفاش خامم کرد

الان کوش؟! چرا کنار نیست؟! چرا باز تنهام؟! مگه نیومده بو که بمونه؟!!

باز که نیست، باز که رفت...

حرفاش تو مغزم اگو می رفت

"تو فرق داری با همه دنیا پروا

من عاشق این حس تبعیضم..."

غرش آسمون لرزه به تنم انداخت

اولین آذری بود که من انقدر غم داشتم

زیر لب زمزمه کردم :

آذر همان دختر عاشق سر به هواست

که بین

عشق پائیز و زمستان

بلا تکلیف می سوزد

گاهی

با گرمای پائیز

گاهی با سوز زمستان...

یاده تیکه کلام مامان می افتم :

یه زن

شاید بتونه مردای زیبای رو

دوست داشته باشه...

اما تنها با دیدن یه مرد

نفسش به شماره می افته...!

نگاهی به شماره ی رادمهر تو گوشیم انداختم

+ بله؟!!

- کجایی تو؟!!

+ خونه ام

- چه زود رسیدی پروا؟!!

+ کاری داری؟!!

- زنگ زدم بهت بگم حتی اگه حرفای اردلان راست باشه

من باز دوستت دارم پروا...

ولی باید یکم راجع به بچه فکر کنم پروا

باید با مامان اینا صحبت کنم

من تو رو می خوام

اما...

اما بچه رو...

سکوت کرد و با مکث ادامه داد...

- نمی تونم پروا...

بعد به دنیا اومدنش بده به باباش

بعد هم با هم زندگی می کنیم

من و تو

و بعدش بچه های خودمون

باورم نمیشد

این رادمهر بود که این حرفارو می زد

باورم نمیشد که باید بین بچه ام و رادمهر یکی رو انتخاب کنم

بازم دوری ، بازم سختی ، بازم تنهایی

حالا حق انتخاب با من بود

می تونم بعد به دنیا اومدنش بسپرمش دست اردلان و خودم به فکر زندگيه خودم باشم

یا اینکه باید قید رادمهر و خودم رو بزنم

اونوقت من می مونم و یه دنیا حرف پشت سرم

باید با یه بچه بشنیم خونه ی بابام و چشم و گوشم رو روی همه چیز و همه کس ببندم

دریست گرفتم و آدرس خونه رو دادم

قبل اینکه مطمئن شم نباید به کسی چیزی بگم حتی به مامان اینا

باید طوری وانمود کنم که هیچی نشده و اتفاقی نیافتاده

وقتی رسیدم خونه مامان طبق معمول کلی سوال پیچم کرد

سر درد رو بهونه کردم و گنج اتاقم غمبرک زدم

هیچی به ذهنم نمی رسید

کار درست چیه؟! چرا سرنوشت من باید این باشه

خدا می دونه شبم رو چه جوری به صبح رسوندم و چه فکر و خیالاتی نکردم

تا خود صبح چشم رو هم نداشتم و حتی به سقط بچه فکر کردم

بچه ای نمی دونستم و مطمئن نبودم که اصلا وجود داره یا نه

ته دلم احساس می کردم اردلان دروغ نمیگه چون بعد گرفتن جواب پزشکیه قانونی حالش گرفته بود

هه منه احمق رو بگو فکر کردم به خاطر طلاقه

منه ساده رو بگو از اولش متوجه نشدم اردلان چه مارموزیه و گول حرفاش رو خوردم

اگه مارموزی نبود الان همین‌جا تو همین ساختمون جلوی چشم نبود تا آرام بده

تا عذابم بده تا نشه فرشته ی مرگ من

نگاهم به ساعت روی دیوار بود و گوشام به صدای تیک تیکش

انگاری عقربه ها باهم مسابقه گذاشته بودن

الان که دوست نداشتم زمان بگذره

الان که دلم نمی خواست حقیقت آشکار شه

زمان به سرعت نور می گذشت

درگیره افکارم بودم که خورشید مثل همیشه طلوع کرد...

تو آینه به چشم های پف کردم نگاه انداختم... درست مثل یه مرده ی متحرک

گوشیم رو چک کردم

هیچی... اصلا انگاری موجودی به اسم پروا وجود نداره

چقدر یه آدم می تونه تنها باشه...

جوراب شلواریه ی پشمیه کلفتی پام کردم و پالتوم رو از تو کم برداشتم

یکم واسم گشاد شده بود

پالتوی نسکافه ایه خوشگلی که همیشه بچه ها میگفتن خیلی بهت میاد واسم گشاد شده بود

دیگه حتی واسه خودمم جذابیت نداشتم

کلاهم رو روی سرم گذاشتم و کیفم رو برداشتم

زیب چکمه هام رو کشیدم و آرام در و بستم

خدا خدا می کردم اردلان رو نبینم

از آسانسور خارج شدم و یواشکی نگاهی به پارکینگ انداختم

ماشینش نبود...

در کوچه بعد گرفتن یه شیر کاکائو به مقصد آزمایشگاه دربست گرفتم و سعی کردم حداقل چند قلوپ ازش بخورم

گشنه ام بود ولی میل نداشتم...

همینکه رسیدم جلو آزمایشگاه دیدم...

اردلان به دیوارِ آزمایشگاه تکیه داده و کفِ یکی از پاهاشم به به دیوار چسبونده

این لعنتی اینجا چی کار میکنه خدا؟!!

تند تند به ساعتش نگاه می کرد مثل اینکه منتظر بود

نکنه باز رفته جواب آزمایش رو خودش گرفته!!

کیفم رو محکم چسبیدم و با عصبانیت از ماشین پیاده شدم

با دیدنم دوباره نگاهی به ساعت بند چرم مشکیش که تو خرید عروسیمون ست گرفته بودیم انداخت و طلبکارانه گفت

- یکم دیر می اومدی!!!

+ تو که جواب آزمایش رو می دونی باز واسه چی اومدی اینجا اردلان؟!

مثل اینکه قرار نیست شرّ خودت و سایه ی سیاهت از زندگیه من کم شه!!

- پروا ما تازه داریم دوباره بهم ربط پیدا می کنیم

می دونی چیه پروا؟؟؟!

من عاشق بچه ام

مخصوصا دختر

دختری که مامانش تو باشی

به تو رفته باشه

شبیه تو باشه

مخصوصا چشم هاش پروا...

وقتی بغلش می کنم بویِ تورو بده...

زندگیمون باز رنگ و بویِ تورو بگیره...

حوصله ی گوش دادن به چرت و پرت های اردلان رو نداشتم

اون اگه یه جو غیرت داشت زنِ حامله اش رو طلاق نمی داد که الان اینجوری تو دو راهی گیر کنم و زجر بکشم

نگاه تمسخر آمیزی بهش انداختم و با همون لحن گفتم

+ هه...!

نه بابا؟؟! دیگه چی؟!!

زه‌ی خیال باطل آقا اردلان

همه‌ی این افکارت رو به گور می‌بری

اگه بچه‌ای درکار باشه بعد به دنیا اومدنش میدمش دست خودت و ترنم خانوم منم میرم دنبال سرنوشت خودم و یه زندگیه جدید...

پرید تو حرفم...

- تو خیلی غلط می‌کنی پروا

ترنم بچه دار نمیشه...

به قول قدیمیا اجاقش کوره

ولی من بچه می‌خوام

- بهتر ببرین بزرگش کنین

من بچه‌ی آدمی مثل تورو نمی‌خوام اردلان

اینو تو جفت گوشات فرو کن

وارد آزمایشگاه شدم

اردلان سایه به سایه دنبال می‌اومد

خانوم پرستار نگاه مهربونی بهم انداخت

- خانوم پروا رادمنش؟!!

قلبم داشت می اومد دهنم، به شدت استرس داشتم در حال جوییدن ناخون های دستم بودم کف دستم عرق کرده ام رو به شلوارم مالیدم و با نگرانی نگاهش کردم...

قبل حرف زدن من اردلان لب باز کرد : بله ایشون هستن

- تبریک میگم عزیزم...

جواب آزمایش مثبت

شما باردارین

بعدم رو به اردلان گفت : مبارکه آقا...

از بیرون سردم بود و از درون گر گرفته بودم

به یکباره تموم دنیا رو سرم خراب شد...

نمی توانستم از جام پاشم و رو پاهام وایسم

سرم رو تو دستام گرفتم و زیر لب زمزمه کردم : حالا چکار کنم!!

حالا چه جوری به مامان اینا بگم!!

به سختی از جام پاشدم و دستم رو به دیوار گرفتم، با ناراحتی جواب آزمایش رو از پرستار گرفتم و آرام آرام سمت بیرون رفتم

احساس می کردم اکسیژن واسه نفس کشیدنم کم اومده

با دیدن شماره ی رادمهر رو گوشیم نا خودآگاه دستم لغزید و تماس رو برقرار کردم

- الو پروا؟!!

چیشد؟!!

جواب آزمایش رو گرفتی؟!!

جوابی واسه گفتن نداشتم پشت تلفن سکوت کرده بودم و اشک می ریختم

این دیگه آخر بدشانسی بود به خودم و سرنوشت نحسم لعنت فرستادم

- پروا چرا حرف نمیرنی هان؟!!

چیشد؟!!

کجایی؟!!

دستم روی شکم گذاشتم و آروم زمزمه کردم : مثبت بود

منتظر هیچ جوابی از رادمهر نشدم و گوشی رو قطع کردم...

پشت سرهم زنگ می زد و من در موقعیتی نبودم که بتونم جوابش رو بدم و باهاش حرف بزنم

با گوشه ی شالم اشکام رو پاک کردم و سعی کردم نفس عمیقی بکشم...

یکباره دستم از پشت کشیده شد...

برگشتم عقب که سریع بازو هام رو محکم گرفت

- کجا سرتو انداختی پایین داری میری ها؟!!

+ ولم کن چی می خوی از جونم؟!

دارم میرم بچه رو بندازم

نمی خوامش

- پروا سگم نکنا

یه کاری دست خودم و خودت میدم

مثل آدم قبل اینکه بچه به دنیا بیاد زنم میشی

ترنمم طلاقش میدم

بعدم از اینجا میریم

از ایران میریم که دیگه کسی اذیتت نکنه

باشه پروا؟!

سه تایی از ایران میریم...

+ هه رفتی ترنم رو تستش کردی؟!

خوشت نیومد؟!

چقدر تو هوس بازی اردلان؟!

حالم ازت بهم می خوره

- من هوس باز نیستم پروا

ترنم دنبال بچه بود

که بتونه منو واسه خودش کنه

واسه مشاوره میرفت پیش دکتر که همونجا فهمیدم نازائه ، البته خودش نمی دونه که منم خبر دارم

+ هه بازم پنهون کاری

دروغ پشت سر دروغ

دستم و ل کن اردلان

بلندتر داد زدم : نمیشنوی چی میگم؟!

ولم کن

محکم خودم رو از حصار دستاش رها کردم و با قدم های بلند ازش دور شدم

تنها کسی که به ذهنم می رسید عسل بود

مسیحی و اسش فرستادم

" عسل سلام

لطفا بیا به آدرسی که میدم

حالم خیلی بده "

چند دقیقه پشت سرش گوشیم زنگ می خورد در حالیکه اسم عسل بالای گوشی خود نمایی می کرد

- الو...

پروا... الو...

کجایی تو چی شده دختر؟!

با بغض گفتم : فقط بیا عسل

فقط بیا...

- باشه باشه چند دقیقه منتظر باش الان میام

خودمو روی نیمکت سردی که کنار خیابون بود ولو کردم و چشمم رو به خیابون دوختم

هر ماشینی که می اومد دعا می کردم عسل باشه

بالاخره بعد نیم ساعت پیداش شد و ماشینش رو پارک کرد ، از ماشین پیاده شد و سمت اومد

طبق معمول شیک و زیبا...

از دور داشت حرف میزد

- پروا اینجا چیکار می کنی تو؟!!

چپشده با رادمهر حرفت شده؟!!

بدون اینکه حرفی بزنم ناخواسته اشکام از چشمم سرازیر می شد

دستش رو به صورتم قاب گرفت و سعی کرد اشکام رو با دستاش پاک کنه

- پروا حرف بزن دختر جون به لبم کردی

توروخدا بگو چی شده

با گریه زار زدم : بیچاره شدم عسل

بدبخت شدم عسل

عسل با نگرانی نگاهم می کرد و سعی داشت آروم کنه

ولی درد من چیزی نبود که بخواد با دلداری دادن آروم بگیره

رهگذرا با کنجکاو و دلسوزی نگاهی بهم می انداختند و رد می شدن

+ عسل من حامله ام

می فهمی حامله؟!!

بچه ی اردلان تو شکمه

بچه ی اون عوضی

عسل با بهت نگاهم می کرد مثل این که تازه داشت به عمق فاجعه پی می برد...

- دروغ میگی پروا...

هه شوخیت گرفته دختر چی داری میگی؟!!

این حرفا چیه؟!!

برگه ی آزمایشگاه رو از کیفم درآوردم و سمتش گرفتم : بیا... برگه ی آزمایش...

ببینش ،کاش شوخی بود عسل

کاش همه چی یه شوخی بود

حالم داره از این زندگی بهم می خوره عسل

حالا من با این بچه ی تو شکم و شناسنامه ای که برگه ی طلاقش پر شده چکار کنم؟!!

به مامان اینا چی بگم من؟

سرم رو تو دستام گرفتم : ببچاره شدم عسل

- آروم باش پروا

تو که کار اشتباهی نکردی

درسته بارداری ولی اردلان شوهرت بوده نه یه غریبه

این اتفاق ممکنه واسه همه پیش بیاد

کاریه که شده باید با خاله اینا در میون بذاری

نمیشه که پنهونش کنی

نگاهش به رو به رو خشک شد...

- پروا اون اردلان نیست؟! -

نگاه کردم اردلان بود که داشت می اومد سمتون

بازوی عسل رو چسبیدم و با خودم سمت ماشین کشوندمش : عسل تورو خدا زود باش بیا
نمی خوام ببینمش...

سوار ماشین شدم و درشو بستم

با انگشت به شیشه می کوبید و صدام میزد

عسل بدون توجه به اردلان حرکت کرد و راه افتاد...

داشت میرفت سمت خونمون و دل تو دلم نبود

نمی دونستم چطوری باید به مامان اینا بگم این قضیه رو

دستم فشرده شد و پشت سرش نگاه مهربون عسل که بهم دلگرمی می داد

- نگران نباش پروا

خودم همه چی رو به خاله اینا می گم عزیزم

نباید زود و کورکورانه تصمیم بگیری

فقط استرس و تنش واسه بچه خوب نیست

باید مراقب خودت و بچه ات باشی

هه بچه ات...

چه واژه ی غریب و قشنگی بود...

باورم نمی شد دارم مادر میشم ، مادر یه بچه... بچه ای تو شکمم بود و حالا یه عضوی از من بود...

عسل لبخند عمیقی تحویل داد

- دیوونه داری مامان میشیا

وای من که باورم نمیشه

الهی

پروا کاش بچه ات دختر باشه شبیه خودتم باش

اونوقت که من فداش میشم...

دست گذاشت رو شکمم

- ببینم پروا تکنونم می خوره؟!!

یهو خندم گرفت : نه بابا چه تکونی یه ماهشه تازه

- پروا بریم لباس بچه گونه ببینم؟!!

+ ولم کن عسل تورو خدا

اینارو میگی که حال من عوض شه!!؟

ولی خوب نمیشم هیچ بدترم میشم!

راجع بهش حرف نزن به قران منفجر میشم...

هرچی به خونه نزدیک تر میشدم استرسم بیشتر میشد

نکنه مامان اینا بگن بچه بدون پدر نمیشه برگرد پیش اردلان؟!

نه نه من دیگه اجازه نمیدم کسی واسه زندگیم تصمیم گیری کنه

هنوزم دارم چوب همون یک بار اشتباهی و می خورم که لال شدم و حرفی نزد

این بچه ام حاصل همون اشتباهه که گریبان گیرم شده...

چشمم به برگه ی آزمایشم افتاد که تو دستم مچاله شده بود

پیاده شدم تا عسل ماشین و پارک کنه

دل تو دلم نبود...

حالا من باید با این بچه چیکار کنم که خدارو خوش بیاد آخه...

عسل زنگ در و فشار داد و مامان بی هیچ حرفی در و باز کرد...

دست و پام یخ کرده بود ، اصلا نمی دونستم باید از کجا شروع کنم و چی بگم

آخه چطور میشه منو اردلان فقط یک هفته باهم بودیم

دیگه کار از این حرفا گذشته بود و نمیشد کاریش کرد

فکر کردن بهش فقط بهم حس تاسف واسه گذشته رو داشت...

به هر چیزی که فکر می کردم تهش به رادمهر ختم میشد...

بازم باید ازش جدا شدم...

زوری که همیشه سرنوشت دو نفر و بهم گره زد آخه...

انگشت لرزونم رو روی زنگ در گذاشتم و فشردم بلافاصله در باز شد و مامان با چشم های گریون پشت در ظاهر شد

با دیدنش ترس تموم وجودم رو فرا گرفت

- پروا؟!!

مامان برات بمیره دخترم...

پروا منو ببخش عزیزم

تو داری چوب اشتباه منو می خوری

احساس کردم که مامان همه چی و میدونه

منم سفت تو آغوشش کشیدم و آروم گریه کردم...

ولی مامان از کجا فهمیده بود آخه؟!

با دیدن کفش های مردونه جلوی جاکفشی سریع نگاهم سمت پذیرایی چرخید...
رادمهر روی مبل نشسته بود و سرش پایین بود...

با دیدنش فهمیدم اومده و همه چی رو به مامان گفته

کار منو آسون تر کرده بود

مامان با گریه گفت

- کجاست اون پسره اردلان؟!

چرا موقع طلاق همه چی و پنهون کرده؟!

سعی کردم مامان و آرومش کنم :

دیگه چیکار میشه کرد مامانی

اون می خواد به بهونه ی بچه باز برگرده

نمی دونم باید چیکار کنم

- می اندازیش پروا

بچه رو سقطش میکنی و با اونی که دوشش داری ازدواج می کنی

تو خیلی سختی کشیدی عزیزم

دیگه نمی دارم غصه بخوری پروا

تنها راهش همینه!!

نگاهی به رادمهر انداختم و رو به مامان گفتم :
ایشون ازت خواسته که اینارو ازم بخوای مامان؟!!

- نه پروا رادمهر هیچی نگفته
فقط بهش حق بده

قبل اینکه مامان توضیح بده رادمهر خودش به حرف اومد

- من فقط داستان رو به مامانت گفتم
چون فکر می کردم که سختته بخوای خودت بهشون بگی
راجع به تصمیم باهاشون صحبتی نکردم
چون می خواستم جلوی خودت بگم

زدم تو حرفش :

نه نمی خواد تو چیزی بگی

خودم تا تهشو خوندم رادمهر

هیش هیچی نگو

فقط برو

بیشتر از این زجرم نده

دارم آتیش می گیرم

- پروا آخه چرا من انقدر بدشانسم؟!!

چرا باید آرزوی داشته تورو با خودم به گور ببرم

چرا هروقت که بهت رسیدم باز به یه نحوی از دست دادم!!!

خستم پروا خستم

اگه دوسم داری بگذر

به خاطر من از بچه ات بگذر

بذار ماله هم باشیم...

اینا چی داشتن می گفتن؟!

چطور می تونستم بگذرم

چطور می تونستم از بچه ام بگذرم

چطور می تونستم قاتل یه بچه ی بی گناه باشم!!?

اشکم رو با دست پاک کردم و با گریه دستم رو سمت در گرفتم و رو به رادمهر گفتم :

بیرون...

بفرمایید بیرون آقای آرمان

کسی که منو بخواد باید جفتمون رو قبول کنه

من و بچه ام...

عسل سعی کرد آرومم کنه ولی کنارش زدم و جدی تر از قبل از رادمهر خواستم که از خونمون بره بیرون

از جاش پاشد و بدون هیچ حرفی رفت بیرون

پشت سرش در و بستم و به جای خالیش روی مبل زل زدم...

گوشیش روی عسلی جا مونده بود

سریع گوشیش رو برداشتم و از پله ها دوئیدم پایین

جلوی در بود

صداش زدم : آقای آرمان!

گوشیتونو جا گذاشتین...

نگاه عمیقی بهم انداخت و در حالی که بغض کرده بود سمت اومد...

باورم نمیشد این آخرین باریه که قراره این چشم هارو ببینم

"اولش باور نکردم ، اون هم انگار عاشقم بود..."

هر چی از دلش بهم گفت ، حرفای دلِ خودم بود...

وقتی دستاشو گرفتم ، خودشو دید تو نگاهم...

اولش باور نمیکرد ، من توو عشق زیادی خواهم...

عاشقم بمون همیشه ، باورم همیشگی شه...

فرق بود و نبودنت ، فرقِ مرگ و زندگی شه"

دستش رو دراز کرد تا گوشیه بگیره ولی انگاری نه اون قصد گرفتن داشت

نه من قصد دادنشو

فقط می تونستیم تو چشم های هم زل بزنیم

"گاهی میترسم که شاید ، کل شهر با من رقیبه..."

تو که میدونی چی میگم ، غیر از این باشه عجیبه...

بی دلیل یا بی اراده ، نگرانم میثی گاهی...

پای عشق باشه عزیزم ، خودت هم زیاده خواهی...

عاشقم بمون همیشه ، باورم همیشگی شه...

فرق بود و نبودنت ، فرق مرگ و زندگی شه...

عاشقم بمون همیشه ، باورم همیشگی شه...

فرق بود و نبودنت ، فرق مرگ و زندگی شه...

زندگی شه ، زندگی شه ، زندگی شه..."

- پروا؟! میدونی بدترین حس دنیا چیه ؟

هم غرورت بشکنه هم پست بزنه

زندگی یعنی

وقتی پول نداری

حق دوست داشتنشو هم نداری

کاری که مامانت تو گذشته باهام کرد

پروا تو نمیفهمی چقدر سخته سکوت کنی و

درمقابل همه ی چیزهایی که نیستی و بهت نسبت میدن حرفی نزن...

درحالیکه ذره ذره وجودت میخواد منفجر شه

هه

به این نتیجه رسیدم که همیشه یکی هست که ؛

درست جایی که انتظارشو نداری، میاد

جایی که باید بمونه میره...

بازم دارم تنها میشم پروا بازم داری تنهام می داری

میدونی تنهایی یعنی چی؟! تنهایی یعنی

صبح با هر جون کندن از خواب پاشی وحس هیچ کاری رو نداشته باشی...

تنهایی یعنی لبه تخت بشینی ، فکر کنی

تنهایی یعنی بازم یه روز کسل کننده دیگه رو باید شروع کنی

تنهایی یعنی تو باشی پروا اما کنارم نباشی...

بدون تو سخته پروا سخته

شنیدن حرفاش مثل همیشه دلمو می سوزوند

با حرفاش و تظاهرش به عشق فقط عذابم میداد :

می دونی چیه رادمهر؟!

اصولا ما آدمای عاشق نمی شیم!

فقط دلمون میخواد یکی باشه که مارو دوست داشته باشه و ما هم اونو.. عشق مسئلتش جداست..!

ما فقط نیاز به محبت بیشتری داریم!

ما اصولا عاشق نیستیم...

تو عاشق نیستی رادمهر

هیچ وقت فراموش نمی کنم

که روزای سخته زندگیم کی پیشم موند

کی ترکم کرد...

و هیچ چیز بیشتر و بدتر از این مغز استخوانمو نمی سوزوند که همه بهم می گفتن...

اگه دوستت داشت نمیرفت...

کاش یکی پیدا میشد که وقتی میدید گلوت ابر داره

و چشمت بارون

به جای اینکه بپرسه چته؟ چی شده؟

بغلنت کنه و بگه "گریه کن"

من اومدم که تا آخرش باشم...

افسوس که همچین آدمی وجود نداره

مکث کردم و ادامه دادم :

یه روزی بغلش میکنی

و از اون روز به بعد تو تکرار تجسم بغل کردنش زندگی میکنی...

بغلنت که میکنم...

دنیا را...

بیخیال میشوم...

دنیا آغوش توست...

آغوش خالیه تو...

رادمهر رفت و نگاهم تا لحظه ای که از جلو چشمام محو شه دنبالش بود

باورم نمیشد که باز همه چی خراب شده و راهی نیست

با باز شدن در ساختمون به پشت چرخیدم و نگاهم روی چشمای اشکباره ترنم ثابت موند

چمدون بزرگی دستش بود و با تنفر نگاهم می کرد

یکباره صدای خشمگین اردلان پشت اف اف پیچید

- دیگه نییمت ترنم...

دیگه برنگرد...

و ترنمی که په نگاهش به من بود و نگاه دیگه اش رو اف اف

حال و روزِ خودِ منم بدتر از ترنم نباشه بهتر نبود

خواستم ازش رد شم و برم داخل که بازومو سفت چسبید

- وایسا باهات حرف دارم

هه حرف...

بهتر بود اسمش رو بذاره طعنه

می دونستم چی میخواد بگه

- تو باعث همه ی بدبختی های منی پروای رادمنش

دیگه چیزی واسه از دست دادن نداشتم که بخوام لال مونی بگیرم :

فکر نمی کنم نازا بونده تو تقصیر من باشه!

با گفتنِ این حرف و اینکه فکر نمی کرد خبر داشته باشم سرجاش خشکش زد

از حرص دندوناش رو بهم می سابید و آتیش خشم از چشماش می بارید

دستش رو بالا آورد که بخوابونه تو صورتم ولی عکس العمل من سریع تر بود و با تمام زورم دستش رو تو هوا گرفتم و با عصبانیت گفتم :

تو فکر کردی کی هستی که دست رو من بلند می کنی هان؟!!

اسمت رو عوض کردی

قیافتو کل هیكلتو با عمل تغیر دادی ولی انسانیت رو چی خانوم خدیجه؟!!

کاش میشد انسانیت رو هم با عمل جراحی به آدما تزریق کرد

چوب خدا صدا نداره عزیزم

از هر دستی بدی از همون دست پس می گیری...

یه روزی تو واسه از هم پاچوندن یه زندگی تلاش می کردی

امروزم دست تقدیر داره واسه چیزی و که لایقش رقم میزنه

قبل اینکه بخوام حرف دیگه ای بزنم داد زد

- خفه شو...

خفه شو دختره ی بی همه چیز

تو یه جادوگری...

آره مطمئنم...

تو زندگیه منو اردلان و سحر و جادو کردی

از حرفاش خنده ام گرفته بود :

میدونی چیه خدیجه تو به مرز دیوانگی رسیدی

تو بیماری یه بیماریه روحی روانی

پیشنهاد می کنم تا کارت به جاهای باریک نکشیده خودت رو به یه روان پزشک معرفی کن

این پیشنهاد یه دوسته...

نمی خواستم با حرفام ناراحتش کنم ولی اینایی که گفتم حقایق زندگیش بود...

مثل دیوونه ها بلند گریه می کرد و به همه بد و بیراه می گفت ...

با دیدن قامتِ اردلان تو چهارچوبِ در سمتش هجوم برد!!

با مشت به سینه ی اردلان می کوبید و ناسزا می گفت، اردلان دستاش رو سفت گرفته بود و سعی داشت آرومش کنه

- ترنم فراموشم کن...

منو تو مال هم نیستیم

زوری که همیشه سرنوشت هارو بهم گره زد

چرا نمی خوای قبول کنی؟!

تو بچه دار نمیشی

زندگی بدون بچه دوامی نداره

ولی پروا...

با آوردن اسم ترنم به یکباره به صورت اتوماتیک آروم شد و گوشاش رو تیز کرد :

پروا؟؟؟!

پروا چی؟!

پروا چی اردلان؟!

- پروا باردار

از من...

تو همون یه هفته ای که زندگی کردیم...

نمی تونم از پروا و بچه ام بگذرم

اگه واقعا دوسم داری از زندگیم بکش بیرون...

ترنم که تازه متوجه شده بود چی به چیه هر لحظه به من نزدیک تر میشد و براندازم می کرد

- پروا

پروا

پروا

حالم از این اسم بهم می خوره

حالم از این اسم بهم می خوره

نزدیک تر اومد و بی هوا دستش رو به شونه هام زد و با تمام قدرتش هلم داد و همزمان گفت : حالم ازت بهم می خوره پروا...

به خاطر حرکتِ غاغلگیرانش محکم به لبه ی جدول خوردم و روی زمین افتادم از درد به خودم می پیچیدم...

- نمی دارم اون بچه زنده بمونه

این و مطمئن باش

شده آدم اجیر می کنم که تو وبچه تو با هم بکشن

بلکه بتونم یکم آرام بگیرم

دیگه چیزی نمی شنیدم و همه چیز و تار می دیدم...

اردلان به سرعت سمت اومد و تکونم داد

فقط حرکت لباش رو می دیدم...

حرکت لباش که صدام میزد

- پروا... پروا... پروا...

اردلان از کنارم پاشد و سمت ترنم یورش برد

موهاشو از پشت تو دستش گرفت و سمت خودش کشید

- ترنم دارم بهت گوشزد میدم...

بچه بخواد طوریش شه...

یا حتی اگه خود پروا یه بلایی سر بچه ام بیاره من تورو زنده نمی دارم

مطمئن باش که زنده به گور می کنم

تا به الان اردلان رو انقدر خشمگین و عصبانی ندیده بودم

راستش یکم ترسیدم و خودمو جمع و جور کردم ولی کمرم هنوزم درد می کرد و نمی تونستم از جام پاشم

سمتم اومد و یه دستش رو برد زیر زانو هام دست دیگه اش سمت گردنم رفت که تقلا کردم ولم کنه :

به من دست نزن

ولم کن بذارم زمین

به حقی باز بهم دست زدی؟!

جواب ِ همه ی سوالام از جانب اردلان فقط یه " هیش" بود

دست و پا زدنم هم هیچ فایده ای نداشت و منو با خودش سمت خونه برد

مامان با دیدن وضعیتم دستش رو محکم به سرش کوبید و بلند گفت

- خاک عالم به سرم

پروا؟!

دخترم؟! مامان چپشده؟!!

با حرص رو به اردلان گفت : چه بلایی سرش آوردی اردلان؟!!

بچه مو چکارش کردی؟!!

اردلان که سعی داشت مامانو آرومش کنه با آرامش گفت

- چیزی نیست چیزی نیست...

نگران نشین

کنار در سرش گیج رفت خورد زمین...

هه چه راحت دروغ می گفت

اگه حال خوب بود یکی می خوابوندم زیر گوشش که جلوی اون ترنم هار رو بگیره...

دختره ی عقده ای انگاری من از این وضعیتی که پیش اومده راضیم!!!

لعنت به اردلان لعنت به اردلان که منو تو این موقعیت قرار داده

در کمالِ پرویی مستقیم سمت اتاقم رفت و بدنِ نیمه جونمو رو تختم گذاشت

عسل نگران درحالیکه دستم رو تو دستش گرفته بود نگران نگام می کرد و حالمو می پرسید

تو وضعیتی نبودم که بتونم جواب بدم فقط تونستم سرمو به نشونه ی تأیید تکون بدم

دلم از همه گرفته بود حتی خودم...

باید تصمیم می گرفتم رادمهر یا بچه...

حالا آگه بابا بفهمه چجوری تو چشاش نگاه کنم با لباس عروسی از خوش رفتم و الان با یه بچه توی شکم برگشتم خوش

مامان رو به اردلان گفت : خب ممنون که آوردینش حالا بفرمایید بیرون

- چرا اینطوری صحبت می کنی مریم خانوم؟!

اون بچه ای که تو شکمه پرواس از منه

نمی تونم ازش بگذرم

جفتشونو می خوام

هم پروا هم بچه ام

چقدر وقیح بود این بشر

- پروا دیگه هیچ نسبتی با شما نداره آقای محترم

بچه ات رو هم آگه میخوای منتظر باش بعد به دنیا اومدنش با خودت هرکجا که می خوای ببر...

با این حرف مامان اردلان فکر کرد که واقعا تو خونه تصمیم گرفته شده که بچه رو بعد به دنیا اومدن به اردلان واگذارش کنیم

حالش عجیب گرفته شد نگاهم به عکس العملش بود که دستی به موهاش کشید و به فکر فرو رفت

شاید کار درست همین باشه

نمی دونم چرا ولی ته دلم خدا خدا می کردم که کاش مامان واسه حرص دادنه اردلان اون حرف و زده باشه

اردلان رفت و من هر روز و هر روز تو فکر بچه بودم

هر روز که می گذشت بیشتر باهاش انس می گرفتم و علاقه ام شدید تر میشد

وقتی تو اواخر ماه سوم رفتم که سونوگرافی دل تو دلم نبود

بالاخره لب باز کردم : خانوم دکتر؟!

بچه دختره؟!

عاشق دختر بودم دلم می خواست بچه ام دختر بشه همزیونم بشه ... مونسم بشه...

بشه مرهم زخم های مامانش...

- بچه سالمه خوشگلم

یه پسر کاکول زری

مثل مامانش

چشام از شدت خوش حالی برق زد

- می خوام صدای قلبشو بشنوی؟!

از خدام بود ذوق کردم، لبخندی زدم و با سر تایید کردم.

آخ که چه حس خوبی بود مادر شدن...

مامان شونمو فشرد و لبخندی مادرانه ای تحویل داد

راستش این مدت منو نینی خیلی اذیتشون کرده بودیم...

دیگه وقتش بود واسش لباس بگیرم

لباسایی که هر روز، ساعت ها پشت ویتربین مغازه ها تماشا می کردم

هنوز تصمیممو نگرفته بودم که بعد به دنیا اومدنش خونه خودمون بمونم یا یه خونه ی کوچیک اجاره کنم و با بچه ام اونجا بمونم

دلم نمی خواست سربار کسی باشم...

مخصوصا اینکه این چند ماه خیلی اذیتشون کردم و دم نزدن...

دانشگاه تقریبا تموم شده بود و بعد از دفاع مدرکمو گرفتم و قاب کردم گذاشتم در کوزه

تصمیم داشتم بعد زایمان برم سرکار باید حداقل خرج خودمونو در میاوردم

هر وقت به سرنوشت بچه ام فکر می کردم غم تموم ذهنمو دربرمی گرفت

"بچه ی بدون پدر"

همش تو ذهنم اگو می رفت "بچه ی بدون پدر"

از تخت خواب پا شدم و همراه مامان راهیه خونه شدیم...

با گذر زمان سعی می کردم خودم و قوی تر از قبل کنم...

سعی می کردم با گذر زمان گذشته و بلاهایی که سرم اومده بود رو به دست فراموشی بسپرم

باید قوی تر میشدم تا بتونم ادامه بدم

تصمیمم رو گرفته بودم می خواستمش، بچه ام رو می خواستمش

ولی به هیچ وجه حاضر به زندگیه دوباره با اردلان نبودم، حتی بخاطر بچه ام

همینطورم نمی تونستم بچه رو بدم دست اردلان تا بی مادر بزرگ شه

می خواستم واسش هم مامان بشم هم بابا...

"پسرم"

واژه ی قشنگی بود که لمسش مُسکنِ دردای گذشته ام بود

همه ی این اتفاقا نتیجه ی سکوت و بازیای احمقانه ام بود

کاش میشد زمان رو به عقب برگردوند ولی افسوس چیزی و عوض نمی کنه

گوشیم رو در آوردم و به اردلان مسیج دادم

"سلام

من تصمیممو گرفتم...

بعد به دنیا اومدن پسرت واگذارش می کنم به خودت...

از ایران بیرش تا هیچ وقت نبینمتون"

باید نقشه ام رو عملی می کردم

مطمئن بودم اردلان بچه رو نمی خواد ، یعنی نمی تونه بزرگش کنه و از پیش بریاد...

بچه فقط یه بهونه بود واسه برگردوندن من

وقتی رسیدیم خونه دیدم مشتری اومده و واحد اردلان اینارو نگاه می کنه

هه پس داشت همه چی و می فروخت

وقتی دید نقشه اش بی فایده تصمیم گرفته بذاره و بره...

با دیدنش دستمو مشت کردم و از حرص ناخونام رو تو پوستم فرو کردم...

چطور می تونم بچه رو بسپرم دست مردی مثل اردلان که هیچگونه احساس مسئولیتی در قباله هیچکس نداره حتی بچه اش...

مامان با رفتنش داخل خونه این جسارت رو به اردلان داد که باز پیش قدم شه واسه صحبت...

قبل اینکه بخواد حرفی بزنه پیش دستی کردم :

مبارکه...

بچه ات پسره

خوبه دختر نیست

اگه دختر بود عذاب وجدان نمی داشت بسپرمش دست پدر بی قید و بندی مثل تو...

ولی حالا که پسره خیالم راحته...

خودش می تونه گلیم خودش رو از آب بکشه بیرون

تهشم میشه یه نالوطی مثل باباش

وقیحانه تر از قبل تو چشمم زل زد و گفت

- من بچه رو بدون مامانش نمی خوام

لب تر کن دنیارو به پات بریزم

اما من بچه ی بی مادر نمی خوام

اگه توام نمی خواهیش می تونیم سقطش کنیم که مزاحم هیچ کدوم نباشه...

با چشمای پر از نفرت تو چشاش زل زدم و از کنارش گذشتم...

چطور می تونست انقدر راحت راجع به سقط به آدمی که جون داره نفس می کشه حرف بزنه!!

احساس کردم پسرم ترسیده

دستم رو روی شکمم گذاشتم : نگران نباش عزیزم

مامان کنارت

پیشته...

تنها نیستی عزیزم... نترس

عسل بیشتر روزا می اومد خونمون و بهم سر میزد

بد جور درگیره انتخاب اسم بود

عسل هنوز ازدواج نکرده و من داشتم مامان میشدم

روزی که اردلان خونه رو تحویل داد واسم عذاب آورترین روز زندگیم بود...

قلبم از جا کنده شد وقتی از چشمیه در رفتنش رو می دیدم

کلید و تحویل داد و نگاهی عمیق به خونه انداخت...

تموم لحظه ها جلو چشم نداعی می شدن

زن شوهر خوشتیپی که ست کرده بودن

پسر ژيگولی که دوست پسر دوستم بود

و بالاخره پسر مغروری که شب و روز واسه خیت کردنش نقشه می کشیدم

چه زود گذشت که الان بچه ی اون پسر تخس تو شکمه منه...

دستی به صورتش کشید و چشم های اشکیش رو روی هم گذاشت

سمت آسانسور رفت و مکث کرد

در کسری از ثانیه زنگ خونمون به صدا دراومد...

صدای آهنگی که مامان گذاشته بود بدتر زخم کهنه مو تازه می کرد

چند ثانیه بعد به خودم اوادم که دارن در میزنن

هول کرده بودم سریع در و باز کردم و با دیدن اردلان پشت در طیش قلب گرفتم

درسته که دیگه هیچ علاقه‌ای بهش نداشتم ولی خاطرات گذشته آزارم می داد

نگاه تلخی بهم انداخت

- دیگه دارم میرم پروا

" کی مثل تو دلمو شکست؟! "

رو دلم رو هرچی که هست

بگو مثل تو کی چشماشو بست؟! "

مکت کوتاهی کرد

- دارم میرم واسه همیشه

" بگو کی مثل منه که بمیره برات

تورو جوری که تو هستی بخواد

شدی دیوونه ی خاطره هات "

چقدر زود گذشت چقدر زود همه چی دیر میشه

" چه جوری قید این عشق و زدی؟! "

چه جوری بد شدنو بلدی؟! "

حالا که دل بستم تو می خوای!!

بری جواب دلم رو ندی "

- می دونی چیه پروا! "

زندگی بعضی وقتا واقعا گیج کُنندس

غم لازمه که شادیو بفهمی
 سرو صدا لازمه تا قدر سکوتو بدونی
 و نبودن لازمه تا واسه لودن ارزش قاعل بشی

"می دونی غم تو چشامه نرو...
 هنورم عطر تو باهامه نرو...
 می دونی بی تو نمیشه بمون...
 همه چی خاطره میشه نرو..."

-از یه جایی به بعد دیگه نه اونو میخوای نه هیشکی رو بجز اون

نیشخندی رو لبم آوردم : هه
 من عادت کردم اردلان
 عادت کردم کسی نگرانم نباشه
 عادت کردم کسی سراغمو نگیره
 عادت کردم کسی نازمو نکشه
 عادت کردم تنها باشم
 تا بعد کسی منت محبتشو روم نذاره

"یادت نیست

می دونم دیگه اسم منو
 نداری دیگه حس به منو
 هرچی که بود....
 رفتی و دل کندی چه زود
 واست آسونه ولی
 واسه من ساده نبود

چه جوری قید این عشق و زدی؟!

چه جوری بد شدنو بلدی؟!

حالا که دل بستم تو می خوای!!

بری جواب دلم رو ندی "

ادامه دادم :

اردلان حس قشنگیه یکی نگرانت باشه،

یکی بترسه از اینکه یه روز از دستت بده.

سعی کنه ناراحتت نکنه

حس قشنگیه

وقتی ازش جدا میشی اس ام اس بده

عزیز دلم رسید؟

قشنگه بیهو تو یه جمع درگوشه بگه دوست دارم خیلی حس خوبیه

حسی که من هیچوقت نتونستم تجربه اش کنم

نه با تو و نه با کسی که دوستش داشتم

حس بدیه وقتی فکر کنی تموم دنیا میخوان تنهات بذارن

حتی "خدا"

نگاهی به شکمم انداخت

- مراقب بچه ام هستی پروا!!!؟

می دونم دیگه نمی خوای باهام زندگی کنی...

ولی مراقب پسر من باش

نذار نبود پدرشو حس کنه...

باشه؟!

با دست گوشه ی چشممو پاک کردم و سری تکون دادم

سرشو پایین انداخت و آرام از پله ها پایین رفت...

بعد رفتنش دوئیدم تو اتاقم و از تراس رفته بابای بچه ام رو نگاه کردم...

نگاه پر از غمی به ساختمون انداخت و دستاش رو تو جیب پالتوی نسکافه ایش مخفی کرد

با قدمای آرام راهش رو پیش گرفت...

و برای آخرین بار آبیّه چشاش رو به آبیّه چشمم گره زد...

باز دستم رو شکمم رفت :

مامانی از بابا خداحافظی کن...

بابایی داره میره

واسه همیشه . . .

بعد رفتنت...

چیزی عوض نشد...

فقط پاییز برآیم...

زمستان تر شد...

همین...

از باد سردی که می وزید تنم مور مور شد

هه...!

دُنیا، خیلی حَسودی!

به کجاست بر می خورد منم دنیای یکی باشم...

کم کم اردلان از جلو چشمام ناپدید شد و رفت

رفت واسه همیشه...

ادامه ی این رابطه امکان نداشت این رابطه باید تموم میشد

ادامه دادن بعضی از رابطه ها مثل نفیس مصنوعی دادن به یه آدم مرده میمونه

آدم مرده احساس نداره نمی تونستم خودمو الکی خسته کنم...

نمی تونم با تقدیر بجنگم نمی تونم با سرنوشت بجنگم...

من تسلیم تسلیم هرچیزی که واسم پیش بیاد

همیشه یاد رادمهر و اتفاقاتی که واسمون پیش اومد عزرائیل جسم و روحمه

همیشه اونیکه باعث میشه اشک از چشمت بیاد

همونیه ک قول داده بوده نذاره چیزی ناراحتت کنه...

باید حرف مامان و آویزه ی گوشم می کردم باید حرفاشو گوش میدادم

تا به سنی رسیدم که روابط دختر پسری و درک کردم مدام تو گوشم زمزمه کرد

" پروا اینو یادت باشه که پسرا قوی ترین موجودات روی زمین

چون با دَسته خالی میتونن قلب

هزاران دختر بشکونن

حواستو جمع کن دخترم

دوست ندارم قطره اشکی از چشمای نارت بخاطر پسری بچکه"

مامان جونم کجایی که ببینی اشکای دخترت بخاطر یه پسر تو چشاش خشک شده

و از اون چشم های پر از شیطننت دیگه چیزی جز تپله های بی روح و بی فروغ چیزی نمونده

سمت تخت خوابم میرم و چشامو رو به دنیا می بندم

چند ماه بعد...

اولین چیزی که با باز شدن چشمم نظرمو جلب می کنه شکمه باد کردم

نا خودآگاه خنده ای مستانه ای از ته دلم کردم و به سختی از جام پاشدم

تو دلم فحشی نثار پسرم کردم و رو به روی آینه وایسادم

دست رو شکم برآوردم کشیدم که با دیدن لباسای کوچولویی که رو تخت کنار خودم گذاشته بودم ذوق مرگ شدم...

طبق معمول مامان رفته باشگاه و هوا هوای عید

درتراس و باز می کنم که هوای اتاق عوض شه

هنوز هیچ اسمی واسه بچه انتخاب نکردم

بقول مامان خسته شدم بس که بچه صدایش زدم...

پستونکش رو که می بینم دلم قنچ میره...

یاد عسل می افتم که قراره بیاد بریم خرید

از اتاق بیرون میام و بعد خوردن صبحونه ی مفصل آماده میشم

چند ماهیه بخاطر سلامتیہ پسر صبحونه ی سالم و مقوی می خورم...

جوراب شلواریه مشکی با پانچوی گشادم و تنم می کنم

نگاهم مثل قبل روی رژ قرمز درجا میزنه

رژ و بر میدارم و فیکس لبام می کشم

با صدای زنگ میرم سمت آیفون...

عسل پشت آیفون وایساده بود و داشت شکلک در می آورد...

در و باز کردم که پشت سرش حسام هم اومد داخل

اینو چرا دنبال خودش راه انداخته آورده دختره ی کله شق

تقریبا دوماهی بود که عسل به قول خودش با حسام رل زده بود...

پسر خوشگل و خوشتیپی بود و حس می کردم فقط اونه که می تونه جلو عسل کم نیاره...

با باز کردن در عسل پرید بغلمو خودشو لوس کرد

- عوم اول بگو نی نی چگونه پروا؟!!

جلو حسام یکم لپام گل انداخت

لبمو گاز گرفتم و آروم زمزمه کردم:

همیش زشته عسل

آبرومو بردی تو همه جا...

به حسام نگاه کردم و مشغول چاق سلامتی شدیم

حسام بارونیه مشکی بلندی تنش کرده بود که فیت استایلش بود

نگاهی بهشون انداختم واقعا بهم می اومدن

درحالیکه سمت آشپزخونه می رفتم تا واسشون نسکافه درست کنم گفتم :

واقعا شما دوتا بهم میاییدا

ولی بازم عسل سرتره

حسام خنده ی ریزی کرد و عسل و از پشت بغل گرفت :

دختر خاله ی شما درحال حاضر فسقلیه منه

زیر گوش عسل زمزمه کرد: خیلی دوستت دارم

عسل دستش رو روی دستای حسام گذاشت و سمتش چرخید

حسام پسر خوب و سر به زیری بود

از اینکه اینطوری به عسل عشق می ورزید لذت می بردم

تک تک کاراشون منو می برد به روزایی که سعی کردم دفتشون کنم

چشم تو چشم هم هر لحظه بهم نزدیک تر میشدن

نگاهم بهشون بود و ذهنم جای دیگه

درگیره گذشته

خاطراتی که مثل یه فیلم کوتاه از جلو چشم رد می شدن...

تو کسری از ثانیه داغیه لبای حسامو رو لبای عسل احساس کردم

هنوز حس داغیه لبایی که رو تختِ خونه ی آرزو هام جلو دوربین لبامو لمس می کرد تنمو مور مور می کرد

و همون بوسه قاب عکس بزرگی شد روی دیوار اتاقی که دیگه صدای خنده هامو نشنید

اتاقی که دیگه صدای خوشبختی توش طنین انداز نشد

با هر بوسه ی ریزی که حسام رو لبای عسل می کاشت آرزو می کردم عشقتشون پایدار بمونه

نگاهم رو ازشون گرفتم و به شکمی چشم دوختم که درونش یه بچه ی بی پدر داشت شکل می گرفت

می ترسیدم

می ترسیدم از تنهایی

از آینده ی خودم و بچه ام

می ترسیدم از سوالایی که باید در آینده بهشون جواب می دادم

کاش یکی هم پیدا میشد که جواب سوالای منو بده

تو ذهنم پر از چراهایی بود که جوابش دست هیچ کس نبود...

بعضی وقتا, تو زندگیم دلم میخواست

می تونستم برگردم به عقب

نه اینکه بخوام چیزی رو تغییر بدم

نه...

فقط برای اینکه بعضی چیزا رو

دوباره احساس و تجربه کنم...

دلم طاقت نمیاره زیر لب میگم

وقتی نباشه

تحمل تنهایی

کار ساده ای نیست چون

تنهایی قبل از اون

با تنهایی بعد از اون

زمین تا آسمون فرق میکنه

ولی بعد چند لحظه به ذهنم میزنه احمق نباش پروا

خیلی وقتا خوبه که ببخشی و بگذری ولی نه اینکه دوباره اعتماد کنی

اون روز بعد کلی خرید کنار غسل و حمام و یه شام مفصل که حمام مهمونمون کرد

سرمو رو پای مامان می دارم

و دستای مامان که طره ای از موهامو پشت گوشم میزنه

چشمهامو می بندمو دلم میخواد قبل از اینکه خودم حس مادر بودنو تجربه کنم حداقل یه امشب و حس همون دختر کوچولوی مامانم رو داشته باشم...

دستای مامان و سفت میگیرم و با ترس زمزمه می کنم : مامان زایمان درد داره!!

مامان سرمو می بوسه و دستمو سفت تر می گیره

- نه عزیزم

نترس مامان کنارته

یه جیغ میزنی و بچه به دنیا میاد

دستپاچه به بابا میگه

- فرزین تندتر برو

بچه ام داره از دست میره

بابا دل نگرون نگاهم می کنه

پشت ماشین رو پای مامان دراز کشیدم و درد داره امونمو می بره

دلم می خواد از ته دلم جیغ بزnm

دستم رو جلو دهنم میگیرم تا صدام درنیاد

فکرای مزخرف میزنه به سرم :

اگه بمیرم چی؟!

اگه نتونم طاقت بیارم چی؟!

اگه تا موقع رسیدن به بیمارستان جون بدم چی؟!

تکلیف بچه ام چی میشه؟!

نکنه اردلان راست می گفت و باید سقطش می کردم؟!

اگه بمیرم بچه ام تو بی کسی می میره

اشکام بی وقفه از چشم جاری میشن....

دلم به کی خوش باشه؟!

بعد زایمان کی نگران بالای سرم وایساده؟!

کی سرمو می بوسه و بهم آرامش میده؟!

کی از اومدن بچه راضیه؟!

باباش کجاست الان؟!

همه ی این سوالات مثل خوره به جونم افتاده...

دیگه کم کم نفسم داره می گیره...

با صدای ناله هام بابا پاشو رو گاز می ذاره و با سرعت بیشتری ماشین هدایت میکنه

دیگه کنترل دست خودم نیست و صدامو سر می گیرم...

با ایستادن ماشین و پیاده شدن مامان

پرستارا با برانکارد نزدیک میشن و منو با خودشون میبرن

امیدی به زنده بودن ندارم

دست مامانو تو دستای بی جونم می گیرم:

مامان تورو خدا اگه بلایی سرم اومد مراقب پسرم باش

با دیدن اشکای مامان حق هقم بلند میشه:

مامان من می ترسم

نرو مامان

بالا سرم باش

ولی بعدش مامان و پشت دره بسته ای میبینم که داره با چشم های گریون نگاهم می کنه...

دستم رو سمتش می گیرم و فقط نگاهش می کنم

لباس مخصوص تنم می کنن

با صدای جیغ زنای دیگه تو اتاق ترس تموم وجودم رو فرا می گیره

نه نه نه نمی تونم تحمل کنم

چند دقیقه بعد صدای دل خراشم کل اتاق و پر میکنه

و بعد چند لحظه صدای گریه ی بچه ای که پا به این دنیا می ذاره

درحالیکه جونی واسم نمونده و له له میزنم چشامو رو هم می دارم تا شده واسه چند دقیقه خوابم ببره و فارغ از این دنیا نفس بکشم...

همه جا سکوت

سکوت عجیبی تو فضا پراکنده اس

هیچ صدایی نمیداد

دلم نمی خواد چشامو باز کنم

نمی دونم کجام

پلکام هنوز دارن سنگینی میکنن

آروم چشامو باز می کنم و سرمو تو اتاق خالی می چرخونم

قامت بلندی پشت به من رو به پنجره ایستاده و بیرون و تماشا می کنه

لبام از هم باز نمیشه

سعی می کنم حرفی به زبون بیارم و ازش بپرسم : من کجام؟! اینجا کجاس؟!

ولی با صداش خفه میشم

- بیدار شدی پروا؟!

دقیق میشم به کسی که جلوی پنجره ایستاده ولی نور چشامو میزنه

دستم رو به سختی بلند می کنم و جلوی چشمام می گیرم

ولی باز نمی بینمش...

با شنیدن صداش باز حرفم تو نطفه خفه میشه

- من اومدم

این بار اومدم که بمونم

واسه همیشه

بسه...

تنهایی بسه...

غصه بسه...

بغض بسه...

اشک بسه...

اومدم رابطه ای بسازم که وقتی بقیه اسممونو میشنون با حسرت بگن اوه اون لعنتیا هنوز با همن؟!!

قطره اشکی بی هوا از چشام میچکه

مثل اینکه پشت سرش چشم داشته باشه صداشو صاف میکنه و با قاطعیت میگه

- حق نداری گریه کنی!!!

دیگه نمی دارم پروا

دیگه اجازه نمیدم احدی بهت نزدیک شه

قلبم داره از سینه ام بیرون میزنه

با شنیدن صداش هر لحظه صدای گریه هام بالاتر میره

سمنم برمیکرده درحالیکه بچه ای تو بغلشه و با لبخند میگه :

می دونی چیه پروا سه نفری شدن رابطه ها وقتی خوبه که...

نفر سومش خیلی کوچولو باشه...

چشمای نافذش حتی تا قلبم نفوذ میکنه...

نزدیکم زمزمه میکنه

- غمگین ترین

لحظه ی زندگیم روزی بود که احساس کردم با ارزش ترین موجود زندگیم می خواد به نبودنم عادت کنه...

بعد از مکث چند ثانیه ای دوباره ادامه میده

- پروا؟!!

خیلی خوشگله!

پسر مونو میگم!

درست شکل مامانش ، درست شکل تو...

بچه رو تو آغوشم قرار میده و زل میزنه بهش

- چقدر حس خوبی بهش دارم پروا

پشت در اتاق عمل نگرانت بودم

می خواستم قبلش ببینمت

تا تو اتاق عمل فکر نکنی کسی نگرانت نیست

کسی منتظرت نیست

می خواستم فکر نکنی کسی از اومدن پسر من خوش حال نیست

می خواستم غریبی نکنی

می خواستم به زناى دیگه که با آقاشون اومدن حسرت نخوری

تا عسل خانوم گفت وقته وضع حملته خودم رو رسوندم اینجا پروا...

همگی پشت در اتاق عمل نگرانت بودیم

نگران تو

و بچه...

حرفاش بهم دلگرمی می داد

دستای کوچولوی پسر منو دستم گرفتم و بوسه ای بهش زدم

نگاهش زوم دستام بود

نزدیکم شد و لبشو کنار گوشم گذاشت و آروم نجوا کرد

- پروا؟!!

اجازه میدی کنار تون باشم؟!!

نگاهم و به نگاهش گره زدم که نگرانی درونش موج میزد

چشام رو لباش سُر خورد و اجازه دادم خوشحالیه درونم رو لبام خودنمایی کنه

لبخندی به وسعت تموم دلتنگی هام

گرمیه دستای کسی رو روی دستام احساس کردم که آتیش به قلبم هم نفوذ می کرد

دستای پسر من دستای تو دستای من

و دستای ما تو دستای رادمهر

دیگه صبرم طاق اومد و با حرکتی خودمو توی آغوش گرمش غرق کردم....

لباش به نرمی روی پیشونیم حرکت می کرد و بوسه های ریزی می کاشت...

با بغض لب زدم:

دیگه نمیری؟!!

دیگه تنهام نمیذاری؟!!

دیگه تنها نمیشم؟!!

با مکث کوتاهی ادامه دادم:

رادمهر من می ترسم

از تنهایی می ترسم

از اینکه چه جوری باید به بچه ام بگم بابا نداره می ترسم

من می ترسم

وحشت دارم...

سخت تر از قبل منو تو آغوشش فشرد

- دیگه نترس پروا...

من اومدم...

اومدم که بمونم...

کنار تو...

و پسر مون...

"پسر مون" واژه ی قشنگی بود که هر لحظه از لبای رادمهر جاری میشد

به خودم قول داده بودم اون روزی که بتونم واسه یه بار دیگه از ته دل بخندم دیگه نمیذارم

کسی حال خوبمو ازم بگیره ...

اشکام و خنده هام یکی شده بود...

هر لحظه فاصله اش کم و کم تر میشد

با حس برخورد نفس هاش به صورتم چشمامو بستم...

اما یهو...

با صدای گریه ی بچه اش فاصله گرفتم و بلندش کردم

ای جانم دستاش چقدر کوچولو بود....

تقه ای به در خورد و پشت بندش همه ریختن تو

مامان همچنان که نزدیکمون می شد قریون صدقه ی خودمو و بچه می رفت

عسل یه دوربین فیلم برداری دست گرفته بود و لحظات و ثبت می کرد

نگاهی به رادمهر انداختم که تو این لحظه کنارمون بود

مامان بچه رو بغل گرفته بود و می بوسیدش

عسل یه ساک بزرگ دستش گرفته بود که توش پره لباسایه بچه بود ، حسابی از کارش خندم گرفته بود

نگاهی به خودم دور و برم انداختم

پروایی که لبخند رو لباش بود

مامان و بابایی که واسه بغل گرفتن بچه له له میزدن

عسل که تو ساک دنبال لباس واسه بچه بود و خاله هم مشغول عکس گرفتن از نی نی

چند دقیقه بعد در اتاق به صدا درومد و با باز شدن در حسابی جا خوردم

مامان رادمهر ، یلدا و آقا بابک با یه دسته گل بزرگ و یه قوطی شیرینی وارد شدن

با دیدن فرزانه جون سعی کردم به احترامش از جام پاشم که دستش رو شونه ام قرار گرفت

- راحت باش عزیزم

بعد سلام و احوالپرسی و چاق سلامتی با مامان اینا با شنیدن جمله ی "پس این نوه ی من کو" از زبون فرزانه جون حسی فراتر از خوشحالی تمام وجودمو فرا گرفت.

هنوز باورم نمیشد که خانواده ی رادمهر با قضیه ی بچه کنار اومده باشن

بچه ، بچه ، بچه

حتی دل و دماغش رو نداشتم که واسش اسم انتخاب کنم

همیشه با خودم فکر می کردم چقدر سر قضیه ی اسم بچه ام سلیقه به خرج بدم اما الان بچه به دنیا اومده بود و هنوز اسمی انتخاب نشده بود

چند ساعت بعد که مرخص شدم به سمت خونه حرکت کردیم.

واسه فردا شب مامان همه رو خونه دعوت کرده بود

این یه روز فقط دنبال اسم واسه بچه بودم

پرهام پدر بچه رو درآورده بود بس که این اتاق به اون اتاق کرده بود

حالم بهتر شده بود و می تونستم سرپا وایستم...

با صدای زنگ گوشیم سمتش رفتم شماره آشنا بود

با اتصال تماس صدای گرم و پر انرژی رادمهر پشت گوشی پیچید...

- سلام خانوم

گنگ و مبهم جواب دادم : سلام

- پروا جلو خونتونم

بدون اینکه به کسی بگی آماده شو بیا پایین

خواستم بگم : اما...

- هیش

فقط بیا پایین!!

مانتو تنم کردم و از خونه خارج شدم

رادمهر از یه ایتیمای پیاده شد و سمت اومد!

- بهتری؟!

لبخندی زدم : آره خوبم

نگاهی به ماشینش انداختم : مبارکه

دستش رو از لای موهایش رد کرد : خیلی وقته گرفتمش...

سوار نمیشی؟

+ کجا؟!

- سوار شو می فهمی!!

تو ماشین سکوت کامل برقرار بود ، سرمو پایین انداخته بودم و با ریسه های شالم بازی می کردم

نزدیک بام زد رو ترمز...

بی هوا دستم و تو دستش گرفت و رو قلبش گذاشت...

- باز ضربان قلبم به تپش افتاده

باز داره از جاش کنده میشه

پروا؟!!

تو این مدت خیلی با خودم کلنجار رفتم

هیچ چیزی رو بدون تو نمی خوام

خواستم فراموشتم کنم از ذهنم پاکت کنم

خواستم از صفر شروع کنم

ولی نشد پروا...

نشد...

من بدون تو واقعا نمی تونم

تو چشم زل زد : پروا من رد دادم

من عاشقتم

عاشق تو و پسر مون

باور کن بچه رو دوستش دارم

چون خون تو توی رگاش جریان داره

پروا من می خوامتون

جفتتون و

اجازه میدی کنارتون باشم پروا؟!!

صدامو صاف کردم و قاطع گفتم...

رادمهر؟!!

قول بده که این دفعه نری...

قول بده که اتهام نداری

یعنی تنهامون...

قول بده که پشیمون نشی از تصمیمی که گرفتی...

هر دفعه تا اومدم فراموشتم کنم یه کاری کردی که فکر کنم هنوز دوسم داری

مسخره ست نه؟!!

اشکام سرازیر شده ولی با خودم گفتم پروا حق نداری گریه وقتی دستی نیست که بخواد اشکاتو پاک کنه

رادمهر وقتی یه نفر رو دوست داری حتی اگه بهت صدمه بزنه و قلبتو بشکنه بازم با تمام تیکه های

شکسته ی قلبت دوشش داری...

همیشه رادمهری توی زندگیم بود که نتونم با کسی مقایسه اش کنم

اشک تو چشمام حلقه زد و با بغض بهش گفتم :

قول میدی رادمهر؟!!

آره؟!!

با نگاه کردن تو چشماش قطره اشکی از چشمام سرازیر شد و همین اشک مساوی شد با در آغوش کشیده شدنم..

رادمهر بی هوا و در کسری از ثانیه لباس رو به موهام چسبونید

صداش می اومد ، صدای بو کشیدنش

- گریه نکن عشقم

گریه نکن پروای من

گریه نکن دنیای من

با شنیدن حرفاش به جای آروم شدن و تصلی خاطر هق هقم اوج می گرفت و صدام خش دار تر...

دستش نرم رو کمرم حرکت می کرد و بوسه های کوتاهی که رو سرم می کاشت...

دلم پر کشیده بود واسه بوی عطرش

عطر تنش

نرمیه دستاش

چشمای مهربونش...

وقتی یاد عروسی و لباس عروس افتادم غمم اوج گرفت

هیچ وقت نشد واسه کسی که دوش دارم لباس تن کنم

اشکامو پاک کردم رو به رادمهر گفتم :

بریم سمت خونه

الان بچه گشنشه و کلی مامان اینارو اذیت کرده...

- بچه؟! -

چرا به پسر من میگی بچه؟! -

مگه هنوز اسم انتخاب نکردی؟! -

سرمو پایین انداختم : نه

راستش انتخاب نکردم چیزی!!!

- آرتا... -

آرتا چگونه؟! -

زمزمه کردم : آرتا

آرتا

معنیش چیه؟!

- مقدس

لبخندی رو لبم نشست :

قشنگه

خیلی قشنگه...

- به جاش می تونی اسم دخترمونو تو انتخاب کنی

چشمکی زد و ادامه داد البته من چندتا اسم میگم تو از بینشون یکی رو انتخاب کن...

قبول!؟؟!

نیشگون ریزی از بازوش گرفتم ؛ بدجنس

با رسیدنمون جلو خونه از ماشین پیاده شدیمو و زنگ و زدیم...

در خونه که باز شد با دیدن مهمونا چشم شیش تا شده بود...

همه اومده بودن

با دیدن منو رادمهر همه نیششون باز بود و پیچ پیچ می کردن

آروم به رادمهر گفتم : چرا اینجوری نگاه می کنن؟!
 خجالت کشیدم...

با گفتن این حرف دستم رو تو دستاش گرفت و سمت بابا رفت...

از این حرکت بی هواش شاخ درآورده بودم

جلو بابا وایساد و با صدای بلند گفت :

آقای رادمهرش میخوامشون

این دفعه جفتشونو می خوام

هم پروا هم پسرمو...

نگاهم به مامان بود و با چشمای خیس نگاهمون می کرد...

سنگینیه نگاه بابا رو روی خودم حس کردم

- پسرم هرچی که پروا بخواد

هرچی که خودش بگه

حصار دستش دور دستم هر لحظه سفت و سفت تر میشد...

نگاهش پر از خواستن بود...

می تونستم لب خونی کنم ؛ بگو آره

پروا بگو آره

نگاهی به بابا انداختم و آرام گفتم...

بله!!!

صدای کف زدن مهمونا بلند شد که بعد بابا بهشون ملحق شد و گفت: مبارکه دخترم

رادمهر همچنان دستمو گرفته بود و همراه با لبخند مهربونی نگاه می کرد

بعد از اینکه من سمت آشپزخونه رفتم واسه کمک رادمهر کنار بابا نشست و از قیافه هاشون مشخص بود دارن ازون حرفای مردونه و جدی میزنن

با صدای گریه ی بچه سمت اتاق خوابم دویدم و بغلش گرفتم

ای جانم چقدر ناز گریه می کرد

دستاشو گرفتمو بوسیدمش: جونم مامانی

جونم عزیز دلم

گریه نکن عزیزم مامان اینجا

مثل اینکه متوجه شه و بخواد خودشو لوس کنه گریه اش شدت گرفت...

به خودم فشردمش که با دیدن یلدا لبخند رو لبام نشست

دختر مهربونی بود و رابطه مون هم با هم خوب بود

- مامان با تجربه؟!!

بچه گشنشه

باید بهش شیر بدی

روی تخت نشستم و پشتم رو سمت یلدا برگردوندم

لباسم رو بالا دادم و بچه رو نزدیک تر گرفتم...

با دستش انگشتم رو گرفته بود و به آرومی شیر می خورد...

جوری محو تماشای بچه بودم که رفتن یلدا رو متوجه نشدم یه دفعه با صدای رادمهر به خودم اومدم که تو صورت بچه دقیق شده بود

یهو لباسم از دستم افتاد که رادمهر پوزخندی زد

- پروا داری چکار می کنی؟! لباست افتاده رو بچه داری خفه می کنی بنده خدا رو...

سریع لباسمو بالا گرفتم که رادمهر به شوخی دستشو جلو چشمش گرفت

- آقا من نگاه نمی کنم اصلا

بچه رو خفه نکن شما...

درحالی که لپام گل انداخته بود ازش پرسیدم :

بایا چی می گفت بهت؟!!

چشم غره ای تحویلیم داد و جواب داد :

یه سری حرفای مردونه فضول خانوم

عوضی بهم نگفت که راجع به چی حرف میزدن

- پروا خانوم؟!

قبل اینکه من بخوام جوابی بدم خودش ادامه داد

- قرار شده تو همین هفته بریم محضر تا عقدمون جاری شه

تو که مخالفتی نداری؟!

داری؟!

از حرفش هل کردم

اگه دل و دماغ قبل و داشتم حتما می پرسیدم : حالا من چی بیوشم!!!

ولی دیگه واسم مهم نبود که چی بیوشم...

لبشو نزدیک گوشم گرفت و گفت :

دیگه کافیه دوری

دیگه کافیه تنهایی

دلم می خواد زودتر مال من شی پروا

حرفاش بهم دل گرمی می داد ، ولی بازم ترس داشتم

ترس از تنهایی

ترس از زود تموم شدن این حس خوب...

بعد از صرف شام و رفتن مهمونا آرتا رو بغل گرفتم و روی تخت دراز کشیدم

زندگیه جدیدی پیش روم بود

تقدیری که خدا واسم رقم زده بود

با اینکه رادمهر ته دلمو قرص کرده بود ولی باز می ترسیدم یه روزی از تصمیمی که گرفته پشیمون شه

یه روزی که دیگه خیلی دیر شده باشه

روزی که نه راه پس داشته باشم نه راه پیش

روزی که بخوام از بین رادمهر و بچه ام یکی رو انتخاب کنم

دستم رو سرم گذاشتم : اه پروا این چه فکر و خیالات که می کنی

رادمهر بهت قول داده

زیر قولش نمی زنه

به فکر آینده ای باش که پیش روته

آینده ای بساز که گذشته ات پیش روش زانو بزنه...

تو همین فکر و خیالا بودم که روشنیه هوا رو به چشم دیدم

از جام پا شدم و به جایی که آفتاب طلوع می کرد زل زدم

تا به حال طلوع خورشید و به چشم ندیده بودم

قشنگ بود... درست مثل غروبش....

با این تفاوت که مثل غروبش غم انگیز نبود

پلکام بدجوری داشت سنگینی می کرد

سرمو کنار آرتا گذاشتمو که نفهمیدم کی خوابم برد...

سرمو تو جمعیت چرخوندم...

- عروس خانوم برای بار سوم عرض می کنم : آیا وکیل؟! -

رادمهر از جیبش یه جعبه ی کوچیک درمیاره و سمت می گیره

درشو باز میکنه و از توش یه گردنبند ظریف بیرون میاره

دقیق که میشم می بینم پلاک اسممه " پروا "

گردنبند و دور گردنم می بنده و لبخندی تحویل می ده

قرآن و می بندم و با تموم وجودم می بوسمش!!!

زیر چشمی نگاهی به اطراف میندازم...

همه ی مهمونا با لبخند نگاهم می کنن...

فشار دستای رادمهر رو دستم ازم می خواد زودتر به حرف بیام...

سرمو بالا میارم و آرام میگم :

با اجازه ی پدر و مادرم و بقیه بزرگترا بله!!!

صدای کل کل عسل و یلدا از به طرف و هجوم مامان و بابا و فرزانه جون از به طرف

مامان و سفت بغل می گیرم و در گوشش میگم : بالاخره داری از دستم راحت میشی مامانی!!

بعد از رو بوسی با بقیه سر جامون می شینیم

رادمهر دستمو تو دستش می گیره و رینگ ساده ای که دوران دوستیمون بهم داده بود از جیبش در میاره

بعد اینکه حلقه رو دستم میکنه با زدن بوسه ای روی دستم ازم فاصله می گیره...

همه سمت خونه ی جدیدمون حرکت می کنن اما منو رادمهر میریم سمت خونه ی ما

میرم تا وسیله هامو ببرم خونه ی جدیدمون

در طول راه دستمو از دستش جدا نمی کنه...

دست میندازم دور گردنم و کلید خونه ی عشقمونو در میارم

با تعجب نگاهش میکنه!!!

- هنوز داریش؟! -

قاطعانه میگم: تا به امروز دور گردنم بوده

درست مثل حلقه ای که قبل عقد بهت دادم تا دستم کنی

چمدونم و برمیدارم و لباسای آرتا رو جمع می کنم

نگاهی به اتاقم میندازم که رادمهر از پشت بغلم می کنه : دلت واسه اتاقت تنگ میشه؟!

سرمو به نشونه ی تأیید تکون میدم و سعی می کنم بغضمو پنهون کنم...

سرشو تو گردنم مخفی میکنه...

حرارتش دیوونه ام می کنه...

سعی می کنم خودمو ازش دور کنم ولی حصار دستاش نمی داره

- آخ که دلم واسه بوی تنت لک زده بود پروا...

یکی از دستامو رو دستش می دارم و اون یکی میشه دست نوازشی روی موهایش...

- روزای سخت تموم شدن پروا...

چمدون رو بر می داره و همراهش از خونه خارج میشم

همه رفتن خونه ی ما ، راستش اولین باره که می بیننش

- راستی پروا حالا همه عکسامون رو تو خونه دیدن!!!

لبمو می گزم : وای رادمهر من جلو بابا خجالت می کشم...

یه بوسه به لیم میزنه : خب ز نمی

دوست دارم بوسه بارونت کنم

تا برسیم خونه دلم واسه آرتا پر می زنه

چقدر من این بچه ی دوست داشتنی رو دوشش دارم...

به خونه که می رسیم آرتا رو بغل آقاجون می بینم...

- دخترم نمی خوای واسه بچه اسم بذاری؟!

سرمو پایین می گیرم : چرا آقاجون اتفاقاً به اسمی انتخاب کردیم

همه با تعجب می پرسن چی؟!

رادمهر قبل از من به حرف میاد : آرتا

آقا جون بچه رو بغل می گیره و تو گوشش اذان میگه و بعد اسم آرتا که تو گوشش طنین انداز میشه!!!!

بعد رفتن مهمونا آرتا رو بغل می گیرم و می بوسمش

پسرم مرسی که با اومدن شادی به خونوادمون بخشیدی عزیزم

رادمهرو می بینم که داره عشق بازی به منو بچه مو نگاه می کنه

- خونمون قشنگه؟!

تکون نخورده... همون دیزاینی که تو چیدی ، تو دوست داشتی!!!

هنوزم اینجا رو دوست داری پروا؟؟!!

صورت آرتا رو به صورتم می چسبونمو می گم :

معلومه که دوشش دارم رادمهر

هنوزم دوشش دارم

مثل قبل ، مثل همیشه

به آرتا اشاره می کنه : خوابیده؟!

سرمو تکون میدم ، آره خوابش برده

- بدش به من خسته ای...

بچه رو ازم می گیره و سمت اتاقش می بره

حوله مو برمی دارم و خودمو کاملاً زیر آب گرم می گیرم

دلم می خواد تموم خستگی هامو از تنم بشوره

از حمام که در میام رادمهر و می بینم که بالا سر بچه وایساده و غرق نگاه کردنشه

یعنی رادمهرم اندازه ی من آرتارو دوست داره؟!

نزدیکش میشم و منم محو تماشایه آرتایی میشم که انگشت به دهن خوابیده...

- پروا فکر کنم گشنشه ببین چه جوری انگشتش رو میک میزنه

بذار یه سلفی با پسرم بگیرم...

واژه ی "پسرم" از زبون رادمهر قشنگه

همین که آرتا رو پسر خودش می دونه واسم یه دنیاست

رادمهر مشغول گرفتن سلفی میشه و منم سمت اتاق خواب میرم تا لباس تن کنم...

پشت سرم میاد تو اتاق : پروا ببین کدوم قشنگ شده؟!

از بین عکس ها یکی رو گلچین می کنم

- مثل مامانش فرشته اس

خیلی دوش دارم پروا

بهت قول میدم ، قول میدم که بابای خوبی واسه آرتا باشم.

قول میدم دوستتون داشته باشم و دیگه ندارم ازم جدا شی...

با شنیدن حرفای با احساس رادمهر اشک تو چشمام حلقه میزنه

چونمو تو دستش میگیره و بالا میاره

- دیگه نیبیم تو چشماش اشک حلقه بزنه پروا...

دیگه نیبیم غم تو نگاهت باشه...

انگشت شصتشو به نرمی روی لبام حرکت میده و بهش چشم می دوزه

لباش رو نزدیک می کنه و بوسه ای کنج لبام می کاره

دستام دور گردنش حلقه میشه و قلبش سمت راست سینه مو پر می کنه

حالا دیگه دوتا قلب تو وجودم می تپه...

دستای رادمهر دور کمرم حرکت می کنه و بالاتر میاد...

کنار گوشم پر حرارت زمزمه می کنه...

- امشب میخوام تن هامون یکی شه پروا...

ازینکه فکر می کنم قبل من دست کسی بهت خورده عذاب می کشم

و به این فکر می کنم که تو چه عذابی کشیدی

دیگه نمی دارم دست کسی بهت بخوره عزیزم

تو مال منی

به دیوار میچسبونتم و لباش رو گردنم قرار می گیره

بوسه های پر حرارتی که رو گردنم میزنه دیوونه ام می کنه

انگشتام لا به لای موهایش به حرکت درمیاد و جری ترش می کنه

این دفعه لباش لبامو نشونه میره و سمتش میاد

لبامو با زبون تر می کنم و با نفس عمیقی آماده میشم واسه همراهی رادمهر

لبای داغشو رو لبام میذاره و شروع میکنه با بوسیدن

چشمامو می بندمو با بوسه های کوتاهی همراهیش میکنم

دستش سمت کمر بند حوله ام میره و...

لباسم با یه حرکت از تنم افتاد و رادمهر رو تخت نشوندم...

لبشو نرم رو لبم گذاشت و شروع کرد به بوسیدن

نرم و پر حرارت می بوسید

چشمامو بستمو همراهیش کردم

لبای رادمهر رو بدنم حرکت می کرد و داغ می بوسید...

باورم نمیشد که این رادمهر

باورم نمیشد که رویاهام داره تحقق پیدا می کنه

چشمامو باز کردم و دقیق نگاهش کردم

خودش بود

رادمهر بود

دستمو لای مو بردمو نوازشش کردم

سرشو تو گودی گردنم برد و لب زد :

بالاخره بهت رسیدم پروا

نمی خوام از کنارم تکنون بخوری

همینجا باش پروا

لبات دیوونه ام میکنه

بذار تا جون دارم لبات رو لبام باشه

حصار دستاش رو بازو هام به قدری تنگ بود که احساس خفه گی می کردم

لبامو رو سرش گذاشتم و موهاشو بو کشیدم

عمیق عمیق

"کاش خانه ام تو بودی

پنجره ام از تو بود

و کوچه ها

به تو می رسیدند

کاش برف می بارید

و من

در تو

گرم می شدم..."

با درد شدیدی که تو کمرم حس کردم آه بلندی سر دادم...

لبای رادمهر صدامو خفه کرد...

لذتی که با درد همراه شده بود امونمو بریده بود...

اون شب کنار رادمهر لذت بخش ترین شب زندگیم بود...

با بوسه ای که رادمهر رو لبام زد چشمامو وا کردم...

"هر صبح بوسیدنت

چشیدن بهترین طعم دنیاست"

آفتاب طلوع کرده بود و صبح شده بود...

صبح

خوب شدن حال دلست

با چشمانی

که روزم را

"بخیر" می کند

ساعت و نگاه کردم یازده

باورم نمیشد که انقدر خوابیده باشم

رادمهر لباس بیرون تنش بود ، لابد رفته بوده خرید واسه صبحونه

پاکتی سمتم گرفت : واسه شماست...

با تعجب پاکتو ازش گرفتم شناسنامه ای داخلش بود

در آوردمش و نگاهی به صفحه ی اولش انداختم

" آرتا آرمان"

نام پدر : رادمهر آرمان

با دیدن اسم رادمهر تو شناسنامه ی پسرم ذوق مرگ شده بودم

دستمو دور گردن رادمهر انداختمو لبامو رو لباش گذاشتم : عاشقتم رادمهر

متقابل لبامو بوسید : هنوز سوپرپرایزا ادامه داره

پاشو عزیزم...

از جام که بلند شدم دستای رادمهر رو چشمم قرار گرفت : برو جلو

آروم قدم برمی داشتم و سمت پذیرایی می رفتم

با کنار رفتن دستای رادمهر نگاهم رو لباس عروس دکلته ی ساده و شیکی که روی مبل بود قفل شد : این چیه رادمهر؟

- لباس عروس

آرایشگاهم وقت گرفتم

آتلیه هم رزرو کردم

دلم میخواد عکس عروسی داشته باشیم

فیلم عروسی داشته باشیم!!!

همیشه دلم می خواست واسه رادمهر لباس عروس تن کنم...

باورم نمیشد که رادمهر داشت همه ی آرزو هامو برآورده می کرد...

بعد خوردن صبحونه رادمهر رسوندم آرایشگاه و خودشم آرتا رو نگه داشت

بعد چند ساعت از صندلی پاشدمو خودمو با کمک یکی از آرایشگرا لباسمو تن کردم...

مقابل آینه ی قدی آرایشگاه ایستادمو خودمو برانداز کردم

چشمم از خوشحالی برق میزد

با صدای رادمهر عقب برگشتم : پروا؟؟!

سمت رادمهر اوج گرفتم و خودمو تو آغوشش غرق کردم.

عطر تنش مدهوشم کرده بود...

سعی کردم جلوی خودمو بگیرم و گریه نکنم ولی بدجور بغضم گرفته بود

همه ی این روزارو مدیون رادمهر بودم

بالاخره منم طعم خوشبختی رو چشیدم...

رادمهر از کمرم گرفته و سمت عقب خم شدم

لبای داغشو رو گردنم گذاشت و نرم بوسید

"چیک"

قاب عکس بزرگی که تو پذیرایی نصب کردیم...

لبخندی زدمو آرتارو بغل گرفتم رادمهر سمت اومدو اول من بعد هم آرتارو بوسه بارون کرد...

چشمامو بستم تا عطر تنشو واسه همیشه بو بکشم...

"بیا"

مرا آغوش باش

و به اندازه ی تمام دوستت دارم هایی که بدهکاری ، به خود بچسبان .

نگاهم کن

و از چشم هایم

ناگفته هایم را بخوان

تو

نبودی

و من با چشم هایت زندگی کرده ام

از لب هایت بوسه نوشیده ام

و در هوای داشتنت نفس کشیده ام

دلتنگم

بیا تا دلتنگی ام را

در گهواره ی دستانت تاب دهم

و تنهایی ام را ، در بستر آغوش خواب کنم

بیا

مرا آغوش باش..."

#زمستان_۹۵_مهرسا